نقش ائمه
در احیای دین

جلد دوم

علامه سید مرتضی عسکری

بسم الله الرحمن الرحیم

نقش ائمه (علیهم السلام) در احیاء دین

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
نقش ائمه علیهم السلام در احیای دین جلد ۲ ----- ۲۶
مشخصات کتاب ----- ۲۶
اشاره ----- ۲۶
درس بیست و پنجم ----- ۳۳
اشاره ----- ۳۳
پیش گفتار ----- ۳۴
مقدّمه ----- ۳۵
نیروهای انسانی و غرایز او ----- ۳۵
وضع جامعهٔ عرب قبل از اسلام ----- ۳۷
اشاره ----- ۳۷
اصل و نژاد عرب ----- ۳۷
اشاره ----- ۳۷
نسل عدنان: ----- ۳۷
نسل قحطان: ----- ۳۷
وضع دینی،فرهنگی،اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام ----- ۳۸
وضع دینی در جزیره العرب ----- ۳۸
اشاره ----- ۳۸
شریعت ابراهیم،خلیل الرّحمن علیه السّلام ----- ۳۸
شریعت موسی بن عمران علیه السّلام ----- ۴۱
شریعت عیسی بن مریم علیه السّلام ----- ۴۱
برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر ----- ۴۲
عقیده به معاد و روز قیامت ----- ۴۳
فرهنگ عرب ----- ۴۳

اشاره ---- ۴۳
علم انساب ---- ۴۳
شعر بلیغ ---- ۴۶
وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام ---- ۴۸
وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام ---- ۵۰
پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام ---- ۵۱
اشاره ---- ۵۱
نیروی شیخ قبیله ---- ۵۱
نیروی شعر و شاعری ---- ۵۲
نیروی بدنی و قهرمانی در جنگ ها ---- ۵۲
نیروی سرمایه ---- ۵۲
اهمّیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعهٔ عرب قبل از اسلام ---- ۵۳
حکّام عرب ---- ۵۴
وضع مکّه و مدینه قبل از اسلام ---- ۵۵
فرهنگ در مکّه و مدینه ---- ۵۵
فرهنگ اهل مکّه ---- ۵۵
فرهنگ اهل مدینه ---- ۵۵
وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکّه و مدینه ---- ۵۶
اشاره ---- ۵۶
وضع سیاسی و اجتماعی مکّه ---- ۵۶
وضع طائف،شهر ییلاقی مکّه ---- ۵۸
وضع سیاسی و اجتماعی مدینه ---- ۶۰
درس بیست و ششم ---- ۶۴
اشاره ---- ۶۴
نگاهی کوتاه به سیرهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۶۶
پیش از بعثت ---- ۶۶

اجداد پیامبر ---- ۶۶
اشاره ---- ۶۶
ریاست هاشم ---- ۶۶
ریاست عبد المطّلب ---- ۶۷
عام الفیل ---- ۶۸
ریاست ابو طالب ---- ۶۹
نصب«حجر الاسود» ---- ۶۹
اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۷۰
بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۷۲
اشاره ---- ۷۲
آغاز دعوت عمومی ---- ۷۳
عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۷۵
اشاره ---- ۷۵
پیشنهادهای قریش ---- ۷۷
درگیری حمزه،عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،با ابو جهل ---- ۸۰
انقلاب علیه شیخ مکّه ---- ۸۱
وفات خدیجه ---- ۸۴
ابو طالب در آخرین ساعات زندگی ---- ۸۵
جوانمرد اسلام رویاروی قریش ---- ۸۷
اشاره ---- ۸۷
اثر این قصیده ---- ۹۰
بر قبیلهٔ بنی هاشم و سایر مؤمنان: ---- ۹۱
بر قریش: ---- ۹۱
آزار کفّار قریش فزونی می گیرد ---- ۹۱
اشاره ---- ۹۱
ابو لهب و همسرش امّ جمیل ---- ۹۲

هجرت به مدینه ----- ۹۵
اشاره ----- ۹۵
بنیانگذاری جامعهٔ اسلامی ----- ۹۸
غزوهٔ بدر ----- ۹۹
اشاره ----- ۹۹
اختلاف در تقسیم غنائم ----- ۱۰۵
اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب ----- ۱۰۶
نخستین درگیری با یهود ----- ۱۰۷
غزوهٔ احد ----- ۱۰۸
اشاره ----- ۱۰۸
صف آرایی دو لشکر ----- ۱۱۰
آغاز جنگ ----- ۱۱۱
مقایسه ای کوتاه ----- ۱۱۵
غزوهٔ حمراء الاسد ----- ۱۱۵
درس بیست و هفتم ----- ۱۱۷
اشاره ----- ۱۱۷
پیش گفتار ----- ۱۱۹
سنّت در عصر ابو بکر ----- ۱۲۶
ابو بکر،خلیفه ای از قریش ----- ۱۲۶
سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش ----- ۱۲۶
اشاره ----- ۱۲۶
ارزیابی این گفتارها ----- ۱۳۰
نتیجهٔ کار مخالفان بیعت ابو بکر ----- ۱۳۱
اشاره ----- ۱۳۱
انصار ----- ۱۳۱
بنی هاشم ----- ۱۳۱

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانهٔ فاطمه علیها السّلام و بست نشینان آن خانه ----- ۱۳۲
دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست ----- ۱۳۴
اشاره ----- ۱۳۴
قبایل عرب خارج مدینه ----- ۱۳۴
سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۳۴
اشاره ----- ۱۳۴
روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابو بکر ----- ۱۳۶
علّت سکوت اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر دستگاه خلافت ----- ۱۳۸
اهمیّت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب ----- ۱۳۸
عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۳۹
جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۴۳
درس بیست و هشتم ----- ۱۴۶
اشاره ----- ۱۴۶
سنّت در عصر عمر ----- ۱۴۸
عمر خلیفه ای از قریش ----- ۱۴۸
سیاست حکومت در عصر عمر ----- ۱۴۸
اشاره ----- ۱۴۸
سیاست برتری جویی برای قبیلهٔ قریش ----- ۱۴۹
چگونگی حکومت قبیلهٔ قریش بر مسلمانان ----- ۱۵۰
سیاست برتری جویی برای نژاد عرب ----- ۱۵۱
سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعهٔ مسلمانان ----- ۱۵۴
سیاست حبس صحابه در مدینه ----- ۱۵۵
سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۵۶
معرّفی عبّاس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۵۸
حکمت دستور الهی در معرّفی اهل البیت علیهم السّلام ----- ۱۶۰
معرّفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۶۱

معرّفی عایشه در مقام بانوی نمونهٔ اسلام ---- ۱۶۱
سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۱۶۲
اشاره ---- ۱۶۲
سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۱۶۲
علّت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن ---- ۱۶۵
نشر اخبار بنی اسرائیلی ---- ۱۶۶
تعیین احکام و قوانین توسّط خلیفه ---- ۱۶۶
روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه ---- ۱۶۶
نمونه ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر ---- ۱۶۷
بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد ---- ۱۶۸
بازگشت به بحث سیاست عمر ---- ۱۷۰
پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری ---- ۱۷۱
اشاره ---- ۱۷۱
جریانات پس از بیعت ---- ۱۷۵
ارزیابی شورا و بیعت عثمان ---- ۱۷۵
نتیجهٔ بحث ---- ۱۷۷
سنّت در عصر عثمان ---- ۱۷۸
عثمان خلیفهٔ اموی ---- ۱۷۸
سیاست حکومت عثمان ---- ۱۷۸
اشاره ---- ۱۷۸
دورهٔ شش سالهٔ اوّل ---- ۱۷۸
دورهٔ شش سالهٔ دوم ---- ۱۷۹
سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۱۷۹
اشاره ---- ۱۷۹
چگونه خلافت عثمان به پایان رسید ---- ۱۸۰
سنّت در عصر علی علیه السّلام ---- ۱۸۲

علیّ بن ابی طالب علیه السّلام،وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۱۸۲
بیعت با امام علی علیه السّلام ---- ۱۸۲
سیاست حکومت امام علی علیه السّلام ---- ۱۸۳
اشاره ---- ۱۸۳
تقسیم حکومت بر شهرها ---- ۱۸۴
نتیجهٔ این سیاست ---- ۱۸۴
چند نمونه از مقابلهٔ امام علی علیه السّلام با نژادپرستی ---- ۱۸۶
درس بیست و نهم ---- ۱۹۰
اشاره ---- ۱۹۰
مقدّمه ---- ۱۹۳
اشاره ---- ۱۹۳
اجازهٔ تدوین حدیث در مکتب خلفا ---- ۱۹۵
انتشار احادیث اهل بیت علیهم السّلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا ---- ۱۹۵
بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا ---- ۱۹۷
اختلاف و فرقه گرایی در مکتب خلفا ---- ۱۹۹
اشاره ---- ۱۹۹
اختلاف در احکام اسلام ---- ۱۹۹
اشاره ---- ۱۹۹
روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش ---- ۲۰۱
اختلاف در عقاید ---- ۲۰۲
اشاره ---- ۲۰۲
فرقهٔ جهمیّه ---- ۲۰۳
اشاره ---- ۲۰۳
آرای جهم و جهمیّه ---- ۲۰۳
زندگانی جهم ---- ۲۰۵
تحرّک سیاسی جهم ---- ۲۰۶

فرقهٔ معتزله ---- ۲۰۸
اشاره ---- ۲۰۸
آرای معتزله ---- ۲۰۸
اهل حدیث ---- ۲۱۰
فرقهٔ اشعری ---- ۲۱۱
فرقهٔ سلفیّه ---- ۲۱۲
فرقهٔ وهّابیّه ---- ۲۱۳
اشاره ---- ۲۱۳
محمّد بن عبد الوهّاب و سعودی ها ---- ۲۱۶
درس سی ام ---- ۲۱۷
اشاره ---- ۲۱۷
وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ---- ۲۱۹
مقدّمه ---- ۲۱۹
تعیین اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۲۱۹
کتمان حدیث ---- ۲۲۰
در مکتب خلفا: ---- ۲۲۰
در مکتب اهل بیت علیهم السّلام: ---- ۲۲۱
قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام ---- ۲۲۱
اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث ---- ۲۲۲
شناخت شیعه و تشیّع ---- ۲۲۳
اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ---- ۲۲۸
اشاره ---- ۲۲۸
سبائیّه ---- ۲۲۸
کیسانیّه ---- ۲۲۸
اشاره ---- ۲۲۸
عقیدهٔ کیسانیّه ---- ۲۲۹

حقیقت این داستان ----- ۲۳۰
غرابیّه ----- ۲۳۱
مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم السّلام جعل کرده اند ----- ۲۳۳
اشاره ----- ۲۳۳
فرقهٔ سبائیّه: ----- ۲۳۳
کیسانیّه: ----- ۲۳۵
غرابیّه: ----- ۲۳۵
زیدیّه ----- ۲۳۵
فطحیّه ----- ۲۳۷
اسماعیلیّه ----- ۲۳۷
داستان مسیلمهٔ کذّاب و بنی حنیفه ----- ۲۴۴
اشاره ----- ۲۴۴
غلات ----- ۲۴۶
علل به وجود آمدن فرقه های دینی ----- ۲۴۷
اشاره ----- ۲۴۷
مسیلمهٔ کذّاب و بنی حنیفه ----- ۲۴۹
اسماعیلیّه ----- ۲۵۰
غلات ----- ۲۵۰
اشاره ----- ۲۵۰
قیام امامزادگان: ----- ۲۵۱
افرادی که مدّتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می شدند: ----- ۲۵۱
حقیقت امر ----- ۲۵۲
اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،در دوران غیبت کبری ----- ۲۵۳
اخباری ها و اصولی ها ----- ۲۵۳
خلاصهٔ بحث ----- ۲۵۵
درس سی و یکم ----- ۲۵۹

اشاره ---- ۲۵۹
مقام اهل بیت علیهم السّلام در کلام خدا ---- ۲۶۱
مقام اهل بیت در سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۲۶۱
پیش گفتار ---- ۲۶۵
پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنّتش را به امر پروردگار نزد دوازده وصیّ اش به ودیعت نهاد ---- ۲۶۷
مقدّمه ---- ۲۶۷
سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت ---- ۲۶۸
اشاره ---- ۲۶۸
مجالس تعلیم منظّم ---- ۲۶۸
مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظّم امام با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۲۷۰
دستور کتابت علوم توسّط اوّلین وصی برای دیگر اوصیا ---- ۲۷۱
آخرین جلسهٔ تعلیم ---- ۲۷۴
جامعه یا کتاب امام علی علیه السّلام ---- ۲۷۵
کتاب های امام علی علیه السّلام در دست ائمّه اهل بیت علیهم السّلام ---- ۲۷۷
امام حسن،امام حسین و امام سجّاد علیهم السّلام ---- ۲۷۷
امام محمّد باقر علیه السّلام ---- ۲۸۲
امام صادق علیه السّلام ---- ۲۸۳
امام موسی بن جعفر علیهما السّلام ---- ۲۸۳
امام رضا علیه السّلام ---- ۲۸۳
مراجعهٔ امامان مکتب اهل بیت علیهم السّلام به«جامعه» ---- ۲۸۵
سرگذشت حدیث در مکتب خلفا ---- ۲۹۰
اشاره ---- ۲۹۰
سخن آخر ---- ۲۹۳
درس سی و دوم ---- ۲۹۴
اشاره ---- ۲۹۴
خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تعیین فرموده و پیامبر این امر را به امّت تبلیغ نموده است ---- ۲۹۶

مقدّمه ---- ۲۹۶
اشاره ---- ۲۹۶
اساس تفکّرات دو مکتب در امر امامت ---- ۲۹۶
اشاره ---- ۲۹۶
معنای لغوی خلیفه ---- ۲۹۷
خلیفه در اصطلاح مسلمانان ---- ۲۹۹
خلیفه در اصطلاح اسلامی ---- ۲۹۹
امامت در مکتب خلفا ---- ۳۰۱
اشاره ---- ۳۰۱
خلیفه و مسلمانان ---- ۳۰۴
امامت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ---- ۳۰۷
اشاره ---- ۳۰۷
نظریهٔ مفسّران در مورد تفسیر این آیه ---- ۳۱۰
بررسی شرط انتصابی بودن ---- ۳۱۲
اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام ---- ۳۱۳
اشاره ---- ۳۱۳
حدیث ثقلین ---- ۳۱۳
روایات تعداد ائمّه ---- ۳۱۵
تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان ---- ۳۱۶
مفهوم حقیقی این روایات ---- ۳۲۲
چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است ---- ۳۲۴
تصریح روایات بر نام امام و خلیفهٔ پس از پیامبر ---- ۳۲۵
اشاره ---- ۳۲۵
جانشین آیندهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در اوّلین دعوت علنی ---- ۳۲۵
سرپرست بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۳۲۹
اشاره ---- ۳۲۹

حدیث اوّل ---- ۳۳۲
بررسی حدیث ---- ۳۳۳
حدیث دوم ---- ۳۳۷
اهمیّت تعیین امام علی علیه السّلام به عنوان وصیّ بلافصل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۳۳۸
درس سی و سوم ---- ۳۴۰
اشاره ---- ۳۴۰
پیش گفتار ---- ۳۴۲
اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان ---- ۳۴۳
اشاره ---- ۳۴۳
نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان،توسّط خود اهل کتاب ---- ۳۴۳
اشاره ---- ۳۴۳
بررسی حدیث ---- ۳۴۶
بررسی روایت ابو هریره و انس ---- ۳۴۸
نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان،توسّط بعضی از مسلمانان ---- ۳۵۰
اشاره ---- ۳۵۰
ابو هریره ،از صحابهٔ پیامبر ---- ۳۵۰
اشاره ---- ۳۵۰
اعتراف ناگوار ابو هریره ---- ۳۵۴
عبد اللّه بن عمرو عاص ---- ۳۵۶
مقاتل بن سلیمان بلخی ---- ۳۵۸
اشاره ---- ۳۵۸
نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا ---- ۳۶۴
بررسی حدیث ---- ۳۶۵
داستان آفرینش آدم ---- ۳۶۵
داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند ---- ۳۶۶
بینش حاصل این گونه گفتارها ---- ۳۶۶

اثر تورات بر فرهنگ بشری ----- ۳۶۷
اشاره ----- ۳۶۷
یهود: ----- ۳۶۷
نصاری: ----- ۳۶۹
مسلمانان: ----- ۳۶۹
نقش شناسایی کاربرد الفاظ،در فهم گفتار ----- ۳۷۰
حقیقت و مجاز ----- ۳۷۰
خلاصهٔ سخن اینکه: ----- ۳۷۱
مقایسه دو کتاب توحید،در دو مکتب ----- ۳۷۳
اشاره ----- ۳۷۳
«ابن خزیمه»در مکتب خلفا ----- ۳۷۳
شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ----- ۳۷۵
درس سی و چهارم ----- ۳۷۷
اشاره ----- ۳۷۷
بحث اوّل : صورت خدا در دو مکتب ----- ۳۷۹
صورت خدا در روایات مکتب خلفا ----- ۳۷۹
کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السّلام ----- ۳۸۰
بررسی و مقایسهٔ بین احادیث ----- ۳۸۱
اشاره ----- ۳۸۱
حذف ابتدای حدیث ----- ۳۸۱
دو اضافه در حدیث ----- ۳۸۳
بحث دوّم : وجه اللّه در دو مکتب ----- ۳۸۶
وجه اللّه در مکتب خلفا ----- ۳۸۶
وجه اللّه در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ----- ۳۸۷
اشاره ----- ۳۸۷
قانون اوّل برای شناخت صفات پروردگار ----- ۳۹۰

قانون دوم برای فهم جمله های قرآن ---- ۳۹۲
بررسی و مقایسه ---- ۳۹۳
نتیجهٔ بحث ---- ۳۹۵
بحث سوم : عین اللّه در دو مکتب ---- ۳۹۸
عین اللّه در مکتب خلفا ---- ۳۹۸
عین اللّه در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ---- ۴۰۲
بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا دربارهٔ«عین اللّه» ---- ۴۰۲
اشاره ---- ۴۰۲
روایت عبد اللّه بن عمر بن خطّاب،دربارهٔ«دجّال» ---- ۴۰۷
روایت ابو هریره ---- ۴۰۹
درس سی و پنجم ---- ۴۱۱
اشاره ---- ۴۱۱
بحث اوّل : ید اللّه در دو مکتب ---- ۴۱۳
ید اللّه در مکتب خلفا ---- ۴۱۳
اشاره ---- ۴۱۳
انگشتان خدا در روایات مکتب خلفا ---- ۴۱۴
پاسخ اهل بیت علیهم السّلام ---- ۴۱۷
حدیث اوّل:بیان معنی«ید اللّه»در قرآن ---- ۴۱۷
حدیث دوم ---- ۴۱۸
حدیث سوم:بیان معنی«قبضته»در قرآن کریم ---- ۴۱۸
بررسی و مقایسهٔ روایات و تأویل آیات دربارهٔ«ید اللّه» ---- ۴۲۰
بحث دوم : پا و ساق خدا در دو مکتب ---- ۴۲۲
پا و ساق خدا در مکتب خلفا ---- ۴۲۲
پا و قدم خدا،در روایت های مکتب خلفا: ---- ۴۲۲
ساق خدا در روایت های مکتب خلفا: ---- ۴۲۳
تفسیر«یکشف عن ساق»در احادیث اهل بیت علیهم السّلام ---- ۴۲۵

بررسی حدیث کشف ساق ---- ۴۲۷
بحث سوم : عرش و کرسی در دو مکتب ---- ۴۳۱
اشاره ---- ۴۳۱
عرش و کرسی در مکتب خلفا ---- ۴۳۲
عرش خدا قبل از خلق مخلوقات: ---- ۴۳۲
عرش خدا بر پشت بزهای کوهی: ---- ۴۳۳
سنگینی خدا بر عرش و کرسی یا«حدیث اطیط»: ---- ۴۳۴
«حدیث اطیط»در روایت کعب الاحبار یهود: ---- ۴۳۵
روایتی دربارهٔ کرسی و حاملان کرسی: ---- ۴۳۵
عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ---- ۴۳۸
چند روایت در معنای کرسی: ---- ۴۳۸
دو روایت دربارهٔ عرش: ---- ۴۳۸
یک روایت دربارهٔ عرش و کرسی: ---- ۴۴۰
مقایسهٔ روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب ---- ۴۴۲
عرش و کرسی در مکتب خلفا: ---- ۴۴۲
معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت علیهم السّلام: ---- ۴۴۴
اشاره ---- ۴۴۴
عرش در زبان عربی: ---- ۴۴۵
معنی استوی: ---- ۴۴۵
کرسی: ---- ۴۴۵
نتیجهٔ بحث ---- ۴۴۹
درس سی و ششم ---- ۴۵۳
اشاره ---- ۴۵۳
بحث اوّل : مکان خدا در دو مکتب ---- ۴۵۵
اشاره ---- ۴۵۵
اقوال گروه مجسّمه و مشبّهه ---- ۴۵۵

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او ---- ۴۵۶
فرود آمدن خدا از عرش به آسمان: ---- ۴۵۶
رفت و آمد ملائکه نزد خداوند: ---- ۴۵۷
خبر معراج: ---- ۴۵۸
روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی ---- ۴۵۹
اشاره ---- ۴۵۹
تأویل آیهٔ «وَ جاءَ رَبُّکَ...» : ---- ۴۵۹
کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اوّل: ---- ۴۶۱
خبر عروج پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ---- ۴۶۱
رفع شبهه در خبر معراج: ---- ۴۶۳
جواب کلّی در شبههٔ مکان داشتن خداوند: ---- ۴۶۷
بررسی و مقایسه ---- ۴۶۸
بحث دوم : در پس پرده بودن خدا ---- ۴۷۴
در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا ---- ۴۷۴
روشنگری اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۴۷۷
بررسی و مقایسه ---- ۴۷۹
درس سی و هفتم ---- ۴۸۲
اشاره ---- ۴۸۲
بحث اوّل: رؤیت خدا در دو مکتب ---- ۴۸۴
رؤیت خدا در مکتب خلفا ---- ۴۸۴
اشاره ---- ۴۸۴
رؤیت شدن باری تعالی توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دنیا ---- ۴۸۴
رؤیت شدن خداوند توسّط امّت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قیامت ---- ۴۸۵
نفی رؤیت در مکتب اهل بیت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۴۸۹
بررسی و مقایسه ---- ۴۹۴
بحث دوم : هم نشینی با خدا در دو مکتب ---- ۵۰۱

هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا ----- ۵۰۱
روشنگری بحث رؤیت،در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ----- ۵۱۰
اشاره ----- ۵۱۰
پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت ----- ۵۱۰
بررسی و مقایسه ----- ۵۱۵
بحث سوّم : خلاصهٔ سخن دو مکتب در توحید ----- ۵۲۱
احیای عقیده به توحید توسّط اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۵۲۱
درس سی و هشتم ----- ۵۲۵
اشاره ----- ۵۲۵
بحث پیرامون قرآن؛قدیم،مخلوق یا هیچ یک ----- ۵۲۷
در مکتب خلفا ----- ۵۲۷
اشاره ----- ۵۲۷
آتش افروز این معرکه ----- ۵۳۰
در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ----- ۵۳۶
بررسی و مقایسه ----- ۵۴۳
اشاره ----- ۵۴۳
چرا نمی توان قرآن را«قدیم»نامید ----- ۵۴۵
چرا نمی توان قرآن را«مخلوق»نامید ----- ۵۴۷
چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد ----- ۵۴۸
چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است ----- ۵۴۹
تأثیر اوصیای پیامبر،در تصحیح این بینش غلط ----- ۵۵۳
درس سی و نهم ----- ۵۵۴
اشاره ----- ۵۵۴
جبر و تفویض ----- ۵۵۶
اشاره ----- ۵۵۶
عقیده به جبر در مکتب خلفا ----- ۵۵۷

جبر و تفویض،در روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۵۶۱
بررسی و مقایسه ---- ۵۷۱
سعادت و شقاوت آدمی ---- ۵۷۲
اشاره ---- ۵۷۲
عالم نطفه یا جنین ---- ۵۷۲
عالم دنیا ---- ۵۷۳
عالم آخرت ---- ۵۷۵
شناسایی الفاظ و اصطلاحات ---- ۵۷۹
اشاره ---- ۵۷۹
القضاء ---- ۵۷۹
قدر ---- ۵۸۲
فتنه ---- ۵۸۳
درس چهلم ---- ۵۸۶
اشاره ---- ۵۸۶
چند اصطلاح مهم ---- ۵۸۸
اشاره ---- ۵۸۸
نبی ---- ۵۸۸
رسول ---- ۵۸۸
وصیّ پیامبر ---- ۵۸۸
امام ---- ۵۸۹
خلیفه اللّه ---- ۵۸۹
اهل بیت ---- ۵۸۹
محدودهٔ سیرهٔ ائمّه علیهم السّلام ---- ۵۹۰
نقش اصلی ائمّه علیهم السّلام ---- ۵۹۰
فهرست خدمات حضرت امیر علیه السّلام ---- ۵۹۲
اشاره ---- ۵۹۲

جمع آوری قرآن ----- ۵۹۲
راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت ----- ۵۹۲
پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب ----- ۵۹۲
فعالیت های اقتصادی ----- ۵۹۳
شکستن نظام طبقاتی ----- ۵۹۳
تبلیغ اسلام صحیح ----- ۵۹۳
نفی حجّیت سیرهٔ خلفا ----- ۵۹۳
زندگانی حضرت امیر علیه التلام در زمان خلفای سه گانه ----- ۵۹۵
جریان سقیفه ----- ۵۹۵
اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه التلام ----- ۶۰۵
اشاره ----- ۶۰۵
برخورد با مخالفان داخل مدینه ----- ۶۰۵
برخورد با مخالفان خارج مدینه ----- ۶۰۶
منع نقل حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۶۰۸
جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر ----- ۶۱۱
تغییر احکام ----- ۶۱۶
اشاره ----- ۶۱۶
عمرهٔ تمتّع در عصر پیامبر: ----- ۶۱۸
عمره تمتع پس از عصر پیامبر: ----- ۶۲۲
مدرک قرار دادن سیرهٔ شیخین،کنار قرآن و سنّت پیامبر ----- ۶۲۸
اشاره ----- ۶۲۸
تغییر مقام ابراهیم: ----- ۶۳۰
غصب فدک: ----- ۶۳۰
تغییر صاع پیامبر: ----- ۶۳۰
تصرّف خانهٔ جعفر،پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النّبی: ----- ۶۳۰
قضاوت های غیر عادلانه: ----- ۶۳۰

ازدواج های باطل: ----- ۶۳۱
تغییر سهم بیت المال: ----- ۶۳۲
تغییر مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ----- ۶۳۲
مسح بر خفّین: ----- ۶۳۲
برداشتن حدّ نوعی شراب: ----- ۶۳۲
حرام کردن متعهٔ نساء و متعهٔ حج: ----- ۶۳۲
کم کردن تکبیر نماز میّت: ----- ۶۳۲
بلند نخواندن «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» : ----- ۶۳۲
تغییر حکم طلاق: ----- ۶۳۳
تغییر در حکم صدقات: ----- ۶۳۴
نماز مستحب با جماعت به جا آوردن: ----- ۶۳۴
طبقاتی کردن جامعه ----- ۶۳۵
روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیّه ----- ۶۳۶
شورش علیه عثمان،و برخورد حضرت امیر علیه السّلام ----- ۶۳۹
درس چهل و یکم ----- ۶۴۴
اشاره ----- ۶۴۴
زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت ----- ۶۴۶
بیعت مردم با حضرت،و اهمّیت حکومت ایشان ----- ۶۴۶
مخالفان حضرت امیر علیه السّلام ----- ۶۴۹
اشاره ----- ۶۴۹
جنگ جمل به رهبری عایشه،طلحه و زبیر ----- ۶۴۹
جنگ صفّین به رهبری معاویه ----- ۶۶۱
ریاست طلبی معاویه ----- ۶۶۴
خلاصه ای از جنگ صفّین ----- ۶۶۷
جنگ نهروان با خوارج ----- ۶۷۰
پیشگویی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به خوارج ----- ۶۷۴

نتایج جنگ های حضرت امیر علیه السّلام ---- ۶۹۳
رفع فتنهٔ قریش ---- ۶۹۳
بطلان خوارج ---- ۷۰۲
درس چهل و دوم ---- ۷۰۵
اشاره ---- ۷۰۵
خدمات حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت ---- ۷۰۷
شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی ---- ۷۰۷
نشر معارف اسلام ---- ۷۱۸
اشاره ---- ۷۱۸
تبلیغ مردم ---- ۷۱۹
قرآن کریم ---- ۷۲۰
جدول تأسیس و تعلیم و انتشار علم نحو ---- ۷۳۱
سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۷۳۲
اشاره ---- ۷۳۲
تربیت شاگردان ---- ۷۳۳
تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۷۳۵
نفی حجّیت سیرهٔ خلفا و پایه گذاری مکتب تشیّع ---- ۷۳۸
فهرست مندرجات ---- ۷۴۷
درباره مرکز ---- ۷۷۱

نقش ائمه علیهم السلام در احیای دین جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه:عسکری، سیدمرتضی، ۱۲۹۳ - ۱۳۸۶.

Askari, Morteza

عنوان و نام پدیدآور:نقش ائمه علیهم السلام در احیای دین جلد۲ /سید مرتضی عسکری.

مشخصات نشر:تهران : بنیاد بعثت ؛ قم: موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری، ۱۳۹۷ -

مشخصات ظاهری: ۲ج.

شابک:ج.۱ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۳-۲ : ؛ ج.۲ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۴-۹ :

وضعیت فهرست نویسی:فاپا

یادداشت:کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت:کتابنامه .

موضوع:اسلام -- مقاله ها و خطابه ها

موضوع:Islam -- Addresses, essays, lectures

موضوع:اسلام -- دفاعیه ها

موضوع:Islam -- Apologetic works

رده بندی کنگره:BP۱۰/۵/ع۵ن۷ ۱۳۹۷

رده بندی دیویی:۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی:۵۲۶۷۸۴۳

ص :۱

اشاره

نقش ائمه در احیای دین جلد۲

سید مرتضی عسکری

ص :۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :۵

درس بیست و پنجم

اشاره

هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ

«اوست خدایی که در میان عرب امّی،پیامبری از خود آنها برانگیخت تا آیات کتاب او را برایشان تلاوت کند و از پلیدی های اخلاقی پاکشان سازد و کتاب الهی و حکمت را به ایشان بیاموزد.»

جمعه:۲

هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ

«اوست که رسولش را به رهنمونی و راه راست و کیش درست بفرستاد تا او را بر تمامی کیش ها و آیین های عالم،غالب گرداند؛گرچه مشرکان را ناخوش آید.»

صف:۹

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضْواناً سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنْجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفّارَ وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَهً وَ أَجْراً عَظِیماً

«محمّد[صلّی اللّه علیه و آله و سلّم]رسول خداست،و آنان که با اویند،بر کافران بسیار خشن و سخت دل و میان خودشان مهربان و نرم دلند.آنان را بینی که در رکوع و سجودند و فضل و رحمت خدا و خشنودی او را جویند.نشانهٔ سجود بر روی و رخسارشان پدیدار و آشکار است.این وصف حال ایشان است در کتاب تورات و نیز در انجیل.مثل حال آنان به دانه ای ماند که نخستین جوانهٔ آن سر از خاک برآرد،سپس نیرو گیرد تا ستبر گردد و بر پای خود راست و استوار ایستد و برزگران را به شگفتی آرد و خوش آید.همچنین است حال رسول خدا و یاران او که از ضعف و نیرومندی رسند تا خدا آنان را مایهٔ خشم کافران قرار دهد.

خدا آنان را که ایمان آورند و اعمال شایسته کنند،آمرزش و مغفرت و پاداشی عظیم وعده فرموده است.»

فتح:۲۹

ص:۸

پیش گفتار

در بحث های گذشته آشفتگی های بسیاری را در اخبار سیره و روایات حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تفسیر قرآن،مشاهده نمودیم،و دیدیم چگونه به سبب آن آشفتگی ها،سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستخوش تحریف گردیده و در نتیجه در جوامع اسلامی افکاری تحریف شده به نام اندیشه و فکر اسلامی و اسلام اصیل شناخته شده بود.

اکنون در صدد آن هستیم تا بررسی نماییم چگونه دوازده وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن همه آشفتگی را علاج فرموده و سامان داده اند.این بررسی در ضمن پنج بحث ذیل انجام می پذیرد:

بررسی آن بخش از سیرهٔ پیامبر که در شناسایی عوامل انتشار اسلام و بقای آن ضرورت دارد،و در نتیجهٔ آن بحث عوامل انتشار سنّت پیامبر و بقای آن شناسایی می شود.

بررسی برخورد چهار خلیفه با سنّت پیامبر و چگونگی پیدایش فرقه های مختلف در مکتب خلفا.

بررسی برخورد خلفا از معاویه تا مأمون با سنّت پیامبر.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنّت خود را به اوصیای خود می سپارد.

بررسی چگونگی جهاد اوصیای پیامبر در راه احیای سنّت پیامبر،و نقش آنها در احیای دین و شناخت حقیقت تشیّع.

مقدّمه

در ادامهٔ بحث(بررسی فشردهٔ سیرهٔ پیامبر)،دو مسألهٔ مهم را برای زمینه سازی بحث های آینده،بررسی خواهیم نمود:

غرایز انسانی و ریشه های نیاز بشر به دین

جهان عرب در عصر بعثت و قبل از ظهور اسلام

نیروهای انسانی و غرایز او

انسان مجموعه ای است از نیروهای مادّی جسدی،و نفسانی معنوی.او دارای غرایزی حیوانی،و غرایزی انسانی و مافوق حیوانی می باشد.هر دسته از آن نیروها را نیازمندی هایی به تناسب حالشان،و آن غرایز را نیز خواسته هایی به تناسب همان غرایز می باشد،و پروردگار هر چه مورد نیاز این انسان است،بر روی زمین آفریده و فرموده است:

وَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً... (۱)

«خداوند برای شما همهٔ آنچه در آسمان ها و در زمین هست،آماده و مسخّر گردانید.»

با توجّه به آنچه اشاره نمودیم،روشن می گردد که این انسان،نیازمند رهنمودهایی است تا بداند چگونه از آنچه برایش آفریده شده،بهره برداری صحیح نماید.مانند آنکه راهنمایی شود:

چگونه نیازمندی های معده را از خوردنی ها و آشامیدنی های سالم و نافع،رفع نماید،نه از

۱- ۱) -جاثیه:۱۳. [۱]

آشامیدنی ها و خوردنی های زیان آور.

و چگونه غریزهٔ جنسی را از راه آمیزش پاک و سالم اشباع بنماید،نه از راه پلید هم جنس بازی مهلک.

و چگونه از غریزهٔ خودخواهی استفادهٔ صحیح نماید،نه تا حدّ زیان رسانیدن به دیگران.

انسان در همهٔ این کارها باید راهنمایی شود که چگونه رعایت میانه روی و اعتدال کرده از افراط و تفریط پرهیز کند تا سیر رشد وجودی اش به سر حدّ کمال انسانی برسد.به همین سبب پروردگار انسان،او را توسّط پیامبران به دین«اسلام»رهبری فرمود و اسلام را برای انسان با فرستادن خاتم پیامبران صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کامل کرد و فرمود:

...اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ... (۱)

«امروز دین شما را برای شما کامل نمودم.»

در بحث های آینده بررسی می نماییم خداوند تبارک و تعالی چه وسایلی را برای پیامبرش آماده فرموده بود تا بتواند اسلام را به مردم تبلیغ نماید،و نیز تا آخرین روز عمر دنیا،اسلام در دست مردم باقی بماند.همچنین بررسی می نماییم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دستور خداوند چه مجاهدت هایی را در این راه انجام داد.

برای آماده شدن زمینهٔ این پژوهش ها،بررسی وضع جامعهٔ عرب قبل از اسلام نیز ضرورت دارد.

۱- ۱) -مائده:۳. [۱]

وضع جامعهٔ عرب قبل از اسلام

اشاره

برای شناسایی وضع جامعهٔ عرب قبل از اسلام،بررسی سه امر لازم است:

اصل و نژاد عرب

وضع دینی،فرهنگی،اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام

وضع مکّه و مدینه قبل از بعثت و هجرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اصل و نژاد عرب

اشاره

گویند اعراب از نژاد سام،فرزند نوح پیامبر هستند.همهٔ اعراب در اصل به دو سلسلهٔ نسل عدنان و نسل قحطان تقسیم می شوند.شرح این دو نسل به قرار ذیل است:

نسل عدنان:

:از سلالهٔ اسماعیل،فرزند ابراهیم می باشند.آنها در اصل در مکّه،و سپس در زمین های نجد،و پس از آن در همهٔ جزیره العرب مسکن داشتند.آنهایی که قبل از بعثت در مکّه بودند،قبایل قریش بودند.

نسل قحطان:

سلالهٔ یعرب بن قحطان می باشند.محلّ سکونت آنها در اصل در زمین های یمن بود.سپس ده قبیله از آنها به شام و عراق و مدینه هجرت کردند.آنها که به مدینه آمدند،دو قبیلهٔ اوس و خزرج بودند. (۱)

---

۱ - ۱) -رجوع کنید به:مختصر جمهره انساب العرب(ابن کلبی)؛انساب(ابن حزم).برای شناسایی مساکن عرب نیز به:قبایل العرب(عمر رضا کحّاله)مراجعه شود.

وضع دینی،فرهنگی،اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام

وضع دینی در جزیره العرب

اشاره

در جزیره العرب و اطراف آن،سه شریعت از جانب پروردگار برای هدایت مردم آمده بود که پیروان آنها قبل از بعثت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر سه شریعت را تحریف کرده بودند:

شریعت ابراهیم،خلیل الرّحمن علیه السّلام

نام پیروان این شریعت در قرآن و حدیث پیامبر،«حنیف»و جمعش«احناف»و«حنفاء» می باشد.«حنف»در لغت عرب به معنای روگردانیدن از باطل به سوی حق می باشد (۱)،و«حنیف» یعنی روگردانیده از باطل به سوی حق.این نام با لفظ«مسلم»با هم در قرآن آمده است:

ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً (۲)

«ابراهیم،یهودی و نصرانی نبود،بلکه حنیف بود و مسلمان.»

پس از ابراهیم،فرزندش اسماعیل،و سپس فرزندان اسماعیل بر شریعت ابراهیم بودند و جزء «حنفاء»به شمار می آمدند.اوّلین کسی که شریعت حضرت ابراهیم را تغییر داد،«عمرو بن لحی»، از نسل اسماعیل بود.

وی در سفری به شام،به شهر«مآب»از سرزمین«بلقاء» (۳)رسید.در آنجا قوم عمالقه بت می پرستیدند.عمرو از آنها پرسید:اینها چیست که شما می پرستید؟گفتند:اینها بت هستند.ما از این بت ها طلب باران می نماییم،باران برای ما می بارند؛یاری بر دشمن می خواهیم،ما را یاری می دهند!

عمرو گفت:یکی از این بت ها را به من بدهید.آنها به او بت«هبل»را دادند،و او هبل را به مکّه برد و برپا داشت،و مردم را به عبادت و تعظیم هبل واداشت،و بدعت های دیگر نیز در دین ابراهیم پدید آورد. (۴)

۱- ۱) -«حنف»در لغت عرب در برابر«جنف»است که به معنای روگردانیدن از حق به سوی باطل می باشد.رجوع کنید به: مفردات راغب.

۲- ۲) -آل عمران:۶۷. [۱]

۳- ۳) -بلقاء بین شام و وادی القری(نزدیک مدینه)بوده است.رجوع شود به،شرح«بلقاء»و«مآب»در معجم البلدان.

۴- ۴) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۱/۸۱-۸۲،قصهٔ عمرو بن لحی و عباده الاصنام.

پس از آن،بت پرستیـدن در میان قریش و دیگر قبایل نسل اسـماعیل منتشـر شـد.در حالی که آنها فرزندان ابراهیم،بزرگ ترین بت شکن تاریخ بودند.

بـدین ترتیب،پیروان ابراهیم-که از نسل فرزندش اسـماعیل بودند و در مکّه سـکنا داشـتند- به گرد همان خانهٔ کعبه که بزرگ ترین بت شـکن تاریخ بشـر،آن را برای پرسـتش خدای یکتا بنا کرده بود،مشـهورترین بت های عرب را نصب کرده به گردش طواف می کردند،و از بت ها حاجت می طلبیدند.

با این حال،قریش خود را وارث شـریعت ابراهیم،و کلیددار خانهٔ کعبه،و میزبان حجّاج بیت اللّه می دانسـتند.و بدین سـبب خود را برگزیدهٔ نسل آدم می پنداشتند.

سایر قبایل عرب نیز بت پرست بودنـد-جز اندکی از آنها که به یهود و نصاری گرویده بودند-و همهٔ ایشان(بت پرسـتان)،حجّ بیت اللّه را به جا می آوردند.لیکن مراسم حج را نیز از آنچه ابراهیم خلیل آورده بود،تحریف کرده بودند.

آنان چهار ماه را ماه حرام می نامیدند و در آن جنگ نمی کردند.آن چهار ماه عبارت بود از:سه ماه«ذی القعده و ذی الحجّه و محرّم»که در آنها به حج می رفتند و بازمی گشتند ،و ماه«رجب»که در آن به عمره می رفتند.

در این چهار ماه مردم سـرزمین جزیره العرب در حال امن می زیسـتند،و اگر فردی در آن چهار ماه حتّی قاتل پـدر خود را می دید،دست تعدّی به او دراز نمی کرد.در ضـمن از این چهار ماه برای بازرگانی نیز استفاده می کردند،و در بازارهای خود برای خریدوفروش حاضر می شدند.

قبایل قریش و دیگر قبیله های بت پرست عرب،هیچ توجّهی نداشتند که شریعت حنیف ابراهیم تحریف گشته است؛تا اینکه در یک موسم بت پرستی،چهار تن از آنها،به قرار ذیل،به این تحریف پی بردند:

قبـل از بعثت پیـامبر،چهـار تن از اهل مکّه به نام های:ورقه بن نوفل،عبیـد اللّه بن جحش،عثمان بن حویرث و زیـد بن عمرو بن نفیل،با یکدیگر گفتند:«قوم ما گمراه شده اند،و بر دین پدرمان،ابراهیم نیسـتند.این سنگ ها چیست که به گرد آنها طواف می کنند و از آنها حاجت می طلبند،با آنکه آنها بینا و شنوا نیستند؟!بیایید تا در جستجوی دین حنیف ابراهیم در شهرها بگردیم.»

در نتیجه از این چهار تن،ورقه و عثمان به مسیحیت گرویدند،و عبید اللّه اسلام آورد و سپس مرتد شد و مسیحی گشت،و زید بن عمرو بن نفیل، بت پرستی و دیگر بدعت های قریش را ترک

گفت و در خانهٔ کعبه بانگ برآورد و به قریش گفت:شما بر دین ابراهیم نیستید. (۱)

کار این چند تن یک روشنگری بود برای قریش،و آماده کردن ذهن آنها برای بعثت خاتم پیامبران صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

شریعت موسی بن عمران علیه السّلام

شریعت موسی بن عمران گرچه در آغاز در طور سینا بر او نازل شد،لیکن قوم مخاطب آن (بنی اسرائیل)در حال مسافرت به بیت المقدّس بودند،و قبله و مرکز دینی آنها بیت المقدّس،در شام بود.

قوم یهود،بنی اسرائیل،که وارثان این شریعت بودند،پس از جنگ ها و زدوخوردها با امم دیگر،اندکی از آنها پیش از بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در سرزمین یمن با گمنامی می زیستند،و اندکی دیگر در بعضی شهرهای شام با خواری به سر می بردند،و بیشتر آنها در مدینه و اطراف مدینه،در آبادی های خیبر و وادی القری و تیما(در نزدیکی شام)زندگی می کردند.

همان گونه که شریعت ابراهیم علیه السّلام دچار تحریف گشته بود،شریعت موسی علیه السّلام و کتاب آسمانی او،«تورات»نیز دستخوش تحریف واقع شده بود.گذشته از این،همان تورات تحریف شده نیز در دسترس توده های یهود نبود،بلکه نوشته هایی بود در دست رهبران دینی آنها که از نسل هارون بودند،و بدین سبب قسمتی از آن را نیز کتمان می کردند.ایشان از شریعت موسی بیشتر به شعارهایی پایبند بودند.مانند قبله بودن بیت المقدّس،تعطیلی شنبه و روحانیت فرزندان هارون.

در کتبی که در دست این رهبران دینی بود،بشارت هایی که در آنها انبیای بنی اسرائیل از بعثت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-با تعیین صفات مشخّصهٔ او-خبر داده بودند،سالم و دست نخورده مانده بود.

چه آنکه آن بشارت ها با مصالح روزمرّهٔ آنها-تا قبل از بعثت پیامبر-تضادّی نداشت.به همین دلیل علمای یهود ساکن مدینه،از بعثت پیامبر خاتم و مسکن او در مدینه بسیار گفتگو می کردند،و از آن به عنوان پیشگویی های عالمانه به مردم اوس و خزرج خبر می دادند.

شریعت عیسی بن مریم علیه السّلام

عیسی بن مریم پس از موسی در بیت المقدّس مبعوث شده بود،و خودش از بنی اسرائیل بود.

۱- ۱) -شرح حال زید در سیره(ابن هشام)۲۴۲/۱-۲۴۷،به تفصیل آمده است.

پس از عروج حضرتش به آسمان،شریعت ایشان نیز مانند دو شریعت دیگر دچار تحریف های شدید شد.تا آنجا که پیروان آن قائل به خداوند سه گانه:پدر،پسر(عیسی)و روح القدس شدند،و تعطیل شنبه را به یکشنبه تغییر دادند....بدین ترتیب از مسیحیت نیز جز چند شعار،مانند قبله و برداشتن صلیب که معتقدند بودند مسیح بر آن دار زده شده،چیزی نمانده بود.

امّا با این همه،بشارت هایی که پیامبران قبل از حضرت مسیح و خود حضرت مسیح دربارهٔ پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده بودند،به دلیل آنکه با مصالح روزمرّهٔ آنها تضادّی نداشت،در کتب دینی نصاری و در دست علمای آنها از تحریف مصون مانده بود،و علمای نصاری هر جا که بودند از بعثت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عنوان پیشگویی خبر می دادند.

مسیحیان جزیره العرب بیشتر در شام بودند،و تنها اندکی از آنان در یمن و عراق می زیستند.

چند دیر راهبان آنها نیز در راه شام به مکّه بود که گاه با کاروان های تجارتی تماس می گرفتند و از بعثت پیامبر خاتم سخن می گفتند.

برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر

یهود و نصاری با یکدیگر دشمنی و کینه توزی دیرینه داشتند.قرآن کریم در حکایت قول آنها دربارهٔ یکدیگر می فرماید:

وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ... (۱)

«یهودیان گفتند:نصاری بر حق نیستند،و نصاری گفتند:یهودیان بر حق نیستند.در حالی که هر دو گروه[اهل کتاب هستند و]کتاب آسمانی را می خوانند[شاید مقصود آن باشد که به آن عمل نمی کنند].»

بت پرستان،هم خود را بر حق می دانستند،و هم اهل کتاب را،ولی یهود را بیشتر احترام می نهادند و آنها را اهل کتاب اوّل می نامیدند.

۱- ۱) -بقره:۱۱۳. [۱]

عقیده به معاد و روز قیامت

در روزگـار قبـل از بعثت خـاتم الانبیاء صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم هیـچ گروهی از اهل ادیان،نه صابئی و مجوس،و نه یهود و نصاری،عقیدهٔ روشـنی دربارهٔ معاد و قیامت نداشـتند. بت پرسـتان عرب نیز منکر بعث و قیامت بودند،و چنانچه قرآن کریم می فرماید،می گفتند:

إِنْ هِیَ إِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ (۱)

«چیزی جز این زندگانی دنیای ما نیست.زنده می شویم و می میریم،و دیگر از خاک برانگیخته نخواهیم شد.»

و عقیـدهٔ آنان در مورد خـدا و بت هایی که شـریک خدا می پنداشـتند نیز در این حد بود که هر چه حاجت دنیایی داشـتند،از آنهـا طلب می کردند.ماننـد آنکه از او می خواسـتند دشـمنانشان را خوار و ذلیـل کنـد،بـاران بر ایشان ببارد،بیماریشان را شـفا دهد،شتر و گوسفندشان را شیرده کند و....

بنابراین هیچ بیمی از انجام اعمال پلید و ناروا،از قبیل کشـتن،غارت کردن،آزار دادن،دشـنام دادن و ناسـزا گفتن نداشـتند؛مگر آنچه که در زندگی دنیا پی آمد ناخوشایندی برای آنها داشت.

نظیر آنکه چون می دانسـتند اگر کسـی را بکشـند،افراد قبیلـهٔ مقتول به خونخواهی او یک نفر از قبیلهٔ قاتل را خواهند کشت،از این کار خودداری می ورزیدنـد.و یا کارهایی را که مردم،ناشایسـته می دانسـتند و انجام آن در صورت آگاهی دیگران،باعث سرزنش و بدنامی بین مردم می گشت، ترک می کردند.

فرهنگ عرب

اشاره

فرهنگ عرب در آن زمان،دو شعبهٔ مهم داشت:

علم انساب

عرب در عصـر جاهلیت،در امر حفظ نسب نژاد خود(سلسـله اسامی نیاکان)آن قـدر مبالغه می ورزیـد که تا قرن دوم هجری،هر فرد عرب اگر از نسل عـدنان بود،به زعم خود نام نیاکان خود را تا به اسـماعیل و ابراهیم در حفظ داشت،و اگر از نسل قحطان بود،تا یعرب بن قحطان.

اینان در حفظ انساب تا به آن اندازه مبالغه می ورزیدند که نسب اسبان عربی اصیل خود را در

۱- ۱) -مؤمنون:۳۷. [۱]

حفظ داشتند،و در عصر ما کتاب«انساب الخیل»هشام بن محمّد بن کلبی (۱)در دست است.امّا با این همه،آنچه از انساب قبایل عرب در کتب انساب در دسترس ماست،به چندین دلیل،آن نوشته ها مورد شک و تردید است.

به عنوان مثال گاهی تیره ای از قبیله ای جدا گشته به قبیله ای دیگر ملحق می شد.در این باره ابن کلبی کتابی دارد به نام«النواقل» (۲)یعنی آن تیره ها از قبیله های عرب که نسب خود را از قبیلهٔ خود به قبیلهٔ دیگری منتقل کرده اند.در نتیجه این تیره ها در کتب علم انساب به قبیله ای که خود را به آن منتقل ساخته اند،نسبت داده شده اند.

گذشته از آن،بسیاری از اعراب اولاد غیر خود را به فرزندی می پذیرفتند،و پس از آن در علم انساب آن شخص به پدر صلبی خود نسبت داده نمی شد،بلکه به پدری که او را به فرزندی پذیرفته بود،منسوب می گشت.

همچنین در انساب عرب در عصر جاهلیت،نمونه های دیگری نیز هست که صحّت نسب های مذکور در این گونه کتب را مخدوش می سازد.چنان که یکی از آنها را در داستان آینده می نگریم.

ابن ابی الحدید از«ربیع الابرار»زمخشری نقل می کند که:مادر عمرو عاص کنیزکی بدکاره در مکّه و به نام«نابغه»آزاد کردهٔ عبد اللّه بن جدعان بود.پنج تن با آن زن در یک طهر(طهر مدّت پاکی زن بین دو حیض است)هم بستر شدند:

۱.ابو لهب فرزند عبد المطّلب

۲.امیّه بن خلف

۳.هشام بن مغیره

۴.ابو سفیان بن حرب

۵.عاص بن وائل

و پس از آن،نابغه،عمرو را زاییدو با آنکه به ابو سفیان شباهت داشت،آن پنج تن هر یک ادّعا کرد فرزند،از آن اوست.سرانجام خود نابغه،مادر عمرو را حکم قرار دادند.وی گفت:عمرو فرزند عاص بن وائل است.پس از آن عمرو را فرزند عاص بن وائل خواندند و به قبیله و نسب او

۱- ۱) -نسخهٔ عکسی این کتاب در کتابخانهٔ دانشکدهٔ اصول دین موجود است.

۲- ۲) -رجوع کنید به:هدیه العارفین،شرح حال هشام بن ابی النصر ۵۰۹/۲.

ملحق شد.دلیل نابغه آن بود که عاص بر او انفاق می کند. (۱)

در نتیجه،در کتب انساب عرب تا به امروز،عمرو فرزند عاص بن وائل نوشته شده است.

نظیر ایـن داسـتان در انسـاب قریش بسـیار است. (۲)و پس از قریش قبیلـهٔ ثقیـف نیز کـه در طـائف و در دوازده فرسـخی مکّه بودند،در این باره داسـتان هایی دارند.لیکن علمای انساب دربارهٔ قبایل اوس و خزرج در مدینه،و قبایل همدان در یمن،و دیگر قبایل قحطان در جزیره العرب چیزی نگفته اند.

در قرن اوّل و دوم هجری در عرب،علمـای انسـاب وجـود داشـتند کـه ایـن داسـتان هـا را می دانسـتند و مردم از آنهـا فرا می گرفتند؛مانند خلیفه ابو بکر و عقیل بن ابی طالب که از صحابهٔ پیامبر بوده اند.

شعر بلیغ

یعقوبی گوید: (۳)

عرب،شعر را به جای علم حکمت و بسیاری دیگر از علوم می پنداشت،و هرگاه در قبیله شاعر ماهری بود که معانی زیبا را بیان می کرد،آن شاعر را در بازارهای خود-که در زمان مخصوصـی در سال برپا می شـد-و در زمان حـجّ خانـهٔ خـدا،به همراه می آوردنـد،تا هنگامی که قبایل عرب در آن اماکن گرد آمدنـد،شـعر او را بشـنوند.و این کار را برای خود مایهٔ شـرف و فخر می دانستند.

آنان هیچ فرهنگ و جاذبه ای در کارهای خود جز شـعر نداشـتند.گاه شـعر شاعر،آنها را به خصومت و دشمنی وامی داشت ،و گاهی به دوستی و اتّحاد.در سـخنان خود به شـعر مثال می آوردند؛آنها با شعر بر یکدیگر برتری می جستند،و خوبی ها و بدی ها را بین خود تقسـیم می کردنـد،و قبیله ای با قبیله ای دیگر می جنگیـد،و مـدیحه سـرایی می کردند،و یکدیگر را مذمّت می کردند.

عرب،شعر را در چهار معنی انشا می کرد:

۱.در وصـف دلاوریهـای افراد قـبیله در جنـگ هـا،و در وصـف ابزارهـای جنگی آنهـا:شمشـیر و نیزه و تیر و کمـان و اسـب سواری.شعر آنها در این باره همانند شعرهای فردوسی دربارهٔ رستم و

۱- ۱) -شرح ابن ابی الحدید،نسب عمرو عاص ۲۸۳/۶،شرح خطبهٔ ۸۳ نهج البلاغه.

۲- ۲) -رجوع کنید به:شـرح ابن ابی الحدید،شـرح نسب معاویه و زیاد ۳۳۶/۱،و ۱۸۷/۱۶.همچنین داستان ذکوان بندهٔ امیّه، که او را به فرزنـدی اختیـار کرد و کنیه اش ابـو عمر شـد،و«ولیـد بن عقبه بن ابی معیـط بن ابی عمر»نـوادهٔ اوست که برادر مـادری

عثمان بود.(رجوع کنید به:اغانی ۲۴/۱)و نیز داستان ولید در نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۵۲/۱. [۱]

۳- ۳) -تاریخ یعقوبی ۲۶۲/۱:شعراء العرب.

اسب رستم و سلاح جنگی رستم می باشد،و چیزی که شعرهای عرب بر آن اضافه دارد،وصف شترهای رهوار عربی است.

۲.وصف جود و بخشش خود و قبیلهٔ خود،به ویژه در اطعام میهمانان،که این چنین شعر در فارسی مرسوم نیست.

۳.وصف محبوبه و خانهٔ محبوبه و آنچه وابسته به محبوبهٔ شاعر است.این نوع شعر در همهٔ زبان ها هست.گاه در غزلسرایی های آنها در این باره،شعرهایی مبتذل،مانند شعرهای عبید زاکانی، دیده می شود.

۴.وصف افتخارات قبیله،که در این زمینه در هیچ قومی نظیر آنچه در عرب هست،یافت نمی شود.البته به ندرت در بعضی از قصیده های شعرای عرب،بیت هایی از شعر در حکمت عملی،یعنی اخلاق پسندیده نیز دیده می شود.و گاه نیز خطبه هایی بلیغ در دعوت به اخلاق حمیده در بازارهای عرب که پس از این ذکر آن می آید،سروده می گشت.

بزرگ ترین شعرای مکّه قبل از اسلام«ابو طالب»،و مشهورترین شعرای مدینه«حسّان بن ثابت»بود.

وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام

آن دسته از قبایل عرب که در شهرهای یمن،مدینه،عراق و شام بودند،به کار زراعت و باغداری و دامداری می پرداختند.مردم شهر مکّه که قبایل قریش بودند،کار تجارت می کردند.

کاروان های تجارتی ایشان در زمستان از شام و ایران و عراق،به مکّه،و در تابستان از مکّه به یمن و حبشه در آفریقا،در رفت و آمد بود.خداوند متعال در قرآن در این باره می فرماید:

لِإِیلافِ قُرَیْشٍ* إِیلافِهِمْ رِحْلَهَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ فَلْیَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَیْتِ اَلَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (۱)

«برای پیمان قریش با قبایل دیگر،پیمانی که در سفرهای[تجارتی]زمستانی و تابستانی داشتند،باید خدای کعبه را بپرستند؛آنکه آنها را از گرسنگی رهانید و طعام داد،و از بیم و خطر ایمن داشت.»

آری،قریشیان به سبب آن سفرهای تجارتی،ثروت های کلانی گرد آورده بودند که در عرب

۱- ۱) -قریش:۱-۴. [۱]

چنان ثروتی مانند نداشت.

چنین بود وضع اقتصادی این چند دسته از قبایل عرب،و جز اینها سایر قبایل که اکثریت مردم جزیره العرب را تشکیل می دادند،همگی صحرانشین و دچار تنگدستی بوده در زمین های خشک و کم آب و علف می زیستند.

دارایی اصلی و عمدهٔ این قبایل،شتر بود که تحمّل تشنگی را بیش از دیگر چهار پایان دارد.

گاهی نیز مردان رزم آور قبیله،چند اسب سواری برای جنگ و گریز و صید حیوان های صحرایی داشتند.

عرب های صحرایی همانند اروپاییان عصر حاضر که هر حیوان و حشره ای را می خوردند،هر حیوان صحرایی را صید می کردند و می خوردند.

گاهی هم قبیله ای از ایشان بر قبیلهٔ دیگر یورش می برد،و پس از آنکه مردان جنگی دو قبیله در حدّ توان،یکدیگر را می کشتند و یک قبیله شکست می خورد،قبیلهٔ غالب هر چه می توانست از دارایی قبیلهٔ مغلوب،و گاه هر چه می توانست از زنان و دختران و فرزندان قبیلهٔ مغلوب به اسارت می برد.برخی اوقات نیز اسیران خود را به دیگر قبایل عرب می فروختند.

در تمام این احوال،چه در شکار حیوان صحرا یا به چرا بردن شترها و خصوصا در جنگ ها، دخترها و زن ها بار سنگینی بر دوش مردان بودند و آنان را در آن زندگی سراسر دشواری، هیچ گونه مشارکتی با مردان نداشتند.بدین سبب بود که گاه پدران،دختران نوزاد خود را زنده به گور می کردند.قرآن کریم در این باره می فرماید:

...وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيّاهُمْ... (۱)

«فرزندان خود را از بیم فقر و تنگدستی به قتل نرسانید.ما شما و آنها را روزی می دهیم.»

بنابر آنچه بیان شد،یکی از منابع درآمد عرب،برده داری بود،و در آن حال از سود کار کنیز یا غلام استفاده می کردند.گاه نیز برای تحصیل درآمد،کنیزان خود را به کار زنا وامی داشتند ،و چنانچه کنیزشان در آن حال باردار می شد،نوزادش بردهٔ صاحب کنیز می شد،و این خود سود دیگری بود برای مالک کنیز. (۲)

اگر کنیز آزاد می شد و به کار زنا ادامه می داد و فرزندی از زنا می زاد،پدر نوزاد را مادر تعیین

۱- ۱) -انعام:۱۵۱. [۱]

۲- ۲) -رجوع شود به داستان عبد اللّه بن ابی،در بحث آینده در مورد وضع طائف.

می کرد و آن نوزاد از افراد قبیلهٔ او محسوب می گشت. (۱)

گاهی نیز آن زنان بـدکاره بالای در خانـهٔ خود یک علم نصب می کردنـد که نشانـهٔ آمادگی زن آن خانه برای بـدکاری بود. (۲)

آنچه بیـان شـد،اشاره ای بود به وضع اقتصادی جامعـهٔ عرب آن روز.در آن عصـر،همـهٔ قبایل عرب را بازارهایی در موسم های خاصّی به شرح ذیل بود:

اعراب بازارهایی در زمان های خاصّـی از سال داشـتند که از همـهٔ اطراف جزیره العرب در آن جمع می شدند،و در آن اوقات جان و مالشان در امنیت بود.مهم تر از همهٔ آنها بازار عکاظ(سوق عکاظ)در بالای نجد بود که فاصلهٔ آن تا طائف یک روز،و تا مکّه سه روز راه بود.

در ماه ذی القعـده،قریش و دیگر قبایل عرب در این بازار جمع می شدنـد.آنجا علاوه بر محلّ خریـدوفروش کالا،جای نمایش افتخارهای قبیلگی و شنیدن شعرهای شعرا و خطبه های بلغا بود.

همچنین در آنجا بین قبایل پیمان هایی بسته می شد.

سپس از آنجـا بـه بـازار«مجنّه»-که بین آن تـا مکّه یـک روز راه بـود-می رفتنـد،و تـا آخر ذی القعـده در آن بـازار اقـامت می کردند.سپس به بازار«مجاز»(سوق ذی المجاز)می رفتند که یک فرسخ تا عرفه فاصله داشت،و تا هشتم ذی الحجّه در آنجا می ماندند.آنگاه در روز نهم برای ادای مناسک حج به عرفه رهسپار می شدند. (۳)

وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام

نظام جوامع بشـری،یا الهی است یا بشـری.در آن حال که در جامعه ای نظام الهی برقرار باشـد، افراد آن جامعه معارف و جهان بینی و احکام زنـدگانی را توسّط پیامبران از پروردگار خویش،ربّ العالمین،می آموزند.در این گونه جوامع،مردم هر کاری را برای رضای خدا انجام می دهند و خداپرست هستند.

و امّـا در جـامعه ای که نظام آن بشـری باشـد،افراد آن جامعه هر کاری را به دلیل خواستهٔ خود و با در نظر گرفتن سود و زیان خود انجام می دهند.البته از آنجا که بشر احساس می کند سود و زیان

۱- ۱) -رجوع شود به داستان نسب عمرو عاص در بحث فرهنگ عرب.

۲- ۲) -رجوع کنید به:المحبر ۳۴۰/.این گونه خانه ها،در مکّه و طائف وجود داشته است.

۳- ۳) -رجوع کنید به:تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی و طبری و مروج الذهب و سیرهٔ ابن هشام.

جامعه ای که در آن زندگی می کند،سود و زیان اوست،گاه کاری را به سود جامعه انجام می دهد، گرچه به زیان شخصی او بینجامد.

جامعه ای که نظامش بشری است،یا بر اساس نژاد برپاست-مانند جامعهٔ آلمان نازی در گذشته،و جامعهٔ صهیونیستی یهود در عصر ما-و یا بر اساس هم میهنی برپاست که همان ملّی گرایی است،و آن را میهن پرستی نیز می نامند.

در هر دو صورت مذکور،گاه انسان در این گونه جوامع کار را برای مصلحت جامعهٔ خود انجام می دهد،حتّی با زیان رسانیدن به جوامع دیگر و تجاوز به حقوق دیگران.ولی در جوامعی که انسان در آنها خداپرست است و کار را برای رضای خدا انجام می دهد،کار را برای سود شخصی یا سود جامعهٔ خود انجام می دهد،امّا تا مرز تجاوز به حقوق دیگران و جوامع دیگر.بدین صورت است که چنین انسانی خودپرست، نژادپرست و یا میهن پرست نیست،بلکه خداپرست است.

عرب در عصر جاهلیت، خودپرست و قبیله پرست بود،یعنی کار را به سود خود و به سود قبیلهٔ خود،تا حدّ زیان رسانیدن به دیگران و جامعه های انسانی دیگر انجام می داد.

پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام

اشاره

نظام قبیله ای عرب در عصر جاهلیت،بر اساس چهار پایه و چهار نیرو استوار بود:

شیخ قبیله

شاعر قبیله

قهرمانان و دلاوران قبیله

درآمد قبیله.

نیروی شیخ قبیله

شیخ قبیله در جامعهٔ عرب آن روز،به منزلهٔ حاکم و فرمانروا در جوامع بشر بود و همهٔ افراد قبیله،فرمانبردار شیخ قبیله بودند.فرمانروایی شیخ بر افراد،بر اساس محبّت،احترام و بیم، بنیان گذاری شده بود.

مدافع حقوق قبیله،و حمایت کننده از افراد قبیله بود.

در مکّه اجداد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شیخ قبایل مکّه بودند،تا آنکه این ریاست به«هاشم»رسید و سپس به فرزندش«عبد المطّلب».پس از او«ابو طالب»شیخ مکّه گردید.

در مدینه نیز تیره های دو قبیلهٔ اوس و خزرج را در هر عصر شیخ هایی بوده است.

نیروی شعر و شاعری

شعر در جامعهٔ عرب،یگانه هنر زیبا و فرهنگ مورد احترام بوده است.شاعر قبیله،سخنگوی رسمی و ناشر افتخارات قبیله و حافظ منافع و مدافع شرف قبیله بود.همچنان که در گذشته گفتیم، گاه با یک قصیده یا چند بیت شعر از شاعر قبیله،خصم،سرشکسته و بی آبرو می گردید.و گاه نیز با یک قصیده یا چند بیت شعر،میان دو قبیله جنگ بپاگشته خون ها ریخته می شد.و گاه یک قصیده، سبب آشتی و دوستی دو قبیله می شد.

اشعار نغز در اجتماعات قبایل در حج و بازارهای موسمی عرب سروده می شد،و پس از آن در همهٔ قبایل عرب،دهان به دهان منتقل می گشت.بدین گونه شعر یگانه وسیلهٔ نشر افکار و اندیشه های خوب و بد در جوامع عرب بود.بدین سبب می توان نیروی شعر را در آن جامعه،برتر و بالاتر از نیروی مال و شمشیر به حساب آورد.

نیروی بدنی و قهرمانی در جنگ ها

در جامعه های ابتدایی بشر و صحرانشینی آنها،قهرمانی و نیروی بدنی،تأثیر بسزایی دارد.

ارزش قهرمانی در جامعهٔ عرب صحرانشین آن روز،از بسیاری جوامع صحرانشین مشابه آن بیشتر بود.در مکّه قبل از اسلام«حمزه بن عبد المطّلب»و«عمرو بن عبد ود»مشهورترین قهرمانان قریش بودند.

نیروی سرمایه

دارایی و سرمایه،همیشه در جامعه های انسانی مؤثّر بوده است،ولی دارایی در جامعهٔ آن روز عرب،از بسیاری از جوامع دیگر انسانی مؤثّرتر بود.چه آنکه آنها ارزش های معنوی را بی حقیقت و بی ارج می پنداشتند،و می گفتند:

...ما هِیَ إِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا... وَ ما یُهْلِکَنا إِلاّ الدَّهْرُ... (۱)

«چیزی جز این حیات مادّی جسمانی دنیوی نیست...و این دهر و زمانه است که ما را می میراند.»

در آن زندگانی سراسر درندگی و جهالت و بداندیشی،یک نقطهٔ مثبت و روشن وجود داشت که کمتر در جامعه های بشری دیگر مانند آن دیده شده است؛به ویژه در جوامع بشری امروز.و آن نقطهٔ مثبت،پایبندی به قول و قرارداد بوده است.

اهمّیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعهٔ عرب قبل از اسلام

جریان کارهای اجتماعی در جوامع انسانی،بر اساس پایبندی به قول و قراردادهای بین افراد جامعه می باشد.خریدوفروش کالا،ملک و همهٔ مایحتاج زندگانی بشر،شرکت بین افراد برای انجام کارها،عقد ازدواج،و قرار فسخ آنها،همه و همه بر اساس اعتماد بر قول ها و قراردادها می باشد.امروزه در شهرها قول ها و قراردادها نوشته می شود،و غالبا به تصدیق دستگاه های دولتی می رسد،و در آن صورت دستگاه های دولتی ضامن اجرای آن هستند.ولی در جوامع قبیله ای عرب قبل از اسلام،قول ها و قراردادها بر اساس احترام اشخاص به قول و قرارداد خود بود و اشخاص،خود در اجرای قول و قرارداد خویش کمال جدّیت و صداقت را نشان می دادند.

عمل به قول و قرارداد خویش در جوامع عرب آن روز،دلیل بر شرافت و بزرگواری شخص بود،و تمام افراد قبیله نیز قول و قرار او را محترم شمرده همگی در اجرای قرارداد افراد قبیلهٔ خود کوشا بودند.

در آن جوامع با گفتن یک کلمهٔ«تو فرزند من هستی»به مرد اجنبی و از قبیله ای دیگر-هر چند در نسب و نژاد و شهر و مسکن و آیین از مرد گوینده دور بود-آن مرد اجنبی فرزند گوینده و همسر او،و برادر فرزندانشان می شد،و در نسب یک تن از افراد قبیلهٔ او به شمار می آمد.پس از وفات نیز از یکدیگر ارث می بردند.علمای گردآورندهٔ انساب عرب نیز آن مرد را در کتب انساب تا به امروز،فرزند گوینده ثبت نموده و از افراد قبیلهٔ وی به شمار آورده اند.

چنانچه دو قبیله با هم پیمان دوستی و پشتیبانی می بستند،در این حال هر یک از افراد آن دو قبیله در صلح و جنگ و دفاع از حیثیت و شرف افراد قبیلهٔ هم پیمان خود،تا حدّ جانبازی فداکاری

۱- ۱) -جاثیه:۲۴. [۱]

می کردند.

و نیز چنـانچه فردی از قـبیله ای اعلام می کرد:«فلاـن مرد از فلاـن قـبیله در حمـایت مـن اسـت»،همـهٔ فرزنـدان و خویشـان و وابسـتگانش در راه حمـایت مرد تحت الحمـایه جانفشانی می کردنـد،و سایر افراد قبیله اش نیز هر یک به نوبـهٔ خود از آن مرد حمایت می کردند.

همچنین اگر فردی بـا دیگری به عنوان همکاری در امری دست می داد-که در اصـطلاح آن را «بیعت»می نامیدنـد-آن فرد در راه رسیدن بیعت گیرنده به مقصود،جانفشانی می کرد.

و نیز چنانچه دو مرد جنگی با آرایش تمام و دارای اسب و جنگ افزار در صـحرا-آنجا که هیـچ قانونی حکومت ندارد-روبرو می شدنـد،اگر یکی به دیگری می گفت:«تو در امانی»،هر دو می توانسـتند با آرامش خاطر از اسب فرود آیند و سـلاح رزم از تن به در آورده با کمال اطمینان در کنار هم بخوابند.

هر انـدازه قبیله ای و فردی برای شـرافت و حیثیت و انسانیت خود احترام قائل بود،به همان اندازه بر قول و پیمان خود اسـتواری نشان می داد.

این اخلاق و سـلوک در آن جامعـهٔ جاهلیت،نقطـهٔ روشن و مثبتی برای زیست در آن جامعه بود که در عصـر ما در هیچ جامعه ای مانند آن را نمی توان یافت. (۱)

*** آنچه بیـان داشتیم نه به آن معنی است که بین اعراب جز در حـال جنـگ-که زور شمشـیر در آن حـال حکومت داشت-هیچ گاه اختلافی پدید نمی آمد،بلکه قبایل عرب و افراد آن قبایل را نیز مانند سایر بشـر اختلاف ها و نزاع هایی بوده است که کار آن به محاکمه کشـیده می شد.در این حال برای حلّ نزاع در میان عرب،حاکم هایی وجود داشـته اند که شرح آن خواهد آمد.

حکّام عرب

در جوامع بشری،همیشه برای رفع اختلاف ها،داورها و حاکم هایی وجود دارند که مردم برای فصل خصومت ها به آنها رجوع می کنند.جامعهٔ عرب قبل از اسـلام نیز از این قاعده مسـتثنی نبود،و برای رفع نزاع ها در هر زمان،یک فرد یا بیشتر-که در میان عرب به درایت و فرزانگی،به علاـوه اسـتقامت و درست کـاری مشـهور بود-وجود داشت که همـهٔ افراد قبایـل عرب آنها را به حکومت و

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی و طبری و مروج الذّهب و سیرهٔ ابن هشام.

فصل دعاوی می پذیرفتند.

این اشخاص«حاکم»نامیده می شدند.در هر جای جزیره العرب مشکلی بین دو قبیله یا دو فرد پیش می آمد که نیازمند محاکمه بود،از راه دور و نزدیک نزد آن حکّام برای محاکمه می رفتند.

در مکّه«عبد المطّلب»و سپس فرزند او«ابو طالب»،هر یک در عصر خود از حکّام عرب بودند. (۱)

وضع مکّه و مدینه قبل از اسلام

فرهنگ در مکّه و مدینه

فرهنگ اهل مکّه

اهل مکّه در اثر سفرهای تجارتی به شام و ایران و عراق و حبشه،بیش از همهٔ عرب با فرهنگ های ملّت های متمدّن عصر خود آشنایی داشتند،و در اثر معاشرت با اهل کتاب(یهود و نصاری)عادات و رسوم آنها را می دانستند.

همچنین در اثر آمدن قبایل عرب به مکّه برای حج و عمره،و مجاور بودن با بازارهای عرب در اطراف مکّه،به خصوص سوق عکاظ که جولانگاه شعرا و خطبای عرب بود،زبان و لهجهٔ قبیلهٔ قریش فصیح ترین لهجه در میان قبایل عرب بود.

پیش از اسلام هفده نفر از اهل مکّه خواندن و نوشتن آموخته بودند. (۲)

فرهنگ اهل مدینه

اهل مدینه در اثر تماس نزدیک با قوم یهود و علمای یهود،بیشتر اطّلاعات فرهنگی شان همان بود که از آنها می شنیدند.

قبل از اسلام یازده نفر در اوس و خزرج خواندن و نوشتن آموخته بودند.هفت تن از این افراد را«کامل»می نامیدند.به دلیل آنکه علاوه بر خواندن و نوشتن،شنا و تیراندازی نیز آموخته بودند.

۱- ۱) -تاریخ یعقوبی ۲۵۸/۱:حکّام العرب.

۲- ۲) -فتوح البلدان(بلاذری)،بخش«امر الخطّ» ۵۸۰/ و ۵۸۳.

هر کس این سه فن را آموخته بود،از این لقب(کامل)برخوردار می شد. (۱)

وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکّه و مدینه

اشاره

وضع سیاسی در مکّه و مدینه همانند همهٔ قبایل صحرانشین جزیره العرب(حکم فرما بودن نظام قبیله ای)بود.ولی نظام اجتماعی آن دو،چنان که ملاحظه خواهیم نمود،با یکدیگر تفاوت بسیار داشت.

وضع سیاسی و اجتماعی مکّه

در مکّه قبایل قریش از لحاظ نسب،خود را از فرزندان اسماعیل و ابراهیم می شناختند و این، خود سبب گردن فرازی آنها بر سایر قبایل عرب گردیده بود.همچنین مجاورت با خانهٔ خدا نیز که همهٔ قبایل عرب-به جز اندکی از آنها که یهود و نصاری بودند-برای زیارت به آنجا می آمدند، مایهٔ اضافه شدن فخر و مباهات اهل مکّه گردیده بود.

همچنین قریش به هلاکت رسیدن لشکر«ابرهه»را که به قصد خراب کردن خانهٔ خدا آمده بود، به خود منسوب کرده به نوعی خود را در بین قبایل عرب عزیزتر می دانستند.

از طرف دیگر به سبب تجارت آنها از ایران و شام و عراق به یمن و حبشه و بالعکس،و دارا شدن ثروت های کلان که در عرب بی سابقه بود،انواع فحشا و منکرات،همچون رباخواری و قمار و زنا و تکبّر و طغیان،در میان آنها رواج یافته بود و از این جهت،در آن عصر در جزیره العرب بی نظیر بودند.آنان مصداق این آیهٔ کریمه گشته بودند:

إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى (۲)

«انسان طغیان می کند آنگاه که خود را توانگر می بیند.»

تباهی و فساد اخلاقی که در آن عصر در مکّه وجود داشت،در هیچ کجای جزیره العرب همانند آن نبوده است.این امر نتیجهٔ عوامل متعدّدی بوده که می توان از جمله این موارد را یاد کرد:

به خاطر اینکه منکر بعث و روز قیامت بودند،در ایّام فراغت از تجارت و به هنگام اقامت در مکّه،آنچه از فسق و فجور و شهوترانی که در دسترسشان بود،انجام می دادند.

۱- ۱) -فتوح البلدان(بلاذری) ۵۸۰/ و ۵۸۳.

۲- ۲) -علق:۶ و ۷. [۱]

از آنجا که در تمام سال دسته ای از مردان قریش برای سفر تجارت،به مناطق دیگر می رفتند،مدّت های طولانی همسران آنها بی مرد بودند،و به خاطر نبودن حجاب در جامعهٔ آن روز عرب،مانعی برای آمیزش مردان شهوتران با آن زنان نبوده است.

در اثر فراوانی غلام و کنیزهای ازدواج نکرده در خاندان های اشراف قریش،همه گونه آمیزش های جنسی در دسترس مردان و زنانشان بوده است.

مسائل یاد شده عوامل مؤثّری بودند در انتشار بیشتر انواع فحشا و منکر در مکّه نسبت به دیگر جوامع عرب.برای شناسایی بهتر وضع اهل مکّه،به ذکر این داستان از کتاب«اغانی»اکتفا می نماییم:

«ابو لهب فرزند عبد المطّلب با عاص فرزند هشام بر صد شتر قمار کردند.کار قمار آنها چنان بود که به اندازهٔ سنگی یا گردویی زمین را گود می کردند.سپس از آن دور می شدند و آن سنگ یا گردو را به سوی آن گودال می انداختند؛چنان که در گودال جا می گرفت،صاحبش برده بود.در این قمار ابو لهب صد شتر از عاص برد.

دوباره بر صد شتر دیگر قمار کردند.باز ابو لهب برد.

بار سوم قمار کردند.بازهم ابو لهب برد و عاص آنچه داشت در این قمار باخت.

عاص به ابو لهب گفت:ای فرزند عبد المطّلب!می بینم سنگ قمار با تو دوست شده است.بیا این بار قمار کنیم که بازنده بندهٔ دیگری شود.ابو لهب گفت:می پذیرم.

باز سنگ قمار افکندند و این بار نیز ابو لهب برد و عاص بندهٔ او شد.

پس از آن،عاص به ابو لهب خراج می داد.تا آنکه در جنگ بدر،هنگامی که قریش مقرّر داشتند همه کس باید در آن جنگ شرکت کند یا آنکه کسی را به جای خود بفرستد،ابو لهب عاص را به جای خود فرستاد،و شرط کرد پس از بازگشت،وی را آزاد سازد.ولی او در جنگ بدر کشته شد.» (۱)

وضع طائف،شهر ییلاقی مکّه

انتشار فحشا و منکر در مکّه،بر طائف (۲)نیز اثر گذارده بود.در آن زمان بیشتر اهل طائف از قبیلهٔ

۱- ۱) -اغانی ۱۷۹/۴،در ذکر غزوهٔ بدر از شرح حال حسّان بن ثابت. فرد مذکور در این داستان(عاص)پسر هشام بن مغیره بن اسد و کنیه اش ابو البختری است.رجوع کنید به:سیره(ابن هشام) ۲۸۱/۲-۲۸۳.

۲- ۲) -شهر ییلاقی مکّه که در دوازده فرسخی آن قرار داشت.

ثقیف بودند،و گروهی از ثروتمندان قریش نیز در آنجا سکنا داشتند.شاید به همین سبب،پس از اهل مکّه،اهل طائف بیشترین شهرت را در زنا و رباخواری داشتند. (۱)اکنون برای روشن شدن اثر قریش بر طائف و ثقیف،داستان زیر را که مورّخان نقل کرده اند،عرضه می داریم:

«حارث بن کلدهٔ ثقفی در طائف کنیزکی داشت به نام«سمیّه»که او را به ازدواج غلام رومی خود درآورده بود و از کسب زنای او خراج می گرفت.در آن اوان ابو سفیان در حال بازگشت از سفری،به طائف رسید.پس از خوردن و نوشیدن شراب،نزد ابو مریم سلولی می فروش رفته به او گفت:سفرم به درازا کشید.آیا زن بدکاره ای دم دست داری؟ابو مریم او را به سمیّه رسانید.

پس از این واقعه،سمیّه«زیاد»را به دنیا آورد،و آن تاریخ سال اوّل هجری بود.

زیاد را در ابتدا فرزند عبید رومی(غلامی که شوهر سمیّه بود)می خواندند.تا آنکه در سال ۴۱ یا ۴۲ هجری«معاویه»به دلیل همان زنای ابو سفیان با سمیّه،زیاد را فرزند ابو سفیان و برادر خود خواند و تا پایان حکومت بنی امیّه زیاد را فرزند ابو سفیان می خواندند.پس از آن در زمان بنی عبّاس به او«زیاد بن أبیه»می گفتند.» (۲)

از این داستان می توان به دو نکته پی برد:

۱. همچنان که گفتیم ثروتمندان قریش،شهر طائف و قبیلهٔ ثقیف را به اخلاق خود آلوده کرده بودند.

۲. قریش نه فقط در شهر خود و در حال فراغت میگساری و بدکاری داشتند،بلکه در حال سفر و در شهرهای دیگر نیز دست از اخلاق و روش نکوهیدهٔ خود برنمی داشتند.شاید بتوان داستان زیر را نیز شاهدی دیگر برای این امر به حساب آورد:

«بعد از جنگ بدر،قریب هفتاد تن از قریش اسیر مسلمانان گشتند که در میان آنها جمعی از ثروتمندان و بزرگان قریش نیز بودند.

«عبد اللّه بن ابیّ»منافق خواست تا یکی از دو کنیز خود را وادارد تا با یکی از اسرای ثروتمند قریش هم بستر شود،به امید آنکه در نتیجهٔ آن عمل پلید،کنیزک او حامله شود و فرزندی بزاید،و آن مرد قریشی پس از آزاد شدن و بازگشت به مکّه،به عبد اللّه بن ابیّ پول کلانی داده فرزند زنازادهٔ خود را که در عرف عرب ملک عبد اللّه بن ابیّ می شد،از او بخرد و آزاد کند و به مکّه ببرد.

۱- ۱) -رجوع کنید به:معجم البلدان،شرح طائف ۱۰/۶-۱۶.

۲- ۲) -رجوع کنید به:تاریخ ابن اثیر،حوادث سال ۴۴ هجری ۲۲۳/۳-۲۲۵؛استیعاب ۵۴۸/۱-۵۵۵؛اصابه ۵۶۳/۱.

آن دو کنیزک هیچ کدام تن به این کار پلید نمی دادند و سرانجام به نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت کردند.خداوند در این باره آیهٔ مبارکهٔ زیر را نازل فرمود:

...وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَیاهِ الدُّنْیا... (۱)

«کنیزکان خود را که می خواهند عفّت خود را حفظ کنند،به طمع مال دنیا،مجبور به زنا می کنید....»» (۲)

این داستان دلالت دارد بر آنکه آن مرد ثروتمند قریشی از عبد اللّه بن ابیّ چنین درخواستی کرده بود،و به این دلیل وی از کنیزکان می خواست تا با او هم بستر شوند.

*** در خاتمهٔ این بحث داستانی را که بیانگر اهتمام شایان توجّه ثقیف در دوران جاهلیت به میگساری و ارتکاب فحشا می باشد،یادآور می گردیم:

«در سال نهم هجری،گروهی از قبیلهٔ ثقیف از طائف به مدینه آمدند تا با شرطهایی اسلام را بپذیرند.در آن وقت در مورد ترک زنا و شرب خمر،بین خود مشورت کردند و گفتند:«ثقیف نمی تواند صبر کند و شراب نخورد و زنا نکند!»و در نهایت چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شرط آنها را نپذیرفت،به ناچار قبول کردند که این دو کار پلید را ترک کنند.» (۳)

وضع سیاسی و اجتماعی مدینه

پیش از هجرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه،یهودیان در مدینه و خارج مدینه سکنا داشتند،و همهٔ آنها دارای دژهای مستحکم و مجهّز به بهترین ابزارهای جنگی آن روز با مردان کارآزموده برای جنگ بودند.آنان در چند آبادی با پیشرفته ترین روش ها به باغداری و زراعت و دامداری، مشغول بودند،و همهٔ آنها-به خصوص ساکنان مدینه-تجارت و رباخواری نیز داشتند.

یهود بر حسب آنچه در کتب دینی آنها آمده،می پندارند خداوند آنها را قومی ممتاز و برای آقایی بر سایر بشر،و متقابلا سایر بشر را برای بهره کشی یهود از آنها آفریده است.

۱- ۱) -نور:۳۳. [۱]

۲- ۲) -تفسیر درّ المنثور(سیوطی)۴۷/۵. سیوطی در همین صفحه روایات دیگری نیز در شأن نزول این آیه روایت کرده است.ولی ما روایاتی را که در آنها داستان بالا را نقل کرده صحیح دانستیم و به طور خلاصه در متن آوردیم.

۳- ۳) -رجوع کنید به:امتاع الاسماع(مقریزی)۴۹۲/،در خبر آمدن گروه ثقیف به مدینه.

بدین سبب یهود در هر جامعه ای که باشند،طبیعتی سلطه جو داشته در پی گردنفرازی بر سایر اقشار می باشند.همچنین با خلق و خوی زراندوزی و تموّل جویی که در خویش دارند،برای تصاحب ثروت های اقوام دیگر-با هر وسیله ای که باشد-تلاشی شگفت دارند.

آنان برای رسیدن به این دو هدف(تسلّط بر سایر اقوام و تصاحب ثروت ایشان)در همهٔ زمان ها و در هر جامعه ای که بوده اند به هر وسیله ای که در دسترس آنها بوده تمسّک می جسته اند.

همچنین از آنجا که یهود در جامعه ای که اخلاقی استوار داشته باشد به اهداف خود نمی رسند،در هر جامعه ای که باشند،منشأ اشاعهٔ بی بندوباری و همه گونه فساد،و آتش آور فتنه انگیزی در آن جامعه می گردند.

با توجّه به این خصیصه های یهود،آنان در جامعهٔ آن روز عرب،مردمی ثروتمند و گردنفراز بودند.خواندن و نوشتن در میان آنها رایج بود،و خود را از نسل اسرائیل و برگزیدهٔ بشر،و اهل شریعت و اوّلین کتاب آسمانی می دانستند.همین اندیشه ها را نیز در میان تودهٔ مردم جزیره العرب انتشار داده بودند.

آنان برای اظهار فضیلت کردن،پیشگویی های تورات را در مورد بعثت خاتم الانبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای اهل مدینه نقل می کردند و علامات ظهور آن حضرت را بیان می داشتند و می گفتند:مبعوث شدن آن پیامبر نزدیک است،و جایگاه او مدینه خواهد بود.

این پیشگویی ها سبب شد«ابو عامر»که نامش عبد عمرو و از قبیلهٔ اوس بود،به امید آنکه آن پیامبر موعود شود،قبل از هجرت پیامبر به مدینه،رو به عبادت خدا آورد. (۱)او لباس پشمین و مندرس می پوشید و...تا آنجا که او را ابو عامر راهب نامیدند.همو آنگاه که پیامبر به مدینه هجرت فرمود و دید که خودش پیامبر نشد،بنابر کارشکنی گذاشت. (۲)

*** یهود در مدینه به خاطر خوی همیشگی شان،بین دو قبیلهٔ اوس و خزرج فتنه انگیزی می کردند، و آن دو قبیله را به جنگ وامی داشتند .تا آنجا که گاه جنگ هایی خونین بین آن دو قبیله برپا می شد.

هر یک از دو قبیلهٔ اوس و خزرج با یکی از قبیله های یهود،پیمان دوستی و همیاری داشت،و در حال جنگ،از قبیلهٔ هم پیمان یهودی خود سلاح جنگ اجاره می کرد.از این راه سودی کلان

۱- ۱) -انساب الاشراف(بلاذری)۳۴۰/۱.

۲- ۲) -سیره(ابن هشام)۲۳۴/۲ و ۲۳۵؛مغازی(واقدی)،در ذکر غزوهٔ احد.

عاید آن قبیلهٔ یهودی می شد و بیچارگی و درماندگی عاید قبیلهٔ اوس یا خزرج.درست مانند کار روس و آمریکا در عصر ما،با هم پیمانان خود در جهان سوم!

با مقایسهٔ حال دو قبیلهٔ اوس و خزرج با حال قبایل اهل مکّه و یمن که در همان عصر در هم زیستی مسالمت آمیز به سر می بردند،روشن می گردد که آن جنگ ها بر اثر فتنه انگیزی قبایل یهود بوده است.

*** مردم اهل مدینه در چنین حالی زیست می کردند تا آنکه دو قبیلهٔ اوس و خزرج،قبل از برخورد با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هجرت آن حضرت به مدینه،در صدد علاج بیچارگی خود شدند،و علاج را در آن دیدند که همگی متّفق گشته برای خود شاهی انتخاب کنند که همه فرمانبردار او باشند،تا دیگر جنگ بین آنها برپا نشود.

برای این کار یکی از بزرگان اهل مدینه،یعنی«عبد اللّه بن ابیّ»را انتخاب کردند،و در کار ساختن تاج شاهی برای او و خریدن گوهرهایی از یهود برای این کار بودند که در مکّه با پیامبر روبرو شدند،و دانستند پیامبری که یهودیان از بعثت او خبر می دادند،هموست.از این رو به آن حضرت ایمان آوردند و وی را با یارانش به مدینه دعوت نمودند.

پس از آمدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه،به راهنمایی و دستور آن حضرت بین همهٔ اهل مدینه (قبایل یهود و اوس و خزرج)پیمانی نوشته و امضا شد،که در نتیجهٔ آن پیمان،هیچ کس از اهل مدینه بر دیگری تعدّی نمی نمود و چنانچه کسی تعدّی می کرد،پیامبر در مورد آن قضاوت می کرد.همچنین همهٔ اهل مدینه در برابر تجاوزی که از طرف کسی از خارج مدینه بر آنها می شد، پشتیبان هم بودند. (۱)

و نتیجهٔ پیمان اخوّت و برادری بین مسلمانان و معاهده با قبایل یهود ساکن مدینه،با توجّه به عادات و خلق و خوی عرب آن روز،آشکار و روشن می گردد.

با توجّه به آنچه از وضع عرب قبل از اسلام بیان شد،اکنون می توانیم نظری کوتاه به سیرهٔ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنماییم.

۱- ۱) -سیره(ابن هشام)۲۳۴/۲ و ۱۴۷؛عیون الاثر ۱۹۷/۱.

درس بیست و ششم

اشاره

ص:۳۵

نگاهی کوتاه به سیرهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

پیش از بعثت

اجداد پیامبر

اشاره

همهٔ اجداد پیامبر تا آنجا که عرب می شناختند و خبر داشتند،شیخ و رئیس قبیلهٔ قریش در مکّه بودند.و از آنجا که مهمانان مردم مکّه حجّاج بیت اللّه الحرام بودند،اجداد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اطعام حجّاج و رسانیدن آب در آن کوه ها و درّه های سوزان را به عهده داشتند.تا آنکه این ریاست به «عبد مناف»رسید.عبد مناف را چهار فرزند بود به نام های:هاشم،عبد شمس،نوفل و مطّلب. (۱)

ریاست هاشم

پس از وفات عبد مناف،میان«هاشم»و«عبد شمس»دربارهٔ ریاست بر قریش خصومت و درگیری شدید بپا شد.هاشم در آن درگیری پیروز شد و در روزگار خود نام آورتر از پدران خود گردید.هاشم اوّلین کسی بود که دو سفر تجارتی تابستان و زمستان را برای قریش بنیان گذارد.در تابستان کاروان تجارتی شان به شام می رفت که آن سفر را«رحله الصّیف»می نامیدند،و در زمستان از راه یمن به حبشه و افریقا می رفتند که آن را«رحله الشّتاء»می نامیدند.

در آن زمان که هیچ فرد یا قبیله ای از بیم غارتگری در امان نبود،هاشم نخست از قیصر،پادشاه روم که در شام بود،امان نامه ای برای کاروان های تجارتی قریش در قلمرو حکومت قیصر گرفت.

۱- ۱) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۱۱۱/۱؛و شرح حال قبیلهٔ فهر در کتاب انساب ابن حزم.

سپس در بـازگشت از شـام به مکّه،از هر یـک از قبایـل عرب نیز که در سـر راه قافلـهٔ بازرگـانی بودنـد، پیمـان گرفت که قافلهٔ بازرگـانی قریش در حـال عبـور از زمیـن هـای آنـان،در امـان باشـند.بدین گـونه امنیـت آن قـافله هـا در مسـیر تجـارتی تـأمین گردیــد.نام پیمـان هـای قریش بـا قبایـل عرب کـه در گذشــته نیز بــدان اشـاره رفـت و در قرآن کریـم هـم یـاد شــده اسـت، (۱)«ایلاف»بود.

هاشم در سال های قحطی،اهل مکّه را اطعام می کرد تا آنکه قحطی برطرف می شد.

وی در سـفری به شام،در شهر مدینه فرود آمد،و با«سلمی»دختر زید از قبیلهٔ خزرج ازدواج کرد.سلمی در مدینه ماند و هاشم به سفر تجارت خود ادامه داد.در نتیجهٔ این ازدواج،سلمی فرزندی به نام«شیبه»(عبد المطّلب)بزاد.

آنگاه که هاشم وفات کرد،قبایل قریش بر خود هراسیدند که مبادا قبایل عرب بر آنها چیره شوند و بدین سـبب نتوانند کاروان های بازرگانی خود را حرکت دهند.بنابراین دو برادر هاشم،عبد شـمس و نوفل،با نجاشـی پادشاه حبشه و کسـری پادشاه ایران تجدید عهد و پیمان کردند.

چندی بعد،آن دو نیز وفات کردند،و ریاست مکّه به برادرشان«مطّلب»،فرزند عبد مناف رسید.

مطّلـب بـه مـدینه رفـت و فرزنـد برادر خـود،هـاشم،یعنی عبـد المطّلـب را بـه مکّه آورد.ریـاست قریش پس از وفـات مطّلب به برادرزاده اش منتقل گردید.

ریاست عبد المطّلب

چندین امر سبب شد که ریاست عبد المطّلب بیش از نیاکانش در قبایل قریش و صحراهای حجاز گسترده شود:

نخست آنکه وی از سلاله و نژاد هر دو تیرهٔ بزرگ عرب،عدنان و قحطان بود.

و مسألهٔ دیگر کارهای شایسـته ای بود که عبد المطّلب انجام داد.مانند کندن چاه زمزم در خانهٔ خدا که از زمان اسماعیل مورد اسـتفادهٔ اهل مکّه و حجّاج بیت اللّه الحرام بود،و به خاطر عواملی چنـد در زیر خاک مدفون شده بود و کسـی محلّ آن را نمی دانست.

عبـد المطّلب پس از کشـمکش هایی با قریش،به همراه یگانه فرزندش،حارث آن چاه را از زیر توده های خاک بیرون آورد،و سپس آب آن را بر هر نوشنده ای سبیل کرد.

۱- ۱) -سورهٔ قریش.

عبد المطّلب را در کندن این چاه،جز یگانه فرزندش،حارث یاوری نبود.در آن حال نذر کرد اگر خداوند ده پسر به او عنایت کند،یک پسر را در راه خدا قربانی کند.و آنگاه که دارای ده پسر شد،قرعهٔ قربانی به نام کوچک ترین فرزندش،«عبد اللّه»بیرون آمد.

عبد المطّلب خواست فرزندش عبد اللّه را در برابر خانهٔ خدا قربانی کند.بزرگان قریش که در آنجا گرد آمده بودند،پیش آمدند و گفتند:این کار شما پیشینه ای می شود برای دیگران از قریش، و پدرانی دیگر نیز فرزندان خود را مانند شما قربانی خواهند کرد.

در نتیجهٔ این گفتگوها،قرار بر آن شد که عبد المطّلب از بین صد شتر و عبد اللّه،برای قربانی کردن یک قرعه بکشد.اگر قرعه به نام صد شتر درآمد،صد شتر را قربانی کند،و چنانچه به نام عبد اللّه درآمد،او را قربانی سازد.چون قرعه کشیدند قرعه به نام صد شتر بیرون آمد.عبد المطّلب نپذیرفت،تا آنکه سه بار قرعه کشیدند و هر سه بار به نام صد شتر درآمد.

عبد المطّلب صد شتر را قربانی ساخت و گوشتش را اطعام کرد.و بدین سان عبد اللّه از قربانی شدن رهایی یافت.

این عمل عبد المطّلب با فرزند خود،کار ابراهیم را با فرزندش،اسماعیل،در خاطره ها زنده کرد.بدین سبب عبد المطّلب را«ابراهیم ثانی»نامیدند.

عبد المطّلب«آمنه بنت وهب»را برای همسری فرزندش،عبد اللّه انتخاب کرد.در نتیجهٔ این ازدواج،فرزندی به نام«محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب»(پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)به دنیا آمد. (۱)

عام الفیل

پیامبر در شکم مادر بود که پدرش،عبد اللّه وفات کرد.در سال ولادت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «ابرهه»،فرمانروای حبشی،با لشکری انبوه و فیل های جنگی برای خراب کردن خانهٔ خدا از یمن به سوی مکّه آمد.

عبد المطّلب بر فراز کوه های مکّه رفت و دست به دعا برداشت و گریست.خداوند دعای او را مستجاب نمود و پرندگان«ابابیل»را بر جیش ابرهه فرستاد و همهٔ آنها را هلاک ساخت.

این داستان ها در قبایل جزیره العرب مشهور گردید،و سبب پیدایش احترامی خاص برای عبد المطّلب شد.

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ یعقوبی ۲۴۲/۱-۲۵۲. [۱]

عرب این سال را«عام الفیل»نامید و چنانچه گذشت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در همین سال به دنیا آمد.

آن حضرت نخست تحت کفالت جدّش،عبد المطّلب بود.هنوز خردسال بود که مادرش آمنه وفات کرد و آنگاه که به سن هشت سالگی رسید،جدّش نیز بیمار شد و کفالت نوهٔ خود، محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به فرزند برومندش،«ابو طالب»واگذارد و سپس وفات کرد.

ریاست ابو طالب

پس از عبد المطّلب ریاست قبایل قریش به فرزندش،ابو طالب منتقل گردید.ابو طالب در همان سال مانند سایر قریش برای تجارت به سفر شام رفت و برادرزادهٔ خود،محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نیز به همراه برد.

در این سفر راهبان نصاری اوصاف پیامبر خاتم را در محمّد باز شناختند و ابو طالب را از آن داستان باخبر ساختند.همچنین او را از گزند یهود به برادرزاده اش بیم دادند و اصرار ورزیدند هر چه زودتر به مکّه بازگشته برادرزاده اش را از قوم و قبیلهٔ خود بیرون نبرد،و در حراست او بکوشد.ابو طالب به مکّه بازگشت و در حراست پیامبر سعی بلیغ داشت.

پس از آنکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سن بیست و پنج سالگی رسید،با ثروتمندترین زن قریش، «خدیجه»ازدواج کرد و دارای خانواده ای ثروتمند گردید.

در سالی که در مکّه قحطی شدید پیش آمد،پیامبر از عمویش،ابو طالب خواست تا فرزندش علی را به او بسپارد تا به خانهٔ خود برد،و تحت کفالت و پرورش خاصّ خود درآورد.ابو طالب خواستهٔ برادرزاده را اجابت فرمود (۱)و علیّ خردسال،تحت تکفّل پیامبر و در خانهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرورش یافت.

نصب«حجر الاسود»

خانهٔ کعبه را دیواری کوتاه و کمی بلندتر از یک قامت،و بی سقف بود.درون آن چاهی بود که گنجینهٔ کعبه در آن قرار داشت.در سال سی و پنجم عمر شریف پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دزدان به آن گنجینه دستبرد زدند.قریشیان بر آن شدند که خانهٔ کعبه را تجدید بنا کنند.ساختن کعبه را بر قبایل

۱- ۱) -تاریخ طبری ۱۱۶۳/۳،چ اروپا.

خود تقسیم کردند.آنگاه که نوبت به نصب«حجر الاسود»رسید،بر سر قرار دادن آن در جای خود،بین قبایل قریش درگیری پدید آمد.(هر قبیله در پی بی آن بود که خود این امتیاز را کسب کند.)

سرانجام قبایل آمادهٔ رزم شدند،تا هر قبیله ای که در جنگ غالب شد،او حجر الاسود را نصب کند.

در این هنگام سالمندترین مرد قریش،مغیره بن عبد اللّه مخزومی،به قریش که در مسجد الحرام گرد آمده بودند،گفت:ای قبایل قریش!هر کس اکنون از در مسجد وارد شود،او را حکم قرار دهید و هر چه او گفت عمل کنید.همه این پیشنهاد را پذیرفتند.

چشم ها به در مسجد دوخته شده بود که نوادهٔ عبد المطّلب،محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد مسجد شد.همه آواز دادند:

«هذا الأمین رضینا.هذا محمّد.»

«این محمّد امین است به حکمیّت او راضی هستیم.»

چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد ایشان آمد و از داستان باخبر شد،فرمود:پارچه ای بیاورید.پارچه ای آوردند.پیامبر با دست خود حجر الاسود را در آن پارچه گذارد.سپس فرمود هر قبیله ای قسمتی از این پارچه را در دست گیرد و سنگ را بلند کند و به جایگاه حجر الاسود برساند.چون چنان کردند، پیامبر با دست خود سنگ را برداشت و در جایش گذاشت و روی آن را ساخت،و آن غائله را این چنین با حکمت،به نیکی پایان بخشید. (۱)

اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

خداوند تبارک و تعالی همهٔ اوصاف پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به پیامبرانش خبر داده بود:محلّ تولّد او،مسکن او،علامت های زمان بعثت و هجرت،نشانه هایی که در اندام داشت، خصیصه هایی که در سلوک داشت و امتیازهایی که در شریعت او بود...همه را بیان نموده و به پیامبران امر فرموده بود همهٔ آن صفات را برای امّت های خود بازگو کنند،و از امّت های خود عهد و پیمان بگیرند که هرگاه آن پیامبر با آن خصیصه ها و آن صفات مبعوث شد،به او ایمان آورند.

پیامبران همهٔ آن صفات و مشخّصات را به امّت ها و اوصیای خود تبلیغ فرموده بودند.همچنین در کتب آسمانی و کتاب هایی که اوصیای پیامبران در شرح کتب آسمانی نوشته بودند،این امور با

۱- ۱) -سیره(ابن هشام)۲۰۴/۱-۲۱۰،حدیث بنیان الکعبه.

تفصیل تمام ثبت و ضبط گردیده بود.

از آنجا که این اطّلاعات و مطالب از جمله اموری بود که به زندگانی دنیوی آنان که کتب آسمانی را تحریف می کردند،زیانی نمی رسانید،همهٔ آن مطالب در آن کتب سالم مانده و دستخوش تحریف نگردیده بود،و در دست علمای یهود و نصاری موجود بود.

علمای یهود و نصاری هر جا که بودند آن اخبار را با تفصیل بیان می کردند و شرح می دادند.از آن جمله بود اخباری که آنها برای عبد المطّلب و ابو طالب،جد و عموی پیامبر شرح داده بودند.

علمای یهود نیز آن اخبار را در مدینه منتشر ساخته و خبر داده بودند که آن پیامبر به این شهر هجرت خواهد کرد.به همین سبب بود که ابو طالب این امر را مکرّر در اشعار خود بعد از بعثت پیامبر بیان می کرد.و همچنین اهل مدینه هنگام برخورد با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکّه،دانستند که او همان پیامبر است که یهودیان از او خبر می دادند و به او ایمان آوردند.

بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

پیامبر قبل از آنکه سنّش به چهل برسد،در هر سال مدّتی را در غار«حراء»عزلت می گزید و به عبادت پروردگار خود مشغول می گردید.در این عزلت،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،علی علیه السّلام را نیز به همراه خود می برد.

آنگاه که سنّ پیامبر به چهل رسید،در همان غار حراء نخستین بار وحی بر پیامبر نازل شد،و علی نیز که با او بود،شاهد اوّلین نوبت نزول وحی گردید. (۱)

پس از نزول وحی،علی علیه السّلام و خدیجه اوّلین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند،و در اوّلین روز پس از نزول وحی،با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز جماعت گزاردند.تا چندین سال جز این سه نفر، کسی به اسلام نگرویده بود.در این باره طبری و دیگر مورّخان از«عفیف کندی»روایت کرده اند که گفت:

«در عصر جاهلیت به مکّه رفتم و مهمان«عبّاس بن عبد المطّلب»بودم.روزی به کعبه نظر افکنده بودم.جوانی را دیدم که آمد و به آسمان نگریست.سپس رو به کعبه ایستاد.

چیزی نگذشت که جوان خردسالی را دیدم که آمد و سمت راست او ایستاد.

سپس زنی آمد و پشت سر آنها ایستاد.

آنگاه آن مرد جوان به رکوع رفت.آن جوان خردسال و آن زن نیز رکوع رفتند.آن مرد جوان برپا ایستاد.آن جوان خردسال و آن زن نیز چنان کردند.آن مرد جوان به سجده رفت.آن دو نیز

۱- ۱) -رجوع کنید به:بحث های گذشتهٔ کتاب.

چنان کردند.

گفتم:ای عبّاس!امری است عظیم.

عبّاس نیز گفت:امری است عظیم.آیا می دانی این مرد جوان کیست؟

گفتم:نمی دانم.

گفت:این پسر برادرم،محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب است.

بازگفت :می دانی این که با اوست کیست؟

گفتم:نمی دانم.

گفت:این برادرزاده ام،علیّ بن ابی طالب بن عبد المطّلب است.این برادرزاده ام به من گفت:

پروردگار من،پروردگار آسمان و زمین،آنها را به آنچه بر آن هستند امر فرموده است.

به خدا سوگند،من کسی را روی زمین بر این دین،جز این سه نفر نمی شناسم.» (۱)

آغاز دعوت عمومی

تا زمانی که پیامبر خارج از منزل خود کسی را به دین اسلام دعوت نکرده بود،کسی را با او کاری نبود.تا اینکه در سال سوم بعثت آیهٔ وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ (۲)بر او نازل شد،و پیامبر خویشان خود،بنی عبد المطّلب،را به منزلش دعوت نمود.آنگاه پس از صرف غذا،ایشان را به دین اسلام دعوت کرد و فرمود:چه کسی از شما مرا در این کار یاری می کند تا خلیفه و وزیر و وصیّ من باشد؟

همه امتناع ورزیدند و علی،آن جوان خردسال گفت:یا رسول اللّه!من شما را در این کار یاری می کنم.

پس از سه بار تکرار دعوت پیامبر و امتناع همه جز علی علیه السّلام،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردن علی را گرفت و گفت:تو خلیفه و وزیر و وصیّ من هستی.

ابو لهب سخت ابو طالب را مسخره کرد و از خانه بیرون شدند. (۳)

پس از این،«زید»،آزاد کردهٔ پیامبر،و عموزاده اش،«جعفر بن ابی طالب»اسلام آوردند.پس

۱- ۱) -تاریخ طبری ۱۱۶۱/۳،چ اروپا.

۲- ۲) -شعراء:۲۱۴. [۱]

۳- ۳) -رجوع کنید به:تاریخ طبری ۱۱۷۱/۱ و ۱۱۷۲؛عیون الاثر ۹۸/۱-۱۰۰.

از آنها«ابو ذر»و چند تن دیگر.و دهمین کس«فاطمه»،همسر ابو طالب و مادر علیّ بن ابی طالب بود. (۱)

عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

اسلام در مکّه گسترش پیدا کرد و از بعضی قبیله های قریش،افرادی مسلمانان شدند.ولی کفّار قریش تا آن زمان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و پیروان او به عبادت پروردگارشان مشغول بودند و به بت پرستی آنها تعرّضی نداشتند،جز حالت شگفت زدگی،برخورد دیگری نداشتند.تا آنکه پیامبر از جانب پروردگار مأمور بیم دادن بت پرستان و بیان بی خردانه بودن بت پرستی شد.

در این هنگام مشرکان قریش نزد شیخ خود ابو طالب رفته گفتند:شما شیخ ما و آقای بزرگوار ما هستی.برادرزاده ات خدایان ما را دشنام داده آنها را به زشتی یاد می کند.دستور بده دست از دشنام دادن به خدایان ما بردارد،و آنها را به زشتی نام نبرد.ما نیز او را با خدای خودش وامی گذاریم .

ابو طالب پیامبر را در مجلس حاضر داشت و خطاب به او گفت:اینان بزرگان و سران قوم شما هستند،و از شما چنین خواسته ای دارند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:ای عمو!آیا آنها را به بهتر از آن دعوت نکنم؟!

ابو طالب گفت:آنها را به چه دعوت می کنی؟

پیامبر فرمود:آنها را دعوت می کنم به گفتن کلمه ای که با گفتن آن،عرب خاضع ایشان گردد،و بر عجم(غیر عرب)حکم فرما گردند.

ابو جهل گفت:آن یک کلمه چیست؟!بگو که ده برابر آن را خواهیم گفت.

پیامبر گفت:

آن یک کلمه آن است که بگویید:«لا اله الاّ اللّه»:خدایی جز اللّه نیست.

آنها خشمگین شده از جای برخاستند و گفتند:به خدا تو را و خدای تو را که چنین دستور به تو می دهد،دشنام می دهیم. (۲)

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ یعقوبی ۲۳/۲ و ۲۸.

۲- ۲) -آیهٔ وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ (ص:۶)به این داستان اشاره دارد.

پیشنهادهای قریش

کفّار قریش،بار دیگر به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیشنهاد کردند که یک سال آنان،خدای او را بپرستند،و یک سال او خدایان آنها را بپرستد.در جواب آنها سورهٔ مبارکه کافرون نازل شد:

قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ* لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ* وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ*... لَکُمْ دِینُکُمْ وَ لِیَ دِینِ

«بگو ای کافران!من آنچه را شما می پرستید نمی پرستم.شما نیز آنچه را من می پرستم نمی پرستید...شما را دینی و مرا دینی دیگر است.»

*** پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کار خود را ادامه داد.مشرکان قریش بار دیگر به نزد شیخ خود رفتند.آنان خوش اندام ترین جوان قریش و زیرک ترین آنها را به نام«عماره»با خود بردند و به ابو طالب گفتند:

«این بهترین جوان قریش به جای محمّد از آن شما باشد،و شما محمّد را به ما تسلیم کن تا او را بکشیم،و این نگرانی از قبیلهٔ قریش رفع شود.»

ابو طالب در پاسخ پیشنهاد ابلهانهٔ آنها گفت:«فرزندم را به شما بدهم بکشید؟!او به جای او فرزند شما را نگهداری کنم؟!»و با پرخاش شدید به هم پیمانان خود،آنها را راند.

در اینجا کفّار قریش چاره را در آزار دادن پیروان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دیدند.بنابراین سران هر قبیله، شکنجه دادن و آزار مسلمانان قبیلهٔ خود را آغاز کرد.

آنگاه که آزار و شکنجهٔ کفّار قریش بر مسلمانان فزونی یافت،پیامبر دستور داد مسلمانان از مکّه به حبشه هجرت کنند و سپس«جعفر بن ابی طالب»را به سرپرستی آنها گماشت.

کفّار قریش عمرو بن عاص و عماره را با هدایایی به نزد«نجاشی»،پادشاه حبشه گسیل داشتند، و از او خواستند تا مسلمانان را به مکّه برگرداند.ولی نجاشی به خواست آنها اعتنا نکرد و به احترام و بزرگداشت جعفر و همراهانش ادامه داد.

ابو طالب وقتی چنین رفتار را از نجاشی شنید،این اشعار را برای او سرود و وی را به اسلام دعوت کرد:

تعلم خیار النّاس أنّ محمّدا وزیر لموسی و المسیح بن مریم

أتی بهدی مثل الّذی أتیا به و کلّ بأمر اللّه یهدی و یعصم

و أنّکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث التّرجّم

و أنّک ما یأتیک منّا عصابه لفضلک إلاّ ارجعوا بالتّکرّم

(۱)«هان ای که از بهترین مردمانی!بدان محمّد،یاری کنندهٔ موسی و عیسی فرزند مریم است.

او هدایتی مانند آنچه آن دو آوردند،آورده است.و هر یک از این سه پیامبر به امر خدا هدایت می کند،و[مردم را از بدی]حفظ می کند.

و شما[نصاری]خبر او را در کتاب خود[انجیل]در سخن راست می خوانید؛نه در گفتار برخاسته از گمان و تخمین.

و به درستی هر گروهی که از ما[مسلمانان]به سوی تو پناه می آورند،به سبب فضیلت و بزرگواری تو،با احترام و تکریم بر می گردند.»

نجاشی عمرو عاص و مسلمانان به سرکردگی جعفر را گرد هم آورد.جعفر عمرو را جواب گفت و نجاشی عمرو را با خواری رد کرد.

نجاشی اسلام را به رسمیت شناخت و مانند شریعت موسی و عیسی معرّفی کرد.شمارهٔ مهاجران به حبشه بیش از هشتاد تن شد.این خبر بین قبایل جزیره العرب پخش شد،و اسلام از مرز مکّه بیرون رفت و افرادی از قبایل عرب مانند«ابو ذر غفاری»اسلام آوردند.

ابو طالب نیز در اشعار خود،ضمن اظهار حمایت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اسلام دعوت می کرد:

منعنا الرّسول المليک ببيض تلألأ كلمع البروق

أذبّ و أحمی رسول المليک حمايه حام عليه شفيق (۲)

«از پیامبر مالک الملک با شمشیری که مانند برق می درخشد،دفاع و حمایت کردیم.

پیامبر مالک الملک را،حمایت کردن حمایت کننده ای که بر او شفیق و دلسوز است،دفاع و حمایت می کنم.»

و نیز در شعری دیگر می گوید:

و اللّه لن يصلوا إليه بجمعهم حتّی أوسّد فی التّراب دفينا

و عرضت دينا قد عرفت بأنّه من خير أديان البريّه دينا (۳)

«به خدا سوگند،دست ایشان به او نمی رسد،مگر آنکه من در خاک سپرده شوم.

۱- ۱) -سیره(ابن اسحاق)۲۲۲/.

۲- ۲) -سیره(ابن اسحاق)۱۴۹/.

۳- ۳) -تاریخ یعقوبی ۳۱/۲. [۱]

تو دینی را عرضه داشتی که دانستم بهترین دین مردمان است.»

و در شعری دیگر گوید:

أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمّدا نبیّا کموسی خطّ فی أوّل الکتب (۱)

«آیا ندانستید که ما یافتیم محمّد را پیامبری مانند موسی که در اوّلین کتاب(تورات)نام او نوشته شده است.»

*** بار دیگر پیشنهاد کردند که چنانچه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستار مال دنیاست،از اموال خود آن قدر به حضرتش بدهند که از همهٔ اهل مکّه ثروتمندتر شود؛اگر خواهان پادشاهی است،او را به پادشاهی خود اختیار کنند.پیامبر در جواب گفت:

«به خدا سوگند،اگر آفتاب را در دست راست،و ماه را در دست چپم بگذارند،از دعوت دست نمی کشم.»

در این گفتگوها و پیشنهادها بین قریش و ابو طالب و پیامبر،ابو طالب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اظهار ناتوانی کرد و گفت:ای پسر برادرم!قوم تو چنین و چنان گفتند.در کار من و خودت بیندیش،و آنچه را که توانایی آن را ندارم از من مخواه.

در اینجا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به گریه افتاد و به عمو پشت کرد و به راه افتاد.ابو طالب برادرزاده را خواند.چون پیامبر ایستاد و رو به عمو کرد،ابو طالب گفت:

ای پسر برادرم!برو و هر چه می خواهی بگو؛که در هیچ حالی تو را وانمی گذارم . (۲)

درگیری حمزه،عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،با ابو جهل

روزی ابو جهل پیامبر را در کوه صفا تنها یافت.او را بسی دشنام داد و دین اسلام را به زشتی یاد کرد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آزرد.کنیزکی آن حال را مشاهده کرد.

در آن زمان،حمزه که سرآمد مردان نامی قریش در شهامت و مردانگی بود،برای شکار از مکّه بیرون رفته بود.او را چنان رسم بود که چون از شکار بازمی گشت ،نخست به مسجد الحرام می شتافت و طواف خانهٔ کعبه به جا می آورد.سپس به خانه می رفت.آنگاه که به مسجد می رفت،

۱- ۱) -سیره(ابن اسحاق)۱۵۷/؛سیره(ابن هشام)۳۷۳/۱. [۱]

۲- ۲) -سیره(ابن هشام)۲۷۸/۱.

به نزد هر دسته از قبیله های قریش که در مسجد گرد هم نشسته بودند،می رفت و می ایستاد و بر آنها سلام می کرد.

این بـار که از شـکار بـازمی گشت ،آن کنیزک داسـتان ابو جهـل را با پیامبر به او بازگو کرد.حمزه چهره اش برافروخت و در خشم شـد و شـتابان به مسـجد رفت.ولی این بـار نزد هیـچ گروهی نایسـتاد و یکسـره به سوی گروهی که ابو جهل در آنها بود شتافت.

وقتی به آنان رسـید،بالای سـر ابو جهل ایسـتاد و کمان خود را بلند کرده بر سـر ابو جهل کوبید و سر او را شکافت.آنگاه به او گفت:به برادرزاده ام دشنام می دهی،در حالی که من بر دین اویم و سخن او را می گویم؟!اگر می توانی مرا رد کن!

مردانی از بنی مخزوم(فامیـل ابو جهـل)به یـاری ابو جهل برخاسـتند.ابو جهل از عاقبت کار ترسـید و به خویشان خود گفت:ابو عماره(حمزه)را واگذارید ؛چه من برادرزاده اش را ناسزایی زشت گفتم.

*** شـیخ قبایـل قریش در این اوان در راه حمـایت از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مبـارزه ای سـخت بـا کفّار قریش بپا کرد.در این مبـارزه قصایـد غرّای خود را هماننـد صـاعقه هـای آسـمانی بر سـر آنها می باریـد.او در این رزم،کسان خود و هم پیمانانش را نیز تشجیع می کرد و به یاری می طلبید،و در قصایدی که می سرود،مانند این معانی را گوشزد می نمود:

«نه،به خـدا قسم دست کسـی به برادرزادۀ من نمی رسد،و در این راه شـیر مردان بنی هاشم شمشـیرها از نیام می کشـند،و مانند شیرهایی که به شکار خود حمله می کنند،دشمنان را در هم می درند،زن ها در این راه بی شوهر می شوند.»

ابو طالب قصاید بسیاری در این معانی سروده که یکی از آنها دارای نود و چهار بیت می باشد. (۱)

انقلاب علیه شیخ مکّه

کفّار قریش در برابر حمایت همه جانبۀ ابو طالب،شیخ مکّه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دین اسلام و مسلمانان،بیچاره شدند.لـذا در سال شـشم پس از بعثت برای چاره اندیشـی گرد هم آمدنـد،و با هم پیمان بسـتند که علیه شـیخ خود و قبیلـۀ بنی هاشم و بنی المطّلب که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمایت می کنند،

۱- ۱) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۱/۲۸۶-۲۹۸.

قیام کنند. (۱)

بدین منظور نامه ای نوشتند و طبق آن همگی متعهّد گشتند که با حامیان پیامبر قطع همه گونه روابط کنند،با آنها ازدواج نکنند،از آنها چیزی نخرند و چیزی به آنها نفروشند و با آنها در یک جلسه ننشینند.این عهدنامه را پس از امضا کردن داخل خانهٔ کعبه آویختند.

در این هنگام دو تیرهٔ بنی هاشم و بنی المطّلب-جز ابو لهب-خانه های خود را در مکّه ترک کردند و همگی با شیخ خود،ابو طالب به درّه ای به نام«شعب ابو طالب»پناه بردند و با هم در آنجا سکنا گزیدند.

در این زمان ابو طالب در قصیده ای غرّا به قریش خطاب کرد و گفت:

«هان!از جانب من پیغام دهید قبیلهٔ لؤی،و به ویژه قبیله های کعب (۲)را:

آیا ندانستید ما محمّد را پیامبری یافتیم مانند موسی که در اوّلین کتاب(تورات)نام او نوشته شده است؟!

و خداوند محبّت او را در دل بندگان گذارده است.و از آن کس که خدا محبّت او را در دل ها گذارد،کسی بهتر نیست.

و آنچه در نامهٔ خود نگاشتید،بر شما شوم خواهد بود.همچنان که صدای شتر بچه ناقهٔ صالح [پس از پی شدن مادرش]برای آن قوم شوم بود.[یعنی به سبب این کارتان عذاب بر شما نازل می گردد.]

بیدار شوید!بیدار شوید!پیش از آنکه خاک گورتان کنده شود،و بی گناه مانند گناهکار[در عذاب،شریک]گردد.

دنباله روی سخن چینان نشوید،و پس از دوستی و قرابت قطع رحم نکنید.

و جنگ بسیار طولانی را پیش نیاورید.چه بسا جنگ بر آن کس که جنگ افروزی کند،سخت و ناگوار باشد.

به خدای کعبه سوگند،هرگز ما احمد را در سختی های روزگار وانمی گذاریم .

۱- ۱) -تاریخ یعقوبی ۳۱/۲، [۱]چ بیروت ۱۳۷۹.

۲- ۲) -لؤی بن غالب جدّ اعلای قبیلهٔ قریش و فرزندانش کعب و عامر می باشند.قبیله های قریش نسبشان به همین کعب بن لؤی می رسد که طرف خطاب شیخشان ابو طالب می باشد.رجوع کنید به:انساب(ابن حزم)،شرح حال قبایل بنی لؤی. (مصادر این قصیده در پاورقی شعر گذشته ذکر شد.)

پیش از آنکه از ما و شما،دست و صورت ها با شمشیرهای برّان جدا نشود؛

در میدان کارزاری که در آن شکسته های نیزه ریخته شده،و دسته های لاشخوران سیاه بر خوردن کشته ها گرد آیند؛

جولانگاه اسب ها در هر گوشه و کنار،و نعره های رزمندگان،صحنهٔ کارزار را پر کرده باشد.

مگر نه پدر ما،هاشم کمر بست و فرزندان خود را به نیزه زدن و شمشیر زدن وصیّت کرد؟!

ما بنی هاشم از جنگ خسته و ملول نمی شویم تا جنگ از ما خسته شود،و هیچ شکایتی از پیش آمدهای آن نداریم.

ولی ما مردان رزم و مردان خرد هستیم،در آن هنگام که جان قهرمانان از ترس به لب رسد.»

*** قصیده های ابو طالب اثر بسزایی بر قریش داشت.از بیم همین گونه تهدیدها،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دیگر بنی هاشم از گزند شمشیر و هر سلاح قریش در امان بودند.ولی محاصرهٔ اقتصادی بر آنها تأثیری سخت داشت و سه سال به طول انجامید.در این سه سال ثروتمندترین زن قریش،خدیجه، اموال خود را بر محاصره شدگان اتفاق کرد. (۱)

در این مدّت خواربار به طور قاچاق به ایشان می رسید.ابو طالب فرزندش،علی را در تاریکی شب،برای آوردن آذوقه به مکّه می فرستاد.ابن ابی الحدید در این باره چنین نقل می کند:

«علی شب از درّهٔ کوه،مانند دزدان بیرون می آمد و خود را از دیدگان پنهان می داشت.آنگاه به آنجا که ابو طالب او را فرستاده بود،می رفت و بارهای آرد و گندم را بر دوش می کشید و می آورد.» (۲)

در آن مدّت کسی از آنها از درّهٔ کوه بیرون نمی آمد،و کسی نیز نزد ایشان نمی رفت. (۳)

ابو طالب شبانگاه پیامبر را در جایی می خوابانید که دیده شود.سپس چون پاسی از شب می گذشت،او را از جای خود به جای دیگر می برد،و علی علیه السّلام را در جای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می خوابانید.تا اگر کسی جای پیامبر را برای به قتل رسانیدن وی مشخّص کرده بود،فرزندش،علی

۱- ۱) -سیره(ابن هشام)۱/۳۷۳-۳۷۶.

۲- ۲) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۱۳/۲۵۴،چ مصر،در شرح خطبهٔ قاصعه،فصل فی القول فی اسلام ابی بکر و علی.

۳- ۳) -همان ۱۴/۵۸.

را به جای پیامبر به قتل برساند. (۱)

محاصره شدگان دچار فقر و فاقهٔ شدید شده بودند.خداوند موریانه را مأمور کرد تا نوشته های عهدنامه را بخورد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو طالب را از حادثه خبر داد.ابو طالب در مسجد الحرام نزد قریش رفت و داستان را بازگو کرد و گفت:نامه را بنگرید.اگر چنان است که برادرزاده ام گفته،محاصره را برطرف کنید.و چنانچه خبر او صحّت نداشت،برادرزاده ام را به شما تسلیم می کنم تا او را بکشید.

قریش شادمان شدند.نامه را آوردند و دیدند همهٔ نوشته ها نابود شده جز«باسمک اللّهمّ».

گفتند:«این چیزی جز سحر نیست!»در این زمان گروهی اسلام آوردند. (۲)

آنگاه پنج تن از وابستگان بنی هاشم و خدیجه هم پیمان شدند و صحیفه را در برابر قریش دریدند. (۳)

پس از آن بنی هاشم و بنی المطّلب از درّه بیرون آمده به خانه های خود در مکّه بازگشتند.

وفات خدیجه

اسلام از مرز مکّه بیرون رفت و در قبایل عرب منتشر گردید.بیش از هشتاد مسلمان به قارّهٔ افریقا رفتند و یکتاپرستی را تا به حبشه بردند.در همهٔ این مناطق قرآن خوانده می شد و خدا به یگانگی پرستیده می گشت.به این ترتیب،دیگر قریش نمی توانست مانند سال های اوّل بعثت، اسلام را در نطفه خفه کند.

از سوی دیگر،ابو طالب نیز پس از هشتاد و چهار سال عمر،و نبرد سخت با قریش،پیرمردی فرتوت گردیده بود.خدیجه هم پس از شصت و پنج سال عمر،و صرف همهٔ دارایی خویش در راه اسلام،تهی دست و شکسته احوال گشته بود.این دو یاور،آنچه توانایی داشتند در راه یاری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در طبق اخلاص نهادند.سرانجام خدیجه در ماه رمضان،سه سال قبل از هجرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه وفات کرد. (۴)

۱- ۱) -شرح نهج البلاغه ۶۴/۱۴؛عیون الاثر ۱۲۷/۱.

۲- ۲) -تاریخ یعقوبی ۳۱/۲-۳۲. [۱]

۳- ۳) -سیره(ابن هشام)۴۰۰/۱؛تاریخ طبری ۱۱۹۶/۱-۱۱۹۹.

۴- ۴) -تاریخ یعقوبی ۳۵/۲.

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی و در بستر بیماری،آخرین کوشش خود را در راه اسلام و نگاهداری پیامبرش انجام داد.او در آن حال پیامبر را خطاب کرد و گفت:

«ای پسر برادرم!پس از مرگ من به سوی دایی های خود،تیرهٔ بنی النجّار[از قبیلهٔ خزرج در مدینه]هجرت کن.چه آنکه این قبیله بیش از هر مردمی در حفاظت و حمایت از خاندان خود کوشا هستند.» (۱)

سپس ابو طالب در حال احتضار و جان سپردن شد.در این هنگام برادرش،عبّاس و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بالینش بودند.ابو طالب با صدایی ضعیف سخن می گفت.عبّاس گوش فراداد؛شنید ابو طالب می گوید:«لا إله إلاّ اللّه»:«هیچ معبودی و خدایی،جز«اللّه»نیست.» (۲)

ابو طالب در آخرین دم زندگانی همان کلمه ای را گفت که عمر خود را در راه ترویج و تبلیغ آن گذرانیده بود و همان طور که نام«اللّه»بر زبانش بود،جان به جان آفرین سپرد.

هیچ کس مانند ابو طالب به اسلام و پیامبر اسلام و کلمهٔ«لا إله إلاّ اللّه»خدمت نکرد.فقط به سبب آنکه پدر علی بود و با علی علیه السّلام دشمنی داشتند،این چنین مسلمانی را کافر خواندند.

یعقوبی گوید:

پیامبر بر سر جنازهٔ عمو گفت:

«یا عمّ!ربّیت صغیرا،و کفلت یتیما،و نصرت کبیرا.فجزاک اللّه عنّی خیرا.»و مشی بین یدی سریره و جعل یعرّفه و یقول:«وصلتک رحم و جزیت خیرا.»

«ای عمو!در خردسالی پرورشم دادی،و در یتیمی کفالتم کردی،و در بزرگی یاری ام نمودی.

خدایت پاداش خیر به تو دهد.»و در پیشاپیش تابوت ابو طالب راه می رفت و همی برمی گشت و در جلو تابوت می ایستاد و می گفت:«پاداش صلهٔ رحم به تو برسد،و پاداش خوبی هم به تو رسید.» (۳)

پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین گفت،ولی مسلمانان گفتند:«ابو طالب در آتش جهنّم می سوزد.»و این کلام را از همین پیامبر روایت کردند!

به نظر ما این چنین روایات را در زمان«معاویه»ساخته اند و به دروغ به پیامبر نسبت داده اند.

۱- ۱) -تاریخ الاسلام(ذهبی)۱۳۸/۱،فصل ثمّ توفّی ابو طالب.

۲- ۲) -سیره(ابن اسحاق)،باب وفاه ابی طالب۲۳۸/؛سیره(ابن هشام)۹۵/۲.

۳- ۳) -تاریخ یعقوبی ۳۵/۲.

سپس همهٔ خلفا آن را تأیید و تقویت کرده اند.به ویژه خلفای بنی عبّاس که دچار شورش های امامزادگان از نسل ابو طالب بودند.

آنان با بهره گیری از این روایات می خواستند برای مسلمانان اثبات کنند که چون خود از نسل عبّاس،عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-که مسلمان بوده-هستند،بدین سبب وارث شرعی پیامبر در همهٔ شئون-چه مادّی و چه معنوی-می باشند.ولی امامزاده ها از نسل ابو طالب،عموی دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-که به زعم آنها کافر بوده-می باشند،و در شرع اسلام کافر و مسلمان از هم ارث نمی برند.

ولی حتّی یک دلیل بر مسلمان نبودن ابو طالب وجود ندارند،و در آنچه از اشعار و گفتارهای ابو طالب در کتب سیره و تاریخ در دسترس ماست،یک مورد یافت نمی شود که ابو طالب از بت های اهل مکّه و کفّار عرب-مانند لات و هبل و عزّی-نام برده باشد.

او در همه جا نام«اللّه»و«ربّ الکعبه»و دیگر نام های خدا را برده،و به آن اسامی سوگند یاد کرده،و آن نام ها ورد زبان او بوده است.با وجود آنکه در آنچه از مشرکان عرب به ما رسیده، نام های آن بت ها بسیار آمده است. (۱)

ابو طالب سه روز پس از خدیجه،و به قولی پیش از خدیجه،وفات کرد (۲)،و خداوند فرزندش، علی علیه السّلام را به یاری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگماشت.

جوانمرد اسلام رویاروی قریش

اشاره

پس از وفات ابو طالب،لازم بود از جانب بنی هاشم نهیبی بر سر کفّار قریش زده شود تا نپندارند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به کلّی بی یاور مانده و بنی هاشم پس از شیخ خود،پیامبر را تنها می گذارند.

این کار را علی علیه السّلام فرزند شیخ قریش به بهترین وجه انجام داد.در جامعهٔ آن روز عرب،

---

۱ - ۱) -شایان ذکر است که دربارهٔ ایمان حضرت ابو طالب کتب بسیاری نوشته شده که برخی از آنها در کتاب الذّریعه ۵۱۰/۲-۵۱۴، [۱]ذکر شده است.از آن جمله است: بغیه الطالب لایمان أبی طالب و حسن خاتمته(سیوطی) أسنی المطالب فی نجاه أبی طالب(مفتی شافعی مکّه،سیّد احمد بن زینی دحلان) و از کتاب هایی که اخیرا تجدید چاپ شده،کتب زیر را می توان نام برد: ایمان أبی طالب(شمس الدّین ابی علی فخار بن معد الموسوی) ابو طالب،مظلوم تاریخ(علّامهٔ امینی)که ترجمهٔ قسمتی از«الغدیر»است.

۲- ۲) -رجوع کنید به:سیره(ابن اسحاق)،خبر وفاه ابو طالب۲۳۶/؛سیره(ابن هشام)و تاریخ یعقوبی.

بهترین وسیله همان قصیده سرایی بود.علی در قصیده ای غرّا پس از درگذشت پدر،به کفّار قریش چنین هشدار داد:

«در شب بیدار ماندم در اثر خبر وفات ابو طالب،پناه بینوایان که با جود و بخشش است.

آقایی با حلم که نه تندخو و خشن بود و نه وامانده.خبر مرگ شیخ به من دادند؛آن رئیس بزرگوار را.

فریادرس مسکینان که هر جا پیش آمدی روی می داد،آن را چاره می کرد؛حافظ بنی هاشم و مدافع آنها از ستم و دست درازی ها بود.

قریش شادمان شدند از رفتن او؛ولی من هیچ فرد زنده ای را جاودانه نمی بینم.

قصد کارهایی را داشتند که هوای نفس آنها آن کارها را در نظرشان نیکو جلوه داده بود و بالاخره روزی می رسد که آنها را به گمراهی می رساند.

آرزو داشتند پیامبر را دروغگو جلوه دهند و او را به قتل رسانند،و به دروغ به او افترا زنند و انکار کار او کنند.

دروغ پنداشتید!نه،به خانهٔ خدا سوگند،تا آنکه به شما سرنیزه ها و شمشیرهای برّنده را بچشانیم.

و تا از ما منظرهٔ سخت و دشوار را بر خود نبینید،آنگاه که آهن و فولاد بر تن آراییم.

و تا آنگاه که یا شما ما را نابود سازید یا ما شما را نابود کنیم.یا آنکه مسالمت کردن با افراد قبیلهٔ خود را بهتر بدانید.

وگرنه این قبیله در پیش و جلودار محمّد هستند.بنی هاشم را می گویم؛همان ها که بهترین جنگجویان هستند.

پیامبری که برای ما وحی آورده است،و پروردگار من او را در کتاب آسمانی«محمّد»نامیده است.

همانند خورشید،رخسار او نورانی است،روشنایی صورتش ابرها را از پیش صورتش به دور کرده است.

امین است بر آنچه خداوند در قلبش به ودیعت گذارده است،و هر چه بگوید رستگار است.» (۱)

علی علیه السّلام در این قصیده،کفّار قریش را هشدار می دهد تا نپندارند که وقتی ابو طالب،شیخ

۱- ۱) -سیره(ابن اسحاق)۲۳۹-۲۴۰.

قریش وفات کرد،بنی هاشم خوار و زبون می شوند.

علی علیه السّلام همانند پدرش،ابو طالب،در شعر خود پیامبری محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از جانب خداوند اعلام می کند،و کفّار قریش را از خداوند بیم می دهد؛و آنها را چنانچه از خدا نترسند-که نمی ترسند-از نیزه های درنده و شمشیرهای برّندهٔ بنی هاشم-در حالی که غرق آهن و فولاد هستند-می ترساند....

و به آنها هشدار می دهد در راه نگاهداری از پیامبر،چنان جنگی برپا می شود که در آن یا بنی هاشم نابود می شوند یا کفّار قریش؛مگر آنکه قریشیان با بنی اعمام خود،بنی هاشم،راه آشتی پیشه گیرند؛که در اینجا نیز علی علیه السّلام همانند پدرش کوشش دارد تا عاطفهٔ رحم پرستی را در بنی اعمام خود از قبایل قریش زنده سازد.

علی در این قصیده گویا پدرش،ابو طالب است که با کفّار قریش عتاب و خطاب می کند.عرب در این باره چه زیبا می گوید:«الشّبل من ذاک الأسد.»آری،این شیربچه،فرزند همان شیر است.

اثر این قصیده

برای روشن شدن اثر این قصیده،داستان زیر را ملاحظه نمایید:

«پس از اتمام جنگ جمل در بصره،امیر المؤمنین به کوفه تشریف بردند،و در خطبه ای در مسجد شهر،مردم را برای رفتن به جنگ معاویه در شام،فرا خواندند.

در این هنگام مردی از میان مردم برخاست و رو به آن حضرت کرده گفت:می خواهی ما را به شام بفرستی تا برادران خود را بکشیم؟!همچنان که ما را وادار کردی برادران خود را در بصره بکشیم!نه،به خدا قسم چنین کاری نخواهیم کرد.

این سخن بر روحیهٔ مردم بسیار مؤثّر بود،ولی رادمرد پیرو علی،«مالک اشتر»،برخاست و گفت:چه کسی جواب این شخص را می دهد؟

آن مرد پا به فرار گذاشت.مردم در پی او هجوم آوردند و در بازار استرفروش ها به او رسیدند.

او را زیر پا گرفتند و با دست و غلاف شمشیر آن قدر زدند که هلاک شد.امیر المؤمنین علیه السّلام دیهٔ او را از بیت المال به خاندانش داد و فرمود:کشندهٔ او مجهول است و دیه اش بر عهدهٔ بیت المال مسلمان ها است.» (۱)

۱- ۱) -وقعه صفّین(نصر بن مزاحم)۹۴/،چ المدنی مصر.(داستان به طور اختصار نقل شد.)

در اینجا اگر مالک اشتر برنمی خاست و چنان نمی گفت،هم فکران این مرد،سخن او را تأیید می کردند و امیر المؤمنین شکست می خورد.ولی وقتی مالک اشتر،شیخ قبیلهٔ همدان،چنان گفت، افراد قبیله اش برخاستند و دیگران نیز در پی ایشان،آن مرد را هلاک کردند.بدین سان نفس های مخالفان در سینه ها حبس شد.

در داستان مکّه نیز موقعیّت بسیار دقیق و خطرناک بود.بنی هاشم شیخ و رئیس خود را از دست داده بودند،و یک حملهٔ قریش آنها را از پا درمی آورد.این قصیده از پسر شیخ قریش،دو اثر مثبت در آن جامعه باقی گذارد:

بر قبیلهٔ بنی هاشم و سایر مؤمنان:

بنی هاشم نیازمند یک میاندار قوی دل بودند که ایشان را دلگرم کرده امید دهد و از پراکندگی و بیم برهاند.قصیدهٔ علی علیه السّلام نه تنها این نیاز را برآورده ساخت،بلکه دیگر مسلمانان مستضعف را نیز امیدوار و قوی دل ساخت.

بر قریش:

چنانچه در آن حال یک تن از کفّار قریش به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمله ور می گشت،صدها تن به دنبال او به سوی پیامبر حمله ور می شدند،و حملهٔ عمومی بر پیامبر و بنی هاشم و مستضعفان مسلمانان برپا می شد.

خداوند علی علیه السّلام را برگماشت،و با این قصیده وضع مکّه را به سود پیامبر و اسلام و مسلمانان دگرگون ساخت.همچنان که با یک گفتار مالک اشتر،وضع را در کوفه به سود امیر المؤمنین علیه السّلام دگرگون فرمود.

آزار کفّار قریش فزونی می گیرد

اشاره

گرچه کفّار قریش می دانستند پس از ابو طالب سایر بنی هاشم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها نمی گذارند، آزارهایی را به پیامبر روا داشتند که هیچ گاه در زمان حیات ابو طالب جرأت چنان جسارت هایی را نداشتند. (۱)

اینک دو تن از آزاردهندگان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در طول اقامت حضرتش در مکّه نام می بریم،و چند نمونه از کارشکنی های آنها را بیان می نماییم:

۱- ۱) -رجوع کنید به:سیرهٔ ابن اسحاق و ابن هشام و عیون الاثر،اخبار پس از وفات ابو طالب.

ابو لهب و همسرش امّ جميل

ابو لهب فرزند عبد المطّلب و عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.«لهب»به معنی شعلهٔ آتش است و او را به دلیل زیبایی رخسارش ابو لهب می خواندند.یعنی کسی که رخسارش مانند شعلهٔ آتش روشنایی می دهد.

آزار و کارشکنی های ابو لهب از روزی که پیامبر بنی عبد المطّلب را در خانهٔ خود دعوت فرمود،شروع شد،و تا پس از غزوهٔ بدر-که به مرضی مسری که آن را«عدسه»می نامیدند و شبیه به مرض طاعون بود،هلاک گشت-ادامه داشت.از جمله آزار و کارشکنی های او آنکه:

در آغاز دعوت عمومی،روزی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کوه صفا برآمد و بانگ برآورد:«وا صباحاه!» که این بانگ در عرب برای خواندن مردم به جهت بیم دادن آنها از روی دادن امری هولناک استعمال می گردد.

پس از این ندا،قریش بر پیامبر انبوه شدند.پیامبر فرمود:چنانچه به شما خبر دهم ارتش سواره ای از دامنهٔ این کوه می آید،آیا مرا تصدیق می کنید؟

گفتند:ما هیچ گاه از شما دروغی نشنیده ایم[تا به خاطر آن،گفتهٔ شما را باور نکنیم].

در این هنگام پیامبر فرمود:من شما را از عذابی سخت بیم می دهم.

از همهٔ آن گروه عموی پیامبر،ابو لهب،به سخن آمد و به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:«تبّا لک!أ لهذا جمعتنا؟!»:«هلاک و نابود شوی!آیا برای این سخن ما را گرد آورده ای؟!» (۱)

ابو لهب می گفت:این محمّد به ما چیزها می گوید و وعده هایی از عالم پس از مرگ می دهد و ادّعاهایی در این باره دارد.من که گمان ندارم پس از مرگ خبری باشد.و از راه تمسخر دو دست خود را باز کرده در آنها می دمید و می گفت:«تبّا لکما!»:«بریده باد!من که از گفته های محمّد چیزی در دست نمی بینم.» (۲)

همسر ابو لهب،«امّ جمیل»(خواهر ابو سفیان و عمّهٔ معاویه که از خاندان بنی امیّه بود)نیز از آزاردهندگان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.وی بر سر راه پیامبر خار می افکند و علیه آن حضرت فتنه انگیزی می نمود.دربارهٔ ابو لهب و همسرش سورهٔ مبارکهٔ«مسد»نازل شد:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ* ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ*

۱- ۱) -رجوع کنید به:تفسیر سورهٔ مسد در تفاسیر و صحیح بخاری.

۲- ۲) -سیره(ابن هشام)۳۷۲/۱.

سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ* وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَهَ الْحَطَبِ* فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ «تباه و بریده و نابود باد کارهای ابو لهب!و او تباه و بریده و نابود گردیده است.برای او مال و فرزندش هیچ سودی نداد.به زودی در جهنّم به آتشی شعله ور بسوزد،و زن او که هیزم بر آتش [فتنه]می باشد و در گردنش طنابی از لیف کتان است.» (۱)

دو فرزند ابو لهب،«عتبه»و«عتیبه»،با دو دختر پیامبر ازدواج کرده بودند.و«عاص بن وائل سهمی»با دختر دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.قریش به آنان گفتند:دختران پیامبر را طلاق دهید تا گرفتار معیشت آنها گردد و از دعوت به اسلام بازماند،و در برابر،هر دختر از قریش را که بخواهید به همسری شما در می آوریم.

عاص بن وائل نپذیرفت و دختر پیامبر را طلاق نداد.ولی دو پسر ابو لهب،دو دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را طلاق دادند.چه آنکه مادرشان،امّ جمیل،پس از نزول سورهٔ مسد به آنها گفت:

اگر دختران محمّد را طلاق ندهید،کلامی با شما سخن نخواهم گفت!

امّ جمیل در دشمنی با پیامبر به این هم اکتفا نکرد.زمانی در حالی که شعری در هجو پیامبر می خواند،سنگ پاره ای برداشت و به خانهٔ خدا رفت تا آن سنگ را به پیامبر بزند.ولی با اینکه در برابر پیامبر ایستاده بود،آن حضرت را ندید و بازگشت. (۲)

*** کارشکنی های ابو لهب از همهٔ قریش بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مؤثّرتر بود.

چنانچه یادآوری شد پس از نوشته شدن عهدنامهٔ کفّار قریش،پیامبر با یارانش(دو تیرهٔ بنی هاشم و بنی المطّلب)در شعب ابو طالب و در حصار کفّار قریش بودند،و قریش خریدوفروش با آنها را تحریم کرده بودند،و آنها در تنگی و گرسنگی به سر می بردند.

در آن زمان هرگاه قافلهٔ بازرگانی به مکّه می آمد،فردی از یاران پیامبر می رفت تا از آنها آذوقه خریداری کند.در این هنگام دشمن خدا،ابو لهب، بپا می ایستاد و می گفت:ای گروه بازرگانان! قیمت کالاهایتان را برای یاران محمّد افزون کنید تا نتوانند از شما چیزی به دست آورند.شما که از پول و ثروتم باخبر هستید و از عمل کردن به قول و پیمانم آگاه هستید.من به شما ضمانت می دهم که زیان و خسارتی به شما نرسد.

۱- ۱) -سیره(ابن هشام)۳۷۶/۱؛و تفسیر سورهٔ مسد در تفسیر سیوطی و دیگر تفسیرها.

۲- ۲) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۳۷۸/۱-۳۷۹.

آنگاه بازرگانان قیمت کالاها را آن قدر بالا می بردند که هر یک از یاران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می خواست از آنها متاعی بخرد،از خرید عاجز مانده دست خالی به سوی فرزندان خود برمی گشت؛در حالی که کودکان او از گرسنگی ناله و زاری می کردند و او چیزی در دست نداشت که به آنها بخوراند.

و در آخر ابو لهب سود خوبی برای آنچه بازرگانـان از خوراک و لبـاس به یـاران پیـامبر نفروخته بودنـد،به آنهـا می داد.بـدین سبب مسلمانان از گرسنگی و برهنگی به رنج و سختی روزگار می گذراندند. (۱)

۱- ۱) -السیره النبویّه ۱۷/۲.

هجرت به مدینه

اشاره

پیش از آنکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نماید،در موسم حج که اعراب به حج می آمدند،از قبایل عرب کمک می طلبید تا بتواند رسالت خود را تبلیغ کند.در این هنگام به گروهی از قبیلهٔ خزرج که از مدینه به حج آمده بودند،برخورد کرد،و آنها را به اسلام دعوت فرمود.آنها که از یهود پیشگویی ظهور پیامبر آخر الزّمان را شنیده بودند،پیامبر را شناختند و اسلام آوردند،و در بازگشت به مدینه،خبر پیامبر را به اهل مدینه دادند.بدین گونه اسلام در مدینه منتشر شد.

در سال دیگر گروهی از اهل مدینه به حج آمدند و با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر اسلام بیعت کردند.پیامبر، «مصعب بن عمیر»از مسلمانان اهل مکّه را به همراه ایشان فرستاد،تا به آنان که از اهل مدینه مسلمان شده اند،اسلام و قرآن را یاد بدهد و با ایشان نماز جماعت گزارد.

پس از این،اسلام در مدینه بیش از پیش منتشر شد.تا آنکه در سال سوم،هفتاد و چند تن از اهالی آن به قصد حج به مکّه آمدند.در این سفر با پیامبر بیعت کردند تا آن حضرت به مدینه تشریف ببرند و اقامهٔ دولت اسلامی نمایند.هنگامی که این گروه به مدینه بازگشتند،با مصعب اقامهٔ نماز جماعت کردند و اسلام در مدینه دین رسمی شناخته شد.

در این هنگام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مسلمانان ساکن مکّه دستور فرمود تا به طور پنهانی به مدینه هجرت کنند.در نهایت از مسلمانان در مکّه کسی نماند جز علی علیه السّلام و چند مسلمان دیگر که پدر و مادر و خویشانشان آنها را زندانی کرده بودند.

از طرف دیگر،کفّار قریش که از تجمّع مسلمانان در مدینه بیمناک بودند،گرد آمدند و شور کردند و قرار گذاردند از هر قبیله ای مردی برای کشتن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آماده شود و شبانگاه آن

حضـرت را در منزلش به قتل رسانند.تا به خیال خود اسـلام را ریشه کن سازند.جبرئیل پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را از قصد آنها باخبر کرد و از جانب خدا به حضرتش دستور هجرت به مدینه رسید.

پیامبر،علی را به انجام چهار کار مکلّف فرمود:

مرکوب برای این مسافرت مهیّا سازد.

آن شب را در بستر پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بخوابد تا قاتلان گمان برند پیامبر در رختخواب خود آرمیده است،و آن حضرت بتواند به سلامت از مکّه خارج شود.

امانت های قریش را که نزد پیامبر سپرده شده بود،به صاحبانش برگرداند.

خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با خود به مدینه ببرد.

پس از آن،پیامبر شبانگاه با ابو بکر از مکّه بیرون رفتند و در غار کوه ثور،بیرون مکّه پنهان شدند.

علی علیه السّلام در بستر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آرمید.مردان قریش که ابو لهب،عموی پیامبر نیز با آنها بود، به قصد قتل پیامبر،شمشیر به دست،گرد خانه را گرفتند.آنان از پس دیوار خانه-که در آن زمان کوتاه بود-رختخواب پیامبر را زیر نظر داشـتند،تـا فجر شود و پیـامبر را به قتـل رسانـنـد.و چون علی را در بستر پیـامبر می دیدنـد،می پنداشـتند پیامبر خودشان در بستر است.امّا آنگاه که صبح علی از بستر بیرون آمد،آنها دانستند که شب را تا به صبح در اشتباه بوده اند.

پس از آنکه کفّار قریش از خطای خود آگاه شدند،در جست و جوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا نزدیک غار کوه ثور رفتند. (۱)در آن هنگام ابو بکر هراسان شد.پیامبر به او فرمود:«اندوهناک مباش!خدا با ماست.» (۲)

افراد قریش از غار بازگشـتند.علی علیه السّـلام شتری برای سواری پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرید (۳)،و شتری با عامر بن فهیره،غلام برادر مادری عایشه،برای ابو بکر آوردنـد (۴)،و راهنمایی به نام عبـد اللّه بن اریقط از قبیلهٔ بنی الدیل (۵)گرفتند که مسلمان نبود.

پیامبر با آن سه همراه،از مکّه هجرت نمود تا به درّهٔ قبا،در دو میلی خارج مدینه،رسید.آن

۱- ۱) -سیره(ابن هشام)۱۲۷/۲.

۲- ۲) -اشاره است به آیهٔ کریمهٔ: إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا

۳- ۳) -مروج الذهب(مسعودی)،باب ذکر هجرته.

۴- ۴) -عیون الاثر ۱۸۱/۱.

۵- ۵) -عیون الاثر ۱۸۴/۱؛مروج الذهب(مسعودی)،باب ذکر هجرته ۲۷۹/۲. [۱]

حضرت در قبا ماند تا علی علیه السّلام امانت های قریش را که نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود به صاحبانش رسانید و با خاندان آن حضرت،در قبا به پیامبر ملحق شد.

این خبر به مسلمانان مدینه رسید.به دنبال آن،مسلمانان هر صبح از مدینه بیرون می آمدند و در انتظار پیامبر بودند تا روز بالا می آمد و بازمی گشتند .تا اینکه روز دوشنبه،هشتم یا دوازدهم ربیع الاوّل،پیامبر از قبا با همراهان به مدینه وارد شدند.

شتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمینی وسط مدینه فرود آمد.پیامبر آنجا را خرید و مسجد مدینه را در آنجا با خشت و گل ساخت،و سقف آن را با شاخه های درخت خرما پوشانید.در انتهای مسجد، دکّه ای به نام«جنحه»آماده فرمود و مهاجران بینوا را در آنجا سکنا داد.

همچنین در کنار مسجد برای هر یک از همسران خود خانه ای همانند ساختمان مسجد ساخت.

و پس از گذشت هفت ماه از هجرت،عایشه را به خانه آورد.پس از آن دخترش،فاطمه علیها السّلام، یادگار خدیجه را به پسر عمویش،علی علیه السّلام،یادگار ابو طالب تزویج نمود،و خانه ای در کنار خانهٔ خود و مانند خانهٔ خود،برای دخترش،فاطمه ساخت.

بنیانگذاری جامعهٔ اسلامی

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اوّلین جامعهٔ اسلامی را چنین بنیانگذاری فرمود؛هر دو تن از مهاجران را با یکدیگر برادر ساخت؛مانند ابو بکر و عمر.و نیز هر یک از مهاجران را با یک انصاری برادر ساخت؛مانند ابو بکر با خارجه بن زبیر انصاری،و عمر بن خطّاب با عتبان بن مالک انصاری.

و در هر نوبت علی علیه السّلام را برادر خود خواند،و به او فرمود:

«أنت أخی فی الدّنیا و الآخره.» (۱)

«تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»

همچنین برای حفظ امنیّت آن جامعهٔ کوچک،با قبایل یهود ساکن مدینه که ثروتمند بودند، پیمان هم زیستی مسالمت آمیز و پشتیبانی از هم،در برابر کسانی که به مدینه حمله کنند،منعقد ساخت.به ویژه با قبیله های بنی قینقاع که تاجر پیشه و رباخوار بودند و دو قبیلهٔ بنی نضیر و بنی قریظه که باغدار و زراعت پیشه و گلّه دار بودند.در این پیمان،به طور ضمنی حاکمیّت و حکمیّت به

۱- ۱) -رجوع کنید به:عیون الاثر ۱/۲۰۰-۲۰۱،باب ذکر المؤاخاه. [۱]

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سپرده شده بود. (۱)

پیامبر پس از انعقاد این پیمان ها و اطمینان از امنیت داخلی،متوجّه قریش،دشمنان اسلام در مکّه شد.در حالی که در آن جامعهٔ کوچک،صدها خانوادهٔ مهاجر فراری از قریش وجود داشتند که همهٔ دارایی خود را در مکّه تحت تصرّف و یغماگری قریش گذارده بودند،و با کمال تنگدستی و با کمک انصار،به سختی زندگی می گذرانیدند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای چارهٔ این کار،دسته هایی از مردان جنگی را به سراغ قافله های تجاری قریش که در راه شام به مکّه،از نزدیکی مدینه می گذشتند،می فرستاد.یک بار آنها بر قافلهٔ کوچک تجارتی قریش دست یافتند و پیامبر آن غنائم را در میان تنگدستان تقسیم نمود.

غزوهٔ بدر

اشاره

وضع بدین گونه بود تا در ماه رمضان سال دوم هجرت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گزارش دادند که قافلهٔ تجارتی عظیمی از قریش،از شام به مکّه بر می گردد.پیامبر مسلمانان را ترغیب کرد تا در پی بی آن قافله از مدینه بیرون روند،و با سیصد و سیزده تن به این قصد از مدینه خارج شدند و نزدیک سرزمین«بدر»فرود آمدند.بدر در هفت منزلی مدینه،و در راه مدینه به مکّه است.

قافلهٔ بزرگ تجارتی قریش که به ریاست«ابو سفیان»بود،از این پیش آمد باخبر شد.ابو سفیان اهل مکّه را آگاه ساخت،ولی خود و کاروان تجارتی را از آن گیر و دار دور کرد.

قریش با هزار مرد مسلّح برای برخورد با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه بیرون آمدند.چند تن از بنی هاشم نیز به اجبار،با آن لشکر همراه گشته بودند که از جملهٔ آنها عبّاس،عموی پیامبر و طالب،برادر علی بود.اینان مورد سرزنش قریش بودند.از میان آنان طالب توانست در بین راه از لشکر بگریزد و به مکّه بازگردد.

پیامبر از واقعه باخبر شد.بیشتر افراد ارتش اسلام از انصار بودند.آنها شرط یاری کردن پیامبر را در بیعت خود،رسیدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه قرار داده بودند.پیامبر با توجّه به این موضوع و اینکه اکنون در خارج از مدینه هستند و به قصد جنگ نیز از مدینه بیرون نیامده اند،جویا شد که آیا انصار در اینجا و در این حال نیز خود را عهده دار یاری ایشان می دانند یا نه.

بدین سبب به عنوان مشورت،لشکر را گرد آورد و آنها را از فرار قافلهٔ تجارتی و بیرون آمدن

۱- ۱) -رجوع کنید به:عیون الاثر ۱۹۷/۱،باب ذکر الموادعه بین المسلمین و الیهود.

لشکر جنگی باخبر ساخت،و به ایشان فرمود:«أشیروا علیّ.»:«نظر خود را به من بگویید!چه باید کرد؟!»

در این هنگام ابو بکر و عمر چنین گفتند:

«ای پیامبر خدا!به خدا سوگند،اینها قریشند که با همهٔ قدرت و شوکت خود رو آورده اند؛ به خدا سوگند،قریش از آنگاه که با قدرت و شوکت شده اند،تا به امروز خوار و زبون نگردیده اند؛

به خدا سوگند،از آن روز که قریش کافر شده اند،ایمان نیاورده اند؛

به خدا سوگند،قریش هرگز قدرت و شوکت خود را از دست نمی دهند،و با تو می جنگند.پس آمادهٔ کارزار باش.»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن دو و سخنان ترس آورشان روگردانید. (۱)

«مقداد»پس از آن دو برخاست و گفت:

«ای پیامبر خدا!به فرمان خدا عمل کن،که ما با تو هستیم.

ما به شما گفتار بنی اسرائیل را نمی گوییم که به پیامبرشان گفتند:تو با خدای خود برو و جنگ کن،ما در اینجا می مانیم!

بلکه ما می گوییم:شما با خدای خود با آنان جنگ کن،و ما با شماییم و با آنها می جنگیم.

قسم به آنکه تو را به حق فرستاد،اگر تا ساحل دریا بروید،ما در رکاب می آییم.»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را دعای خیر گفت و دوباره سخن خود را تکرار کرد و فرمود:«أشیروا علیّ.»:

«مردم نظر خود را به من بگویید.»

انصار دانستند که پیامبر از آنها پاسخ می خواهد.«سعد بن معاذ»از سران انصار برخاست و گفت:یا رسول اللّه!گویا پاسخ ما را می خواهید؟!

پیامبر فرمود:آری.

سعد گفت:من از جانب انصار پاسخ می دهم و می گویم:

«ای پیامبر!شاید به قصد کاری از مدینه بیرون آمدی و اکنون از خدا فرمان کار دیگری به شما رسیده است.

ای پیامبر!ما به شما ایمان آوردیم و شما را تصدیق کردیم،و با شما عهد و پیمان فرمانبرداری

۱- ۱) -صحیح مسلم،کتاب الجهاد و السیر،باب غزوه بدر.

بستیم.کاری را که دستور داری اجرا کن.

قسم به آن کس که تو را به حق فرستد،اگر به دریا بزنید،ما با شما به دریا می زنیم،اگر چه یک تن از ما باقی مانده باشد.

پیوند کن با هر که خواهی و قطع کن از هر که خواهی.و از اموال ما بگیر هر چه که خواهی.آنچه که از مال ما بگیری،برای ما خوشایندتر است از آنچه نگیری.»-تا آخر گفتارش.

سخن سعد که تمام شد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«به راه افتید با برکت خدا،که او نوید پیروزی ام داده است.اکنون گویا کشته شدن کافران را می نگرم.»

آنگاه قتلگاه یکایک از بزرگان قریش را به آنها نشان داد. (۱)

لشکر پیامبر در بدر فرود آمد.برای پیامبر سایبانی ساختند و از آن پاسداری می نمودند.

ابو بکر در آن جای امن رفت و تا آخر جنگ در آنجا ماند. (۲)

بعد از اینکه لشکر قریش با خودآرایی و خودنمایی تمام از راه رسید،در ۱۷ ماه رمضان،غزوهٔ «بدر»بین کفّار و مسلمانان بپا شد.

از لشکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیش از همه علی علیه السّلام و حمزه دلاوری کردند و سران و قهرمانان کفّار را کشتند. (۳)از انصار نیز دلاورانی از خود گذشته سخت جنگیدند.چند تن از بنی هاشم نیز که با اکراه در لشکر قریش به سرزمین بدر آمده بودند،علیه مسلمانان جنگ نکردند.

آن جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت.از مسلمانان چهارده نفر به شهادت رسیدند:شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار.از مشرکان نیز هفتاد تن کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند.

از جمله کشته شدگان،«عتبه»و«شیبه»و«حنظله»،پدر و برادر و فرزند«هند»،همسر«ابو سفیان» و مادر«معاویه»بودند که به دست حمزه و علی علیه السّلام کشته شدند. (۴)

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز بدر،بنی هاشم و چند تن دیگر را نام برد و از کشتن آنها نهی فرمود.این اشخاص کسانی بودند که یا با اکراه با ارتش قریش آمده بودند،مانند بنی هاشم و چند تن دیگر،و یا

۱- ۱) -رجوع کنید به:مغازی(واقدی)،اخبار غزوهٔ بدر ۴۸/۱-۴۹،چ اکسفورد؛امتاع الاسماع(مقریزی)۷۴/۱-۷۵.

۲- ۲) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۲۶۷/۲.

۳- ۳) -رجوع کنید به:سیرهٔ ابن هشام،اخبار غزوهٔ بدر.(در این کتاب هفده بار نام علی در جملهٔ قاتلان کفّار قریش آمده است.)

۴- ۴) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۳۶۵/۲.

آنکه در زمان اقامت پیامبر در مکّه،خدمتی به اسلام و دفاعی از پیامبر داشتند،مانند«ابو البختری» که در ضمن چند تنی بود که همکاری کردند و عهدنامهٔ قریش علیه مسلمانان را دریدند.

پیامبر به خصوص نام«عبّاس»را برد و گفت:او را به قتل نرسانید،چه او را قریش با اکراه با خود آورده اند.

در این هنگام ابو حذیفه پسر عتبه گفت:ما پدران و فرزندان و برادران و کسان خود را به قتل برسانیم و عبّاس را نکشیم؟!به خدا اگر او را ببینم،شمشیرم را در بدنش فرو می برم!

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به عمر کرد و فرمود:آیا بر روی عمّ پیامبر شمشیر می زنند؟!

عمر گفت:ای پیامبر!بگذار گردنش را با شمشیر بزنم.به خدا سوگند،نفاق خود را آشکار کرد. (۱)

پیامبر به عمر چنین اجازه ای نداد.

اختلاف در تقسیم غنائم

آنگاه که لشکر قریش شکست خورد و به میدان جنگ پشت کرد،گروهی از لشکر اسلام آنها را در صحرا دنبال کردند و به هر که دست یافتند،کشتند و یا اسیر ساختند.دسته ای دیگر به خیمه های دشمن یورش بردند و دارایی آنها را با خود آوردند.عدّه ای نیز به گرد جایگاه پیامبر به پاسداری پرداختند،تا مبادا در آن حال که لشکر اسلام از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دور شده اند،دشمن فرصت یابد و به جایگاه پیامبر حمله کند.

پس از ختم جنگ،میان این سه گروه بر سر غنائم اختلاف شد.آن دسته که غنائم را با خود آورده بودند،خود را مالک آن می دانستند و حقّی برای دیگران قائل نبودند.

آن دسته که دشمن را دنبال کرده بودند،می گفتند:به خدا سوگند،شما سزاوارتر از ما به غنائم نیستید؛زیرا چنانچه ما دشمن را دنبال نمی کردیم و مشغول نمی ساختیم،آنها نمی گذاشتند اموالشان را شما به غنیمت برید.

و آنان که به پاسداری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرداخته بودند،گفتند:ما آنگاه که اموال دشمن را بی محافظ دیدیم،بیم آن کردیم که اگر برویم آن غنائم را جمع آوری کنیم،دشمن جایگاه پیامبر را خالی از محافظ ببیند و بازگردد و به پیامبر حمله کند.بنابراین بر پاسداری پیامبر باقی ماندیم.پس شما

۱- ۱) -رجوع کنید به:معجم البلدان،مادّهٔ«سیر»؛سیره(ابن هشام)۲۸۱/۲.

سزاوارتر از ما بر اخذ غنائم نیستید.

در این حال،وحی بر پیامبر نازل شد و آن اموال را از آن خدا و رسول قرار داد.پیامبر دستور داد هر کس چیزی به غنیمت برده بازگرداند.و یک تن از انصار را مأمور جمع آوری و نگاهداری غنائم فرمود.آنگاه از زمین بدر به سوی مدینه به راه افتاد تا به سرزمینی به نام«سیر»در نزدیکی مدینه رسید.در آنجا فرود آمد و دستور داد آن غنائم را بر همه یکسان تقسیم نمودند. (۱)

اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب

محترمان قبایل جزیره العرب و ثروتمندترین آنها،«قبایل قریش»در مکّه بودند،و هیبت آنها در دل های همهٔ آن مردمان بود.در برابر آنها بینواترین مردم جزیره العرب،«مسلمانان»آن زمان بودند که گروهی از آنها از بیم آزار و شکنجهٔ قریش به حبشه گریخته،و دیگران پراکنده و شبانه و مخفیانه به مدینه پناه برده بودند.

از این گروه بینوا،«سیصد و سیزده»تن بی ساز و برگ جنگی،به قصد دستبرد به قافلهٔ تجارتی قریش،از مدینه بیرون شدند و در برابر از قبایل قریش،«هزار مرد جنگی»با ساز و برگ نبرد،برای سرکوبی آنها از مکّه بیرون شدند.

این دو گروه،با آن همه اختلاف در نیرو،در سرزمین بدر با هم سخت جنگیدند و در نتیجه از قریش هفتاد تن-که در آنها سران قریش بودند-کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند،و خیمه و اسب و شتر و افزار جنگی و دیگر دارایی آنها را،مسلمانان با خود به مدینه بردند.و مابقی قریش، با پروبال شکسته از میدان معرکه گریخته خود را به مکّه رساندند.

این پدیدهٔ شگفت انگیز،دل های سخت آن مردم را تکان داد و ارزیابی آنها از اسلام و مسلمانان دگرگون شد.

در مدینه«عبد اللّه بن ابیّ»که پیش از هجرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه کاندید پادشاهی مدینه بود،با هجرت پیامبر به مدینه و امضای عهدنامهٔ امنیت بین قبایل انصار و قبایل یهود،تمامی آرزوهایش را بر باد رفته می دید.او پیش از جنگ بدر در آرزوی شکست خوردن پیامبر بود.امّا پس از جنگ بدر،به ناچار سر تسلیم فرود آورد و با همهٔ یاران خود اسلام آورد.

از طرف دیگر«قبایل یهود»که آن تازه واردهای بینوای شهر مدینه را در حساب نمی آوردند،

۱- ۱) -رجوع کنید به:معجم البلدان،مادّهٔ«سیر».

پس از جنگ بدر به خطای خود پی بردند.آنها با پیشروی اسلام در مدینه،عوامل پیشروی و برتری و آقایی خود را از دست می دادند.چه آنکه یهودیان همیشه در جامعه های بی بندوبار و بی هدف و آشفته،رشد می کنند و به رباخواری و زراندوزی می پردازند.با آمدن اسلام به شهر مدینه،بی بندوباری در این شهر به کلّی از بین رفته بود،و قبایل اوس و خزرج که جدال های بی حاصل آنان منتهی به جنگ های خونین می شد-که در آن هر قبیله ای از قبیله ای از یهود جنگ افزار اجاره می کرد و دچار معامله های رباخواری آنان می شد-اکنون همه با هم صیغهٔ برادری خوانده بودند،و در جامعه ای مالامال از صلح و صفا و پاکی و استواری می زیستند که هیچ بیگانه ای در آن کوچک ترین نفوذی نداشت.

یهود پس از جنگ بدر،به خود آمدند و در پی کارشکنی در امر اسلام و ایجاد کینه توزی بین مسلمانان برآمدند.در این کارشکنی،از همه گردن فرازتر قبیلهٔ«بنی قینقاع»بود.ابن هشام روایت می کند:

«پیامبر آنها را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و به آنها فرمود:

«ای گروه یهود!از خدا بترسید تا مانند قریش بر شما وارد نشود.و اسلام بیاورید.شما می دانید من پیامبر خدایم.پیامبری من در کتاب های شما آمده،و خدا از شما بر پیامبری من پیمان گرفته است.»

یهود گفتند:

ای محمّد!تو می پنداری ما مانند قوم تو(قریش)هستیم؟!مغرورت نگرداند اینکه برخورد کردی با قومی که علم جنگ کردن نداشتند،و فرصتی به دستت آمد.به خدا قسم،اگر با تو بجنگیم، خواهی دانست که ما خودمان هستیم!»

نخستین درگیری با یهود

یهود همچنان در کارشکنی بودند تا آنکه روزی همسر یکی از انصار (۱)در بازارهای بنی قینقاع، به دکّان زرگری رفت.به او اصرار ورزیدند روی خود را بگشاید و حجاب از چهره برگیرد.

نپذیرفت و امتناع ورزید.مرد زرگر دامن پیراهن او را از پشت با وسیله ای به بالای کمرش آویخت.

آنگاه که آن زن از جا برخاست،عورتش نمایان شد.یهودیان بر او خندیدند.آن بانو بانگ

۱- ۱) -انصاری بودن آن زن را واقدی نقل کرده است.

برآورد؛مردی از مسلمانان برخاست و آن زرگر را کشت.

مردم بنی قینقاع گرد آمدند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان خود را با پیامبر شکستند،و در قلعه ها و حصارهای خود جمع شدند و آمادهٔ جنگ گشتند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را پانزده روز-از پانزدهم شوّال سال سوم هجری تا اوّل ذی القعده-محاصره کرد که بالاخره تسلیم پیامبر شدند. (۱)

در میان آنها هفتصد مرد جنگی بود.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همهٔ آنها را به زمین اذرعات شام راند،و اموال آنها را به غنیمت گرفت.دارایی آنها زراعت و نخلستان نبود.آنها تاجر پیشه بودند و جنگ افزاری بسیار و ابزار زرگری داشتند.خمس غنیمت را پیامبر برداشت،و مابقی را بین مسلمانان تقسیم فرمود. (۲)

پس از جنگ بدر،مردم مکّه یک سال در سوگ کشتگان خود و تحصیل آمادگی برای گرفتن انتقام خون آنان بودند.سرانجام با سه هزار مرد جنگی و سه هزار شتر و دویست اسب،و لشکری سازمان یافته،رو به مدینه کردند.

غزوهٔ احد

اشاره

«احد»نام کوهی در یک میلی خارج مدینه است.کفّار قریش در سال سوم هجری،به سرکردگی ابو سفیان،با لشکری مجهّز رو به مدینه آوردند،و در چهارشنبه دوازدهم شوّال آن سال،در نزدیکی کوه احد فرود آمدند.

«ابو سفیان»دو بت قریش،«لات»و«عزّی»را با آن ارتش آورده بود.و نیز پانزده زن سران قریش را به سرکردگی همسر خود،«هند»برای تشجیع جنگاوران،همراه لشکر ساخته بود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مهاجر و انصار شور کرد که آیا در مدینه بمانند و مردان در کوچه های مدینه که جای جولان لشکریان قریش نیست،رو در رو با آنها بجنگند،و زنان و بچه ها از پشت بام ها با سنگ با آنها بجنگند،یا آنکه لشکر از مدینه بیرون رود و در صحرا بجنگد.

پیامبر از نظر سوق الجیشی چنان می دید که در مدینه بمانند و در مدینه بجنگند،و عبد اللّه بن ابیّ منافق،رئیس قبیلهٔ اوس را نیز همین رأی بود.ولی اکثریّت جنگجویان-که حمزه نیز با آنها بود-

---

۱- ۱) -التنبیه و الاشراف(مسعودی).

۲- ۲) -رجوع کنید به:مغازی(واقدی)۱/۱۷۶-۱۸۰؛سیره(ابن هشام)۲/۴۲۶-۴۲۸.

می گفتند این شکست ماست که در برابر لشکر قریش بیرون نرویم.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حکمت را در آن دید که رأی رزمندگان پرشور اسلام را بپذیرد و از مدینه بیرون رود و در صحرا با قریش بجنگد.چه آنکه در صورت ماندن در مدینه،با آن حالت پرشور و هیجان رزمندگان اسلام،روحیّهٔ شهادت طلبی آنها تضعیف می شد.

پیامبر با هزار مرد جنگی که عبد اللّه بن ابیّ و پیروانش نیز در آن لشکر بودند،از مدینه بیرون شد.عبد اللّه بن ابیّ در بین راه به افراد تحت فرمان خود گفت:«پیامبر به رأی جوانان عمل کرد و رأی مرا شکست!»و با سیصد تن از پیروان خود به مدینه بازگشت.

پیامبر با هفتصد رزمنده به نزدیک کوه احد رسید و در برابر لشکر قریش فرود آمد.در روز شنبه نیمهٔ شوّال جنگ آغاز شد و همان روز نیز جنگ به پایان رسید.

صف آرایی دو لشکر

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفتصد رزمندهٔ اسلام را در برابر کوه احد صف آرایی کرد،و کوه احد را پشت سر قرار داد.پنجاه تیرانداز را به سرکردگی عبد اللّه بن جبیر،در پشت سرلشکر به پاسداری از دامنهٔ کوه احد گمارد،تا چنانچه سواران قریش بخواهند از دامنه بالا روند و از پشت بر لشکر حمله کنند، تیراندازان،آنها را با تیرهای خود از آنجا برانند.

ابو سفیان،«خالد بن ولید»را به سرکردگی دویست سوار لشکر قریش برگماشت،و درفش لشکر را به یلان قبیلهٔ بنی عبد الدّار واگذارد .هند با زنان همراه خود،در پشت صف های مشرکان راه می رفتند و دف می زدند،و با رجزخوانی،لشکریان را تشجیع می کردند.آنگاه که به پشت سر یلان عبد الدّار و علمداران قریش رسیدند،دف زنان خواندند:

«ویها بنی عبد الدّار،ویها حماه الأدبار،ضربا بکلّ بتّار.»

«هان ای مردان بنی عبد الدّار!هان ای یلان پشتیبان لشکر و حافظان پشت سر لشکر!با شمشیرهای برّان ضربت وارد آورید.»

در لشکر قریش،غلامی سیاه و بی باک به نام«وحشی»بود که با حربه ای برنده از دور یلان را نشان می گرفت و ضربتی کاری بر آنها وارد می ساخت.هند به او گفت:چنانچه در کارزار یکی از این سه تن را بکشی،از بندگی آزاد می شوی:محمّد،حمزه یا علی.

وحشی گفت:محمّد و علی را نمی توانم از پای درآورم.چه آنکه محمّد را گروهی از لشکر

پاسداری می کنند،و علی نیز در حال جنگ چون شیر حمله می کند و در همان حال چپ و راست و هر سمت خود را مراقبت می کند.ولی حمزه را می توانم از پا درآورم؛چرا که مانند شیر غرّان به پیش رو حمله می برد،و توجّه به چپ و راست خویش ندارد.

آغاز جنگ

علمدار مشرکان،طلحه فرزند عثمان که او را«کبش الکتیبه»(کنایه از قهرمان لشکر) می نامیدند،جنگ را آغاز کرد و بانگ برآورد:

«های ای اصحاب محمّد!شما می پندارید خداوند ما را با شمشیرهای شما به جهنّم می فرستد، و با شمشیرهای ما شما را به بهشت می فرستد!آیا در شما کسی هست که شمشیر او مرا به جهنّم بفرستد،یا شمشیر من او را به بهشت بفرستد؟!»

علی علیه السّلام به سوی او آمد و گفت:

«قسم به آنکه جان من در قبضهٔ اوست،از تو جدا نمی شوم تا آنکه یا تو با شمشیر من به جهنّم روی،یا من با شمشیر تو به بهشت روم.»و در همان دم علی شمشیری به او زد و یک پایش قطع شد و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد.

در آن هنگام طلحه به علی گفت:ای پسر عم!تو را به خدا و خویشاوندی قسم می دهم مرا واگذار!علی او را رها کرد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بانگ برآورد:«اللّه اکبر!»

چون علی علیه السّلام به جای خود بازگشت،اصحاب به او گفتند:چرا او را نکشتی؟!علی گفت:

پسر عمویم آنگاه که عورتش مکشوف شد،مرا به خویشاوندی خواند؛از او شرمم آمد.

در این زمان جنگ بین دو لشکر آغاز شد.علی علیه السّلام همچنان همّت گماشت تا علمداران قریش را از پا درآورد.هر یک را به قتل می رسانید،دیگری علم را بر دوش می گرفت.کارزار همچنان ادامه داشت تا ده تن از آنها کشته شدند.پس از آن،آزاد کردهٔ آنها علم را بر دوش گرفت.علی او را نیز به قتل رسانید.در این زمان علم قریش بر زمین افتاد.

لشکر قریش وقتی چنان دیدند،پا به فرار گذاشتند.حمزه و ابو دجانه انصاری و دیگر دلاوران مهاجر و انصار نیز دلاوریها کردند.لشکر مسلمانان،لشکر قریش را دنبال کردند تا به خیمه های آنها رسیدند.لشکر قریش از خیمه های خود نیز به سمت بیابان فرار کردند.لشکر پیامبر به خیمه های قریش رسیدند و درون خیمه ها سرگرم جمع آوری غنائم شدند.

مردانی که دامنهٔ کوه احد را پاسداری می کردند،چون چنان دیدند،جنگ را پایان یافته پنداشتند،و چهل تن از آنها با دستور سرکردهٔ خود مخالفت ورزیده منطقهٔ استحفاظی خود را ترک کردند و به دیگر لشکریان اسلام در خیمه های قریش پیوستند.

خالد بن ولید که این صحنه را مشاهده می کرد،از فرصت استفاده کرد و با دویست سوار تحت فرمان خود از پشت کوه درآمد و عبد اللّه بن جبیر و چند تن از یارانش را شهید کرد.آنگاه از فراز کوه پشت سر لشکر پیامبر حمله برد و به میدان نبرد وارد شد،در حالی که لشکر پیامبر در خیمه های مشرکان متفرّق بودند.

در این حال مردی از قریش درفش قریش را از زمین برداشت و بر دوش گرفت.لشکر قریش چون حال را چنان دیدند و علم خود را برافراشته مشاهده کردند،از بیابان بازگشتند و از سمت دیگر بر لشکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمله بردند.دو دسته لشکر قریش،لشکر پیامبر را از دو سو در میان گرفتند و جنگی سخت درگرفت.

در این هنگام،وحشی فرصت یافت و قلب حمزه را آماج ضربهٔ خود ساخت.حمزه بر زمین افتاد و شهید شد.گروهی دیگر نیز از لشکر اسلام شهید شدند.

مشرکان از هر سو به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمله کردند.نسیبه مازنیه،زنی از انصار که برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود (۱)،چون کار را چنان دید به دفاع از پیامبر پرداخت،و جراحت ها برداشت و از جنگ و دفاع ناتوان گشت.

خبر به اهل مدینه رسید.مردانی از انصار که در مدینه بودند به صحنهٔ کارزار آمدند و شهید شدند.در این حال مشرکی با سنگ،صورت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هدف قرار داد.پیشانی مبارک پیامبر و دندانش شکست.بینی مبارکش نیز جراحت برداشت و خون از صورتش جاری گشت.

در این وقت یلان قریش به قصد قتل پیامبر دسته ای پس از دستهٔ دیگر از هر سمت به پیامبر

۱- ۱) -کسی که خون زیاد از بدنش می رود،سخت تشنه می شود.در گذشته کسانی را در جنگ ها مأمور آب رسانی به مجروحان و پانسمان آنان تا حدّ میسور می کردند.نسیبه در جنگ احد این مأموریت را انجام می داده است.آنان که شرکت نسیبه را در جنگ،دلیل بر جواز شرکت زن در چنین اجتماعات می شمارند،باید توجّه فرمایند: این جنگ در یک میلی مدینه برپا شده بود و مسافرتی در کار نبود. نسیبه برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود،و آنگاه که حملهٔ مشرکان را برای شهید کردن پیامبر مشاهده کرد،به دفاع از جان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقدام کرد،و دفاع از جان پیامبر بر هر مسلمانی واجب است. بنابراین این امر را نمی توان دلیل بر جواز شرکت زن در کارهای دیگر دانست.

حمله می بردند.پیامبر به علی می فرمود:یا علی!این دسته را دفع کن.

در این وقت جبرئیل به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:

«یا رسول اللّه!إنّ هذا للمواساه.»

«یا رسول خدا!این است فداکاری.»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:«علی از من است و من از علی.»

جبرئیل گفت:و من از شما دو تن هستم.

در آنگاه صدایی شنیدند که می گفت:

«لا سیف إلاّ ذو الفقار!لا فتی إلاّ علیّ!»

«شمشیری جز ذو الفقار[شمشیر علی]نیست!و جوانمردی نیست جز علی!»

در این حال مشرکی،مصعب بن عمیر از اصحاب پیامبر را شهید ساخت و پنداشت پیامبر را شهید کرده.پس بانگ برآورد:محمّد را کشتم!

این ندا در دو لشکر پیچید و اثر گذاشت.لشکر اسلام از میدان جنگ به هر سو گریختند.

یعقوبی می گوید:با پیامبر جز علی و طلحه و زبیر کسی نماند.

گروهی از فراریان لشکر اسلام که بر کوه احد بالا رفته بودند،گرد آمدند و گفتند:ای کاش کسی می رفت و از عبد اللّه بن ابیّ می خواست تا برود و از قریش برای ما امان بگیرد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند تن از فراریان را مشاهده فرمود.آنها را یکایک به نام ندا کرد.بعضی از آنها بازگشتند تا پانزده تن گشتند و گرد پیامبر جمع شدند.در آن زمان پیامبر را از کوه احد بالا بردند.

علی علیه السّلام در سپر خود آب آورد و خون از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شست.

میدان جنگ از رزمندگان اسلام خالی شد.«هند»زنان همراه خود را به میدان آورد و خود دماغ و بینی حمزه و دیگر شهیدان را برید،و از آنها گردنبند و خلخال ساخت و بر تن آراست.

گردنبند و خلخال خود را نیز به وحشی بخشید.زنان همراه او نیز چنان کردند.هند شکم حمزه را درید و جگر او را برید و درآورد و در دهان گذارد تا بخورد؛امّا نتوانست و از دهان بیرون افکند.

«ابو سفیان»بر سر جنازۀ حمزه آمد و با سرنیزۀ خود به صورت حمزه می زد و می گفت:بچش که قطع رحم کردی.

حلیس،رئیس قبیلۀ احابیش از هم پیمانان قریش،آن حالت را مشاهده کرد؛بانگ برآورد:ای قبیلۀ ما!بنگرید رئیس قریش با جنازۀ بی روح پسر عمویش چه می کند!ابو سفیان به او گفت:لغزشی

بود،بر من بپوش.

در این وقت ابو سفیان ندا کرد:آیا محمّد زنده است؟پاسخش گفتند:آری.

ابو سفیان بانگ برآورد و شعار داد:«اعل هبل!اعل هبل!»:«والاتر و برتر باش ای بت هبل! والاتر و برتر باش ای بت هبل!»

پیامبر فرمود تا در پاسخش بگویند:

«اللّه أعلی و أجلّ!»:«خداوند والاتر و برتر و با جلالت است.»

ابو سفیان ندا در داد:«لنا العزّی و لا عزّی لکم!»:«ما بت عزّی داریم و شما بت عزّی ندارید!» پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود تا در پاسخش بگویند:

«اللّه مولانا و لا مولی لکم!»:«مولا و آقا و سرپرست ما خداست،و شما آقا و سرپرست ندارید!»

*** جنگ احد با کشته شدن شصت و هشت تن از رزمندگان اسلام پایان یافت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستور داد شهدا را در همان دامنهٔ کوه احد دفن کردند و در همان روز به مدینه بازگشتند.

مقایسه ای کوتاه

در این جنگ رفتار«علی»با علمدار قریش،در مقایسه با رفتار ابو سفیان و هند(پدر و مادر معاویه)با جسد حمزه سیّد الشهدا،شایان توجّه است.

همچنین رفتار«نسیبه»،یک زن انصاری،در محبّت و از خودگذشتگی در برابر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و رفتار هند،یک زن قریش،در کینه توزی بر مسلمانان.

غزوهٔ حمراء الاسد

قریش در راه بازگشت به مکّه،با هم به شور نشستند و گفتند:پس از شکست لشکر محمّد چه شد که ما به مدینه حمله نبردیم تا کار محمّد را تمام کنیم؟!

این خبر در اوّلین شبی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از احد به مدینه بازگشته بود،به آن حضرت رسید.پیامبر فردای آن روز،یکشنبه هشتم شوّال،دستور داد برای تعقیب دشمن لشکری از مدینه بیرون آید،و جز همانان که در جنگ احد زخم برداشته اند،در آن لشکر شرکت نکنند.این خود سرزنشی سخت و شکننده بود برای آنها که در جنگ احد گریخته بودند.

افراد زخمی حاضر در لشکر،همان روز از مدینه بیرون شدند و تا حمراء الاسد،هشت میلی مدینه،پیش رفتند.در آنجا لشکر فرود آمد و دو نفر برای دریافت خبر به سمت لشکر قریش رفتند.خبر این واقعه را مردی از قبیلهٔ خزاعه که با بنی هاشم هم پیمان بود،به ابو سفیان رسانید و قریش را ضمن شعری نغز،از هیبت لشکر پیامبر بیم داد.

ابو سفیان هراسان لشکر قریش را به سوی مکّه کوچ داد و کس فرستاد تا پیامبر را از تعقیب قریش بیم دهد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از آنکه سه روز در حمراء الاسد ماند و از رفتن لشکر قریش به مکّه باخبر شد،به مدینه بازگشت. (۱)

۱- ۱) -مغازی(واقدی)،غزوهٔ حمراء الاسد ۳۳۴/۱؛سیره(ابن هشام)۵۲/۳.

درس بیست و هفتم

اشاره

ص:۷۷

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللّهَ كَثِیراً

«البته از برای شما در رسول خدا جای پیروی و اقتداست، برای هر آن کس که از خدای و روز رستاخیز می ترسد و خدای را فراوان یاد می کند.»

احزاب:۲۱

وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ

«و آنچه رسول خدا برای شما آورد،بگیرید.و از هر چه نهی کرد،دست بدارید و از خدا بترسید؛که همانا خداوند به سختی مجازات می کند.»

حشر:۷

ص:۷۸

پیش گفتار

پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غار حرا مبعوث شد.

با بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،صد و چهارده سورهٔ قرآن برای هدایت مردم نازل شد.

با بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،سنّت پیامبر برای راهیابی ما ارائه گشت (۱).

با بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،عمل شد آنچه عمل شد تا به امروز،و آنچه عمل خواهد شد تا روز قیامت.

در راه تبلیغ اسلام،از مردان،شیخ مکّه ابو طالب،عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را یاری کرد،و از زنان خدیجه همسر ایشان.

و اوّلین کسی که از مردان به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورد،علی فرزند ابو طالب بود،و از زنان خدیجه،همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را پیش از آن،از خردسالی به خانهٔ خود برده و لقمه در دهانش می نهاد و بدن علی علیه السّلام را به بدن مبارکش می چسبانید و بوی خوشش را به مشام وی می رسانید.

و علی علیه السّلام در حین نزول وحی،در غار حرا با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود (۲).

در روز دعوت بنی هاشم به اسلام و یارخواهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان برای نصرت اسلام،از میان همهٔ آنها علی علیه السّلام در این راه با پیامبر بیعت کرد.

در سال دهم بعثت،ابو طالب و خدیجه،دو ناصر و یاور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در تبلیغ اسلام،وفات

۱- ۱) -رجوع کنید به:ادیان آسمانی و مسألهٔ تحریف۱۵/-۲۰.

۲- ۲) -رجوع کنید به:نهج البلاغه،خطبهٔ قاصعه.

یافتند،و پیامبر آن سال را عام الحزن نامید.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت کرد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه ابو طالب و خدیجه را یاد می کرد و آنگاه که گوسفندی قربانی می نمود، در میان دوستان خدیجه تقسیم می کرد.

پس از ابو طالب،فرزندش،علی علیه السّلام ناصر و یار خاصّ پیامبر شد.

علی علیه السّلام در جنگ بدر بیش از همهٔ مسلمانان مشرکان قریش را کشت و اسیر کرد.

علی علیه السّلام در جنگ احد،در پیش روی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر می زد و با قریش می جنگید و دیگران فرار می کردند.

علی علیه السّلام در جنگ خندق عمرو،پهلوان قریش را کشت و مشرکان فرار کردند.

علی علیه السّلام در جنگ خیبر،قلعهٔ خیبر را فتح کرد.

علی علیه السّلام برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یادگار ابو طالب بود،و فاطمه علیها السّلام،یادگار خدیجه.پیامبر در مدینه فاطمه را به علی تزویج فرمود.

از علی و فاطمه،حسن و حسین زاده شدند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از نزول آیهٔ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ (۱)،برای مباهله با نصارای نجران،حسنین، علی و فاطمه را به همراه داشت.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام نزول آیهٔ تطهیر: إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۲)،حسین را به روی دو زانو،فاطمه را پیش رو،و علی را پشت سر خود نشانید و ردای خویش را به روی خود و ایشان کشیده چنین گفت:

«ربّ هؤلاء أهل بيتى.»

«پروردگارا!اینها اهل بیت من هستند.»

و بدین سبب آن پنج تن را«اصحاب کسا»نامیدند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از نزول این آیه،روزی پنج نوبت در اوقات نمازهای پنج گانه،اوّل به در خانهٔ دخترش،فاطمه می رفت.

۱- ۱) -آل عمران:۶۱. [۱]

۲- ۲) -احزاب:۳۳. [۲]

در خانۀ فاطمه علیها السّلام به مسجد باز می شد و در دیگری نداشت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر چشم همۀ نمازگزاران که در صفوف نماز جماعت در انتظار مقدمش بودند،بر آستان آن خانه می ایستاد و می فرمود:

«السّلام علیکم یا أهل البیت! إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً الصّلاه!الصّلاه!»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از خواندن این زیارت نامه،به محراب خود تشریف می برد و با مأمومین خود نماز جماعت می گزارد.

و با نزول آیۀ قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی (۱)،علی و فاطمه و حسن و حسین،به عنوان ذوی القربای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شناخته شدند.

و با نزول آیۀ وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ (۲)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فدک را به فاطمه عنایت فرمود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از نزول آیۀ یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ (۳)،در غدیر خم،پنجه در پنجۀ علی کرد و او را بلند نمود و فرمود:«من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه....»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را به روشنی وصیّ پس از خود معرّفی کرد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیمار شد و در روز دوشنبه سر بر سینۀ علی علیه السّلام گذاشت و وفات کرد.

علی علیه السّلام به حکم وظیفه با چند تن از خویشانش به غسل دادن و کفن کردن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشغول شدند.

انصار در آن حال در سقیفۀ بنی ساعده گرد آمدند که با سعد بن عباده بیعت کنند و او را خلیفۀ پیامبر سازند.

مهاجران قریش به سقیفه رفتند و گفتند:پیامبر از قبیلۀ قریش است.عرب نمی پذیرد خلیفه اش از غیر قریش باشد.

مهاجران قریشی با جنگ و جدال مقصود خود را پیش بردند و با ابو بکر قریشی بیعت کردند.

مهاجران قریشی می اندیشیدند:اگر از خاندان پیامبر کسی خلیفۀ پیامبر شود،تا ابد جز ایشان،

۱- ۱) -شوری:۲۳. [۱]

۲- ۲) -اسراء:۲۶. [۲]

۳- ۳) -مائده:۶۷. [۳]

کسی دیگر به خلافت نخواهد رسید.خلافت را در خاندان های قریش بگردانید تا به همهٔ تیره های قریش برسد.

آن گروه که با ابو بکر بیعت کردند،او را تا شب در کوچه های مدینه می گرداندند و هر کس را می دیدند،نزد ابو بکر می کشاندند و او را وادار می کردند تا بیعت کند.

روز دوشنبه بدین حال سپری شد.

روز سه شنبه ابو بکر را به مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بردند و بر منبر پیامبر نشاندند و دیگر بار با وی بیعت کردند.

ابو بکر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابو بکر نماز جماعت گزاردند.و بدین سان بیعت با ابو بکر در روز سه شنبه به پایان رسید.

در تمام این اوقات،بنی هاشم در خانهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و تنی چند از آنها با علی علیه السّلام به غسل و تکفین پیامبر مشغول بودند.پس از آن بر بدن نازنینش نماز گزاردند.

پس از ایشان تمام روز دوشنبه و سه شنبه،مسلمانان مدینه دسته دسته به حجرهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمدند و به طور فرادی بر جنازهٔ مبارک پیامبر نماز می خواندند.

این کار تا شام روز سه شنبه به اتمام رسید.شب چهارشنبه علی علیه السّلام با چند تن دیگر،بدن مطهّر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دفن کردند.

در تمام این دو روز،باند خلافت در پی به پایان رسانیدن بیعت ابو بکر بودند.تا آنکه کار بیعت ابو بکر به انجام رسید.

با همان بیعت آنچنانی ابو بکر خلیفه شد؛

با همان بیعت،عمر خلیفه شد؛

با همان بیعت،عثمان خلیفه شد؛

با همان بیعت،معاویه خلیفه شد؛

با همان بیعت،یزید خلیفه شد؛

با همان بیعت،بنی امیّه و بنی عبّاس و عثمانی ها خلیفه شدند؛

با همان بیعت شد آنچه ابو بکر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه عمر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه بنی امیّه و عثمان و معاویه و یزید انجام دادند؛

ص:۸۲

با همان بیعت شد آنچه بنی عبّاس و خلفای عثمانی انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه در اسلام،از آن روز تا قیام قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انجام می شود.

*** در این درس و درس آینده،سیاست چهار خلیفهٔ اوّل(ابو بکر،عمر،عثمان و علی علیه السّلام)را که بر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اثر گذاشته اند،بررسی می نماییم.

ص:۸۳

سنّت در عصر ابو بکر

ابو بکر،خلیفه ای از قریش

ابو بکر پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در ربیع الاوّل سال یازده هجری به خلافت رسید و در ماه جمادی الثّانی سال سیزده هجری وفات کرد.مدّت حکومت ابو بکر دو سال و اندی بود.

موافقان بیعت ابو بکر،افراد قبیلهٔ قریش غیر از تیرهٔ بنی هاشم بودند،و مخالفان او در مدینه،تیرهٔ بنی هاشم از قریش و افرادی از قبایل انصار بودند،و در خارج مدینه بعضی از قبایل عرب.

سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش

اشاره

موافقان بیعت ابو بکر،مهاجران قریشی بودند.قریش بر آن بود که خلیفه از قبیلهٔ قریش و از غیر تیرهٔ بنی هاشم باشد.در این باره در گذشته گفتیم که مهاجران به انصار گفتند:«پیامبر از قریش است، و عرب نمی پذیرد خلیفهٔ پیامبر از غیر قبیلهٔ قریش باشد.»و در عمل نیز کاندید خلافت را ابو بکر یا عمر یا ابو عبیدهٔ قریشی معرّفی کردند،و هیچ نامی از علی علیه السّلام یا عبّاس،عموی پیامبر نبردند.و در نهایت به دلیل قریشی بودن ابو بکر،با او بیعت کردند.

عمر در عصر خلافتش،در گفتگویش با«ابن عبّاس»به این مطلب تصریح کرد و چنین گفت:

ای ابن عبّاس!پدر تو عموی پیامبر است و تو پسر عمّ پیامبر.چه شد که قوم و قبیلهٔ شما از شما روی گرداندند؟!(چه شد که شما را برای خلافت انتخاب نکردند؟!)

ابن عبّاس گفت:نمی دانم.

عمر گفت:من می دانم؛آنها کراهت داشتند شما بر آنها حکومت کنید.

ابن عبّاس گفت:چرا چنین است در حالی که ما برای آنها خیر و نیکی هستیم!

عمر گفت:خدایا بیامرز!کراهت دارند هم پیامبری و هم خلافت در خاندان شما باشد،تا سبب فخر و مباهات شما گردد.شاید تو بگویی ابو بکر این کار را کرد.نه به خدا قسم،ولی ابو بکر عاقلانه ترین کاری را که به دستش رسید انجام داد. (۱)

در روایتی دیگر عمر،خطاب به ابن عبّاس چنین گفت:ای ابن عبّاس!می دانی پس از پیامبر چرا قوم شما(قریش)از شما روی گرداندند؟!

ابن عبّاس می گوید:نخواستم پاسخ این پرسش را بدهم،بنابراین گفتم:اگر سبب آن را ندانم، امیر المؤمنین(عمر)مرا آگاه می سازد.

عمر گفت:آنها کراهت داشتند در خاندان شما(بنی هاشم)خلافت را با نبوّت جمع کنند(یعنی آنکه هم نبوّت در خاندان شما باشد و هم خلافت)و آنگاه شما بر قوم و قبیلهٔ خود فخر و مباهات کنید.بدین سبب قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد،و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفّق شد.

ابن عبّاس می گوید:گفتم:یا امیر المؤمنین!اگر اجازه می دهی و بر من غضب نمی کنی،سخن بگویم.

عمر گفت:ابن عبّاس سخن بگو.ابن عبّاس گوید:

«ای امیر المؤمنین!امّا اینکه گفتی قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفّق شد،[در جواب می گویم:]چنان که قریش برای خود همان کس را که خدای عزّ و جلّ برای این کار برگزیده بود،انتخاب می کرد،راه راست را پیموده بود و موفّق شده بود.

و اینکه گفتی:قریش کراهت داشت خلافت با نبوّت در خاندان ما جمع شود،خداوند دربارهٔ قومی که کراهت داشتند چنین می فرماید: ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (۲):

(به سبب آنکه کراهت داشتند و نپسندیدند آنچه را که خدا نازل فرمود،خداوند عمل آنها را محو و نابود کرد.)».

۱- ۱) -تفصیل این روایت،در تاریخ طبری ۲۷۶۸/۵،چ اروپا،آمده است.

۲- ۲) -محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:۹. [۱]

عمر گفت:ای ابن عبّاس!به خدا قسم گفتارهایی از تو به من رسید که کراهت داشتم آن گفتارها را تصدیق کنم؛نباشد منزلت تو نزد من کاسته شود.

گفتم:ای امیر المؤمنین!آن گفتارها چیست؟اگر حق باشد که نباید منزلت مرا نزد تو بکاهد.و اگر باطل باشد،مانند من باطل را از خود دور می کند.

عمر گفت:به من خبر رسیده که تو می گویی:به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند!

گفتم:ای امیر المؤمنین!اینکه به ما ظلم شده است را هر دانا و نادانی فهمیده است.و اینکه به ما حسد ورزیده شد،ابلیس به آدم حسد ورزید،و ما نیز فرزندان همان آدم هستیم.

عمر گفت:هیهات ای بنی هاشم!دل های شما پر از حسدی است که هرگز زایل نمی شود،و پر از کینه و غشّی است که هرگز زدوده نمی شود!

گفتم:آرام باش ای امیر المؤمنین!مگو قلب هایی که خداوند پلیدی را از آنها زدوده و پاک ساخته (۱)،حسد و غلّ و غش دارند؛چه آنکه قلب پیامبر نیز از جمله قلب ما،بنی هاشم است.

عمر گفت:دور شو!

گفتم:دور می شوم.

و چون خواستم برخیزم،از من شرم زده شد و گفت:ابن عبّاس!بایست.به خدا قسم،من حقّ تو را مراعات می کنم،و آنچه تو را خشنود می کند،دوست می دارم.

گفتم:ای امیر المؤمنین!من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم(به دلیل آنکه عموزادهٔ پیامبر هستم).هر کس آن حق را رعایت کند،راه صواب پیموده،و هر کس حقّ مرا ضایع سازد،پشت پا به بخت خود زده است.

پس از این گفتگو عمر برخاست و رفت. (۲)

*** در این باره،حضرت علی علیه السّلام نیز در داستان شورای شش نفری برای تعیین خلیفه پس از کشته شدن عمر،چنین فرمود:

«مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند.و قبیلهٔ قریش در کار خود می اندیشد و

۱- ۱) -اشاره است به آیهٔ تطهیر: إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً

۲- ۲) -تاریخ طبری ۲۷۷۰/۵-۲۷۷۱،چ اروپا.

می گویـد:اگر بنی هـاشم به خلافت برسـند، هیـچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهـد رفت،و چنانچه خلافت و حکومت به غیر بنی هاشم از خاندان های قریش برسد،بین همهٔ آن خاندان ها می گردد و به همهٔ آنها می رسد.» (۱)

ارزیابی این گفتارها

سه گویندهٔ مزبور،سه شاهد عینی آن حوادث بودند.دو تن از آنها،دو رهبر دو جناح متخاصم، و عمر رهبر حادثه آفرین سـقیفه بود.حقیقت آن حوادث را بهتر از آنها،چه کسی می تواند بداند؟

عمر در این گفتگوها می خواست به وسـیلهٔ ابن عبّاس کم سال،از اسـرار درونی بنی هاشم آگاه شود و به طور مکرّر ابن عبّاس را تهییـج می کرد و او را به سـخن گـویی وامی داشت .او به ابن عبّـاس می گویـد:قوم شـما(قریش)کراهت داشـتند پیـامبری با خلافـت در خانـدان شـما(بنی هـاشم)جمع شود و بـدین سـبب بر آنها فخر و مباهات کنید.بـدین جهت قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و در کار خود موفّق شد.

«ابن عبّـاس»پس از کسب اجـازه و قول گرفتن از خلیفه که در غضب نشود،می گویـد:قریش اگر برای خلافـت همان کسـی را انتخاب می کرد که خـدا برای این کار برگزیده بود،در کار خود موفّق بود،و اینکه گفتی آنها کراهت داشـتند نبوّت و خلافت در خانـدان ما باشـد،خداونـد در این باره می فرماید:«آنها کراهت داشـتند آنچه را خدا نازل فرموده بود؛پس خدا عمل آنها را محو و نابود کرد.»

عمر گفت:به من خبر رسیده که تو می گویی به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند.

ابن عبّـاس گفت:ظلم کردن بر مـا را که هر دانا و نادانی فهمیـده است.و نیز ابلیس بر آدم حسـد برد،و ما نیز فرزنـدان اوییم که مورد حسد واقع شده ایم.

در این گفتارها هر سه گوینده اتّفاق داشتند که در کار خلافت،هر چه شده از جانب قریش بوده است.

از بین آنهـا«عمر»علّت کـار قریش را چنین بیـان کرد که آنها کراهت داشـتند خلافت و نبوّت در بنی هاشم جمع شود و سـپس موجب فخر و مباهات آنان بر سایر تیره های قریش شود.

۱- ۱) -تاریخ طبری ۲۷۸۷/۵.

و علی علیه السّلام بر آن اضافه کرد که:قریش بیم داشت خلافت در بنی هاشم به گردش آید و به دیگر خاندان های قریش نرسد،پس خواستند خلافت در سایر خاندان های قریش به گردش آید.

بدین سبب خلافت را از بنی هاشم دور کردند.

ابن عبّاس علّت کار آنها را حسد فامیل های قریش بر بنی هاشم دانست و مدّعی شد که آنان بر بنی هاشم در این باره ظلم کرده و نیز خلافت را از آنجایی که خدا برای آن برگزیده بود،دور ساخته اند.

عمر جوابی نداشت به ابن عبّاس بدهد،جز آنکه به او دشنام گوید.

*** از آنچه بیان شد،روشن می شود که انتخاب خلیفه در عهد سه خلیفهٔ اوّل بر اساس آن بود که خلافت در خاندان های قریش به جز خاندان«بنی هاشم»به گردش درآید.و در اجرای این سیاست،قریشیان اوّل«ابو بکر»را از تیرهٔ تیم،سپس«عمر»را از تیرهٔ عدی،و پس از او«عثمان»را از تیرهٔ بنی امیّه برای خلافت انتخاب کردند.

نتیجهٔ کار مخالفان بیعت ابو بکر

اشاره

با بیعت ابو بکر،سه دسته از مسلمانان مخالفت کردند.انصار و بنی هاشم در داخل مدینه،و قبایل مسلمان عرب در خارج مدینه.

انصار

پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اوّلین دسته ای که جنازهٔ پیامبر را واگذاشتید و گرد هم آمدند تا به خلافت پیامبر دست یابند،انصار بودند.خداوند نیز تا ابد آنها را از رسیدن به خلافت محروم ساخت،و پس از شکستشان از قریش در سقیفهٔ بنی ساعده،حکومت خلفای قریشی آنها را از صحنهٔ سیاست دور کرد.

بنی هاشم

کاندید بنی هاشم برای خلافت،همان وصیّ پیامبر،علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود.علیّ بن ابی طالب پس از دفن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه اش رفت.خانهٔ علی همان خانهٔ فاطمه،دختر پیامبر بود.بدین سبب در تاریخ،آن خانه را«خانهٔ فاطمه»می نامیدند.همچنان که خانه های پیامبر را نیز به نام بانوانش

می نامیدند و می گفتند:خانهٔ عایشه و خانهٔ امّ سلمه.ما نیز در ذکر نام آن خانه،از ایشان پیروی می نماییم.

بنی هاشم و چند تن از یاران علی علیه السّلام که با ابو بکر بیعت نکرده بودند،در خانهٔ فاطمه علیها السّلام،به گرد علی جمع شده در کار بیعت مذاکره داشتند. (۱)

ابو بکر جوهری روایت می کند:

«در آن زمان،علی شبانگاه فاطمه را بر درازگوشی سوار می نمود و به در خانه های انصار می رفت.

[در روایت شیعه آمده است که حسنین علیهما السّلام را نیز به همراه خود می برد و دو دستشان در دو دست پدرشان،علی علیه السّلام بود.]

علی از ایشان[در کار بیعت خود]یاری می طلبید.فاطمه نیز از ایشان کمک می خواست.

انصار می گفتند:ای دختر پیامبر![این کار گذشت]ما با این مرد(ابو بکر)بیعت کردیم.اگر پسر عموی شما پیش از این بیعت،از ما بیعت می خواست،ما به جز او با دیگری بیعت نمی کردیم.

علی در جواب آنها می گفت:آیا می بایست من جنازهٔ پیامبر را در خانه اش وامی گذاردم و به کار غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن جسد مبارکش نمی پرداختم و از خانه بیرون می آمدم و با مردم در کار حکومت پیامبر به کشمکش مشغول می شدم؟!

و فاطمه می فرمود:ابو الحسن(حضرت علی علیه السّلام)نکرد جز آنچه سزاوار او بود.و آنها کردند آنچه را که خداوند حساب آنها را می رسد.» (۲)

این گفتار دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شامل حال انصار نیز می شد.

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانهٔ فاطمه علیها السّلام و بست نشینان آن خانه

دستگاه خلافت به قصد تفرقه اندازی بین بنی هاشم،به خانهٔ عبّاس،عموی پیامبر رفتند.ابو بکر گفت:ما می خواهیم در این کار(خلافت)سهمی برای تو قرار دهیم.عبّاس جواب منفی داد و آنها با ناامیدی برگشتند.

در نتیجه دستگاه خلافت که کار خود را با آن وضع ناتمام می دید،چاره را در آن دید که به خانهٔ

۱- ۱) -تفصیل آن را در بخش اخبار سقیفه در کتب«عبد اللّه بن سبا»(جزء یکم)و«معالم المدرستین»ملاحظه فرمایید.

۲- ۲) -رجوع کنید به:شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)،خطبهٔ ۶۶،۱۳/۶،چ مصر،در اخبار یوم السّقیفه.

فاطمه علیها السّلام یورش برنـد.آنها به در خانـهٔ فاطمه حمله بردنـد...در خانه باز نشد...پس گروه مهاجم در خانهٔ فاطمه،دختر پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را آتش زدنـد...همان در که دیـده بودنـد پیـامبر تـا آخرین روزی که برای نمـاز به مسـجد تشـریف می برد،روزی پنج نوبت در وقت نماز و پیش از رفتن به محراب،بر در آن خانه می ایستاد و می فرمود:«السّلام علیکم یا أهل البیت.»

همان اصـحاب پیامبر که آنچنان بزرگـداشت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را دیـده بودند،به در همان خانه آتش بردند و کردند آنچه کردند؛داخل خانه شدند و علی علیه السّلام را که از جانب پیامبر مأمور به خویشتن داری بود،برای بیعت به مسجد بردند.

حضرت علی در آنجا سخن گفت.انصار چون سخن او را شنیدند،گفتند:

یـا علی!اگر انصـار سـخن تـو را پیش از بیعـت کردن بـا ابـو بکر شـنیده بودنـد،دو نفر[از ایشـان]هـم از بیعـت تـو تخلّف نمی کردند.ولی کار گذشت. (۱)

علی علیه السّلام در اینجا بیعت نکرد.دستگاه خلافت هم دست از او کشید و علی به خانهٔ فاطمه علیها السّلام بازگشت.

دستگاه خلافت پس از این،با وصیّ پیامبر و دختر پیامبر جنگ اقتصادی شدیدی را آغاز کرد.

برای همین حقّ آنان را از خمس اسـقاط کرد.این کار در حالی انجام شـد که صـدقه-که امروز آن را زکات می نامند-بر آنها حرام بود و از آن نمی توانستند استفاده کنند.

همچنیـن یگـانه وارث پیـامبر،فـاطمه دخـت پیـامبر را از ارثش محروم کردنـد و«فـدک»را که پیـامبر به دخـترش داده بـود،از او گرفتنـد.در حـالی کـه بـاغ هـا و مزارع دیگری را کـه پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به دیگران بخشـیده بـود،از آنهـا پس نگرفتند. (۲)

بـا توجّه به آنکه در آن زمان علی و سایر اهل بیت هیـچ گونه درآمـد دیگری نداشـتند،می توانیم اثر این جنگ اقتصادی را بر خاندان پیامبر درک نماییم.در نتیجهٔ این جنگ اقتصادی،دیگر اطراف آن خاندان هیچ گونه تجمّعی صورت نمی پذیرفت.

در این جنگ اقتصادی،بین آنها و دختر پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نزاع و جدالی سخت برپا شد.دختر پیامبر آن مجادله و مناظره را بر ملا ساخت و به مسجد پیامبر کشانید و از انصار کمک خواست.

۱- ۱) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۱۲/۶.

۲- ۲) -رجوع کنید به:معالم المدرستین،جلد ۲، [۱]بحث اجتهاد الخلیفتین فی الخمس.

آنها سکوت کردند. (۱)دختر پیامبر با دلی پردرد به خانه بازگشت؛و طولی نکشید که به پدر بزرگوارش ملحق شد و وفات کرد.

پس از وفات دختر پیامبر،علی علیه السّلام تنها ماند و مردم از او روی گرداندند؛و شد آنچه ما در بحث سقیفه در کتاب«عبد اللّه بن سبا»،جلد یکم آوردیم،و کار این دسته از مخالفان بیعت ابو بکر اینچنین به پایان رسید.

دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست

اشاره

حکومت خلفا پس از این،انصار و بنی هاشم را از صحنهٔ سیاست دور نگاه داشت و به هیچ وجه ریاست ارتش در فتوحات و حکومت شهرهای اسلامی را به انصار و بنی هاشم واگذار نکرد.

چنین بود جریان کار دستگاه خلافت با این دو دستهٔ معارض در داخل مدینه.

قبایل عرب خارج مدینه

حکومت خلفا آن دسته از قبایل مسلمان عرب را که در خارج مدینه سکنا داشتند،مرتدّ از اسلام خواند و با آنها جنگ کرد تا شکست خوردند.سپس مردان جنگی آنها را کشت و اموال آنها را به غنیمت گرفت و زنان و کودکان و مردان سالخوردهٔ آنان را اسیر کرد و به شهر مدینه آورد.

بعضی از آنها که وسیله ای داشتند،آزاد شدند و دیگران در قید بندگی درآمدند.

در میان قبایل،در سه قبیلهٔ عرب،سه نفر ادّعای پیامبری کردند.حکومت خلفا با آنها نیز جنگ کرد و بر آنها غالب شد و مردان جنگی آنها را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت،و بازماندگانشان را به بردگی برد.عمر در اوایل دوران خلافت خویش،هر مرد یا زن عربی را که در بندگی بود،آزاد کرد.

سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

با در نظر گرفتن سیاست کلّی حکومت خلافت در عصر ابو بکر،می توان سیاست آن حکومت را نسبت به سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بررسی نمود.

۱- ۱) -شـمّه ای از این جریان را در بحث سـیاست ابو بکر نسـبت به حدیث و سـنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیان می نماییم.

روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابو بکر

پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انصار در«سقیفهٔ بنی ساعده»گرد آمدند تا با«سعد بن عباده»به عنوان جانشین پیامبر بیعت کنند.آنان برای این کار خود،هیچ دلیلی از قرآن و سنّت پیامبر نداشتند،بلکه تعصّب قبیله ای آنها را بر این کار واداشت.

مهاجران قریشی چون این خبر را شنیدند،به آن سقیفه شتافتند و در محاجّه با انصار گفتند:

«پیامبر از قبیلهٔ قریش است و عرب نمی پذیرد جانشین او از غیر قبیلهٔ او باشد.»و به این دلیل با ابو بکر بیعت کردند.در حالی که بنی هاشم دو روز مشغول غسل و کفن و نماز گزاردن بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و میدان از حضور آنان خالی بود.بیعت ابو بکر تمام شد و ابو بکر خلیفه گشت.

امّا طرفین نزاع(انصار و قریش)هیچ دلیلی از قرآن و سنّت پیامبر نداشتند.پس از آن:

حقّ خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عموم بنی هاشم را از خمس اسقاط کردند؛در حالی که هیچ دلیلی از قرآن و سنّت پیامبر نداشتند و ضمن آیهٔ خمس ۱این حق ثابت بود و در سنّت پیامبر نیز عمل آن حضرت بر آن بود.

«فدک»را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دخترش«فاطمه»داده بود،از او گرفتند و بر آنکه پیامبر فدک را به او واگذاشته است،از او شاهد خواستند.در حالی که باغ ها و زمین های زراعتی دیگری که پیامبر به دیگران داده بود،از ایشان نگرفتند و از آنها نخواستند شاهد اقامه کنند.

دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از ارث پیامبر محروم کردند.و از آنجا که ارث بردن فرزند از پدر،جزء احکام بدیهی اسلام بود و همهٔ مسلمانان آن را در قرآن خوانده بودند و در زمان پیامبر به آن عمل کرده بودند،در این باره دستگاه خلافت چاره ای نداشت جز آنکه حدیثی از پیامبر روایت کند که پیامبر این مورد به خصوص را از ارث بردن استثنا کرده باشد.

و چنین بود که ابو بکر روایت کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:«از ما پیامبران کسی ارث نمی برد.

هر چه مستملکات از ما باقی می ماند،صدقه است.»و با توجّه به اینکه صدقه بر خاندان پیامبر حرام است،حدیث اینچنین روایت شد.

این حدیث در مناظره بین دختر پیامبر و ابو بکر روایت شد.پس از این وقایع،دختر پیامبر صلاح امر را در آن دانست که این معرکه را بین خود و دستگاه خلافت بر ملا کند،تا همهٔ صحابه و

سایر مسلمانان از آن باخبر شوند و دلایل طرفین را بشنوند.سپس آنها را در مسئولیّت عمل نشدن به این احکام،با دستگاه خلافت شریک کند.

برای این کار با دسته ای از زنان وابسته به خود،به مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشریف برد.برای دختر پیامبر و همراهانش در مسجد پیامبر پرده ای زدند.دختر پیامبر با همراهان،در پس آن پرده قرار گرفت،و جمع صحابه و سایر مسلمانان و دستگاه حاکمه در آن سوی پرده.

دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آهی کشید که حاضران از آن آه به گریه آمدند.سپس حمد و ثنای الهی را به جای آورد.پس از آن فرمود:«من فاطمه هستم دختر محمّد....»و گفت آنچه گفت،تا آنکه فرمود:

«ای پسر ابو قحافه!تو از پدرت ارث می بری و من از پدرم ارث نمی برم؟!»

سپس به انصار خطاب کرد و آنها را مورد عتاب قرار داد.چون خطبهٔ آن حضرت تمام شد، ابو بکر خطبه خواند و در گفتارش،پیامبر را احترام کرد و خطاب به دختر پیامبر کرد و بر او ثنا گفت.

سپس گفت:

«ای دختر پیامبر!من خود از پیامبر شنیدم که فرمود:«از ما گروه انبیا،کسی ارث نمی برد.هر چه از ما باقی بماند،صدقه است.»و من به فرمان او عمل کردم.»

فاطمه علیها السّلام در جواب گفت:

«آیا با تعمّد کتاب خدا را پشت سر گذاشتید و ترک کردید؟!خداوند می فرماید: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ (۱)(سلیمان پیامبر،از داوود پیامبر ارث برد.)»

و سپس چند آیهٔ دیگر را نیز تلاوت فرمود و ابو بکر را در حدیثی که از پیامبر روایت کرد،در ملأ عام و در حضور همهٔ همکارانش از مهاجران قریشی و انصار،تکذیب کرد.حتّی یک نفر از آن جمع نیز در تصدیق ابو بکر نگفت:ای دختر پیامبر!من نیز این حدیث را از پیامبر شنیدم.

با توجّه به آنچه بیان شد،سیاست حکومت در عصر ابو بکر نیازمند روایت حدیث در تأیید کار خود بود،که این کار انجام شد.این خود اوّلین بار بود که به طور رسمی،حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر خلاف نصّ قرآن روایت شد،و پس از آن مانند آن را در کار سیاست خلفا بسیار می یابیم.

۱- ۱) -نمل:۱۶. [۱]

علّت سکوت اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر دستگاه خلافت

در اینجا یک امر جلب نظر می کند و آن اینکه:چه شد اصحاب پیامبر آن همه شدّت عمل دستگاه خلافت با خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و روایت حدیث بر خلاف نصّ قرآن و کشتار مخالفان بیعت ابو بکر(مانند مالک بن نویره)و کارهایی مانند آن را دیدند و در برابر آن سکوت اختیار کردند؟!

برای درک حقیقت امر،شناخت وضع عمومی مردم جزیره العرب،به خصوص اصحاب پیامبر ضرورت دارد.دربارهٔ عدالت اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بخش دوم کتاب در راه وحدت، توضیح کافی ارائه شده است؛و در زمینهٔ وضع عمومی مردم جزیره العرب،آنچه را در مقدّمهٔ بحث گذشته(بررسی سیرهٔ پیامبر)عرضه داشتیم،یادآور می شویم.

اهمیّت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب

مردم جزیره العرب که خواندن و نوشتن نمی دانستند،جریان کار آنها بر قول و قرار لفظی بود.

بدان سان که با یک جملهٔ«این فرزند من است»،مردی بیگانه از شخص و قوم و قبیلهٔ گوینده،فرزند او می شد و فرزندانش برادر و خواهر او می شدند و سایر افراد قبیله،او را یک تن از خود می شمردند.

به همین صورت بود کار طرد مرد شروری از قبیله که با گفتن جملهٔ«این مرد از ما نیست»،آن مرد از خویش و قبیله بریده می شد.همچنین بود کار در خریدوفروش و هبهٔ اموال و املاک،و نیز پیمان بستن دو قبیله در کار جنگ و صلح و پناه دادن به کسی.

گاه نیز در قراردادهای مثبت،دست به یکدیگر می دادند که در این صورت،آن قرارداد را «بیعت»می نامیدند.

در آن عصر،بزرگواری و شرافتمندی در پایبندی به آن قراردادها بود.و در این پایبندی،مردم عرب بر هم پیشی می گرفتند و در راه آن جان می سپردند.

شریعت اسلام پایبند بودن به قراردادهای صحیح را محکم تر ساخت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جامعهٔ اسلام را بر بیعت گرفتن بنیان گذاری کرد،و در مقابل،قراردادهای باطل را الغا نمود.مانند قرارداد پسرخواندگی.

با توجّه به نکتهٔ بیان شده،می توان به علّت سکوت صحابه و تسلیم آنها در مقابل اقدامات

ناروای حکومت ابو بکر پی برد.

انصار چون گفتگوی امیر المؤمنین علیه السّلام را در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ابو بکر و عمر شنیدند،به حضرت علی گفتند:«اگر انصار این سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابو بکر می شنیدند،با کسی جز تو بیعت نمی نمودند.»و در جواب دختر پیامبر،در حالی که برای یاری خواستن به در خانهٔ آنها تشریف می برد،می گفتند:«ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کار گذشت.»و نیز همین گونه بود، زمانی که دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ابو بکر در مسجد در حقّ میراث خود از پدر،مناظره فرمود.

در همهٔ این احوال دیدیم که انصار خود را پایبند بیعت با ابو بکر می دانستند و خلاف کردن در قول و قرار خود با ابو بکر را بر خود ننگ می شمردند.آنان گرچه حق را با ابو بکر نمی دیدند،در هر حال خلاف قرارداد عمل کردن نیز در جامعهٔ عرب ننگ آور بود.با اینکه شرع اسلام،قرارداد باطل را قابل اجرا نمی دانست.

در شرع اسلام اگر چند نفر با هم قرار بگذارند و بیعت کنند که مال کسی را به ناحق از او بگیرند، اصل بیعت باطل است و قابل اجرا نیست.ولی این معنی برای کسی می تواند مورد پذیرش باشد که بتواند از نکوهش و سرزنش جامعهٔ عرب آن روز چشم پوشی کند.حال اکثریت صحابه،نشان می دهد که آنها چون با خلیفه بیعت کرده بودند،خود را ملزم می دانستند در همهٔ احوال فرمانبردار خلیفه باشند و اوامر او را اجرا کنند.

عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

با توجّه به آنچه بیان شد،می توان خلاصهٔ کار حکومت ابو بکر را در مورد حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قرار ذیل بیان داشت:

انصار که بر خلاف آداب و رسوم اسلامی،جنازهٔ پیامبر را در خانه اش واگذاشتند و در سقیفهٔ بنی ساعده گرد آمدند تا منصب حکومت بر مسلمانان را از آن خود گردانند،به هیچ وجه در فکر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبودند،بلکه به«رأی خود»عمل کردند و از سنّت پیامبر چشم پوشیدند و به سنّت او،حتّی در امر تجهیز(غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن کردن)جسد مبارک خود آن حضرت،پشت کردند.انصار در همهٔ این احوال صلاح کار دنیای خود را در نظر گرفتند و به رأی خود عمل نمودند.

و با این کار انصار،اوّلین بار بود که در اسلام پس از وفات پیامبر،مسلمانان به رأی خود و

بر خلاف سنّت پیامبر عمل کردند.

پس از آنها همین کار را مهاجران قریشی نیز انجام دادند.کار مهاجران قریشی در این باره هیچ تفاوتی با کار انصار نداشت.آنها نیز صلاح کار قبیلهٔ قریش را در آن دیدند که جنازهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را وانهند و در آن سقیفه گرد آیند و خلافت را از آن خود سازند.اینها نیز در این باره،عمل به رأی خود را بر عمل کردن به سنّت پیامبر مقدّم داشتند.

در این باره فقط بنی هاشم و در رأس آنان علی علیه السّلام بود که به سنّت پیامبر عمل کرد و تا اتمام تجهیز جسد مبارک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،هیچ اعتنایی به آن همه غوغا نکرد.

پس از آن واقعهٔ مهم در اسلام،«عمل کردن به رأی»در برابر سنّت پیامبر راه و روش مکتب خلفا شد و در جنگ اقتصادی با اهل بیت نیز به رأی خود عمل کردند.ولی در این زمینه چاره ای ندیدند مگر آنکه برای تأیید رأی خود از سوی پیامبر،حدیثی بر خلاف نصّ قرآن روایت کنند.و این کار را نیز چنان که دیدیم،انجام دادند.

دلیل ما بر اینکه آن حدیث بر خلاف نصّ قرآن کریم است،همان بود که دختر پیامبر در مسجد برملا فرمود.

و دلیل دیگر آن است که هیچ یک از همکاران قریشی خلیفه،نتوانستند خلیفه را در این مناظره یاری دهند و بگویند:ای دختر پیامبر!این حدیث را غیر از ابو بکر،فلان صحابی نیز از پیامبر روایت می کند.

دختر خلیفه،«عایشه»نیز به این حقیقت تصریح کرده است؛آنجا که می گوید:

آنگاه که پیامبر وفات کرد...در میراث پیامبر اختلاف کردند.علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم جز نزد او!ابو بکر گفت:من از پیامبر شنیدم که فرمود:«از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود.

هر چه از ما بازماند،صدقه است.» (۱)

با این حدیث که منحصرا خلیفه آن را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرد،دختر پیامبر را از ارث پدر محروم نمود.

در حدیث دیگر که از پیامبر روایت کرد،مورد مصرف میراث آن حضرت را چنین تعیین کرد:

«خدای عزّ و جلّ اگر چیزی به پیامبری عنایت کند،آن عنایت شده پس از پیامبر از آن کسی

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ الخلفاء(سیوطی)۷۳/،فصل«ما وقع فی خلافته»از شرح حال ابو بکر.

خواهد بود که پس از او قیام کند.» (۱)

بنابراین حدیث،میراث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از ایشان به ابو بکر می رسید،و ابو بکر با این دلیل میراث پیامبر را به دختر آن حضرت نداد و خود تصرّف کرد.

به این سبب بود که دختر پیامبر به ابو بکر گفت:اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟!

ابو بکر گفت:فرزندانم و خاندانم.

فاطمه علیها السّلام فرمود:

پس چه شد که تو به جای ما از پیامبر ارث بردی؟!... (۲)

در گفتهٔ عایشه که علم به حدیث پیامبر دربارهٔ ارث نبردن از پیامبران را مخصوص به ابو بکر دانست،جالب این است که پیامبر این حکم را به فاطمه که وارث پیامبر بود،تبلیغ نفرموده است!در حالی که یگانه وارث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،فاطمه علیها السّلام بود که باید تکلیف خود را در ارث نبردن از پیامبر بداند.

و نتیجهٔ این گفتار عایشه،این است که پیامبر در تبلیغ این حکم-نعوذ باللّه-تقصیر کرده است.

*** این یک نوع روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بود که در عصر همان حکومت و از طرف حاکم بود.نوع دیگر این عمل،روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بعد از عصر آن حکومت و از طرف غیر حاکم می باشد.مانند روایتی که در صحیح بخاری و دیگر کتب حدیث از «ابو هریره»روایت کرده اند که گفت:

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:«از میراث من به اندازهٔ یک دینار هم تقسیم نشود.هر چه به ارث بگذارم، پس از نفقه دادن به زن ها و مصرف کارمندانم،صدقه است.» (۳)

دلیل ما بر اینکه ابو هریره این حدیث را پس از عصر ابو بکر روایت کرده،همان گفتار عایشه است که گفت:

پس از وفات پیامبر در میراث او اختلاف کردند.علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم،جز نزد

۱- ۱) -سنن(ابو داوود)۱۴۴/۳،باب فی صفایا رسول اللّه،ح ۲۹۷۳؛مسند(احمد)۴/۱.

۲- ۲) -معالم المدرستین ۱۴۴/۲، [۱]چ اوّل.

۳- ۳) -صحیح(بخاری)،کتاب الفرائض ۱۱۰/۴،باب«قول النّبیّ لا نورّث ما ترکنا صدقه»،(در همان صفحه،از عایشه نیز در تأیید پدرش حدیث روایت شده است.)و کتاب الخمس ۱۲۶/۲؛صحیح(مسلم)،کتاب الجهاد ح ۵۵؛سنن(ابو داوود) ۱۴۴/۳،باب

صفایا رسول اللّه؛مسند(احمد)۲۴۲/۲ و ۲۷۶.

ابو بکر.ابو بکر گفت:پیامبر فرمود:«از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود.»

چنانچه ابو هریره در آن زمان این حدیث را روایت می کرد،جای این گفتار عایشه نبود.

روایت ابو هریره نسبت به روایت ابو بکر،در تأیید سیاست حکومت ابو بکر،همچون کاسهٔ داغ تر از آش است!چرا که ابو بکر گفته بود:«از پیامبران ارث برده نمی شود.هر چه از ایشان بازماند صدقه است.»ولی ابو هریره گفت:پیامبر فرمود:«از من حتّی یک دینار ارث برده نمی شود.هر چه پس از نفقهٔ زنانم و مصرف کارمندانم بماند،صدقه است.»و با تخصیص حکم در پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تعیین اندازهٔ یک دینار،کار را محکم تر کرد.همچنین با تعیین مصرف آن در«نفقهٔ زنان و مزد کارمندان»اضافه بر محروم کردن دختر پیامبر،استفاده از آن را برای زنان پیامبر و کارمندان حکومت-به عنوان کارمندان پیامبر-صحیح جلوه داد.

*** روایتی که از ابو بکر در تأیید سیاست حکومتش آوردیم،به عنوان نمونه بود.روایات دیگری نیز مانند آن وجود دارد که در شرح حال وی در«تاریخ الخلفاء»سیوطی،یک جا جمع آوری شده است.و روایت هایی نظیر آن را نیز به هنگام بررسی سیاست سایر خلفا نسبت به امر حدیث و سنّت،پس از این خواهیم آورد.

همچنین روایاتی مانند روایت ابو هریره که در تأیید سیاست حکومت خلفا،پس از دوران خلافت آنان پدید آمده،در مکتب خلفا بسیار است.مواردی از آنها را در جلد دوم کتاب«معالم المدرستین»در پایان بحث«متعه الحجّ»نشان داده ایم.بدین ترتیب روشن است که شناخت حدیث صحیح از حدیث های غیر صحیح،در کتب مکتب خلفا،بر غیر متخصّص این فن ممکن نیست.

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حدیث یادشدهٔ ابو بکر،روشنگر یک بخش از سیاست حکومتش نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.بخش دیگر سیاست وی در این زمینه،نهی کردن و ممانعت از روایت حدیث پیامبر می باشد.ذهبی در این باره چنین روایت می کند:

«ابو بکر پس از وفات پیامبر مردم را جمع کرد و گفت:شما از پیامبر احادیثی روایت می کنید و در آن اختلاف می کنید.و آنها که پس از شما می آیند،اختلافشان بیشتر خواهد شد.از پیامبر هیچ حدیثی روایت نکنید!هر کس از شما سؤالی کرد،بگویید:قرآن در بین ما هست.آنچه قرآن حلال

فرموده،حلال دانید،و آنچه قرآن حرام کرده،حرام دانید.» (۱)

این فرمایش ابو بکر مخالف با نصّ صریح قرآن است که می فرماید:

...وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ... (۲)

«و بر تو قرآن را نازل کردیم تا برای مردم آنچه بر ایشان فرو فرستاده شده بیان کنی.»

همهٔ احکام قرآن،حلال و حرام قرآن،شرح و بیانش در حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تجسّمش در سیرهٔ آن حضرت می باشد؛و دسترسی به این هر دو،روایت حدیث از پیامبر را لازم دارد.یک رکعت نماز از احکام قرآن را نمی توان بدون رجوع به حدیث پیامبر بجای آورد.پس این بخش از گفتار خلیفه صحیح نیست.

امّا آن بخش از سخنش که گفته است:«در آن اختلاف می کنید»،صحیح است.چه آنکه مجاز بودن روایت حدیث از پیامبر سبب می شود احادیثی از پیامبر روایت شود که مخالف با سیاست حکومت باشد،و در آن حال گروهی از مسلمانان از حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیروی خواهند کرد و گروهی به رأی خلفا عمل می کنند؛و در نتیجهٔ آن،اختلاف بین مسلمانان شدید خواهد شد.

*** چنین بود مخالفت این گفتار و رأی ابو بکر با این آیهٔ قرآن و ده ها آیهٔ دیگر که دستور به پیروی از گفتار و کردار پیامبر می دهد و عمل به آنها روایت حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را لازم می شمارد.

از این گذشته،این سخن ابو بکر مخالف با سایر احادیث پیامبر است که در آنها روایت کردن حدیث حضرتش را دستور فرموده و بر آن تأکید نموده است. (۳)

به هر حال این دو گونه سیاست خلیفه نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مطلع کار خلفا در این باره بود و خلفای پس از او همین روش را با شدّت هر چه تمام تر در مورد حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انجام دادند.و خود این گفتهٔ خلیفه،مانند کارهای دیگرش که به بعضی از آن در گذشته اشاره داشتیم،فقط یک دلیل داشت و آن«رأی شخص خلیفه»بود!خلیفه در آخر عمرش نیز به«رأی خود»عمل نمود و عمر را به جانشینی خود و حکومت بر مسلمانان تعیین کرد.

در تاریخ طبری و دیگر تواریخ چنین روایت کرده اند:

۱- ۱) -تذکره الحفّاظ ۲/۱ و ۳،در شرح حال ابو بکر.

۲- ۲) -نحل:۴۴. [۱]

۳- ۳) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۵۵/۲-۵۸. [۲]

«ابو بکر در مرض وفاتش عثمان را به تنهایی خواست و به او گفت:بنویس: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. این است عهد ابو بکر به مسلمانان.امّا بعد...»

در این حال بیهوش شد.عثمان باقی عهدنامه را اینچنین نوشت:«من عمر بن خطّاب را خلیفهٔ خود بر شما قرار دادم.و خیر شما را در این خواستم.»

در این حال ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت:بر من بخوان چه نوشتی؟

عثمان نوشته را بر او خواند.ابو بکر گفت:اللّه اکبر.همانا ترسیدی اگر در این بیهوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند؟

عثمان گفت:آری.

ابو بکر گفت:خدا تو را جزای خیر دهد.و همان نوشته را پذیرفت.

نامه را«شدید»،آزاد کردهٔ ابو بکر با عمر آورد.در مسجد عمر به مردم می گفت:

ایّها النّاس!گفتار خلیفهٔ پیامبر را گوش دهید و فرمان برید.او می گوید:خیر شما را خواسته ام.» (۱)

در نتیجهٔ آن نوشته،با عمر بیعت کردند و عمر خلیفهٔ مسلمانان شد.

۱- ۱) -تاریخ طبری ۲۱۳۸/۴،چ اروپا.

درس بیست و هشتم

اشاره

ص:۱۰۱

سنّت در عصر عمر

عمر خلیفه ای از قریش

عمر بن خطّاب در جمادی الثانی سال ۱۳ هجری،پس از ابو بکر خلیفه شد،و در ۲۶ ذی الحجّه سال ۲۳ هجری کشته شد.مدّت خلافت او ده سال و شش ماه بود. (۱)

سیاست حکومت در عصر عمر

اشاره

در این بحث پنج نمونه از سیاست های حکومت عمر را که بر حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اثر گذاشت،به ترتیب ذیل بررسی می نماییم:

۱. سیاست برتری جویی برای قبیلهٔ قریش

۲. سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

۳. سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعهٔ اسلامی

۴. سیاست حبس صحابه در مدینه

۵. سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

۱- ۱) -التنبیه و الاشراف(مسعودی)؛دول الاسلام(ذهبی)۱۹/.

سیاست برتری جویی برای قبیلهٔ قریش

سیاست برتری جویی قبیله ای در عصر عمر،همان سیاست قبیله ای در جامعهٔ عرب قبل از اسلام بود.جامعهٔ عرب در عصر جاهلیت،بر اساس نظام قبیله ای و برتری خواهی نژاد عرب بنیان گذاری شده بود.

در آن نظام،اساس هر بینش و روش،قبیله بود و هم پیمانان قبیله (۱)،شیخ قبیله،شاعر قبیله،آب قبیله و زمین قبیله.در آن نظام اگر فردی از یک قبیله به دست فردی از قبیلهٔ دیگر کشته می شد،همهٔ افراد قبیلهٔ مقتول از همهٔ قبیلهٔ قاتل خونخواهی می کردند.و چنانچه در این راه فردی از افراد قبیلهٔ قاتل کشته می شد،خونخواهی انجام گرفته بود.

همچنین در پیروی از اصل برتری خواهی نژاد عرب،یک عرب صحرانشین،دختر خویش را به شریف ترین مرد غیر عرب شوهر نمی داد.

جامعهٔ عرب در عصر جاهلیت چنین بود و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن جامعه را با سخن و عمل در هم شکست.در این باره آیهٔ زیر از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ (۲)

«ای مردم!ما همهٔ شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم.و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید.گرامی ترین شما نزد خداوند،باتقواترین شماست.»

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در سال آخر عمر مبارکش،در حجّه الوداع فرمود:

«ای مردم!پروردگار شما یکی است.پدر شما یکی است.آگاه باشید!هیچ عربی را برتری نیست بر غیر عرب؛و نه غیر عرب را بر عرب؛و نه سرخ پوست را بر سیاه پوست؛و نه سیاه پوست را بر سرخ پوست؛مگر به تقوا.آیا به شما تبلیغ کردم؟»

گفتند:آری ای پیامبر خدا!تبلیغ کردی. (۳)

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عملا نیز جامعهٔ اسلامی را بر اساس یکسان بودن نژاد بشر بنیان گذاری فرمود.بلال حبشی را مؤذّن جامعهٔ اسلامی قرار داد و....

۱- ۱) -آزاد کردهٔ قبیله نیز از هم پیمانان قبیله به حساب می آمد.

۲- ۲) -حجرات:۱۳. [۱]

۳- ۳) -مسند(احمد)۴۱۱/۵.

چنین بود حال جامعهٔ اسلامی در عصر پیامبر.امّا در عصر عمر،سیاست حکومت در این باره به طوری طرّاحی شد که جامعهٔ اسلامی را به روش و بینش عرب در عصر جاهلیت بازگرداند.و اینک بیان این ماجرا:

پس از وفات پیامبر،مبارزه در سقیفهٔ بنی ساعده برای تعیین خلیفه با شعار قبیله ای برپا شد.

انصار که سعد بن عباده را برای خلافت به آنجا آورده بودند،به آن دلیل نبود که وی بر دیگر صحابه فضیلتی داشت،بلکه دلیل آنها همان بود که گفتند:«خلیفه باید از قبیلهٔ ما باشد.»

مهاجران در جواب ایشان گفتند:«پیامبر از قبیلهٔ ما،قریش بود و خلافت باید در قریش بماند.

عرب خلافت پیامبر را در غیر قریش نمی پذیرد.»و به همین دلیل در سقیفه با ابو بکر بیعت شد.پس از آن ابو بکر سرگرم سرکوب مخالفان و تحکیم اساس خلافت بود.ولی پس از ابو بکر و در عصر عمر،قریشی بودن دستگاه خلافت،چنان که بیان می نماییم،آشکار شد.

چگونگی حکومت قبیلهٔ قریش بر مسلمانان

در عصر خلافت عمر بن خطّاب،حکومت از آن قبیلهٔ قریش و هم پیمانان قریش بود.ریاست ارتش مسلمانان و فرمانداری شهرهای بزرگ اسلامی در دست افراد قبیلهٔ قریش و هم پیمانانش، به جز بنی هاشم،بود.در این باره خلاصه ای از آنچه مسعودی نقل کرده است،می آوریم:

«فرماندار حمص وفات کرد.حمص شهری بزرگ در شام و یکی از مراکز ارتش اسلام بود.در این زمان عمر،«ابن عبّاس»را خواست و به او گفت:فرماندار حمص وفات کرد و مردی نیک بود.

و مرد نیک بسیار کم است.امیدوارم تو از آنها باشی.ولی در قلب من از تو چیزی هست،گرچه دلیلی بر آن ندیدم و در جستجوی آن در تو خسته شدم.اکنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه می گویی؟

ابن عبّاس گفت:تا آنچه را از من در دل داری نگویی،نمی پذیرم.

عمر گفت:برای چه می خواهی بدانی؟!

ابن عبّاس گفت:می خواهم بدانم تا چنانچه جای بیم داشتن باشد،من هم از آن چیز بر خود بیمناک شوم؛و چنانچه بی گناهم بدانم بی گناهم و فرمانداری را بپذیرم.

عمر گفت:ای پسر عبّاس!بیم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار باشی و مردم را به سوی

خودتان بخوانی.نه،مردم نباید به سوی شما بیایند و دیگران را ترک کنند....» (۱)

مقصود عمر این بود که مبادا وی بمیرد و در آن حال ابن عبّاس فرماندار حمص،یکی از مراکز قشون اسلام،باشد و با پشتوانهٔ فرمانداری بر آن قشون،مردم را به خلافت بنی هاشم-یعنی خلافت علی علیه السّلام-دعوت کند.لذا گفت:خیر،نباید در کار خلافت،مردم رو به بنی هاشم آورند و قریشیان دیگر را ترک کنند.

بنابر آنچه شرح دادیم،عمر دربارهٔ تعیین ابن عبّاس در پست فرمانداری شهر حمص،مدّت ها اندیشیده بود و با وجود اطمینان به لیاقت ابن عبّاس در آن پست،بیم آن داشت که مبادا مرگ او در رسد و ابن عبّاس از ارتش زیر دست خود به سود کاندیدای بنی هاشم برای خلافت،یعنی علی علیه السّلام،استفاده نماید.وی در این گفتگو در پی بی آن بود که از این جهت مطمئن شود.ولی ابن عبّاس به او این قول را نداد و فرماندار حمص نشد.

از این گفتگو دو امر برای ما روشن می شود:

یکی آنکه به چه سبب عمر بنی هاشم را در پست های حسّاس نمی گمارد.

دوم آنکه عمر در فکر تعیین خلیفهٔ قریشی از غیر بنی هاشم برای بعد از خود بوده است.

سیاست دیگر خلافت قریشیان،بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست های حسّاس بود.

مگر در جایی که هیچ فردی از افراد قریش و هم پیمانانش برای آن پست نبود.این سیاست تا آخرین روز این حکومت ادامه داشت.چنان که در شورای فرمایشی شش نفری برای تعیین خلیفه، عمر یک نفر از انصار را نیز قرار نداد.

اینچنین بود بنیان گذاری حکومت قبیلهٔ قریش بر مسلمانان در عصر عمر که آثار آن قرنها بر جامعهٔ اسلامی به جا ماند،و اثر آن بر حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،تا عصر ما نیز باقی مانده است.

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

از سیاست برتری جویی برای نژاد عرب در عصر عمر،چهار نمونهٔ زیر را بیان می نماییم:

مرد عجم(غیر عرب)از عرب دختر نگیرد و مرد عرب غیر قریشی از قریش دختر نگیرد. (۲)

فرزندی که مادرش عجم باشد،از پدر ارث نمی برد.مگر آنکه در سرزمین عرب

۱- ۱) -مروج الذهب(مسعودی)۳۲۱/۲.

۲- ۲) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۵۲/۲-۳۵۶.

به دنیا آید. (۱)

نظیر این قانون در عصر ما در انگلستان رایج است:هرگاه برای مرد انگلیسی از زن غیر انگلیسی در خود انگلستان فرزندی متولّد شود،آن فرزند حق دارد شناسنامهٔ انگلیسی بگیرد،در غیر این صورت خیر.

از نصارای عرب مانند نصارای غیر عجم به نام جزیه مالیات نگیرند،بلکه مانند مسلمانان از آنها به نام زکات مالیات بگیرند. (۲)

غیر عرب در شهر مدینه سکنا نکند،جز آنها که از زمان پیامبر در مدینه سکونت داشتند.

مانند سلمان و بلال.

از این قانون دو نفر مستثنی شدند:یکی«هرمزان»که در اصل فرمانروای شوشتر بود و خلیفه برای مشورت های جنگی در فتوحات ایران به او نیازمند بود (۳).دوم«ابو لؤلؤه»که کارگر ماهری بود و مردم مدینه نیازمند به کار او بودند. (۴)

مسعودی در این باره چنین می گوید:

«و کان عمر لا یترک أحدا من العجم یدخل المدینه.فکتب إلیه المغیره بن شعبه أنّ عندی غلاما نقّاشا نجّارا حدّادا فیه منافع لأهل المدینه.فإن رأیت أن تأذن لی فی الإرسال به، فعلت.فأذن له.» (۵)

«عمر نمی گذاشت کسی از غیر عجم به شهر مدینه آید.مغیره بن شعبه به او نوشت:من غلامی دارم که نقّاش است و نجّار و آهنگر،و برای اهل مدینه مفید.اگر اجازه فرمایی،او را به مدینه فرستم.عمر به او اجازه داد.»

وی به مدینه آمد و او همان«ابو لؤلؤه»بود.

دربارهٔ مشورت کردن عمر با هرمزان،به ذکر یک نمونه اکتفا می نماییم.مسعودی گوید:

عمر دربارهٔ جنگ فارس و اصفهان و آذربایجان با هرمزان مشورت کرد.

۱- ۱) -این جمله در موطأ(مالک)۶۰/۲،چ مصر ۱۳۴۳ ق،چنین آمده است:«أبی عمر بن الخطّاب أن یورث أحدا الأعاجم إلاّ ولد فی أرض العرب.»نویسنده،از این جمله همان معنی را که در متن آمده،استنباط می کند.

۲- ۲) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۵۲/۲-۳۵۶.

۳- ۳) -رجوع کنید به:مروج الذهب(مسعودی)۳۲۲/۲.

۴- ۴) -رجوع کنید به:تاریخ الخلفاء(سیوطی)۱۳۳/، [۱]شرح حال عمر.

۵- ۵) -رجوع کنید به:مروج الذهب(مسعودی)۳۲۲/۲. [۲]

هرمزان گفت:[در ایران]فارس به منزلهٔ سر می باشد و اصفهان و آذربایجان به منزلهٔ دو بال.

چنانچه یک بال را قطع کنید،سر،بال دیگر را نگاه می دارد،ولی اگر سر را ببری،دو بال می افتند.

بنابراین کار سر را آغاز کن. (۱)

سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعهٔ مسلمانان

در عصر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غنائم جنگی،پس از آنکه خمس آن را پیامبر برمی داشت،میان لشکریان اسلام که در آن جنگ شرکت داشتند،تقسیم می شد.این کار پس از پیامبر نیز در تمام عصر خلافت ابو بکر و همچنین در اوایل خلافت عمر بن خطّاب معمول بود.

پس از آنکه فتوحات زیاد شد و بخشی از کشور ایران فتح شد و غنائم انبوه گشت،خلیفه دربارهٔ تقسیم غنائم با مسلمانان شور نمود.حضرت علی علیه السّلام به او فرمود:هر ساله آنچه از مال نزدت جمع می شود،تقسیم کن و چیزی از آن نزد خود نگاه مدار.دیگران نیز پیشنهادهایی داشتند.یکی از آنها گفت:ملوک شام را دیدم که دفتر نام ها دارند و همچنین ارتش نظامی برای جنگ ها.شما نیز چنان کن.خلیفه گفتهٔ او را پذیرفت و دستور داد نام های مردم را بر حسب قبایل آنها نوشتند. (۲)

در فتوح البلدان،بلاذری کیفیت تقسیم بیت المال بین افراد را چنین ذکر کرده است:

«به هر یک از بانوان پیامبر،سالیانه ده هزار درهم دادند و به«عایشه»دوازده هزار درهم.به آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند،هر یک پنج هزار درهم.به آنها که در بدر نبودند و در احد حضور داشتند،سالیانه چهار هزار درهم.و همچنان سالیانه ها کم می شد تا آنجا که به بعضی از مسلمانان، سالیانه دویست درهم می دادند.و نام های مسلمانان در دفاتر چنین ثبت شد.» (۳)

خلیفه با این کار،امتیازهای طبقاتی را در اسلام پدید آورد و جامعهٔ مسلمانان به آن خو گرفت و تودهٔ مردم آن را جزئی از بینش های اسلامی پنداشتند.

عمر نظام طبقاتی را با گفتارها و کردارهای دیگر خود نیز مستحکم کرد.مانند آنکه گفت:«این امر(خلافت)منحصر در اهل بدر است،تا وقتی که یکی از ایشان باشد.آنگاه که کسی از ایشان

۱- ۱) -تاریخ الخلفاء(سیوطی)۱۴۳/-۱۴۴.

۲- ۲) -مروج الذهب(مسعودی)۳۲۲/۲.

۳- ۳) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۲۱۴/۱۲؛فتوح البلدان۵۴۹/.رجوع کنید به:معالم المدرستین ۸۵/۲-۸۷. [۱]

نبود،در اهل احد می باشد.و پس از ایشان در...»و همچنان جنگ های پیامبر را نام برد.سپس گفت:«خلافت به آنها که پس از فتح مکّه مسلمان شدند،نمی رسد.» (۱)

همچنین در شورای فرمایشی شش نفره برای انتخاب خلیفهٔ بعد از خودش،همه را از اهل بدر قرار داد.

خلیفه را در این کار حکمتی ظریف در امر سیاست بود.وی با این روش سردمداران صحابه را از خود خشنود کرد و آنها را سرگرم مال اندوزی و افزون طلبی و دوری از فکر سیاسی نمود و به گردآوری اموال گزاف از طریق گلّه داری گاو و گوسفند و شتر و اسب و کشت و زراعت،مشغول ساخت.

این کار خلیفه،از طرفی در جامعهٔ اسلامی طبقات اشرافی مرفّه و مترف پدید آورد و از طرف دیگر طبقات مستضعف و درمانده.و نیز زیان های دیگری به بار آورد که این رساله گنجایش بررسی آنها را ندارد.

سیاست حبس صحابه در مدینه

سیاست حکومت عمر بر آن بود که آن دسته از صحابه که بیم آن داشت که دور از چشم او حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کنند،در مدینه حبس شوند.در این باره عبد اللّه بن عمر می گوید:

«زبیر مردی شجاع و با مهابت بود.وی نزد عمر آمد،و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشیر برای بیعت گرفتن برای علی علیه السّلام)از او بیم داشت.

زبیر به عمر گفت:اجازه ده بروم در راه خدا جهاد کنم.

عمر گفت:تو را کافی است جهادی که با پیامبر کردی.

زبیر رفت در حالی که با ناراحتی با خود زمزمه می کرد.

عمر گفت:چه کسی عذر مرا با اصحاب محمّد می فهمد؟!اگر من دهانهٔ این فتنه را نبندم،امّت محمّد را هلاک می کند.» (۲)

در روایت دیگر می گوید:

«من در این درّه(درّهٔ مدینه)را گرفتم که مبادا اصحاب محمّد میان مردم رفته مردم را

۱- ۱) -تاریخ الخلفاء(سیوطی)۱۴۴/.

۲- ۲) -تاریخ بغداد(خطیب بغدادی)۴۵۳/۷.

گمراه کنند.» (۱)

و عبد الرّحمن بن عوف روایت می کند:

«عمر پیش از مردن،اصحاب پیامبر را از نقاط مختلف در مدینه گرد آورد؛ابو ذر و....به آنها گفت:این احادیث چیست که از پیامبر در جهان پراکنده کرده اید؟!

گفتند:ما را[از روایت حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم]نهی می کنی؟!

گفت:نزد من بمانید.به خدا سوگند تا من زنده ام،از من جدا نخواهید شد.ما بهتر می دانیم کدامین حدیث را از شما بپذیرم و کدام را رد کنیم.

و ایشان در مدینه نزد عمر بودند تا عمر مرد.» (۲)

و نیز به همین دلیل،عمر بانوان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از سفر حجّ و عمره منع کرد. (۳)چرا که در میان آنان بانویی مانند«امّ سلمه»بود که عمر نمی توانست او را کنترل کند که حدیث مخالف سیاست حکومت،از پیامبر روایت نکند.

این منع همچنان در زمان حکومت عمر جاری بود تا اینکه در آخرین سال حکومتش آنها را تحت نظارت عثمان و عبد الرّحمن بن عوف،با خود به حج برد.آن دو نمی گذاشتند کسی نزدیک آنها بشود. (۴)

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

با فتوحات بسیار در عصر عمر،مردمان هزاران شهر که با پدیده ای تازه به نام اسلام مواجه شدند،با ولع و اشتیاق فراوان،خواهان شناسایی دین اسلام و تاریخ اسلام بودند.

دستگاه خلافت برای شناسایی اسلام،تلاوت قرآن و آنچه از سنّت پیامبر را که با سیاست حکومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرّر داشته بودند،معرّفی می کرد.ولی برای شناسایی تاریخ اسلام با مشکلی سخت مواجه بود.

این مشکل از آنجا ناشی می شد که تازه مسلمانان برای شناخت تاریخ اسلام،خواهان شناسایی زندگانی پیامبر اسلام بودند و اینکه این اسلام چگونه اینچنین پیش رفته،و چه کسانی در پیشروی

۱- ۱) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید).

۲- ۲) -منتخب کنز العمّال ۶۱/۴.

۳- ۳) -طبقات(ابن سعد)۲۰۸/۸-۲۰۹.

۴- ۴) -تفصیل این امر را در فصل«عایشه به حج می رود»در جلد اوّل«نقش عایشه در تاریخ اسلام»،مطالعه فرمایید.

اسلام به پیامبر اسلام کمک کردند،و چه کسانی کارشکنی کردند،و چه کسانی نزد پیامبر اسلام مقرّب بودند،و اینکه بازماندگان و افراد خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کیانند.

علاوه بر این خواسته های طبیعی،آن تازه مسلمانان در آیاتی از قرآن می خواندند:

قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی (۱)

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ... (۲)

چنانچه آن تازه مسلمانان می فهمیدند:

اوّلین مرد ناصر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،«ابو طالب»،عموی پیامبر و پدر علی علیه السّلام بود؛

اوّلین زن ناصر پیامبر،«خدیجه»،مادرزن علی بود؛

اوّلین زن مسلمان،همان«خدیجه»و اوّلین مرد مسلمان،«علی»بود؛

بزرگ ترین ناصر پیامبر در جنگ ها«علی»بود؛

و در تفسیر آیات و نیز صدها حدیث پیامبر،اهل بیت پیامبر و ذوی القربای او را«علی» می شناختند و از زنان،فاطمه همسر«علی»را،و از جوانان،حسن و حسین دو فرزند«علی»را؛

در این صورت در بینش آنان،همهٔ زیبایی ها و فضیلت های اسلام،خلاصه می شد در علی و پدر علی و مادرزن علی و همسر علی و دو فرزند علی.همان علی که شش ماه با خلیفهٔ اوّل بیعت نکرد و می گفت:من وصیّ پیامبر و جانشین پیامبر هستم.

اینها جملگی سبب نابسامانی حکومت خلفا می گشت.دستگاه خلافت این نابسامانی ها را با ظرافتی خاص،به روش های زیر علاج کرد:

معرّفی عبّاس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در گذشته در داستان بیعت گرفتن برای ابو بکر دیدیم:

ابو بکر و عمر و همراهانش به قصد جدا کردن عبّاس از علی علیه السّلام به منزل وی رفتند و به او پیشنهاد کردند در این راه از خلافت به او سهمی بدهند.او نپذیرفت.

در عصر عمر علاوه بر ادامهٔ این سیاست،حکومت نیازمند آن بود که کسانی جز علی علیه السّلام را به عنوان ذوی القربای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معرّفی کند.

۱- ۱) -شوری:۲۳. [۱]

۲- ۲) -آل عمران:۶۱. [۲]

عمر در اجرای این دو سیاست،«عبّاس»را که در جنگ های بدر و احد و خندق و خیبر و تبوک با پیامبر نبود و در جنگ بدر در لشکر مشرکان بود و اسیر مسلمانان شد،نه تنها مقدّم بر بدری ها و احدی ها و...قرار داد،بلکه در رأس آن نظام طبقاتی قرار داد و مقرّری او را سالیانه دوازده هزار درهم تعیین کرد. (۱)

در سال ۱۸ هجری که در مدینه خشکسالی شد،عبّاس عموی پیامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفیع به درگاه خدا برد. (۲)

از سوی دیگر عمر فرزند او،«عبد اللّه»را به عنوان عموزادهٔ پیامبر به دنبال خود می برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت می کرد و از او تفسیر آیات قرآن را می پرسید.عبد اللّه نیز که از اشعار عرب بسیار در حفظ داشت،از عهدهٔ تفسیر لغوی آیات قرآن بر می آمد. (۳)

خلیفه با مانند این کارها،عبّاس و فرزندش عبد اللّه را در جامعهٔ آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوی القربای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معرّفی نمود.در گذشته نیز دیدیم که خلیفه میل داشت ابن عبّاس را فرماندار حمص نماید،به شرط آنکه یقین کند او از مقام خودش برای خلافت علی علیه السّلام پس از وفات عمر،استفاده نکند.

اثر این سیاست با توجّه به حکمت دستور الهی در معرّفی اهل بیت روشن می گردد.

حکمت دستور الهی در معرّفی اهل البیت علیهم السّلام

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهل بیت علیهم السّلام را بنا به دستور الهی،به مسلمانان معرّفی نمود تا آنکه مسلمانان پس از پیامبر عقاید و احکام اسلام را از ایشان فرا بگیرند،حدیث و سنّت پیامبر را از آنها تعلیم یابند،گرد آنها جمع شوند،با آنها بیعت کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند،و این کارها را امّت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبّت و شیفتگی،پیروی از آنها کنند.

و آنگاه که دستگاه خلافت به جای آنها دیگران را معرّفی کرد،عکس آن آثار اینچنین به وجود آمد:

تازه مسلمانان در عصر خلفای سه گانه،عبّاس و فرزندانش را مصداق آیات و احادیثی

۱- ۱) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۲۱۴/۱۲.

۲- ۲) -رجوع کنید به:صحیح(بخاری)،کتاب الاستسقاء،باب سؤال النّاس الامام الاستسقاء إذا قحطوا ۱۲۴/۱،و کتاب فضائل النّبی،باب مناقب العبّاس بن عبد المطّلب ۲۰۰/۲؛طبقات(ابن سعد)ج ۳ ق ۱ ص ۲۳۲،و ج ۴ ق ۱ ص ۱۸،چ اروپا.

۳- ۳) -طبقات(ابن سعد)ج ۲ ق ۲ ص ۱۲۰؛شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید).

پنداشتند که دربارهٔ اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وجود داشت و نظر آنها از وصیّ پیامبر به سوی آنها معطوف گشت.

و اثر آن در درازمدت این شد که وقتی مسلمانان از ظلم بنی امیّه به ستوه آمدند و آمادهٔ قیام علیه بنی امیّه و تشکیل حکومت اسلامی به رهبری اهل بیت شدند،بنی عبّاس توانستند در شهرهای خراسان(به دور از مدینه که مرکز اهل بیت،و به دور از کوفه که مرکز شیعیان آنها بود)خود را به نام اهل بیت معرّفی نمایند و از آنجا لشکرکشی کنند و حکومت بنی امیّه را منقرض سازند.

آنان بدین طریق توانستند به نام خلافت،و به این عنوان که بنی عمّ پیامبر و اهل بیت هستند، حکومتی تشکیل دهند که همانند حکومت بنی امیّه ستمگر باشد و همان شیوهٔ بنی امیّه را در پیروی از حدیث و سنّت روایت شده در مکتب خلفا پیش گیرد.حکومت خودکامهٔ آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت،بدان سان که شرح آن نیازمند کتاب ها می باشد.

معرّفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

دستگاه خلافت،ابو بکر و عمر را در مکّه و مدینه،دو یار و همنشین و وزیر و مشیر پیامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرّفی کرد.همچنین در احادیثی،آن دو را پرهیزکارتر از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فهمیده تر از آن حضرت وانمود ساخت.همچنین ابو بکر را به عنوان اوّلین فردی که اسلام آورده، به جای علی علیه السّلام معرّفی نمود،و عمر را دل سوخته تر از پیامبر بر اسلام و مسلمانان-دایهٔ دلسوزتر از مادر!-و ارائه دهندهٔ بینش صحیح به پیامبر جلوه داد.لذا در آن عصر که هیچ یک از صحابه اجازه نداشتند حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کنند،مگر آنکه خلیفه از آنها سؤال کند،عمر و عایشه هر چه را می خواستند از پیامبر روایت می کردند.

در نتیجهٔ این سیاست،علاوه بر اینکه«عمر»قهرمان اسلام و مقدّم بر علی علیه السّلام شناخته شد،آثار تغییردهنده ای نیز بر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهاده شد که تا به امروز نیز باقی مانده است.ما در آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

معرّفی عایشه در مقام بانوی نمونهٔ اسلام

دستگاه خلافت،عایشه را به عنوان محبوب ترین انسان نزد پیامبر و مقرّب درگاه پروردگار معرّفی نمود.همچنین امتیازات دیگری نیز در آن عصر به او عطا کرد.علاوه بر آن،او را مصداق مشخّص اهل بیت شناساند و شخصیّت خدیجه و فاطمه علیهما السّلام را در جامعهٔ آن روز به دست

فراموشی سپرد.

و از آنجا که خلفا از او استفتا می کردند و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از او می پرسیدند،عایشه اوّلین مرجع شناسایی سنّت پیامبر معرّفی شد و روایات او آثاری سوء در شناسایی سیره و سنّت پیامبر و تقویت و تثبیت سیرهٔ ابو بکر و عمر و عثمان به جا نهاد که تا ظهور مهدی اهل بیت علیهم السّلام نیز باقی خواهد ماند. (۱)

اینک با توجّه به آنچه بیان داشتیم،می توانیم بررسی کوتاهی از سیاست حکومت عمر دربارهٔ حدیث داشته باشیم.

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

در عصر حکومت عمر،چهار روش خطرناک نسبت به سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شرحی که بیان می شود،تثبیت و بنیان گذاری شد:

نهی از نشر حدیث پیامبر (۲)

صدور اجازهٔ رسمی از مقام خلافت بر نشر افکار بنی اسرائیل بین مسلمانان (۳)

عمل کردن خلیفه به رأی خود و بر خلاف نصّ صریح کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم (۴)

روایت کردن حدیث در تأیید سیاست حکومت و به ناروا به پیامبر نسبت دادن.

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در این مورد خلیفه از هر گونه نقل سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی اکید نمود،چه از طریق گفتن باشد و چه از راه نوشتن.همچنین دستور داد هر کس سنّت پیامبر را نوشته،بیاورد.آنگاه که همهٔ نوشته ها را آوردند،یک جا همه را سوزانید.

و نیز برای اینکه مبادا صحابهٔ پیامبر در شهرهای دیگر و دور از چشم خلیفه سنّت و حدیث

---

۱ - ۱) -رجوع کنید به:نقش عایشه در تاریخ اسلام؛المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی،مادّهٔ عایشه؛و بحث«عوامل تحریف»در اجزاء گذشتهٔ همین کتاب.

۲- ۲) -در بحث های گذشته،چگونگی این اجتهاد خلیفه و اقدامات او را در منع از نشر حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیان داشتیم.

۳- ۳) -در بحث های گذشته اشاره ای به این مطلب نیز داشته ایم.

۴- ۴) -در بحث موارد اجتهاد ابو بکر و عمر در جلد دوم معالم المدرستین،تفصیل این داستان آمده است.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نقل کنند،بعضی از صحابه را از بیرون رفتن از مدینه منع کرد. (۱)

همچنین زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از سفر به خارج مدینه،حتّی سفر حج،منع کرد.جز یک بار، آن هم تحت کنترل شدید عثمان و عبد الرّحمن بن عوف،چنان که در گذشته بیان داشتیم.

اینک سه نمونه از اثر این شدّت عمل در جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بیان می نماییم:

سعد وقّاص در سفر حج از مدینه به مکّه و به هنگام بازگشت از مکّه به مدینه،حتّی یک حدیث هم از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت نکرد. (۲)

با توجّه به آنکه در سفر حج ضرورت دارد که سنّت پیامبر در اعمال حج بیان گردد،روشن می شود سیاست عمر در نهی از روایت حدیث تا چه اندازه در اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اثر کرده بود.

عبد اللّه بن عمر در مدّت یک سال،برای شخص همراه خود،یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد. (۳)

عمر آنگاه که قرظه بن کعب انصاری را برای انجام کاری به کوفه فرستاد،به او سفارش کرد از پیامبر حدیث روایت نکند.و هرگاه از او می خواستند از پیامبر چیزی روایت کند،می گفت:«عمر ما را از روایت حدیث نهی کرده است.» (۴)

*** عمر به جای نشر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،دستور می داد«قرآن»بخوانند؛ولی در مورد قرآن نیز، از اینکه دربارهٔ معنی و تفسیر آن پرسش شود،شدیدا نهی و جلوگیری می کرد.

زمانی یک نفر از اشراف قبیلهٔ تمیم،به نام صبیغ بن عسل تمیمی،از معنای«و الذّاریات ذروا...»سؤال کرد.عمر او را به مدینه طلبید و آن قدر با چوب خرما به سرش زد که خون از دامن پیراهنش چکید،و سپس او را زندانی کرد.پس از مدّتی دوباره او را طلبید و صد ضربه چوب بر کمرش زد و کمر وی را مجروح ساخت.سرانجام او را به بصره تبعید کرد و دستور داد کسی با او سخن نگوید،تا آنکه ابو موسی اشعری پس از مدّتی او را شفاعت کرد و عمر او را آزاد ساخت.

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۴۴/۲-۴۸،باب منع کتابه [۱]الحدیث.

۲- ۲) -سنن(دارمی)،باب من هاب الفتیا ۸۴/۱ و ۸۵.

۳- ۳) -همان.

۴- ۴) -سنن(دارمی)۸۵/۱؛جامع بیان العلم(ابن عبد البرّ)۱۴۷/۲؛تذکره الحفّاظ(ذهبی)۴/۱ و ۵.

علّت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن

در بیان سیاست ابو بکر در مورد حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اشارهٔ کوتاهی به علّت جلوگیری از نشر حدیث پیامبر داشتیم.اکنون آن مجمل را مفصّل تر بیان می نماییم:

قریش از آغاز بعثت در مکّه،نسبت به پیامبر و مسلمانان،کارشکنی ها و آزارهای بی شماری روا داشت.پس از هجرت به مدینه نیز در جنگ های بدر و احد و خندق و داستان حدیبیّه،دشمنی خود را نسبت به مسلمانان نشان داد.در برابر آنها،اوّلین مسلمان«علی»بود،حامی اصلی اسلام پدرش،«ابو طالب»بود،یاور فداکار پیامبر«خدیجه»،مادر«فاطمه»بود.همچنین در جنگ های با قریش،قهرمان مسلمان«علی»بود و ارتش فداکار اسلام،«انصار»بودند که تفصیل آن در سیرهٔ پیامبر بیان شد.

و نیز مصداق آیهٔ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ... (۱)،پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام بودند.

و مصداق آیهٔ مباهله: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ... (۲)،علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام بودند.

و در آیهٔ وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ (۳)،دستور اعطای فدک به فاطمه،دختر پیامبر وجود داشت و....

بدین سبب دستگاه خلافت می بایست از نشر حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جلوگیری نماید و همچنین از سؤال از تفسیر قرآن منع کند و بزند و خونین کند و زندانی سازد،تا حقیقت مخالفان علی و غصب کنندگان خلافت او و معارضان خاندان پیامبر،و نیز فداکاریهای انصار،بر مسلمانان خارج از مدینه روشن نگردد.از سوی دیگر برای دستگاه خلافت لازم بود تا روایت هایی در تأیید سیاست خلفا ساخته شود که بخش کوچکی از آن را در گذشته دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید.

این کار در عصر خلافت ابو بکر بنیان گذاری شد و در عصر خلافت عمر شدّت یافت.

دستگاه خلافت به جای سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جامعهٔ اسلام بدل هایی برای آن آوردند که در بحث بعدی ملاحظه خواهید فرمود.

۱- ۱) -احزاب:۳۳. [۱]

۲- ۲) -آل عمران:۶۱. [۲]

۳- ۳) -اسراء:۲۶. [۳]

نشر اخبار بنی اسرائیلی

دستگاه خلافت از زمان عمر،به جای حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از انتشار آن به شدّت جلوگیری می کرد،کارگزارانی داشت که«اخبار بنی اسرائیلی»را میان مسلمانان نشر می دادند.

یکی از این عمّال دستگاه خلافت«کعب الاحبار»،حبر و عالم بزرگ یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود.

نمونهٔ دیگر«تمیم داری»،راهب نصاری بود که او نیز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخنرانی می نمود.

ما در بررسی پیامد کار این افراد،به آنچه در گذشته بیان داشته ایم اکتفا می نماییم،و اثر تخریبی آن را در بحث های آینده مانند بحث احیای عقیده توحید بررسی خواهیم کرد.

تعیین احکام و قوانین توسّط خلیفه

خلیفهٔ دوم بسیاری از احکام اسلام را که در قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیان شده است،تغییر داد.

ما چند مورد آن را در گذشته کتاب بیان داشتیم،و چند مورد دیگر را به تفصیل در جزء دوم معالم المدرستین،در بحث اجتهادهای خلفا آورده ایم.امّا بررسی همهٔ آنها،نیازمند نوشتن چندین جلد کتاب است.

این گونه قانون گذاری ها را مکتب خلفا در قرن دوم هجری،«اجتهاد»می نامیدند و می گفتند:

خلیفه در این مورد چنین اجتهاد کرده است.

روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه

در گذشته مواردی را دربارهٔ جلوگیری سخت و شدید خلیفه از نشر حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل نمودیم.در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنی بودند.

یکی از این دو تن،امّ المؤمنین«عایشه»بود که در عصر سه خلیفه سخنگوی رسمی دستگاه خلافت بود.خلفا هر آنچه نیاز داشتند از او سؤال می کردند و او در تأیید سیاست آنها حدیث از پیامبر روایت می کرد.ما چند حدیث از او در تأیید سیاست ابو بکر و عمر را،در کتاب«نقش عایشه در تاریخ اسلام» (۱)آورده ایم.

۱- ۱) -نقش عایشه در تاریخ اسلام،بحث«احادیث عایشه در پشتیبانی از دستگاه خلافت»۱۱۹/۱.

فرد دیگری که از منع روایت کردن حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستثنی بود،شخص خلیفه«عمر بن خطّاب»بود.اینک نمونه ای از روایات عمر را در تأیید سیاست خودش بیان می نماییم.

نمونه ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر

در گذشته دانستیم در عصر خلیفهٔ دوم،سیاست حکومت بر اساس اجتهاد خلیفه در احکام اسلام،در برابر کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنیان گذاری شده بود. (۱)موارد اجتهاد خلیفهٔ دوم چنان بود که نمی شد حدیثی از پیامبر در تأیید آن-مانند موارد اجتهاد خلیفهٔ اوّل-روایت شود.

این مشکل با تدبیری فرید و بی نظیر در تاریخ چنین حل شد:

روایت هایی در فضیلت خلیفهٔ دوم نقل شد که اجتهاد خلیفه را بر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقدّم می داشت.مانند روایات«موافقات عمر»که در آنها چنین روایت شده بود که عمر خود گفت:«من با پروردگارم در چند امر موافقت کردم...»و در حدیثی آمده که گفت:«پروردگارم با من در چند امر موافقت کرد!»و در شرح مواردی که خلیفه با پروردگار خود موافقت کرده-یا آنکه پروردگار با بندهٔ خود موافقت کرده-چنین گفته است:

من در فلان مسأله به پیامبر پیشنهاد کردم که چنین باید کرد.پس از آن پروردگار آیه ای بر پیامبر نازل فرمود و همان پیشنهاد مرا به او دستور داد و آن کار بر وفق پیشنهاد من بر همه واجب شد.

و در روایتی گوید:من پیامبر را از فلان کار نهی کردم و پیامبر نپذیرفت.آنگاه پروردگار آیه ای بر او نازل فرمود و او را از آن کار نهی کرد و آن کار بر همهٔ مسلمانان حرام شد.

و در تمامی این گونه روایات،چنین بیان شده که آیه با همان لفظ عمر بر پیامبر نازل می شد.

در روایتی دیگر می گوید:

آنگاه که دربارهٔ خلق انسان آیه های وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ*...*... ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ (۲)نازل شد،من پس از آن گفتم:«فتبارک اللّه أحسن الخالقین.»و خداوند این گفتهٔ مرا پس از«أنشأناه خلقا آخر»در قرآن وارد کرد و آیه چنین شد: ...أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ

به همین دلیل بود که دانشمندان مکتب خلفا گفتند:در قرآن از کلام عمر آمده است.

۱- ۱) -رجوع شود به:معالم المدرستین،بحث«تطوّر مدلول الاجتهاد بمدرسه الخلفاء»۲/۶۱-۶۴.

۲- ۲) -مؤمنون:۱۲-۱۴. [۱]

بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد

بنابراین دسته روایات،جناب عمر بن خطّاب در زمان حیات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن حضرت کاری را پیشنهاد می کرد و خداوند آن کار را بر وفق پیشنهاد عمر،بر پیامبر و همهٔ مسلمانان تا روز قیامت واجب می کرد و با لفظ عمر آن را در آیات قرآن وارد می نمود.همچنین در مواردی پیامبر کاری را انجام می داد و سنّت پیامبر می شد و عمر،پیامبر را از آن کار نهی می کرد و به مجادله برمی خاست،پس از آن،آیه ای بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل می شد که کاری را که انجام می داد ترک کند و بر وفق دستور عمر عمل نماید.

بدین ترتیب از دیدگاه کسی که به صحّت این گونه روایات معتقد است،چنانچه عمر پس از وفات پیامبر نیز از عمل به موردی از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی کند،باید به دستور عمر عمل شود.چه آنکه تا زمانی که وحی نازل می شد،وحی،عمر را در مخالفتش با سنّت پیامبر تأیید می کرد.

این بینش با احادیث دیگری نیز مستحکم شد.مانند آنکه روایت کردند ملائکه با عمر سخن می گفتند. (۱)

و اینکه پیامبر فرمود:خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.

و فرمود:اگر بعد از من پیامبری باشد،عمر خواهد بود. (۲)

*** از این دسته احادیث،حدیث های«موافقات عمر»در زمان خود عمر ساخته شده است،زیرا راوی آن،شخص خلیفه می باشد.و روایت هایی که روایات موافقات را محکم کاری می کند،باید ساخته شدهٔ بعد از عصر عمر باشد.

در اینجا این سؤال مطرح می شود:

چگونه صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم راضی شدند روایاتی مانند روایات«موافقات عمر با پروردگار» نقل شود که در آنها به برتری عمر بر پیامبر تصریح شود و به مقام شامخ پیامبر توهین گردد؟!از آن بالاتر به قرآن کریم و پروردگار جلّ شأنه توهین شود؟!و خلیفه در محضر آنان بگوید جملهٔ «فتبارک اللّه أحسن الخالقین»را پروردگار از قول من گرفت و در قرآن داخل کرد؟!

۱- ۱) -صحیح(مسلم)،کتاب الفضائل،باب فضائل عمر ح ۲۳؛مسند(احمد)۳۳۹/۲ و ۵۵/۶؛مسند(طیالسی)ح ۲۳۴۸.

۲- ۲) -رجوع کنید به:احادیث فضائل عمر در شرح حال عمر در تاریخ ذهبی،تاریخ ابن کثیر،تاریخ ابن عساکر و تاریخ الخلفاء سیوطی.

آیا صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را چه شد که در برابر چنین توهین ها سکوت کردند؟!

پاسخ این سؤال با اندکی توجّه به وضعیت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن می گردد. (۱)

آن صحابه قبل از اسلام غالبا از صحرانشینان جزیره العرب بودند.یعنی کسانی که در آرزوی نوشیدن یک جرعهٔ آب شیرین و سیر شدن شکم از نان،عمر را به پایان می رسانیدند.همین صحابه در زمان عمر،با یک فرمان او،شاه و شاهنشاه بهترین شهرها و کشورهای آباد آن روز می شدند؛شهرهایی با نهرها و چشمه سارها و کشتزارها و باغ های میوه،و زنان زیبا و مردان با فرهنگ ایران و روم و مصر آن روز.

بنابراین برای رسیدن به این همه لذّات دنیوی،جلب رضای خلیفه ضرورت داشت.

مگر نه آنکه«عمر سعد»برای رسیدن به ملک ری،راضی شد امیر لشکر ابن زیاد شود و ذرّیهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در کربلا قتل عام کند و بر اجساد مبارکشان اسب تازد و سرهایشان را از بدن جدا ساخته به همراه دختران پیامبر به پیشگاه ابن زیاد ببرد؟!

پس شگفتی ندارد پدران آن نسل،یعنی سعد وقّاص و عمرو عاص ها و مغیره بن شعبه ها و دیگر صحابه ای که درک صحبت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را کرده بودند،برای رسیدن به لذّات دنیوی،در کسب رضای خلیفه بر یکدیگر سبقت جویند.

در این مورد سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام چه زیبا فرموده است:

«إنّ النّاس عبید الدّنیا و الدّین لعق علی ألسنتهم،یحوطونه ما درّت معایشهم،فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّیّانون.»

«مردم بندگان دنیایند،و دین مزهٔ زبان ایشان است(یعنی چیزی است که بر زبان می رانند).تا آنجا که زندگی شان خوش می گذرد،به گرد دین می روند؛و آنگاه که با بلاها امتحان شوند، دینداران کم می شوند.»

*** سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام،در راه کسب رضای خلیفه،بر یکدیگر پیشی می گرفتند و با رضایت اکثریت صحابه،روایاتی مانند روایت های موافقات عمر و احکام اجتهادی

۱- ۱) -حضرت زهرا علیها السّلام،دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پیامبر پس از وفات آن حضرت بیان فرموده است.رجوع کنید به:شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۷۹/۴-۸۷،چ اوّل مصر؛بلاغات النساء۱۲/-۱۵.

عمر در مکّه و مدینه منتشر شد و از آن دو شهر به شهرهای بسیار دیگر نیز که مردمشان پس از آن جنگ ها اسلام آورده بودند،منتقل شد.

بازگشت به بحث سیاست عمر

چهار روش سیاست حکومت عمر دربارهٔ حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیامدهای ذیل را در اسلام و مسلمانان داشت:

نهی از نشر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنی امیّه-به جز چهار سال و اندی مدّت حکومت امیر المؤمنین علیه السّلام و دو سال و اندی حکومت عمر بن عبد العزیز-ادامه داشت.

در عصر تدوین حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،افکار و عقاید بنی اسرائیلی با حدیث و سنّت پیامبر درآمیخت و در کتب حدیث تدوین شد.این موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادی عمیقی را در مسلمانان پدید آورده است که در بحث های معانی اسماء و صفات باری تعالی،در بحث های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در بسیاری از موارد،خلیفهٔ دوم حکم اسلام را که در قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیان شده بود،تغییر می داد که شرح آن نیازمند نوشتن چندین کتاب است.حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در یکی از خطبه های خود به بیش از بیست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین»آن را شرح کرده ایم. (۱)

در اواخر عمر خلیفهٔ دوم،آن اجتهادها تا آن اندازه زیاد شد که دیگر اسلام به دو نوع تقسیم می شد:

۱. اسلام عصر پیامبر که در قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باقی مانده بود.

۲. اسلام دستگاه خلافت که اکثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسیاری از احکام آن با قرآن و سنّت پیامبر مغایر بود.

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۵۲/۲-۳۵۶. [۱]

پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری

اشاره

عمر پس از ضربت خوردن از«ابو لؤلؤه»شورایی شش نفری مرکّب از علی علیه السّلام،عثمان از بنی عبد مناف،عبد الرّحمن و سعد از بنی زهره،زبیر از بنی اسد و طلحه بن عبید اللّه از بنی تیم،تعیین کرد و دستور داد عبد اللّه بن عمر برای حکمیّت بین آنها،در جمع آنان حاضر باشد.

همچنین ابو طلحهٔ انصاری را به سرکردگی پنجاه مرد شمشیر زن از انصار برگماشت و به وی دستور داد:

اگر پنج تن یکی را برگزیدند و ششمی مخالفت کرد،گردن او را بزنید.و اگر چهار نفر یکی را برگزیدند و دو تن مخالفت کردند،آن دو تن را گردن بزنید.و اگر سه نفر بر یک رأی و سه دیگر بر یک رأی بودند،عبد اللّه بن عمر حکم باشد.و اگر رأی او را نپذیرفتند،رأی آن سه نفر اجرا شود که «عبد الرّحمن»با آنهاست و اگر سه نفر دیگر مخالفت کردند،گردن آنها را بزنید.

عمر گفت:گمان می برم که یکی از دو مرد،علی یا عثمان،خلیفه شود.و آنگاه که از نزد عمر بیرون شدند،علی علیه السّلام به بنی هاشم گفت:خلافت از ما دور شد.

گفتند:به چه دلیل چنین می گویی؟

علی گفت:سعد عموزادهٔ عبد الرّحمن است و عبد الرّحمن داماد عثمان؛و این سه نفر اتّحاد خواهند کرد.اگر آن دو نفر دیگر هم با من باشند،بی نتیجه است؛چه آنکه عبد الرّحمن در آن سه نفر است. (۱)

مؤلّف گوید:

عمر با این فرمان خود«عبد الرّحمن»را گردانندهٔ صحنهٔ شورای خلافت کرد.از گفتار عمر معلوم می شود راز نهفتهٔ صحنه،نزد عبد الرّحمن بن عوف بود.اکنون بنگریم عبد الرّحمن چه کرد تا آن راز نهفته را بشناسیم.عبد الرّحمن در مدّت سه روز چنین صحنه سازی کرد که مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان را در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گرد آورد و خطاب به پنج نفر عضو شورا کرد و گفت:

من خود و سعد را از خلافت برکنار می کنم تا انتخاب خلیفه از میان چهار تن به عهدهٔ من باشد.

اوّلین کسی که این کار را پذیرفت،عثمان بود.سپس جز علی دیگران نیز پذیرفتند.

ابو طلحه سرکردهٔ پنجاه تن شمشیر زن به علی علیه السّلام گفت:چرا نمی پذیری؟!عبد الرّحمن مورد

۱- ۱) -تاریخ طبری ۲۷۷۷/۵-۲۷۸۱،چ اروپا؛انساب الاشراف ۱۵/۵-۱۸.

اطمینان مسلمانان است!

علی علیه السّلام به ناچار موافقت کرد و پس از سوگند خوردن عبد الرّحمن که به هوای نفس عمل نکند و به حق عمل کند،کار را به او واگذار کرد.

عبد الرّحمن پس از آن تظاهر کرد که عثمان و علی را برای خلافت کاندید می کند و از مردم نظر خواهی کرد.در این وقت یاران آن دو به تلاش افتادند و هر دو دسته برای پیروزی کاندید خود سخت کوشیدند.

عمّار گفت:اگر می خواهی مردم با هم اختلاف نکنند،با علی بیعت کن.

مقداد گفت:عمّار راست می گوید.

عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح، دایی زادهٔ عثمان گفت:اگر می خواهی قریش در اختلاف نیفتند،با عثمان بیعت کن.

عبد اللّه بن ابی ربیعهٔ مخزومی گفت:عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح راست می گوید؛اگر با عثمان بیعت کنید،اطاعت می کنیم و بیعت می کنیم.

عمّار به عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح خطاب کرد و گفت:از کی تو برای اسلام خیر خواه بوده ای؟!

در این وقت بنی هاشم و بنی امیّه سخن گفتند.عمّار برخاست و گفت:مردم!خدا شما را به پیامبر خود گرامی داشت و به دین خود عزّت بخشید.تا کی این امر را از خاندان پیامبرتان دور می کنید؟!

مردی از قریش از تیرهٔ مخزوم گفت:ای پسر سمیّه!پا از گلیمت درازتر بردی.تو را چه می رسد در کار قریش برای تعیین حاکم بر خودش دخالت کنی؟! (۱)

سعد به عبد الرّحمن گفت:کار را تمام کن پیش از آنکه فتنه برپا شود.

عبد الرّحمن که ماهرانه آن صحنه سازی ها را فراهم کرده بود و مردم را زیرکانه به جان هم انداخته بود،پس از سه روز معطّلی و ظاهرسازی های فریبنده،رو به علی علیه السّلام کرد و گفت:با تو بیعت می کنم که با ما(امّت پیامبر)به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیرهٔ ابو بکر و عمر عمل کنی.

علی علیه السّلام گفت:با شما عمل می کنم به کتاب خدا و سیرهٔ پیامبر به اندازهٔ استطاعتم.

عبد الرّحمن رو به عثمان کرد و گفت:با تو بیعت می کنم که با ما به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیرهٔ ابو بکر و عمر عمل کنی.

۱- ۱) -تاریخ طبری ۲۷۷۶/۵-۲۷۸۷،چ اروپا؛شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)،در شرح خطبهٔ شقشقیه ۱۹۳/۱.

عثمان گفت:با شما به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیرهٔ ابو بکر و عمر عمل می کنم.

عبـد الرّحمن دوباره رو به علی علیه السّـلام کرد و همان گفتـهٔ اوّل را تکرار نمود.علی نیز در جواب، همان گفتهٔ خود را تکرار کرد.عبد الرّحمن سپس رو به عثمان کرد و سخن خود را مجدّد گفت.

عثمان در جواب او گفتهٔ پیشین خود را تکرار نمود.

عبد الرّحمن برای سومین بار رو به علی کرد و گفتهٔ خود را تکرار نمود.علی علیه السّلام این بار در جواب گفت:با عمل کردن به کتاب خدا و سنّت پیامبر،عمل کردن به روش و سیرهٔ دیگری لزوم ندارد.تو کوشش داری این امر را از من دور سازی!

عبد الرّحمن باز رو به عثمان کرد و گفتهٔ خود را تکرار کرد و عثمان جواب گذشته را تکرار نمود.

عبد الرّحمن دست دراز کرد و با شرط بیان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بیعت کرد. (۱)

این بود راز شورای فرمایشی خلیفه عمر که نزد«عبد الرّحمن»نهفته بود،و او توانست با زیرکی خاصّی آن را اجرا کند.

جریانات پس از بیعت

علی علیه السّـلام پس از بیعت عبـد الرّحمن بـا عثمـان،خشـمگین از جـای برخاست و رفت.عبـد الرّحمن که شمشـیر در دسـت داشت و کسـی را از آن گروه جز او شمشـیر نبـود،به علی گفت:بیعت کن و الاّـ گردنت را می زنم!اصـحاب شـورا جملگی به دنبال علی علیه السّلام رفتند و به او گفتند:بیعت کن وگرنه با تو می جنگیم!علی بازگشت و بیعت کرد. (۲)

ارزیابی شورا و بیعت عثمان

شورا از شـش نفر از قریش تعیین گشـته بود.طرح شورا چنان ریخته شـده بود که عبـد الرّحمن کاندید عمر را برای خلافت،در زیر پوشـش آن شورای شـش نفره به خلافت برساند.و با توجّه به آنکه عثمان همان کسـی بود که مورد اطمینان خلیفهٔ اوّل،ابو بکر بود و در نوشتن عهدنامهٔ تعیین خلیفه در حال بیهوشی ابو بکر نام عمر را نوشت،وفاداری خلیفهٔ دوم به او نیز بر ایمان

---

۱ - ۱) -رجوع کنیـد به:تاریـخ طبری ۲۷۹۴/۵،چ اروپا؛تاریـخ یعقوبی ۱۶۲/۱؛انساب الاشراف(بلاذری)۱۹/۵-۲۱؛العقد الفرید ۷۴/۳-۷۶.و تفصیل آن را در فصل«الشّوری و بیعه عثمان»در معالم المدرستین ۱۳۵/۱، [۱]چ دوم،مطالعه فرمایید.

۲- ۲) -انساب الاشراف(بلاذری)۲۱/۵.

روشن می شود.

علی علیه السّلام را نمی شد در آن شورا داخل نکرد؛ولی برای چارهٔ امر،عمر در پنهانی با عبد الرّحمن قرار گذاشته بود که شرط بیعت را عمل به«سیرهٔ دو خلیفه»و کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرار دهد.زیرا برای او روشن بود که علی با آن شرط قبول بیعت نخواهد کرد.و همچنان هم شد.

تعیین پنجاه شمشیر زن برای کشتن هر کسی از آن شش تن که نتیجهٔ کار را نپذیرد، زمینه سازی برای از میان برداشتن علی علیه السّلام بود.زیرا این روشن بود که هیچ کدام از آن پنج تن دیگر با بیعت مخالفت نخواهد ورزید.از سوی دیگر علی علیه السّلام همان کسی بود که با بیعت اوّلین خلیفه نیز مخالفت کرد و زبیر برای یاری او شمشیر آماده کرده بود؛و شاید این بار نیز زبیر علی را یاری می کرد.بنابراین نتیجهٔ آن نقشه کشی نیز روشن بود.

شرط عمل کردن به سیرهٔ دو خلیفه،سه اثر مهم بر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذاشت:

احکامی چند که خلیفهٔ اوّل به اجتهاد خود جایگزین احکام اسلام نموده بود و در تأیید آن حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده بود،و همچنین احکام بسیاری که خلیفهٔ دوم در برابر احکام کتاب خدا و سنّت پیامبر قانون گذاری کرده بود،همه و همه با آن بیعت،در جامعهٔ اسلامی به رسمیت شناخته شد و عمل کردن به آن،از عصر دو خلیفه تا قیام مهدی موعود علیه السّلام در میان هزاران مسلمان پایدار ماند و احکامی که در برابر آن در کتاب خدا و سنّت پیامبر آمده بود،بین آن مسلمان ها نسخ شد.

با آن بیعت،سیرهٔ دو خلیفه در مکتب خلفا،در شمار کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،مدرک احکام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تکمیل آن با آن بیعت،باب اجتهاد به روی آیندگان در مکتب خلفا بازشد .

یعنی دو دسته در مکتب خلفا به رأی خود در برابر کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل کردند:زمامداران مکتب خلفا و علمای این مکتب.

اجتهاد کردن علمای مکتب خلفا را در بحث پیدایش فرقه های مختلف در مکتب خلفا در آینده بررسی خواهیم کرد.

دربارهٔ اجتهاد کردن خلفا در احکام اسلام در برابر کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جلد دوم کتاب«معالم المدرستین»،بحث«مجتهد و مدرسه الخلفاء»مراجعه فرمایید.در اینجا به آوردن

یک شاهد اکتفا می نماییم.

سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید:

لفظ بیعت با خلیفهٔ عبّاسی،الظاهر بامر اللّه،فرزند الناصر لدین اللّه چنین بود:

«بیعت می کنم با سیّد و مولایم،امام مفترض الطّاعه بر همهٔ مردم،ابو نصر محمّد،الظاهر بامر اللّه،بر کتاب خدا و سنّت پیامبر و اجتهاد امیر المؤمنین و اینکه خلیفه ای جز او نیست.» (۱)

این بیعت در سال ششصد و بیست و سه هجری واقع شد.معنی این بیعت آن است که مسلمانان با خلیفه بیعت کردند بر اینکه خلیفه حکومت کند به مقتضای آنچه در کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده و نیز آنچه خلیفه خود در برابر احکام کتاب خدا و سنّت پیامبر اجتهاد کند؛یعنی آنچه به رأی خود عمل نماید.

نتیجهٔ بحث

بنابر آنچه بیان شد،در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مدرک احکام اسلام تنها کتاب خدا و سنّت پیامبر بود و همهٔ احکام اسلام نازل شد و کامل شد و خداوند آیهٔ اکمال را نازل فرمود: اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ و این،اسلام عصر محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

پس از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخشی از احکام عصر پیامبر به واسطهٔ خلفا و علمای مکتب خلفا تغییر پیدا کرد و در برابر اسلام عصر پیامبر به رسمیّت شناخته شد.همین سبب شد که دشمنان اسلام بگویند:«احکام و عقاید اسلام به تدریج کامل شده است.»چنان که در این زمینه خاورشناس یهودی، گلدزیهر،کتاب«تطوّر العقیده و الشّریعه فی الاسلام»را نوشته است.

همهٔ اینها در نتیجهٔ آن اجتهادها و آن بیعت شد.اکنون به بررسی وضع سنّت و حدیث در عصر عثمان می پردازیم.

۱- ۱) -تاریخ الخلفاء(سیوطی)۲۶/، [۱]چ مصر ۱۳۷۱ ق.

سنّت در عصر عثمان

عثمان خلیفهٔ اموی

عثمان در اوّل محرّم سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در ذی الحجّهٔ سال ۳۵ هجری کشته شد.

مدّت خلافت وی دوازده سال بود.

سیاست حکومت عثمان

اشاره

عثمـان زمانی به حکومت رسـید که جادّهٔ خلافت با کوشـش های خلیفـهٔ دوم هموار گشـته بود و مردم با بیعتی که با عثمان به شرط«عمل کردن به کتاب خدا و سـنّت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و سیرهٔ شیخین» کردند،هیچ مورد اعتراضی بر ایشان نبود.

حکومت عثمان به دو دورهٔ شش ساله تقسیم می شود:

دورهٔ شش سالهٔ اوّل

در ایـن دوره عثمـان دنبـاله رو سـیاست حکـومت عمر و مجری اجتهادهـای او بـود؛ولی بـا مردم روشـی ملایـم داشت.از جمله اقدامات ملایمت آمیز او الغای منع سـکونت غیر عرب در مدینه و منع خروج صحابه از مدینه به شهرهای دیگر بود.بدین سبب این دوره با آرامش و تفاهم کامل بین دستگاه خلافت و مردم به پایان رسید.

دورهٔ شش سالهٔ دوم

در این دوره عثمان چند اجتهاد تازه داشت (۱)که مهم تر از همهٔ آنها اجتهاد او دربارهٔ خویشانش «بنی امیّه»بود.

خلیفه عمر حکومت شهرها را به افراد قریش و هم پیمانان قریش اختصاص می داد،مگر در جایی که کسی از آنها شایستهٔ آن پست پیدا نمی شد.وی برای صحابه به عنوان بدری و احدی و...

بودن و نیز برای فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و...امتیازات مالی گزافی قرار می داد.

امّا عثمان در این مورد اجتهاد تازه ای داشت و به مقتضای آن اجتهاد،فرمانروایی شهرها را به جای افراد سرشناس قریش،به افراد قبیلهٔ خود،«بنی امیّه»اختصاص داد.وی حکومت کوفه را از سعد وقّاص،فاتح عراق و ایران گرفت و به برادر شراب خوار خود،ولید عنایت فرمود؛حکومت مصر را از فاتح مصر،عمرو عاص گرفت و به برادر رضاعی خود سعد بن ابی سرح داد.و همچنین بود کار در شهرهای دیگر.

و نیز به عنوان صلهٔ رحم،در بیت المال مسلمانان را به روی خویشان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش باز گذاشت.

بنی امیّه در این شش ساله به مسلمانان ستم ها روا داشتند و هر چند ستمدیدگان به خلیفه شکایت می بردند،خلیفه آنها را علیه افراد فامیلش نمی پذیرفت و شکایت کنندگان را با ضرب و شتم سرکوب می نمود.

در این شش سال،عثمان خلافت و دولت بنی امیّه را بنیان گذاری کرد و بدین سان اوّلین خلیفهٔ سلسلهٔ اموی،عثمان شد.

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

در این عصر،عثمان به«تمیم داری»که در اصل راهب نصاری بود و در عصر عمر اجازه یافت در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از نماز جمعه سخنرانی کند،اجازه داد در هفته دو روز سخنرانی کند؛و «کعب الاحبار»رسما عالم دربار شد.

در دورهٔ دوم حکومت عثمان،بعضی از صحابه مانند ابو ذر و عمّار جرأت نشر و بیان حدیث و

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۱۵۲/۲-۱۵۷،بحث موارد اجتهاد عثمان،چ دوم.

سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را یافتند و به طور سرّی در مواردی بیان می کردند و با شدّت عمل دستگاه خلافت روبرو می شدند.ابو ذر از مدینه به شام،و از شام به مدینه،و سپس به صحرای ربذه فرستاده شد و در آن صحرا وفات کرد (۱)؛و عمّار شکنجه شد. (۲)

خلیفه را در شش سالهٔ اوّل،هیچ حاجتی به یاری جستن از حدیث برای تأیید سیاست خود نبود،و در شش سالهٔ دوم کار دستگاه حاکمه به اندازه ای آشفته شد که هیچ توانایی برای انجام این کار نداشت.مدّت حکومت عثمان بدین سان به پایان رسید.

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید

در اثر ستمگری های حکّام بنی امیّه،مسلمانان در شهرهای کوفه و مصر و مدینه شورش کردند و افرادی سرشناس از تیره های قریش،مانند عایشه،طلحه و زبیر،شورشیان را رهبری کردند.

کشمکش بین بنی امیّه و مسلمانان شورشی و رهبران قریشی آنها چند سال ادامه یافت.

در این مدّت حدیث هایی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مذّمت افرادی از بنی امیّه مانند حکم بن ابی العاص،عموی عثمان و برادرش،ولید شراب خوار و سعد بن ابی سرح منتشر شد.

در آن کشمکش ها،چند بار با وساطت امام علی علیه السّلام بین شورشیان و خلیفه،صلح برقرار شد؛ ولی در هر بار خلیفه خلاف تعهّدات خود عمل می کرد و شورشیان به مدینه بازمی گشتند و از خلیفه دادخواهی می کردند.در این کشمکش ها بنی هاشم به رهبری سرورشان،امام علی علیه السّلام بی طرف بودند و تا اندازه ای عثمان را از گزند شورشیان محافظت می نمودند.

در پایان این دوره،مسلمانان از بند و بست هایی که مدّت بیست و پنج سال بر دست و دهانشان زده شده بود،آزاد شدند.بعضی از صحابه توانستند سوابق امام علی را به یاد مردم آورند و احادیثی از پیامبر در فضایل او نقل کنند و به گوش آنها که درک صحبت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نکرده بودند،برسانند.در نتیجهٔ این تلاش ها،چشم ها به علی علیه السّلام دوخته شد و نامش زبانزد مسلمانان دور و نزدیک شد و به عنوان یگانه مرد منجی امّت شناخته شد.

شورشیان برای آخرین بار خانهٔ عثمان را محاصره کردند.علی علیه السّلام دو فرزند خود،دو سبط پیامبر،حسنین علیهما السّلام را بر در خانهٔ عثمان گذاشت تا نگذارند شورشیان به آن خانه حمله برند و

۱- ۱) -رجوع کنید به:نقش عایشه در تاریخ اسلام،بخش«عایشه در دوران حکومت عثمان»،بحث«عمّار یاسر»

۲- ۲) -نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۹۶/۱-۱۹۸.

عثمان را بکشند.در این درگیری صورت امام حسن علیه السّلام جراحت برداشت و خونین شد.

سرانجام محمّد بن ابی بکر با چند تن از شورشیان از خانهٔ همسایه به خانهٔ عثمان درآمدند و عثمان را کشتند.

در آن حال که مسلمانان از همهٔ قید و بندهای دستگاه خلافت آزاد شدند و هیچ بیعتی بر گردنشان نبود و زمامدار اختیار خود بودند،همگی علی علی گویان رو به علی علیه السّلام آوردند و با او بیعت کردند،و بدین سان خلافت آن حضرت برپا شد؛چنان که بیان می نماییم.

ص:۱۳۰

سنّت در عصر علی علیه السّلام

علیّ بن ابی طالب علیه السّلام،وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در ذی الحجّهٔ سال ۳۵ هجری،پس از کشته شدن عثمان،مردم با علی علیه السّلام بیعت کردند،و در ماه رمضان سال چهلم هجری علی علیه السّلام در مسجد کوفه شهید شد.مدّت خلافت وی چهار سال و هشت ماه و اندی بود.

بیعت با امام علی علیه السّلام

پس از کشته شدن عثمان،توده های مردم بر حضرت علی فشار آوردند تا با او بیعت کنند،ولی آن حضرت نمی پذیرفت.سرانجام پس از گفتگوهای بسیار و قرار دادن شروطی،حضرتش بیعت آنان را پذیرفت.از جمله شروط آن حضرت در پذیرفتن بیعت،این دو مورد بود:

آنها را به پیروی از حق و عدالت و عمل به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم راه برد.

علی علیه السّلام درهمی از بیت المال بدون اطّلاع مسلمانان،برندارد.

آن حضرت با این شرط راه را بر سردمداران که طمع برداشت بیش از دیگران را داشتند، مسدود ساخت.

با شروطی که امیر المؤمنین علیه السّلام مقرّر فرمود،همهٔ صحابه و تابعین و سایر سکنهٔ مدینه با حضرتش بیعت کردند جز بنی امیّه و عزیزان بنی امیّه،مانند حسّان بن ثابت که شاعر خلیفهٔ اموی، عثمان شده بود و زید بن ثابت که کاتب خلفا در نوشتن نسخه های قرآن بود و سعد وقّاص و

اسامه بن زید که گفتند:پس از این در جامعه اختلاف پدید می آید.

سیاست حکومت امام علی علیه السّلام

اشاره

امیر المؤمنین علیه السّلام یک روز پس از بیعت،دستور داد بیت المال را بین مسلمانان بالسّویه تقسیم کنند و به هر نفر سه دینار بدهند و بین بدری و احدی و خندقی و مهاجری و انصاری و آزادشدهٔ آنها از غیر عرب،هیچ گونه فرقی نگذاشت.خود نیز با قنبر یکسان برداشت.

این کار امیر المؤمنین علیه السّلام زنگ خطر را برای قشرهای امتیازیافتهٔ جامعهٔ آن روز،به صدا در آورد و همگی برآشفتند و قیامت برپا کردند.

سردمداران در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علیه امام تجمّع کردند و به آن حضرت گفتند:یا علی!در کارت عدالت را رعایت نکردی.شما کسانی را که با شمشیر ما تسلیم شدند و اسلام آوردند و بندهٔ ما بودند و ما آنها را در راه رضای خدا آزاد کردیم،با ما یکسان کردی و سابقهٔ ما را در اسلام در نظر نگرفتی.

آن حضرت در جواب فرمود:سابقه در اسلام و فضیلت در اسلام را خداوند در قیامت پاداش عطا می فرماید.ما و شما دیدیم پیامبر در تقسیم مال بین بندگان خدا اینچنین عمل می فرمود.(یعنی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین بود.)

در این هنگام بنی امیّه ظاهر شدند و در مسجد پیامبر به این گروه پیوستند.سپس نزد امام آمدند و در برابر حضرتش نشسته خون هایی که آن حضرت از ایشان در جنگ ها ریخته بود،برشمردند و گفتند:اکنون ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه آنچه از ما سر زده نادیده گرفته شود و آنچه در دست ماست[از مال دنیا] برایمان بماند و قاتلان عثمان را بکشی.

آن حضرت در غضب شد و فرمود:

«خون های شما را حق ریخت نه من!و آنچه از مال خدا و مال مسلمانان نزد شما هست،عدالت شامل حال شما می شود.و اگر کشتن قاتلان عثمان لازم آید،باید با آنها جنگید. (۱)ولی این شرط برای شما هست که شما را بر کتاب خدا و سنّت پیامبر راه برم.و هر کس که حق بر او تنگ آید،

۱- ۱) -شرح فرمایش آن حضرت این است که: عایشه و طلحه و زبیر و جمعی از انصار و مهاجر،و مردم اهل مصر و کوفه در آن شریک بودند.پس اگر کشتن آنها لازم باشد،باید با همهٔ اینها جنگید.

باطل بر او تنگ تر است.شما اگر چنین بیعتی را نمی پذیرید،بروید هر جا که می خواهید،برای شما امن است.»

آنها گفتند:نه،چنین نمی کنیم!بلکه بیعت می کنیم و با تو می مانیم. (۱)

تقسیم حکومت بر شهرها

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمانداران شهرها را بر حسب کفایت و درایت تعیین فرمود و محرومیت بنی هاشم و غیر قریش را رفع کرد.از انصار قیس بن سعد بن عباده را والی مصر،و عثمان بن حنیف را والی بصره،و سهل بن حنیف را والی مدینه فرمود.از بنی هاشم قثم بن عبّاس را والی مکّه،و عبید اللّه بن عبّاس را والی صنعاء یمن،و پس از جنگ جمل عبد اللّه بن عبّاس را والی بصره نمود.و همچنین دیگران را در شهرهای دیگر.

نتیجهٔ این سیاست

همان گونه که سیاست حکومت پیش می رفت،همهٔ امتیازات قشرهای ممتاز در جامعهٔ مسلمانان نابود می شد.امّ المؤمنین عایشه که سالی دوازده هزار درهم می گرفت،می بایست با بندهٔ آزادشده اش که سالی دویست درهم می گرفت،یکسان شود.و همچنین طلحه و زبیر و دیگر سردمداران صحابه.

این عدالت و مساوات بر صحابهٔ قریشی گران آمد؛ولی بر انصار خیر.چه آنها پس از بیست و پنج سال،برای اوّلین بار با برادران مهاجر خود که از قریش بودند،یکسان می شدند.بدین سبب مهاجران قریشی که همهٔ امتیازات خود را از دست داده بودند،یکدیگر را هشدار دادند و در پی چاره برآمدند.عمرو عاص به معاویه نوشت:

«امّا بعد؛آماده باش تا هر چه داری علی از تو بگیرد و تو را مانند چوب درختی سازد که برگ های آن را بریزند.» (۲)

در این باره قریش نمی توانست به مردم بگوید علی امتیازات ما را لغو کرد،بیایید با او بجنگیم.

لذا چاره در آن دید که بانگ برآورد:

۱- ۱) -رجوع کنید به:شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۲/۱۷۰-۱۷۳،چ اوّل مصر.

۲- ۲) -مروج الذّهب ۲/۳۵۴.

«ای مسلمانان!خلیفه و امام مسلمانان،عثمان،مظلوم کشته شد.در پی خونخواهی اش قیام کنید.»

قریش پس از آنکه مسلمانان را تهییج کرد،امام را قاتل عثمان معرّفی نمود،و اوّلین کسی که چنین شعار داد،امّ المؤمنین«عایشه»بود.

حکومت خلفا،چنان که بیان داشتیم،از خانهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عایشه را برگزید و او را در جامعه ممتازترین فرد در خانه پیامبر معرّفی کرد.و سخت کوشید تا او را مورد احترام خاصّ جامعه گرداند،تا بدین وسیله از پرتو شخصیّت فاطمه علیها السّلام،یگانه دخت پیامبر در جامعه بکاهد،آن را کم فروغ سازد و مبارزهٔ سخت فاطمه علیها السّلام با دستگاه خلافت را بی اثر کند.

در اثر پیشرفت این سیاست،عایشه توانست در زمان عثمان علیه او قیام کند و تا آنجا پیش رود که مردم عثمان را بکشند.

پس از عثمان،عایشه در برابر علی علیه السّلام قیام کرد و برای گردآوری مسلمانان،خونخواهی عثمان را شعار داد.عایشه در خانهٔ خدا خیمه زد و بانگ برآورد:

«عثمان مظلوم کشته شد و قاتلش علی است.برای خونخواهی عثمان قیام کنید.یک روز عثمان از همهٔ عمر علی بهتر است!و....»

این خبر به قریش رسید و از مدینه و دیگر شهرها به مکّه گرد آمدند.بنی امیّه نیز با تیره های دیگر قریش هماهنگ شدند.خونیان دیروز هم رزمان امروز گردیدند و به سرکردگی عایشه به بصره روانه شدند.

علی علیه السّلام به دنبالشان رفت.دو لشکر روبرو شدند.در لشکر عایشه تیره های قریش بودند و در لشکر علی انصار و اندکی از قریش.عایشه شکست خورد و جنگ به نفع امیر المؤمنین علیه السّلام تمام شد و حضرت از بصره به کوفه رفت.

سپس قریش به گرد«معاویه»جمع شدند؛و معاویه پس از آن توانست به نام خونخواهی عثمان،صد هزار مرد شمشیر زن به جنگ علی ببرد و جنگ صفّین را بپا کند.در این جنگ دو تن از انصار با معاویه،و سایرین با علی علیه السّلام بودند.این جنگ با قرار رجوع به حکمیّت متوقّف شد.

ولی قیام قریش علیه علی ادامه یافت.حضرت علی از این بابت چنین به خدا شکوه می برد:

«اللّهمّ إنّی أستعدیک من قریش...» (۱)

۱- ۱) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۲۱۵. [۱]

«خدایا به تو از قریش شکایت می آورم.قریش ظرف مرا واژگون ساخت و اجماع بر مبارزه با من کرد و...»

قریش در عصر پیامبر علیه او قیام کرد و با او جنگ های بسیاری بپا کرد؛و انصار در همهٔ جنگ ها در رکاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با آنها جنگیدند.

در عصر حضرت علی نیز قریش علیه وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قیام کرد و با او جنگید؛و انصار در رکاب علی علیه السّلام با قریش جنگیدند.

علی علیه السّلام به«کوفه»بازگشت و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد.

کوفه مرکز حکومت ایران بود(به جز قسمت جنوب ایران)و تازه مسلمانان ایرانی که آنها را موالی(آزادکردگان)و الحمراء (۱)می نامیدند،در این شهر تجمّع داشتند.در جامعهٔ طبقاتی آن روز مسلمان ها،«موالی»پایین ترین قشر جامعه را تشکیل می دادند و از نظام اسلامی چیزی جز آن نمی دانستند.و آنگاه که آن حاکم جدید،علی وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کوفه را پایتخت قرار داد،آن نظام را به کلّی درهم شکست،و در هیچ امری بین عجم و سران قریش و شیوخ قبایل عرب و نامداران صحابه فرق نگذاشت.

ایرانیان تازه مسلمان،عدالت اسلامی را در کارهای این حاکم و این رهبر لمس کردند و پروانه وار به گرد شمع وجودش تجمّع کردند.این کار بر تمام قشرهای نژاد عرب بسیار گران آمد.

چند نمونه از مقابلهٔ امام علی علیه السّلام با نژادپرستی

روزی دو زن،یکی از عرب و دیگری از موالی،نزد امام آمدند و درخواست کمک کردند.

امام به هر یک چند درهم و مقداری طعام عنایت فرمود و هر دو را یکسان داد.

یکی از آن دو زن به امام گفت:من از نژاد عرب هستم و این زن از نژاد عجم!

امام فرمود:به خدا سوگند،در کار این اموال فرقی بین فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق نمی بینم. (۲)

اسماعیل و اسحاق علیهما السّلام دو فرزند ابراهیم خلیل علیه السّلام بودند.«اسماعیل»در زمین عرب و در مکّه زندگی کرد و فرزندان او در شمار قبایل عرب آمدند،و به خصوص قبیلهٔ قریش از نسل اسماعیل

۱- ۱) -الحمراء:العجم؛لأنّ الشقره تغلب علیهم،و ابن الأمه.

۲- ۲) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)،در شرح خطبهٔ ۳۴،باب مناقب علیّ و ذکر طرف من أخباره فی عدله و زهده.

می باشند.«اسحاق»در سرزمین غیر عرب ساکن شد و فرزندان او عجم(یعنی غیر عرب)به شمار آمدند.

روزی امیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بود و همین موالی عجم به گردش انبوه شده بودند.اشعث بن قیس که در عصر جاهلیت از ملوک کنده در یمن (۱)بود،به مسجد وارد شد.جایی برای خود نزدیک امام ندید.گفت:«یا امیر المؤمنین!این حمراء بین ما و تو فاصله شده اند!»و قدم را میان انبوه جمعیّت گذارد و به طرف آن حضرت رفت تا تازه مسلمانان را پس زند و خود نزدیک امام علیه السّلام بنشیند.امام بانگ زد:«من یعذرنی من هؤلاء الضّیاطره؟»:«چه کسی عذر مرا با این کت و گنده های بی خاصیّت می فهمد؟!»

با این جملهٔ تند و شکننده،امام شخصیّت اشعث را که از عصر جاهلی برایش مانده بود،در هم شکست.

این روش امام با موالی و عرب،گاه بیش از این به سود موالی و به زیان فرهنگ جاهلیت عرب بود و امام در مواردی موالی را بر عرب ترجیح می داد.مانند سلوک آن حضرت با میثم تمّار چنان که بیان می نماییم.

میثم تمّار بندهٔ زنی از قبیلهٔ بنی اسد بود.امیر المؤمنین علیه السّلام او را خرید و آزاد کرد.وی در شهر کوفه دکّان خرمافروشی داشت و امام به دکّهٔ او تشریف می برد،و یک بار حضرتش به جای او خرما فروخت.

میثم از خواصّ اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و از اصحاب سرّ آن حضرت شده بود.هنگامی که میثم در سال شصت هجری سفر حج کرد،در مدینه امّ سلمه به میثم گفت:«یک شب شنیدم پیامبر نام تو را به علی فرمود و سفارش تو را به او فرمود.»سپس دستور داد محاسن او را با مشک خوشبو کنند.

میثم گفت:اگر امروز این محاسن را با مشک خوشبو می کنید،به همین زودی در راه دوستی اهل بیت به خون آغشته می گردد.

سپس از نزد امّ سلمه به دیدار عبد اللّه بن عبّاس رفت و گفت:هر چه می خواهی از تفسیر قرآن از من سؤال کن.امیر المؤمنین تأویل و شأن نزول قرآن را به من تعلیم فرمود.

۱- ۱) -اعلام زرکلی ۳۳۳/۱.

ابن عبّاس دوات و کاغذ خواست و بیانات میثم را نوشت.در آن حال میثم به وی گفت:چگونه خواهی بود آنگاه که بشنوی مرا دار زده اند؟و من نهمین کسی باشم که بر چوبهٔ دار بالا برند.و چوبهٔ دار من کوتاه تر از دیگران باشد.

ابن عبّاس از سخن او برآشفت و به او گفت:کاهن شده ای و پیشگویی می کنی؟!و کاغذهای تفسیر را درید.میثم به او گفت:چنین مکن،آرام باش.نوشته ها را نگاه دار.چنانچه دیدی آنچه گفتم واقع نشد،آن زمان نوشته ها را پاره کن.

ابن عبّاس گفت:چنین است.و نوشته ها را در انتظار نتیجهٔ پیشگویی نگاه داشت.

میثم پس از حج به کوفه بازگشت.ابن زیاد دستور داد میثم را-چنان که پیشگویی کرده بود-به دار کشیدند.میثم چوبهٔ دار را منبر قرار داد، (۱)و برای مردمی که در پای چوبهٔ دار گرد آمده بودند، حدیث های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در فضایل اهل بیت علیهم السّلام بیان می کرد.

ابن زیاد دستور داد حربه ای بر پهلویش زدند.خون از دهان و دماغش بر محاسنش فرود آمد.

او ده روز قبل از رسیدن سیّد الشّهداء علیه السّلام به عراق،شهید شد. (۲)

۱- ۱) -در آن زمان کسی را که دار می زدند،به چوبهٔ دار می بستند تا بمیرد،و مانند دار زدن در عصر ما نبود که طناب به گردنش آویزند تا خفه شود.

۲- ۲) -بحار الانوار ۱۲۱/۴۲-۱۳۳.

درس بیست و نهم

اشاره

ص:۱۳۹

مقدّمه

اشاره

پس از رحلت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،مسلمانان به دو فرقه تقسیم شدند.یک گروه گفتند:پیامبر به فرمان خداوند متعال،علی علیه السّلام را به عنوان وصی و خلیفه و امام پس از خود،معرّفی و معیّن فرموده است.

و فرقهٔ دیگر گفتند:خدا و پیامبرش در مورد زمامدار و پیشوای مسلمانان پس از رحلت رسول خدا،دستوری نداده اند و کار را به خود مسلمانان واگذارده اند.

خلاصهٔ آنچه پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جامعهٔ مسلمانان گذشت،به قرار ذیل است:

در سقیفه،ابو بکر با بیعت تنی چند از حاضران به خلافت رسید.پس از او عمر با تعیین ابو بکر خلیفه شد.پس از ضربت خوردن عمر،وی در ظاهر تعیین خلیفه را در شورای شش نفره از مهاجران قرار داد.در نتیجه با کوشش عبد الرّحمن بن عوف،عثمان به خلافت رسید.

پس از قتل عثمان،عموم صحابه از مهاجران و انصار و تابعین،در مدینه با علی علیه السّلام بیعت کردند.طلحه و زبیر بعد از آنکه با حضرت علی بیعت کردند،به سرکردگی عایشه در بصره،به بهانهٔ خونخواهی عثمان،بر حضرتش شوریدند و مغلوب شدند.از سوی دیگر معاویه هم که با علی علیه السّلام بیعت نکرده بود،به نام خونخواهی عثمان قیام کرد و با حضرت در صفّین جنگید.

هنگامی که جنگ به سود امام در حال اتمام بود،در نتیجهٔ نیرنگ معاویه در دعوت رزمندگان به قبول حکمیّت قرآن،برخی از سپاهیان علی علیه السّلام آن حضرت را به پذیرش حکمیّت و انتخاب ابو موسی اشعری به عنوان حکم مجبور کردند.معاویه نیز عمرو عاص را از جانب خود به عنوان حکم تعیین نمود.این دو حکم اجتماع نمودند و ابو موسی با فریب عمرو عاص،حکم کرد که علی و معاویه از حکومت عزل شوند.پس از سخن ابو موسی،عمرو سخن گفت و علی را عزل و معاویه را به خلافت نصب نمود.

بر اثر این واقعه،دسته ای از لشکر امام و اهل کوفه که در عقیده پیرو مکتب خلفا بودند و خلافت را انتخابی می دانستند،از مسلمانان جدا شدند و آنها را کافر خواندند،و بر علی علیه السّلام خروج کردند.حضرت با این افراد جنگید و بیشتر آنان را در نهروان از بین برد.از آن عدّه که در نهروان باقی ماندند،یک نفر امام علی علیه السّلام را در محراب مسجد کوفه شهید کرد.

پس از آن،مسلمانان با سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،حسن بن علی بیعت کردند.هنگامی که معاویه به جنگ آن حضرت آمد،اهل کوفه به امام خود خیانت کردند.در نتیجه امام حسن علیه السّلام در سال

چهلم هجری،مجبور به صلح با معاویه شد.مکتب خلفا آن سال را«عام الجماعه»نامیدند؛به دلیل اینکه همه بر خلافت معاویه اجتماع کردند.

*** معاویه بیست سال خلافت کرد.در این بیست سال به دستور معاویه احادیث بسیاری در تأیید و بنا به مصلحت دستگاه خلافت-که خود در رأس آن قرار داشت-جعل کردند و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت دادند.در مکتب خلفا این گونه احادیث و احادیث تحریف شدهٔ دیگری که در بحث های گذشته بدانها اشاره شد،سنّت پیامبر نامیده شده که به چهار دسته قابل تقسیم است:

روایت هایی که در اصل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده،ولی در اثر گذشت زمان و نقل راویان مختلف،آن قدر دستخوش تغییر و تبدیل شده که گاهی حقیقت گفتار پیامبر به دشواری مشخّص می گردد.

روایت هایی که در اصل از علمای اهل کتاب یا از شاگردان ایشان بوده،ولی با احادیث پیامبر اکرم آنچنان در آمیخته که گاه از هم تشخیص داده نمی شوند.

عقیدهٔ تجسیم خداوند و تشبیه او به مخلوقش،از این دسته روایات ناشی شده است.

روایت هایی که در اصل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده،ولی به سود دستگاه حاکمه دست کاری شده است.

روایت هایی که به سود دستگاه خلافت جعل و ساخته شده است.این روایات خود به چند دسته تقسیم می شوند:

۱. دسته ای که در مدح آنان ساخته شده است.

۲. دسته ای که در ذمّ مخالفان ایشان ساخته شده است.

۳. دسته ای که در تأیید سیاست خلفا و تأیید رأی و اجتهاداتشان ساخته شده است.

از همین گروه است روایاتی که طبق آنها،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خروج بر سلطان جائر نهی اکید کرده و فرموده است:«اطاعت حاکم در هر حال واجب است،اگر چه متظاهر به فسق و ظلم باشد.

حکومت او خواست خداست؛چه آنکه خیر و شر همه اش فعل خداست.»و گفته اند:«الخیر کلّه و الشّرّ کلّه من اللّه.»و انسان را در فعل خود هیچ اختیاری نیست.

این دسته اخبار،سبب پیدایش اختلاف فکری و عقیدتی و تشکیل فرقه هایی مانند جبریه و غیره در مکتب خلفا گردیده است.

این چهار دسته از احادیث و نیز اقوال صحابه و اجتهاداتشان در احکام،و همچنین آرای تابعینشان-که بعضی از آنها خلاف نصّ قرآن و سنّت پیامبر است،ولی در مکتب خلفا در عرض احادیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرار داده شده-سبب بروز اختلاف در احکام و پیدایش مذاهب فقهی متعدّد در مکتب خلفا،مانند مکتب اهل رأی و اجتهاد و مکتب سلفی ها و...گردیده است.

اجازهٔ تدوین حدیث در مکتب خلفا

آنگاه که عمر بن عبد العزیز در حدود سال صد هجری،حرمت نوشتن سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را رفع کرد،پیروان مکتب خلفا کوشش های بسزایی در جمع آوری احادیث پیامبر نمودند.محدّثان برای جمع آوری حدیث و نقل آن،از شهری به شهر دیگر می رفتند و از محدّث هر شهر حدیث می گرفتند،و خود نیز برای محدّثان آن شهر حدیث نقل می کردند.

بدین سان احادیثی که در بین افراد معدودی از اهل مدینه و کوفه و بصره و دمشق بود،در تمام کشورهای اسلامی آن روز منتشر شد.نشر این احادیث سبب بروز اختلاف های شدیدی در مکتب خلفا گردید که در آینده کیفیت آن را بیان خواهیم کرد.

انتشار احادیث اهل بیت علیهم السّلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا

پس از دستور عمر بن عبد العزیز،محبّان اهل بیت علیهم السّلام نیز توانستند خود را به امام باقر علیه السّلام برسانند و احادیث پیامبر را از حضرتش بیاموزند.تا آنکه هشام در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید،و در آزار اهل بیت و دوستدارانشان بیفزود و در سال ۱۱۷ هجری،بنابر قولی،امام باقر علیه السّلام را مسموم کرد،و در سال ۱۲۱ هجری نیز زید بن علی را شهید کرد.

هشام در سال ۱۲۵ هجری وفات کرد.پس از او ولید بن یزید بن عبد الملک به خلافت رسید.

در این زمان دعوت بنی عبّاس در خطّهٔ خراسان شروع شد.در ابتدای همین سال،گروهی از دعات و مبلّغان بنی عبّاس که در بین آنها ابو مسلم خراسانی نیز بود،همراه با هدایایی از خراسان به دیدار محمّد بن علی،نوادهٔ عبد اللّه بن عبّاس آمدند.وی ابو مسلم خراسانی را بر آنان امیر کرد.

محمّد در همان سال وفات کرد.پس از او فرزندش،ابراهیم،ابو مسلم را در منصبش تثبیت نمود.ابراهیم را مروان حمار،آخرین خلیفهٔ بنی امیّه به قتل رسانید.پیروان بنی عبّاس پس از وی،با برادرش،عبد اللّه که معروف به سفّاح شد،بیعت کردند و سفّاح به سال ۱۳۲ هجری به خلافت رسید.

از سال ۱۲۵ تا ۱۳۲ هجری،بنی امیّه از طرفی سخت مشغول جنگ با بنی عبّاس بودند،و از طرفی دیگر درگیر شورش های خوارج.در اوایل همین رویدادها،بین خود بنی امیّه نیز جنگ و کشتار درگرفت.

ولید بن یزید از خاندان بنی امیّه،پس از یزید بن معاویه به فسق و فجور مشهور و زبانزد بود.تا جایی که قصد داشت بر بام کعبه ساختمانی بسازد و در آنجا به میگساری بپردازد.وی برای این کار،مهندسی نیز به مکّه فرستاده بود. (۱)در اثر ظلم و فساد وی در شهرها آشوب شد.عموزاده اش، یزید بن ولید بن عبد الملک،گروهی از سران بنی امیّه را با خود همدست کرد و با وی جنگید.

سرانجام در سال ۱۲۶ هجری بر او دست یافت و او را کشت و خود به خلافت نشست.

در این اوان،طلّاب علوم اسلامی و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،پروانه وار گرد شمع هدایت آن زمان، امام جعفر صادق علیه السّلام،جمع می شدند و از حضرتش سنّت پیامبر و تفسیر قرآن و دیگر علوم اسلامی را می آموختند.به خصوص در ایّام حج،در مدینه و مکّه و عرفات و منی،گروه گروه از شهرهای دور و نزدیک می آمدند و از حضرتش استفاده می نمودند.داستان مناظرات آن حضرت با زنادقه و دیگر پیروان ملل و نحل گوناگون،مشهور است.

این وضع از سال ۱۲۵ هجری تا اوایل خلافت منصور عبّاسی ادامه داشت.مسلمانان بیش از دوازده سال،از شهرهای خطّهٔ خراسان تا ری و قم و کوفه و دیگر شهرها،به حج می آمدند و از حضرتش توشه هایی از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علوم اسلامی گرفته به شهرهای خود هدیه می بردند.

تا جایی که راویان حدیث که از حضرتش حدیث پیامبر آموخته بودند،به سه هزار یا بیشتر رسید.

هزاران محدّث می گفتند:«حدّثنی ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق عن أبیه،عن جدّه،عن أبیه،عن رسول اللّه،عن جبرئیل،عن الباری...»و گاه می گفتند:«حدّثنی ابو جعفر محمّد الباقر عن أبیه،عن جدّه،عن رسول اللّه...»

در این زمان تعداد کتب حدیثی کوچکی که در علم حدیث اهل بیت علیهم السّلام تألیف شده بود و آنها را اصل می نامیدند،به چهارصد رساله رسید.

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ یعقوبی ۳۳۳/۲؛تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰.

بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا

مدّت حکومت عمر بن عبد العزیز که دستور نوشتن سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را صادر کرد،کوتاه بود.

وی در رجب سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در صفر سال ۱۰۱ هجری از دنیا رفت یا خود بنی امیّه او را مسموم کردند.سایر خلفای بنی امیّه،کارهای او را روا نداشتند.گویند زهری(متوفّای ۱۲۴ هجری)کتابی نوشت،ولی به زمان عمر بن عبد العزیز نرسید. (۱)

پس از انقراض حکومت بنی امیّه،خلفای بنی عبّاس که در سال ۱۳۲ هجری بر سر کار آمدند، در ابتدا درگیر از بین بردن آثار بنی امیّه و طرفدارانشان بودند.منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ به خلافت رسید و با قیام خونین دو برادر،«محمّد»و«ابراهیم»(متوفّای سال ۱۴۵ هجری)،روبرو گردید که هر دو از نسل امام حسن علیه السّلام بودند و مردم را دعوت به حکومت اهل بیت پیامبر می نمودند.

پس از ایشان نیز بنی عبّاس با قیام های پیاپی امامزادگان از نسل علی و فاطمه علیهما السّلام که مردم را به حکومت«الرّضا من آل محمّد»(برگزیده از خاندان پیامبر)دعوت می کردند،روبرو شدند.در این هنگام انتشار حدیث از مکتب اهل بیت علیهم السّلام و شاگردان امام باقر و امام صادق علیهما السّلام به اوج خود رسیده بود و هزاران محدّث در شهرهای اسلامی،«حدّثنی الباقر و حدّثنی الصّادق»می گفتند.

حکومت بنی عبّاس در برابر دو خطر قرار گرفته بودند:یکی خطر شورش های امامزاده ها از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام که با شمشیر می جنگیدند؛و دیگری خطر انتشار فکر اسلامی صحیح به واسطهٔ احادیثی که محدّثان از اوصیای پیامبر روایت می کردند.

این احادیث،مسلمانان را بیدار می ساخت و دستگاه خلافت را حکومت جور معرّفی می کرد و احکامی را که خلفا اجرا می کردند،احکامی ضدّ اسلام می شناساند.

همان قیام های پیاپی آل علی نیز از همین روشنگری ها سرچشمه می گرفت.چه آنکه مسلمانان آنگاه که به واسطهٔ شنیدن حدیث اهل بیت علیهم السّلام،مخالفت احکام خلفا با احکام اسلام را درک می کردند،خلفا را مصداق اولو الامر و واجب الاطاعه نمی دانستند و برای رفع ظلم و ستم آنان،گرد امامزاده ها جمع شده علیه خلفا شورش می کردند.

خلفای بنی عبّاس شورش های امامزادگان را با لشکر و شمشیر چاره کردند.و برای مقابله با آنها

---

۱ - ۱) -رجوع کنید به:قواعد الحدیث(محمّد جمال الدّین القاسمی،متوفّای ۱۳۳۲ ق)۴۶/-۴۷،چ قاهره ۱۳۸۰ ق؛تدریب الراوی(سیوطی،متوفّای ۹۱۱ ق)۴۱/،چاپ سال ۱۳۹۲ ق؛الحدیث النبوی الشریف(محمّد الصّبّاغ)۴۳/،چ دمشق ۱۳۹۷ ق.

که بین مسلمانان حدیث هایی روایت می کردند که آن نوع حکومت را باطل معرّفی می نمود و گرفتن مالیات و سایر احکام دستگاه خلافت را ظالمانه و ضدّ اسلامی و ضدّ سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معرّفی می کرد،چاره ای دیگر اندیشیدند؛و آن عبارت بود از نشر همان احادیثی که در گذشته بیان کردیم.

بدین سبب سیاست حکومت بنی عبّاس از زمان ابو جعفر منصور به بعد،بر ترویج حدیث مکتب خلفا بنیان گذاری شد و محدّثان مکتب خلفا را در دربار بنی عبّاس،احترامی خاص بود.

محدّثان از بلخ و بخارا و سمرقند،به نیشابور و ری و کوفه و بصره و بغداد و دمشق و مکّه و مدینه و اسکندریه و اندلس،و گاه بالعکس،برای فرا گرفتن حدیث و نیز تعلیم حدیثی که خود آموخته بودند،سفر می کردند.

و در همین عصر بود که حدیث مکتب خلفا تدوین شد و مالک بن انس(متوفّای ۱۷۹ هجری) کتاب خود«موطأ»را تألیف کرد و در آن احادیثی را که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده بود،با اجتهادات صحابه و تابعین یکجا جمع آوری نمود.

مؤلّفان پس از مالک نیز از همان چهار دسته احادیث یاد شده،در کتاب های خود احادیثی را جمع آوری نمودند.مانند:دارمی(متوفّای ۲۵۵ هجری)،ابن ماجه(متوفّای ۲۷۳ هجری)، ابو داوود(متوفّای ۲۷۵ هجری)،ترمذی(متوفّای ۲۷۹ هجری)و نسائی(متوفّای ۳۰۳ هجری).

اینان کتب خود را«سنن»(جمع سنّت)نام گذاردند؛یعنی سنّت های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.و سنن چهار محدّث اخیر از جمله کتب حدیث صحیح مکتب خلفا به شمار می آید.

بخاری(متوفّای ۲۵۶ هجری)و مسلم(متوفّای ۲۶۱ هجری)نیز از همان احادیث در دو کتاب خود به نام«جامع صحیح»،وارد نمودند که مکتب خلفا،همهٔ احادیث آن دو را همانند آیات قرآن کریم،صحیح می دانند و نمی پذیرند کسی در صحّت احادیث این دو کتاب شک یا تردید کند،و آن را شک و تردید در اصل سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حساب می آورند.

پس از انتشار این احادیث در شهرهای مسلمانان و تدوین آنها در کتب حدیث،در بین پیروان مکتب خلفا در مورد احکام و عقاید اسلام،اختلاف های بسیاری پدیدار شد که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

اختلاف و فرقه گرایی در مکتب خلفا

اشاره

به دنبال نشر احادیث یاد شده به وسیلهٔ سفرهای محدّثان به شهرهای مسلمانان،و نیز به وسیلهٔ تدوین آنها در کتب حدیث،میان پیروان مکتب خلفا در دو زمینه اختلاف ایجاد شد:

در احکام اسلام

در عقاید اسلام

ما اکنون تا آن اندازه که برای فهم بحث های آیندهٔ این سلسله مباحث لازم است،اشاره ای به آنها می نماییم.

اختلاف در احکام اسلام

اشاره

مهم ترین سبب پدید آمدن اختلاف فرقه ای در مکتب خلفا،پذیرش و عدم پذیرش احادیث پیامبر می باشد.در این زمینه مشهورترین کسی که نپذیرفتن احادیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که مخالف رأی او بود،صریحا اعلام کرد،«ابو حنیفه»(متوفّای ۱۵۰ هجری)بود.ما تفصیل کار او را در فصل «الاجتهاد فی القرن الثّانی»در کتاب معالم المدرستین ذکر کرده ایم و چندین مثال از احکامی که ابو حنیفه بر خلاف سنّت پیامبر(حدیث پیامبر)فتوا داده بود،آورده ایم.

ابو حنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده برای استخراج احکام تعیین نموده اند به نام های «قیاس»و«استحسان»و«مصالح مرسله»،که حقیقت آنها عمل کردن به رأی انسان است.آنان این قواعد را مانند کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مدرک قرار داده اند و آن کس را که استخراج احکام می کند،«مجتهد»و کار او را«اجتهاد»می نامند.

شایسته است یادآور شویم که در مکتب خلفا اجتهاد یا عمل کردن به رأی خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنّت پیامبر آمده،از زمان صحابه و سه خلیفهٔ اوّل بنیان گذاری شد که تفصیل این بحث را در جزء قبل و نیز در فصل«موقف المدرستین من الفقه و الاجتهاد»در جلد دوم معالم المدرستین آورده ایم.

پس از صحابه،اوّلین کسی که اجتهادات صحابه و تابعین را در ردیف سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکجا جمع آوری نمود و همه را مدرک احکام اسلام قرار داد،مالک بن انس بود که این کار را در کتاب «موطأ»خود انجام داد.ولی ابو حنیفه از مالک در این باره پیشروتر بود و قوانینی برای عمل کردن به رأی در احکام ابداع کرد.

پس از ابو حنیفه،شاگردان مکتب او کار تغییر احکام را به جایی رسانیدند که بسیاری از محرّمات اسلام را حلال کردند و نام آن را«الحیل الشّرعیه»گذاردند، (۱)به خصوص کسانی از ایشان که علمای دربار خلافت بودند؛مانند ابو یوسف قاضی القضات هارون الرّشید.

البته مالک این گستاخی را از ابو حنیفه و شاگردانش نمی پذیرفت.از مالک نقل کرده اند که می گفت:

«در اسلام،شوم تر از ابو حنیفه متولّد نشده است.پیامبر پس از آنکه اسلام تمام و کامل شد، وفات کرد؛شایسته و سزاوار است که پیروی نماییم از احادیث پیامبر و اصحاب پیامبر و از رأی پیروی ننماییم...»

در برابر انتشار مذهب ابو حنیفه و قیام بعضی از شاگردانش به تغییر احکام اسلام تحت عنوان حیله های شرعی،مکتب هایی مخالف ایشان پدیدار شد.مشهورترین مذهب فکری مخالف با مکتب ابو حنیفه را«احمد بن حنبل»(متوفّای ۲۴۱ هجری)تأسیس کرد.وی مؤلّف کتاب بزرگ حدیث به نام«مسند»بود.

شعار مکتب احمد بن حنبل،رجوع به عصر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و صحابه بود که ایشان را«سلف صالح»خود می گفتند.یعنی«پیشینیان اهل صلاح».این اختلاف بین دو مکتب شدید شد و دو فرقه یکدیگر را فاسق و گاهی دور از اسلام می خواندند.تاریخ خطیب،این شعر را از مخالفان ابو حنیفه نقل می کند:

إذا ذو الرأی خاصم فی قیاس و جاء ببدعه هنه سخیفه

۱- ۱) -رجوع شود به:المحلّی(ابن حزم)۲۵۱/۱۱-۲۵۷.

أتيناهم بقول اللّه فيها و آثار مبرّزه شريفه

فكم من فرج محصنه عفيفه احلّ حرامها بأبى حنيفه (۱)

«اگر شخصى از اهل رأى با استفاده از دليل و قياس،يک بدعت پوچ و زشت بياورد، ما در آن مسأله از قول خدا و احاديث شريفه دليل مى آوريم.

چه بسيار شده كه با فتواى ابو حنيفه،نكاح بانوى شوهردار با عفّتى بر مرد اجنبى حلال شده است.»

روش سياسى ابو حنيفه و شاگردانش

بنابر نقل خطيب بغدادى،ابو حنيفه را با منصور،خليفهٔ عبّاسى،دو گونه رفتار متفاوت بوده است.وى در آغاز در خدمت منصور بوده،چنان كه در تاريخ بغداد گويد:

«در بناى حصار بغداد(حدود سال ۱۴۲ هجرى)،ابو حنيفه سر كار خشت زدن و شمارش آن بود و شمارش آنها را با چوب نى مشخّص مى كرد. (۲)او اوّلين كسى بود كه اين روش را در شماره كردن خشت به كار برد.» (۳)

ولى در پايان عمر،به مخالفت با خليفه برخاست.چنان كه خطيب و ديگران روايت مى كنند كه ابو حنيفه در زمان شورش ابراهيم در بصره عليه ابو جعفر منصور،بر خروج بر خليفه و يارى ابراهيم فتوا مى داد. (۴)

و نيز گفته اند منصور به همين خاطر ابو حنيفه را در بغداد حبس كرد و وى در حبس مرد.

پس از ابو حنيفه،شاگردان او در زمرهٔ علماى دربار خلافت بوده اند.مانند ابو يوسف كه قاضى القضات عصر هارون الرّشيد بود.و چون در اين باره از ابو يوسف سؤال كردند،گفت:ما نزد ابو حنيفه مى رفتيم و درس فقه مى خوانديم،ولى در امر دين از او تقليد نمى كرديم. (۵)

به هر حال،خلفا غالبا مذهب فقهى ابو حنيفه را ترويج مى كردند و در زمان خلافت عثمانى ها، مذهب رسمى دربار خلافت،حنفى بود.

۱- ۱) -تاريخ بغداد ۴۰۸/۱۳. [۱]

۲- ۲) -يعنى در آخر هر صد عدد خشت يا هر هزار عدد،يک چوب نى مى گذارد و سپس آن چوب نى ها را مى شمرد.

۳- ۳) -تاريخ بغداد ۷۱/۱.

۴- ۴) -تاريخ بغداد ۲۸۴/۱۳-۲۸۶،باب ذكر ما حكى عن أبى حنيفه من رأيه فى الخروج على السّلطان.

۵- ۵) -تاريخ بغداد ۳۸۶/۱۳ و ۳۷۵.

این نمونه ای بود از اختلاف دو مذهب فقهی مکتب خلفا به سبب عمل کردن به احادیث یا ترک آن.اکنون نمونه هایی دیگر از اختلاف مکتب خلفا را در عقاید بیان می نماییم.

اختلاف در عقاید

اشاره

پیروان مکتب خلفا گذشته از اختلاف در فقه و احکام اسلام،اختلافی شدیدتر در عقاید به شرح ذیل داشتند:

یک فرقه گفتند:دست و پا و چشم و مکان داشتن از صفات باری تعالی است،و آنها که می گویند خدا اعضا و جوارح و مکان ندارد،صفات خدا را تعطیل کرده اند.و آنان را«معطّله الصّفات»نامیدند.

فرقهٔ دیگر گفتند:داشتن اعضا و جوارح از صفات اجسام و مخلوقات خدا می باشد،و آنها را که این گونه اعتقاد داشتند،مجسّمه و مشبّهه نامیدند.یعنی کسانی که خداوند را جسم دانسته و تشبیه به مخلوق نموده اند.

همان فرقهٔ اوّل گفتند:خدا قدیم است و صفات او نیز قدیم.و قرآن که کلام خداست،از صفات خداست.بنابراین قرآن نیز قدیم است و مخلوق نیست.

و فرقهٔ دوم گفتند:خداوند قدیم است و قرآن،کلام خدا می باشد و قدیم نیست.هر کس بگوید قرآن قدیم است،معتقد شده که قرآن مانند خدا قدیم است و قائل به دو قدیم،مشرک است.

مؤلّف گوید:نمی دانم این بندگان خدا را چه شده است که تا این اندازه توجّه نکرده اند به فرمودهٔ خدا در قرآن؛آنجا که می فرماید: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ... (۱):«ای پیامبر!دربارهٔ تقسیم انفال از تو سؤال می کنند...»

آن دسته از صحابه که بر سر تقسیم انفال(یک قسم غنایم جنگی)درگیر شدند و از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ آن سؤال کردند،آیا این درگیری و سؤال ایشان برای رفع اختلاف،قبل از آن بوده که ایشان به دنیا بیایند و از ازل بوده که قرآن از آن خبر داده است تا بشود گفت قرآن قدیم است؟!

و همچنین است چهارده مورد دیگر که لفظ«یسألونک»در قرآن آمده،و نیز در دو مورد دیگر که لفظ«یستفتونک»(از تو می پرسند و فتوا می خواهند)آمده و موردهای دیگر مانند: قَدْ

۱- ۱) -انفال:۱. [۱]

سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَکِی... (۱)که در آنها پس از درگیری بین مردم آن زمان و مراجعه به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و کسب تکلیف از ایشان،قرآن خبر از وقوع آن حوادث می دهد.

آیا در این صورت می توان قرآن را قدیم خواند؟!یا اینکه این حوادث از ازل واقع شده بوده و مردم از ازل و قبل از زمان پیامبر کسب تکلیف کرده اند و قرآن از آنچه در ازل بوده خبر می دهد؟! راستی چه باید گفت؟!

یک فرقه گفتند:همهٔ افعال بندگان از خداست و بنده را در آن اختیار نیست. (۲)

فرقهٔ دیگر گفتند:افعال انسان از خود اوست.و خلاف عدل خداوند است کسی را عذاب کند بر انجام کاری که در انجام دادن آن مجبور باشد. (۳)

فرقهٔ دوم فرقهٔ اوّل را«جبریه»و خود را«عدلیه»نامیدند.

اکثریت پیروان مکتب خلفا،بر وجوب طاعت خلفا و حرمت قیام علیه آنها،اگر چه ظالم و معصیت کار باشند،اتّفاق دارند.گاهی نیز گروه های کوچکی از آنان،در مدّتی کوتاه به جواز قیام علیه خلیفهٔ ظالم و معصیت کار قائل بودند که دستگاه خلافت آنان را نابود می ساخت و سپس در تاریخ از آنان به بدنامی یاد می کرد.

منشأ اختلاف های مذکور،همان چند دسته حدیث مکتب خلفا بود که در سابق نام بردیم.

و اینک معرّفی فرقه هایی که دربارهٔ این عقاید اختلاف شدید داشتند.

فرقهٔ جهمیّه

اشاره

جهمی یا جهمیّه پیروان«جهم بن صفوان»می باشند. (۴)

آرای جهم و جهمیّه

در مقدّمهٔ این بحث لازم است متذکّر شویم مدارکی که امروزه دربارهٔ آرای جهم و فرقهٔ جهمیّه در دسترس ماست،به دو دسته تقسیم می شود:

الف-آنچه مخالفینشان در ردّ معتقدات ایشان نوشته اند و تا به امروز مانده است.

۱- ۱) -مجادله:۱. [۱]

۲- ۲) -الملل و النحل(شهرستانی)۸۵/۱،الفصل الثّانی(الجبریّه).

۳- ۳) -الملل و النحل ۴۳/۱،الفصل الاوّل(المعتزله).

۴- ۴) -انساب(سمعانی)،ذیل«جهمی».

ب-آنچه نویسندگان کتب ملل و نحل در معرّفی این فرقه نوشته اند.

در این باره شایسته است توجّه داشته باشیم که در بحث های علمی با نوشته های این هر دو دسته باید با احتیاط کامل برخورد کرد.چه آنکه دربارهٔ نوشته های مخالفین،باید گفت:تنها به قاضی رفته اند،و دلیلی بر صحّت مطالبی که مخالفان و دشمنان جهمیّه به آنان نسبت داده اند،نیست.

و نوشته های نویسندگان آرای ملل و نحل را نیز در بحث های علمی خود دربارهٔ وجود فرقه هایی در زمان گذشته-همچون سبائیّه و ناووسیّه-و معتقدات آن فرقه ها دیدیم،و دانستیم که غالبا بدون تحقیق می نویسند و مدرکشان در آنچه به آن فرقه ها نسبت می دهند،گاه همان است که مخالفان آن فرق به آنها نسبت داده اند.و گاه مطالبی است که بین مردم زمان خود آن نویسندگان دربارهٔ آن فرقه ها مشهور بوده است.

بنابراین پر واضح است که در بحث های علمی،هیچ یک از این دو دسته مدارک قابل اعتماد مطلق نیست.بدین سبب ما با آنچه که به جهمیّه نسبت داده اند،با احتیاط کامل برخورد می کنیم و با مقیّد بودن به این احتیاط،آنچه از جهم و جهمیّه در فهم بحث های آینده لازم است،بیان می کنیم:

الف-جهم و جهمیّه اعضا و جوارح داشتن خدا را منکر بوده اند. (۱)

ب-قائل بوده اند قرآن قدیم نیست و مخلوق است.

ج-قائل بوده اند افعال بشر را خدا خلق کرده و بشر مجبور به افعال خود می باشد. (۲)

د-و نیز گفته اند جهم،شرط امامت را دانایی به کتاب خدا و سنّت پیامبر و اجماع مسلمانان بر انتخاب او می دانسته است. (۳)

زندگانی جهم

جهم آزاد کردهٔ قبیلهٔ ازد و از اهل بلخ،و کنیه اش ابو محرز بوده است. (۴)

۱- ۱) -کتاب جهم بن صفوان ۷۱/،الفصل الثّالث(نفی الصّفات عن اللّه تعالی).

۲- ۲) -رجوع کنید به:الردّ علی الجهمیّه و الزّنادقه(احمد بن حنبل)،چ قاهره؛الردّ علی الجهمیّه(عثمان بن سعید دارمی، متوفّای ۲۸۰ هجری)،چ لیدن ۱۹۶۰ میلادی؛جهم بن صفوان(حامد العلی)،چ بغداد ۱۹۶۵ میلادی.کتاب اخیر اثری است جامع در احوال جهم.

۳- ۳) -رجوع کنید به:فرق الشیعه۱۴۵/. [۱]

۴- ۴) -انساب(سمعانی).

جهم زمانی به کوفه رفته و با ابو حنیفه مناظراتی داشته (۱)و دیگر بار به بلخ بازگشته و با مقاتل بن سلیمان که در تجسیم خدا غلو داشته (۲)مناظراتی داشته است که به سبب آن،مقاتل از حاکم بلخ خواسته تا جهم را به ترمذ تبعید نماید. (۳)

در ترمذ سمنیّه بسیار بوده اند.گویند سمنیّه در اصل بودایی بودند و غیر اجسام مادّی،به وجودی دیگر ایمان نداشتند. (۴)

گفته اند در اوان فتح اسلامی در ترمذ،هزار راهب بودایی در آنجا بوده و دوازده معبد داشته اند. (۵)

جهم با مناظره با سمنیّه توانسته است آنان را مسلمان کند. (۶)

گفته اند جهم با معتزله نیز مکاتبه و مناظره داشته است. (۷)

تحرّک سیاسی جهم

در زمان جهم که اواخر دوران حکومت بنی امیّه بود،توده های مردم از ستم دستگاه های حکومت به ستوه آمده بودند و در کشورهای اسلامی شورش هایی برپا می شد.

یکی از آن شورش ها به سرکردگی حارث بن سریج تمیمی برپا شد.وی در سال ۱۱۶ هجری قیام کرد و مردم را به عمل به کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خلع خلیفهٔ اموی،هشام بن عبد الملک،دعوت نمود.

گویند شمار لشکر او به شصت هزار نفر رسید،و شهرهای بلخ و جوزجان و طالقان را فتح کرد.

سپس در جنگ شهر مرو شکست خورد و به ترکستان فرار نمود و دوازده سال در آنجا زیست.

گاهی با کمک ترک ها با لشکر بنی امیّه می جنگید.

در سال ۱۱۸ هجری لشکر بنی امیّه قلعه ای را که در آن بستگان حارث بودند،فتح کرد و همگی

۱- ۱) -رجوع کنید به:مناقب ابی حنیفه(موفق بن احمد مکی)۱/۱۴۵-۱۴۸،چ حیدرآباد ۱۳۲۱ ق.

۲- ۲) -شرح حال مقاتل را در بحث«اثر اندیشه های اهل کتاب»،در درس های بعدی خواهیم دید.

۳- ۳) -تاریخ ابن کثیر ۹/۳۵۰؛تاریخ الاسلام ۵/۵۶.

۴- ۴) -طبقات المعتزله(احمد بن یحیی بن المرتضی،متوفّای ۸۴۰ هجری)۳۴/،چ بیروت ۱۹۶۱ میلادی.

۵- ۵) -دائره المعارف اسلامی،مادّهٔ«ترمذ».

۶- ۶) -طبقات المعتزله۳۴/؛الردّ علی الجهمیّه۱۵/.

۷- ۷) -طبقات المعتزله۳۲/.

آنان را قتل عام نمود و بقیّه را از بزرگ و کوچک اسیر کرده در بازار بلخ به بردگی فروخت.

نصر بن سیّار،والی خراسان،در سال ۱۲۶ هجری از خلیفهٔ اموی،یزید بن ولید بن عبد الملک، برای حارث امان گرفت و نزد وی فرستاد.حارث به مرو بازگشت.والی اموی به حارث پیشنهاد همیاری نمود و اینکه به حارث حکومت یک استان و صد هزار دینار بدهد.

حارث نپذیرفت و به والی پیغام فرستاد:«من برای انکار منکر و دفع ظلم،سیزده سال از این شهر دور شدم.من طالب دنیا و لذّات آن نیستم.تو اکنون مرا به آن دعوت می کنی؟!من از تو می خواهم به کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل کنی و والیان نیک سیرت بر مردم بگماری.اگر چنین کردی،من در لشکرت آمده با دشمنان تو جنگ می کنم.»

نصر بن سیّار خواستهٔ او را نپذیرفت.حارث دیگر باره دعوت خود را برای عمل کردن به کتاب خدا و سنّت پیامبر تجدید کرد و لشکری فراهم آورد.در این زمان جهم بن صفوان با او همدست شد.حارث در سال ۱۲۸ هجری شکست خورد و کشته شد.پس از او جهم بن صفوان را نیز اسیر کردند و کشتند. (۱)

*** جهم مردی پرخروش و پرتحرّک،و مجاهدی نستوه در راه نشر عقیدهٔ خود بوده است.

اختلاف او با محدّثان مکتب خلفا،بیش از هر چیز در ردّ عقیدهٔ آنان در مورد تجسیم و تشبیه خدا و نیز قدیم بودن قرآن و مخلوق نبودن آن بود.

جهم را پیروانی بسیار بوده است (۲)و محدّثان مکتب خلفا ردهای بسیاری بر او نوشته اند که شاید قدیمی ترین آنها«الرّدّ علی الجهمیّه و الزّنادقه»،تألیف احمد بن حنبل باشد.

جهم با مؤسّسان مذهب اعتزال معاصر بوده است و در بعضی عقاید،آرایشان مشابه یکدیگر است.در اینکه کدام یک از دیگری فرا گرفته،اختلاف است. (۳)ما معتقدیم هر دو بعضی از عقاید را -مانند نفی تجسیم باری تعالی-از شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السّلام فرا گرفته اند؛اگر چه آن عقاید را نیز به طور آشفته بیان کرده اند.

---

۱ - ۱) -رجوع کنید به:تاریخ ابن اثیر ۱۳۶/۵-۲۶۱،ذکر حوادث ۱۱۶-۱۲۸ هجری،چ اروپا. بعضی از آن حوادث،در ذکر حوادث سال ۱۱۶-۱۲۸،در تاریخ طبری به تفصیل ذکر شده و در تاریخ ابن کثیر به اختصار آمده است.

۲- ۲) -انساب(سمعانی).

۳- ۳) -رجوع کنید به:جهم بن صفوان۱۶۱/،الفصل السّادس.

فرقهٔ معتزله

اشاره

(۱)

گوینـد اوّلین کسـی که مـذهب اعتزال را بنـا نهاد،و اصل بن عطاء غزّال(متوفّای ۱۳۱ هجری)بـوده است.کنیه اش ابو حـذیفه و آزاد کردهٔ قبیلـهٔ عرب«ضبّه»یـا«مخزوم»بـود.او در بصـره سـکنا داشـت و در حـوزهٔ درس حسـن بن یسـار بصـری(متوفّـای ۱۱۰ هجری)حاضـر می شد.بعـدها بر اثر اختلاـف نظر در بعضـی مسائل اعتقادی،از درس او کناره گیری کرد.در زبان عربی، کناره گیری را«اعتزال» گوینـد،و عزلت کننـده را«معتزل».بـدین سـبب اهل این مذهب را«معتزله»و مذهب ایشان را مذهب «اعتزال»نام نهاده اند.

و اصل بن عطاء برای نشـر مذهب اعتزال،مبلّغانی به دیار مغرب(اسـکندریه تا اندلس)فرستاد، و همچنین به خطّهٔ خراسان و یمن و کوفه و دیگر شهرهای اسلامی. (۲)

از جمله کسانی که از او پیروی نمود،«عمرو بن عبید»بود.عمرو بن عبید(متوفّای ۱۴۲ هجری) آزاد کردهٔ قبیلهٔ تیم و ساکن بصره بود و در درس حسن بصـری حاضـر می شـد.ولی بر اثر دعوت واصـل بن عطـاء،درس حسن بصـری را ترک کرد و به مـذهب اعتزال گرایید. (۳)

آرای معتزله

معتزله مانند جهمیّه،منکر اعضا و جوارح داشـتن خدا بودند.و نیز مانند جهمیّه می گفتند قرآن قدیم نیست و مخلوق است.آنان در عقیدهٔ جبر مخالف جهمیّه بودند و می گفتند افعال بندگان خدا از بندگان می باشد نه از خداوند. (۴)

این فرقه تـا زمـان متوکّل،خلیفـهٔ عبّاسـی،در نمو بود،ولی متوکّل با آن مخالفت شدیـد نمود و در زمان او در فشار قرار گرفت. (۵)پس از دوران متوکّل،بین پیروان معتزله و مکتب اشعری و اهل

۱- ۱) -از این پس در بحث فرقه هـای مسـلمان،مـدارک قابـل اعتمـاد در دسترس هست.ماننـد نوشـته های خود آن فرقه ها یا نوشته های دانشمندان مورد اعتماد معاصر با آن فرقه ها،مانند مسعودی و دیگران.

۲ - ۲) -وفیـات الاعیـان(ابـن خلّکـان)۶۰/۵،شـرح حـال واصـل؛تاریـخ الاسـلام(ذهـبی)۳۱۱/۵؛مروج الـذّهب(مسـعودی) ۲۲/۴؛انساب(سمعانی)،ذیل«معتزلی».

۳- ۳) -تاریخ بغداد ۱۶۶/۱۲،شرح حال عمرو بن عبید؛وفیات الاعیان ۱۳۰/۳؛تاریخ ابن کثیر ۱۰/۱۰،در ذکر حوادث سال ۱۴۲.

۴- ۴) -الفرق بین الفرق۱۱۴/،الفصل الثّالث(مقالات القدریه و المعتزله).

۵- ۵) -رجوع کنید به:تاریخ الخلفاء(سیوطی)و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر،شرح حال متوکّل.

حدیث تا چند قرن مبارزهٔ فکری دایر بود.اخیرا در عصر خلافت عثمانی ها در ترکیه،اشعری ها و اهل حدیث با پشتیبانی دستگاه خلافت،توانستند معتزله را منقرض سازند.

اهل حدیث

در گذشته اشاره ای داشتیم به بی حرمتی شدید ابو حنیفه به حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اینکه ابو حنیفه در برابر احادیث احکام که از پیامبر روایت شده بود،برای استخراج احکام قواعدی تأسیس کرده بود به نام قیاس و استحسان و مصالح مرسله.

همچنین اشاره ای داشتیم به اینکه جهمیّه و معتزله،همهٔ روایاتی که اهل حدیث آنها را احادیث صفات خدا می دانند و در آن به اعضا و جوارح داشتن خدا و انتقال خداوند از مکانی به مکانی دیگر تصریح شده است،آنچنان که محدّثان معنای ظاهری این احادیث را می پذیرفتند، نمی پذیرند.

در نتیجه بین محدّثان و آن فرقه ها درگیری های فکری ایجاد شد و تدریجا طرفداران حدیث در برابر آن فرقه ها جبهه گیری نمودند و فرقه ای جدید به نام«اهل حدیث»تأسیس شد.

مشهورترین فرد در جبههٔ اهل حدیث احمد بن حنبل می باشد.وی کتابی پرمحتوا در حدیث تألیف نموده که مسند نام دارد.وی کتاب های دیگری نیز دارد که از جملهٔ آنها کتاب«الرّدّ علی الجهمیّه»و«فضائل علیّ بن ابی طالب»می باشد. (۱)

سبب شهرت احمد بن حنبل،مقاومت او در ردّ عقیدهٔ مخلوق بودن قرآن می باشد که در دوران مأمون عبّاسی(متوفّای ۲۱۸ هجری)به اوج خود رسید.در آن زمان علما را با شکنجه وادار می کردند تا به مخلوق بودن قرآن رأی دهند.پس از مأمون،معتصم(متوفّای ۲۲۷ هجری)، احمد بن حنبل را به سبب همین عقیده مدّتی زندانی کرد.و در زمان واثق(متوفّای ۲۳۲ هجری) گشایشی برای او شد.تا اینکه زمان متوکّل فرا رسید و متوکّل قائل به قدیم بودن قرآن شد و احمد بن حنبل را گرامی داشت.بدین سبب خلقی بسیار رهبری او را پذیرا شدند. (۲)

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ بغداد ۴۱۲/۴؛و [۱]تاریخ ابن کثیر ۳۲۵/۱۰-۳۴۳،شرح حال احمد بن حنبل.

۲- ۲) -برای شناسایی اثر اختلافات فرقه ای در مکتب خلفا،شایسته است خلاصهٔ گفتار امام الائمّه ابن خزیمه را در دفاع از ابو هریره،که در مستدرک حاکم ۵۱۳/۳ آمده است،بیان کنیم.ابن خزیمه گوید: «آنان که دربارهٔ اخبار ابو هریره سخن می گویند،یا از فرقهٔ جهمیّه می باشند که صفات خدا را تعطیل کرده اند و اخبار

پس از احمد بن حنبل،جنگ بین اهل حدیث و معتزله شدّت گرفت و اهل حدیث نام اهل سنّت و جماعت بودن را به خود اختصاص دادند و فرقه ای مشخّص و جداگانه شدند.

در همین اوان،به سبب ترجمهٔ فلسفهٔ یونانی و انتشار آن به دستور خلفا،روش فکری فلاسفه و روش استدلال ایشان بین مسلمانان شایع شد و اثر نمایانی بر مناظرات و احتجاج های کتبی و شفاهی معتزله گذارد و خود منشأ تأسیس علم کلام در حوزه های علمیّهٔ مسلمانان گردید.و می توان گفت انتشار این روش،بیش از پیش سبب فرقه گرایی محدّثان شد،و در همین دوران بود که فرقهٔ اشعری در مکتب خلفا ایجاد شد.

فرقهٔ اشعری

فرقهٔ اشعری پیروان ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری(متوفّای ۳۲۴ هجری)می باشند.وی از نسل ابو موسی اشعری بود و تا چهل سالگی ساکن بصره و شاگرد جبّائی معتزلی(متوفّای ۳۰۳ هجری)بود. (۱)سپس همانند دو مؤسّس مذهب معتزله،و اصل بن عطاء و عمرو بن عبید،که از شاگردان حسن بصری بودند و سپس از او کناره گیری کردند و مذهب معتزله را تأسیس نمودند، اشعری نیز از شاگردی استاد معتزلی خود کناره گیری کرد (۲)و مانند محدّثان دعوت به رجوع به حدیث کرد.

پس از آن اشعری به بغداد رفت و در ردّ معتزله کوشا بود.ولی برای مناظراتش،همچنان که از حدیث محدّثان بهره می برد،از علم کلام معتزله نیز توشه برمی داشت، (۳)و در مواردی عقایدش با ظاهر احادیث وفق نمی کرد.لذا با اینکه او خود را مروّج مکتب احمد بن حنبل می دانست،همگی محدّثان،و خصوصا پیروان مکتب احمد بن حنبل،او را نپذیرفتند.ولی در اثر حضور او در درس ابو اسحاق مروزی فقیه شافعی،گروهی از دانشمندانی که در فقه از شافعی پیروی می کردند،در

۱- ۱) -دائره المعارف الاسلامیّه ۲۱۸/۲.

۲- ۲) -رجوع کنید به:وفیات الاعیان ۳۹۸/۳،شرح حال اشعری.

۳- ۳) -با مراجعه به آثار اشعری ها،این امر واضح می شود.

عقیده،اشعری گردیدند،در حالی که گروهی دیگر از آنان در عقاید پیرو معتزله بودند.

بدین گونه پیروان مکتب خلفا در عقاید به دو مذهب بزرگ تقسیم شدند:مذهب معتزله و مذهب اشعری.و در فقه پیرو مذهب حنفی و مالکی و شافعی و مذاهب فقهی دیگر شدند.با مرور زمان،مکتب احمد بن حنبل نیز در زمرهٔ مذاهب فقهی مکتب خلفا به شمار آمد.

از قرن چهارم هجری به بعد،مناظرات فرقه های مختلف مسلمانان به روش علم کلام بود.این امر که در مناظرات اشاعره و معتزله نمایان بود،سبب دور شدن اهل حدیث از این دو فرقه گردید.

در این اوان،مذاهب فقهی متعدّدی در مکتب خلفا منتشر شد.تا اینکه در سال ۶۶۵ هجری، ملک ظاهر بیبرس بندقداری از«حکّام ممالیک» (۱)در مذهب چهار مذهب فقهی حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی را به رسمیّت شناخت،و در عقاید نیز مذهب اشعری را.این حکم تا به امروز در پیروان مکتب خلفا رایج است. (۲)

فرقهٔ سلفیّه

در اواخر قرن هفتم هجری،ابن تیمیّه(متوفّای ۷۲۸ هجری)از مکتب احمد بن حنبل،علیه همهٔ فرقه های مسلمان قیام کرد.او با اینکه مکتب خلفا باب اجتهاد را مسدود اعلام کرده بود،خود را مجتهد می دانست. (۳)

وی در عقیده به تجسیم غلو داشت.تا آنجا که روزی از بالای منبر یک پله و دو پله پایین آمد و گفت:خداوند اینچنین از آسمان اوّل به آسمان پایین می آید. (۴)وی توسّل و استغاثه به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتن«یا محمّد»را حرام دانست. (۵)

ابن تیمیّه فضایل علی علیه السّلام را نیز رد می کرد.تا آنجا که علمای مکتب خلفا انکار او را به دلیل دشمنی او با امام دانستند و گفتند:به دلیل آنکه پیامبر به امام علی فرموده:«لا یبغضک إلّا منافق» ابن تیمیّه منافق می باشد. (۶)

۱- ۱) -حکّام ممالیک در مصر آن حکّامی بودند که در اصل بنده بودند و سپس آزاد شده بودند.

۲- ۲) -رجوع کنید به:خطط(مقریزی)۱۶۱/۶،چ قاهره ۱۳۲۶ ق.

۳- ۳) -الدر الکامنه فی أعیان المائه الثامنه(ابن حجر عسقلانی،متوفّای ۸۵۲ هجری)۱۶۳/،چ قاهره ۱۳۸۵ ق.

۴- ۴) -همان۱۶۴/.

۵- ۵) -همان۱۵۸/.

۶- ۶) -همان۱۶۶/.

علمـای مکتب خلفـا در دمشق و قاهره و اسـکندریه،چنـدین بار با او مناظره نمودنـد و فتوا به حبس او دادنـد.گاهی نیز او را از عقاید خود توبه می داده اند. (۱)

پس از ابن تیمیّه،پیروانش او را«شـیخ الاسلام»لقب دادند و خود را«سلفیّه»نامیدند.یعنی فرقه ای که پیروی از سلف(پیشینیان)می نماینـد.و مقصود آنان از سـلف،صـحابه و تابعین و بعضـی از محـدّثان قرن اوّل و دوم و سوم هجری،ماننـد احمـد بن حنبل می باشند.

فرقهٔ سلفیّه با سایر مسلمانان رفتاری خشن دارند؛ایشان خود را مؤمن و پاکدامن،و همهٔ مسلمانان دیگر را پس از سه قرن اوّل تا به امروز،گمراه و بدعت گذار می دانند. (۲)

فرقهٔ وهّابیّه

اشاره

از فرقهٔ سـلفیّه در قرن دوازده هجری،محمّد بن عبد الوهّاب(متوفّای ۱۲۰۷ هجری)علیه مسلمانان قیام کرد،و دعوت ابن تیمیّه را شدیدتر از خود ابن تیمیّه،تجدید کرد.فرقهٔ پیرو او را «وهّابیّه»می نامند.

محمّد بن عبد الوهّاب زیارت قبور را بدعت،و طلب شـفاعت از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را پس از وفاتش ضـلالت،و گفتن«یا محمّـد»در اسـتغاثه و توسّل به پیامبر را شـرک می دانـد؛و همهٔ مسـلمانان پس از قرن سوم تا به امروز را جز پیروان ابن تیمیّه،مشـرک می خواند؛و می گوید:«شـرک مشرکان زمان ما (یعنی همهٔ مسلمان ها)شدیدتر از شرک مشرکان زمان جاهلیّت می باشد.» (۳)

فرقهٔ وهّابیه با فرقهٔ سلفیّه از سه جهت فرق دارند:

بی حرمتی شدید نسبت به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

واجب دانسـتن قتل همـهٔ مسـلمان ها تا وهّابیت را بپذیرنـد؛یا به قول ایشان:از شـرک دست بردارند و یکتاپرست شوند.به همین دلیل بلاد مسلمانان را،بلاد مشرکان،و بلاد وهّابی ها را بلاد اسلام و بلاد اهل توحید می دانند.

معتقدنـد خداونـد همـهٔ گناهان ایشان را که اهل شـرک نیسـتند،می بخشد و همهٔ وهّابی ها را با هر گناهی که داشـته باشـند،به بهشت می برد.

۱- ۱) -همان ۱۵۰/-۱۷۰.

۲ - ۲) -رجوع کنید به:آثار ابن تیمیّه مانند«منهاج السّنه»و رسائل خطی ابن تیمیّه مجموعهٔ ۹۱ از نسخه های عکسی مجمع علمی اسلامی.

۳- ۳) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۶۲/۱. [۱]

این سه امر را بنده در ده سفر تشرّف به حج و معاشرت با همهٔ طبقات وهّابی ها و مباحثه و مناظره با آنان،در رفتار و گفتار ایشان مشاهده نموده و از آنان شنیده ام.و در پی جویی سبب به این نتیجه رسیده ام که دلیل اینان بر این بینش ها به قرار ذیل است:

۱. در مورد بی حرمتی شدید ایشان به رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،نمونه ای از مشاهدات خود را در بحث های گذشته بیان نموده ام.آنان جسد مبارک پیامبر را پس از وفات،مانند اجساد سایر بشر پوسیده و خاک شده می پندارند.و هیچ احترام و امتیازی برای قبر مبارک آن حضرت بر دیگر قبرهای بشر قائل نیستند.

دلیل این بینش در احادیثی می باشد که شخصیت پیامبر را حتّی از یک انسان عادی نیز پایین تر می نمایاند. (۱)و همچنین در روایات دروغی است که به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت داده اند که فرمود:«اللّهمّ لا تجعل قبری و ثنا...»:«خدایا!قبر مرا بت قرار مده.خداوند لعنت کند قومی را که قبور پیامبران خود را مساجد قرار داده اند.»

ما مجعول بودن این حدیث را در باب«الخلاف حول البناء علی قبور الانبیاء»در جلد اوّل معالم المدرستین بیان داشته ایم.

۲. در مورد واجب دانستن قتل همهٔ مسلمان ها،قبلا به دلیل این بینش اشاره نمودیم،و در گفتار و نوشتار و کردارهایشان روشن است.

۳. معتقدند خداوند همهٔ گناهان ایشان را می آمرزد و به جهنّم نمی روند.در این مورد نمونه ای را که خود شنیده و دیده ام بیان می دارم:

از حجّاج بیت اللّه الحرام شنیده بودم که ارتکاب فحشا را از وهّابی ها در دو حرم محترم نقل می کردند.در اوّلین بار که بعضی وقایع را شنیدم،لرزه بر اندامم افتاد.این جانب نیز لاابالی گری ایشان را در ارتکاب اعمالی که نزد خودشان معصیت شمرده می شود،دیده بودم و همیشه در شگفت بودم و در پی فهم سبب انتشار فحشا در آنها به سر می بردم.

تا آنکه در سفری در مسجد خیف،بین نماز مغرب و عشا،پای وعظ یک خطیب سعودی نشستم.خطیب بر منبر ایستاده بود و در امر شرک سخن می گفت.وی پس از آنکه انواع شرک را که غیر وهّابی ها مرتکب آن هستند،برشمرد(مانند گفتن یا رسول اللّه!و نذر کردن برای اهل قبور)،

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۹/۱، [۱]بحث«منشأ الخلاف فی صفات رسول اللّه»،چ دوم.

در آخر با حال وجد و شعفی خاص،همچنان که ایستاده بود گفت:پیامبر فرموده:خداوند می گوید:بندهٔ من!هر چه می خواهی گناه کن،دنیا را پر از گناه کن،امّا مشرک نباش،من همهٔ گناهان تو را می آمرزم،«و لاابالی».یعنی هیچ اهمیّتی نمی دهم؛فقط مشرک نباش! (۱)

حالت خطیب را در هنگام نقل حدیث چنان دیدم که گویا بعضی معصیت ها را در نظر می آورد و همان بالای منبر شیرین کام شده و احساس لذّت می کند!

محمّد بن عبد الوهّاب و سعودی ها

در نیمهٔ دوم قرن دوازده هجری،محمّد بن سعود،امیر درعیه نجد از محمّد بن عبد الوهّاب پیروی نمود.پس از او پسرش،سعود و پیروانش به قبایل مسلمانان حمله می کردند و قتل نفوس مسلمانان و سلب اموال و هتک اعراض ایشان را،به عنوان جهاد فی سبیل اللّه مرتکب می شدند.از آن زمان تا به امروز آن قدر از مسلمانان را کشته و سلب اموال کرده اند که صفحات تاریخ را سیاه نموده اند.و آخرین آن قتل عام بیش از چهارصد نفر از حجّاج بیت اللّه الحرام در مراسم حج سال ۱۴۰۷ هجری بود.

۱- ۱) -خطیب این حدیث را از صحیح بخاری نقل می کرد.ولی مؤلّف این حدیث را در مسند احمد ۱۶۷/۵ چنین دیده است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمود: «...خداوند می فرماید:ای فرزند آدم!چنانچه تو مرا بخوانی و از من خواهش کنی،همانا من تو را می آمرزم با هر چه که در تو باشد.اگر مرا روز قیامت در حالی که به اندازهٔ زمین گناه کرده باشی،ملاقات کنی،من هم تو را ملاقات می کنم با آمرزشی به اندازهٔ زمین.اگر گناهانی داشته باشی که تا به آسمان رسیده باشد،به شرط آنکه شریکی برای من قائل نباشی و از من آمرزش بخواهی،تو را می آمرزم و اهمّیتی نمی دهم.» و در صحیح بخاری ۱۵۰/۱،کتاب الجنائز،باب فی الجنائز،مختصر این حدیث آمده است. احادیث بسیار دیگری در این باره در کتب معتبر ایشان هست که بعضی از آنها را در درس های بعدی،بحث«رؤیت»، بررسی خواهیم کرد.

درس سی ام

اشاره

ص:۱۶۳

وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

مقدّمه

در این بحث ضرورت دارد نخست به پنج موضوع ذیل توجّه نماییم:

تعیین اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

کتمان حدیث

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام علیه حکومت های ستم پیشه

اثر تعیین اوصیای پیامبر و اثر کتمان حدیث

شناخت شیعه و تشیّع.

تعیین اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

۱. وظیفهٔ تبلیغی انبیا و اوصیا آن است که تکلیف شرعی مردم عصر خود را برای آن مردم بیان کنند.از آنجا که مسلمانان حاضر در عصر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیازمند آن بودند که امام پس از پیامبر خود را بشناسند،پیامبر در اوّلین روز دعوت به اسلام،که بنی هاشم را در خانهٔ خود به اسلام دعوت کرد،علی علیه السّلام را وصیّ خود معرّفی کرد.

این امر ادامه داشت تا آنکه در روز غدیر خم،پیامبر در برابر ده ها هزار مسلمان حاضر،علی را به عنوان ولیّ امر تعیین شده از جانب خداوند بعد از خود معرّفی فرمود.

۲. پیامبران باید تکلیف شرعی مردم بعد از خود را به طرقی به آنان تبلیغ نمایند.پیامبر

اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز در امر تعیین اوصیای خود و اولو الامر مردم پس از علی بن ابی طالب علیه السّلام تا روز قیامت،بر حسب اهمیّت چنین تبلیغ فرمود:

به ظهور مهدی موعود علیه السّلام و اینکه او آخرین امام مردم می باشد،بشارت داد.

تعداد ایشان را که دوازده امام می باشند،بیان فرمود.

امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را دو امام پس از امام اوّل معرّفی نمود.

نام های دوازده امام را به وسیلهٔ خواصّی از صحابه،مانند جابر بن عبد اللّه انصاری بیان فرمود.

نیز در نوشته هایی که به اوّلین وصیّ خود،علی بن ابی طالب تسلیم فرمود،نام های امامان و پیشگویی هایی از احوالشان وجود داشت.

این تبلیغ،عمومی و همگانی نبوده و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این مورد به نحو خصوصی تبلیغ فرموده است.حکمت این نوع تبلیغ را در آینده بیان خواهیم کرد.

پس از پیامبر هر یک از امامان نیز برای آن دسته از شیعیان که امامت ایشان را پذیرفته و نیازمند شناخت امام بعدی بودند،امام بعد از خود را معرّفی نموده همچنین به ظهور مهدی موعود علیه السّلام بشارت می دادند و برای بعضی از اصحاب خود از باقی دوازده امام نیز سخن می گفتند.

کتمان حدیث

در مکتب خلفا:

در بحث های گذشته معلوم شد خلفا تا آخر قرن اوّل هجری،از نوشتن حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جلوگیری کردند.اضافه بر آن،دانشمندان این مکتب نیز تا آخر قرن هفتم هجری،حدیث پیامبر را به صور گوناگون کتمان می کردند. (۱)

۱- ۱) -در انتهای بحث«الوصیّه»در جلد اوّل«معالم المدرستین»، [۱]ده نوع کتمان را به تفصیل شرح نموده ایم: حذف بخشی از حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تبدیل آن به جمله ای مبهم حذف همهٔ خبر از سیرهٔ صحابه با اشاره به حذف آن تأویل معنای روایت پیامبر بر خلاف حقیقت آن حذف بعضی از اقوال صحابه حذف تمام یک روایت از سنّت پیامبر نهی از نوشتن سنّت پیامبر کوشش در تضعیف روایات و راویان و کتبی که به زیان دستگاه حاکمه می باشد سوزانیدن کتاب ها و کتابخانه ها

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام:

در اثر اعمال کشتار و شکنجه و حبس نسبت به اهل بیت علیهم السّلام و پیروانشان،این مکتب جز مدّت کوتاهی در اواخر عصر حضرت باقر و ابتدای عصر حضرت صادق علیهما السّلام،همیشه دچار تقیهٔ شدید بوده و نتوانسته سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که نزد ایشان به ودیعت نهاده شده بود،به طور کامل نشر کند.

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام

در عصر ائمّه علیهم السّلام در مکتب اهل بیت و پیروانشان دو گونه قیام علیه حکومت های ظالم صورت می گرفت:

۱. قیام برای امر به معروف و نهی از منکر

۲. قیام به نام مهدویت.

سرسلسلهٔ قیام های دستهٔ اوّل در مکتب اهل بیت قیام حضرت سیّد الشّهداء امام حسین علیه السّلام بوده است.حضرتش سبب قیام خود را در وصیّت نامهٔ خود که به محمّد بن حنفیه تسلیم نمود،چنین بیان فرمود:

«إنّما خرجت لطلب الإصلاح فی أمّه جدّی.أرید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر.» «این است و جز این نیست که در پی اصلاح کار امّت جدّم خروج کردم.می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم.»

حضرتش هیچ گاه مردم را دعوت نکرد که با او بیعت کنند تا برای رسیدن به خلافت و تشکیل حکومت قیام کند.و این اوّلین و بارزترین قیام از نوع اوّل بود.

نمونهٔ دوم،قیام محمّد بن عبد اللّه از نسل امام حسن علیه السّلام با برادرش ابراهیم بود.نوع این قیام از گفتار امام جعفر صادق علیه السّلام به عبد اللّه پدر محمّد،آنگاه که از امام خواست با پسرش بیعت کند، آشکار می شود.در آن هنگام حضرت در جواب فرمود:

«إن کنت تری أنّ ابنک هذا هو المهدیّ،فلیس به.و لا هذا أوانه.و إن کنت إنّما ترید أن تخرجه غضبا للّه و لیأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر،فإنّا و اللّه لا ندعک و أنت شیخنا و

نبایع ابنک بهذا الأمر.» (۱)

«اگر می پنداری که این فرزندت همان مهدی می باشد،نه،او مهدی نیست.و نه این زمان،زمان مهدی می باشد.و چنانچه می خواهی خروج کند در راه غضب برای خدا و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کند،به خدا سوگند ما تو را که پیرمرد و بزرگ ما هستی وانمی گذاریم و با فرزندت برای این کار بیعت می کنیم.» (۲)

این قیام یک نمونه از قیام امامزاده ها به نام مهدی موعود بوده است.

از فرمایش حضرت سیّد الشّهداء در امر قیام خود،و فرمایش امام جعفر صادق علیه السّلام در امر قیام محمّد که او را مهدی می پنداشتند،معلوم می شود اوصیای پیامبر فقط قیام برای امر به معروف را صحیح و موافق رضای خدا می دانسته اند.

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث

در اثر تبلیغ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،همهٔ اهل مدینه و همهٔ صحابه،امام علی علیه السّلام و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را دقیقا می شناختند.پس از قیام امام حسین علیه خلیفه یزید و شهادت او به دست خلیفه،همچنین خراب شدن کعبه توسّط یزید،همه می توانستند بطلان صحّت تعیین خلیفه و امام به وسیلهٔ بیعت مردم را دریابند و این امر بسیار روشن بود.بنابراین پس از شهادت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام برای مسلمانان جز عقیده به سلسلهٔ امامت راهی نمانده بود.

امام حسین علیه السّلام هنگام رفتن به مکّه و عراق با تسلیم نمودن مواریث امامت به امّ سلمه،و با تحویل دادن آن امانات توسّط امّ سلمه به حضرت سجّاد علیه السّلام پس از بازگشت ایشان به مدینه، هر کس از اهل مدینه که می خواست،می توانست امام زمان خود را بشناسد. (۳)

*** اکنون که شمّه ای از اثر تعیین اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیان کردیم،به اثر سوء کتمان حدیث پیامبر اشاره ای می نماییم:

۱- ۱) -اعلام الوری ۲۷۲/. [۱]

۲- ۲) -بیعت در اسلام چند گونه است که یک مورد آن بیعت بر قیام برای امر به معروف و نهی از منکر است.در اینجا همین گونه بیعت مورد سخن است.

۳- ۳) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۲۰/۲، [۲]بحث«کیف تداول الائمّه علیهم السّلام کتب العلم»،باب«الامام علیّ بن الحسین علیهما السّلام خاصّه».

جلوگیری خلفا از نشر احادیث پیامبر،به ویژه جلوگیری از گسترش احادیثی که دربارهٔ اوصیای پیامبر و ظهور مهدی موعود علیه السّلام بود و بشارت می داد که وی زمین را پر از عدل و داد می کند پس از آنکه پر از ظلم و جور بشود،به اندازه ای بود که در مدینه امامزاده ها و عموزاده های پیامبر (بنی عبّاس)در جلسه ای مشترک جمع شده بودند تا با محمّد بن عبد اللّه،به عنوان مهدی موعود بیعت کنند.تا آنکه امام جعفر صادق علیه السّلام آنان را از خطا در اندیشه شان باخبر ساخت.

شناختن اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی پس از دیگری همچنان که پیامبر از جانب خدا خبر داده بود،اگر چه بر بعضی از خواص روشن بوده،ولی برای عموم مردم پس از عصر حضرت امام باقر علیه السّلام آسان نبوده است.

شناخت شیعه و تشیّع

برای شناخت تشیّع،نخست شناخت اسلام لازم است.اسلام ایمان داشتن به توحید(الوهیت و ربوبیت)و سپس ایمان داشتن به همهٔ انبیا تا خاتمشان،و ایمان داشتن به احکام ضروری اسلام،با نیّت عمل کردن به آنها و به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،و ایمان داشتن به معاد جسمانی و حساب و ثواب و عقاب در روز قیامت می باشد. (۱)

و تشیّع آن است که پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این عقاید و احکام را به وسیلهٔ ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام از پیامبر بپذیرد و از پیامبر و ائمّه پیروی کند.و شرط پذیرفتن از ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام و پیروی کردن از ایشان،در عصر امام حسین علیه السّلام آن است که سه امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد؛و در عصر حضرت صادق علیه السّلام آن است که شش امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد.

و همچنین است این امر تا عصر مهدی موعود-عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف-که در زمان حضرتش شیعه آن است که دوازده امام را بشناسد و از همهٔ آنان پذیرا باشد و نیّت پیروی از همهٔ آنان را به همراه پیروی از جدّشان داشته باشد.

اکنون چند مثال برای شناخت چگونگی معرّفی اوصیای پیامبر توسّط خود ایشان،و توسّط اوصیای بعد از ایشان می آوریم.همچنین اثر این دو گونه معرّفی را بررسی می نماییم.

معرّفی امام باقر علیه السّلام از جانب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:امام باقر را پیامبر معرّفی فرموده بود؛چنان که

۱- ۱) -در اسلام فرق مؤمن و منافق در آن است که منافق با تظاهر به عمل کردن به ضروریات،اسلام را قبول می کند،در حالی که قلبا اسلام را نپذیرفته است.

در دو خبر چنین می بینیم:

الف- جابر بن عبد اللّه انصاری عمامه بر سر می گذاشته (۱)و در مسجد پیامبر می نشسته و ندا می کرده است:«یا باقر (۲)!یا باقر!»با این کار،جابر که یگانه بازماندهٔ صحابهٔ پیامبر بود،توجّه زائران حرم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که از راه های دور برای حج آمده بودند،به خود جلب می کرد.

مردم می گفتند:جابر هذیان می گوید!یعنی از پیری خرف شده است.جابر می گفت:نه به خدا قسم،هذیان نمی گویم؛ولی از پیامبر شنیدم که فرمود:

«إنّک ستدرک رجلا منّی.اسمه اسمی.و شمائله شمائلی.یبقر العلم بقرا.»

«تو مردی از من را درک می کنی.نامش نام من است.و شمایل او شمایل من می باشد.علم را باز می کند و پرده از روی آن برمی دارد.»

این بود سبب آنچه شنیدید که می گفتم. (۳)

نکتهٔ دیگر که در این حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ حضرت باقر می باشد،آن است که پیامبر دربارهٔ امام باقر فرموده است:«رجل منّی»:«مردی از من».و ما در گذشته این لفظ پیامبر را معنی کردیم و حاصل آن این شد که یعنی کار او در تبلیغ اسلام کار من می باشد.

ب- جابر در کوچه های مدینه نیز راه می رفت و«یا باقر!یا باقر!»ندا می کرد؛و باز همان سخن ها بین او و اهل مدینه گفته می شد. (۴)

معرّفی امام باقر علیه السّلام از جانب امام سجّاد علیه السّلام:حضرت سجّاد علیه السّلام کتاب های امام علی علیه السّلام و سلاح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در بیماری وفات خود به حضرت باقر داد.و بعد از وفات حضرت سجّاد، برادران حضرت باقر از حضرتش خواستند که ایشان را در کتب و سلاح ها شرکت دهد؛و این گفتگو در مدینه شهرت پیدا کرد.در نتیجهٔ این گفتگو همهٔ اهل مدینه دانستند کتاب هایی که به خط امام علی علیه السّلام بوده،نزد حضرت باقر علیه السّلام می باشد.

۱- ۱) -در آن زمان در ملاقات های رسمی عمامه بر سر می گذاشتند.پیامبر نیز در ملاقات های رسمی و در نماز عید،عمامه بر سر می گذاشت.رجوع کنید به:عبد اللّه بن سبا،جلد ۲،فصل«جاء علی فی السّحاب».

۲- ۲) -«بقر الحدیث»:اوضحه و کشفه:پرده از روی حدیث برداشت.«بقر العلم»:پرده از روی علم برداشت و روشن کرد. «باقر العلم»:پرده از روی علم بردارنده.

۳- ۳) -رجوع کنید به:کافی(کلینی)۴۶۹/۱؛ [۱]بحار الانوار ۲۲۵/۴۶-۲۲۸.

۴ – ۴) –الفرق بین الفرق(اسفراینی،متوفّای ۴۲۹ هجری) ۶۰/،چ قاهره؛تاریخ یعقوبی ۶۱/۲،در ذکر وفات حضرت باقر علیه السّلام به طور مختصر آن را آورده است.

بنابر آنچه بیان شد،پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سپس ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام امر وصایت را تا امام باقر علیه السّلام با حکمت به همهٔ اصحاب و همهٔ اهل مدینه تبلیغ فرمودند.ولی این امر دربارهٔ سایر ائمّه تا مهدی موعود-عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف-به نحوی دیگر بوده است که سبب آن از خبر آینده روشن می شود:

«آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السّلام به خلیفه منصور رسید،به والی مدینه نوشت:هر کس را وصی قرار داده گردن بزن.والی مدینه در جواب نوشت:این پنج نفر را وصی قرار داده است:۱- خلیفه ۲-والی مدینه ۳ و ۴-دو فرزندش عبد اللّه و موسی ۵-حمیده،مادر موسی.

خلیفه گفت:ایشان را نمی توان کشت.» (۱)

از این خبر معلوم می شود:

از زمان امام صادق علیه السّلام اگر در وقت وفات امام،امام بعد از او را می شناختند،وی را شهید می ساختند و وظیفه ای که از جانب خداوند در هدایت مردم و حفظ اسلام به او محوّل شده بود، انجام نمی شد.

و امّا نحوهٔ دیگر تعیین امر امامت پس از امام باقر علیه السّلام،چنین بوده است که امام در حال حیات خود،امام بعد از خود را به خواصّ شیعیان معرّفی می نمود. (۲)سپس به هنگام حاجت مردم به شناسایی امام عصر خود،خداوند سبب سازی می فرمود تا امام عصر نزد دوست و دشمن معروف و مشهور گردد.دلیل بر این گفتهٔ ما همان رفتار حکّام زمان با هر یک از ائمّه می باشد.توجّه فرمایید:

هارون الرّشید،امام کاظم علیه السّلام را از مدینه به بغداد می آورد و زندانی می کند.مأمون،امام رضا علیه السّلام را از مدینه به خراسان برده به عنوان ولایت عهدی زیر نظر می گیرد.همچنین امام جواد علیه السّلام را به بغداد،و امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام را به سامرّاء می برند.و خلاصه هر یک از این ائمّه تا آخر عمر زیر نظر و مراقبت شدید خلفا می باشند.

خلفا چه دلیلی برای چنین رفتاری با این ائمّه داشتند؟آیا جز آن بود که می دانستند آنان امام شیعیان عصر خود هستند؟

این امر برای اهل مدینه و اهل پایتخت خلیفه،که امام در آنجا زندانی یا تحت نظر بود،روشن بوده است.به خصوص با جلسات مناظرات امام و مشاهدهٔ سیرهٔ امام.

۱- ۱) -کافی ۳۱۰/۱؛بحار الانوار ۳/۴۷.

۲- ۲) -رجوع کنید به:بحار الانوار(علاّمه مجلسی)،شرح زندگانی هر یک از ائمّه علیهم السّلام.

و امّا اهالی شهرهای دور؛ (۱)آنان نیز می توانستند با تحقیق از اهل مدینه و بازماندگان اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تابعین ایشان،این امر را به روشنی درک کنند.

*** وصیّت حضرت صادق علیه السّلام در عین حال که امر امامت را از نظر دستگاه خلافت پنهان کرد و آنان را دچار سردرگمی ساخت،برای شیعیان نه تنها هیچ گونه شبهه ای ایجاد نکرد،بلکه امر امامت را روشن تر ساخت.توجّه فرمایید:

آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السّلام در کوفه به شیعیان رسید،ابو حمزه ثمالی از مخبر پرسید:

آیا امام صادق کسی را وصی قرار داد؟گفت:آری،دو فرزندش عبد اللّه و موسی و خلیفه منصور.تا سخن مخبر بدین جا رسید،ابو حمزه خندید و گفت:حمد خدا را که راه هدایت را به ما نشان داد؛ امام از حال پسر بزرگ خود ما را آگاه ساخت و به فرزند کوچک(موسی بن جعفر)راهنمایی کرد و امر عظیم را مخفی داشت.

از معنای گفتار ابو حمزه سؤال کردند.گفت:با نام بردن پسر کوچک خود،موسی،همراه با ذکر نام پسر بزرگ خود،عبد اللّه،به ما فهمانید که پسر بزرگ شایستهٔ امامت نیست.و با ذکر نام پسر کوچک به ما فهمانید که او امام است.و با نام بردن خلیفه،وصیّ خود را از او پنهان داشت.حال اگر منصور بپرسد:وصیّ امام صادق کیست،به او می گویند:شما وصیّ او هستید. (۲)

باید توجّه داشت که امر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بر خواصّ شیعیان،به وسیلهٔ تعیین حضرت صادق علیه السّلام در حال حیاتش،روشن بود (۳)و چنین موضوعی بر شخصی مانند ابو حمزه پنهان نبوده است؛و در اینجا ابو حمزه خواسته است با بیان خود از امر وصایت امام کاظم علیه السّلام دفع شبهه نماید.و چه زیبا نیز قصد امام صادق را از نوشتن آن وصیّت بیان داشته و از رفتار منصور خبر داده است.

با توجّه به اموری که تا اینجا بیان داشتیم،می توان به حقیقت موضوع اختلاف پیروان مکتب اهل بیت دست یافت.

۱- ۱) -فاصلهٔ بعضی از شهرها تا مدینه،در آن زمان یک سال یا بیشتر راه بود؛ولی همه ساله از آن شهرها برای حج به مدینه می رفتند.

۲- ۲) -بحار الانوار ۴/۴۷،ح ۱۱،به نقل از مناقب(ابن شهر آشوب)۴۳۴/۳.

۳- ۳) -رجوع کنید به:بحار الانوار ۱۲/۴۸-۲۸.

اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

اشاره

اختلاف هایی که به پیروان اهل بیت علیهم السّلام نسبت داده اند،اندکی صحّت دارد و بیشتر آن دروغ است.

برای بررسی این مطلب،نخست فرقه هایی را که در عصر حضور ائمّه علیهم السّلام مدّعی شده اند، یادآور می شویم.سپس اختلافاتی را که در عصر غیبت کبری پدید آمده،بررسی می نماییم.

سبائیّه

اوّلین فرقه ای که به شیعه نسبت داده اند،سبائیّه نامیده اند.ما در سه جلد کتاب«عبد اللّه بن سبا» ثابت کرده ایم چنین فرقه ای در خارج وجود نداشته،بلکه تنها در مخیّلهٔ نویسندگان کتاب هایی که دربارهٔ ملل و نحل نوشته اند،وجود خیالی داشته و پس از آن در نوشته هایشان وجود کتبی یافته است.

کیسانیّه

اشاره

کیسانیّه را نسبت داده اند به کیسان.و کیسان بنابر قول گروهی از نویسندگان اهل ملل و نحل، آزاد کردهٔ امام علی علیه السّلام بوده است. (۱)

و به قول گروهی دیگر:کیسان مختار ثقفی می باشد،و کیسانیّه منسوب به او می باشند. (۲)

۱- ۱) -ملل و نحل(شهرستانی)،شرح الکیسانیه ۱۴۷/۱.

۲- ۲) -الفرق بین الفرق(عبد القاهر اسفراینی)،باب ذکر الکیسانیّه۳۸/،چ قاهره.

و بنابر قولی:کیسان نام خود محمّد بن حنفیه بوده و کیسانیّه منسوب به اویند. (۱)

عقیدهٔ کیسانیّه

دربارهٔ عقیدهٔ ایشان سخنان ضدّ و نقیض بسیار گفته اند.خلاصهٔ آن گفتارها چنین است که:

ایشان پیروان محمّد بن حنفیه(متوفّای ۸۱ هجری)بوده اند و او را مهدی موعود می دانسته اند.و مختار ثقفی(متوفّای ۶۷ هجری)از پیروان او بوده و ادّعای نبوّت کرده است.

و گفته اند:کیسانیّه پس از وفات محمّد بن حنفیه،قائل شده اند به اینکه امامت به فرزندش ابو هاشم(متوفّای ۹۸ یا ۹۹ هجری)منتقل شده و ابو هاشم نیز امامت را به محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس(متوفّای ۱۲۴ یا ۱۲۵ هجری)منتقل نموده و او را وصیّ خود قرار داده است.و امامت پس از محمّد،به فرزندش،ابراهیم،و پس از او به دو خلیفهٔ عبّاسی،سفّاح و منصور منتقل شده است. (۲)و آن دو،خلافت بنی عبّاس را تشکیل داده اند.

بنابراین قول،کیسانیّه فرقه ای از شیعه بوده اند که یک خلافت سنّی را تأسیس کرده اند که پانصد سال دوام داشته است!

این گفتارها سؤال های زیر را مطرح می سازد:

سرانجام،کیسان کدام یک از آن سه نفر بوده است؟!

آیا جز نویسندگان ملل و نحل،کسان دیگر آزاد کرده ای برای حضرت علی علیه السّلام به نام کیسان ذکر کرده اند؟!

محمّد بن حنفیه،فرزند برومند حضرت امیر،مشهور است و شرح حالش در همهٔ کتب رجال و حدیث و سیره نوشته شده است.آیا در جایی،جز در کتب ملل و نحل،کسی گفته است لقب محمّد بن حنفیه کیسان بوده است؟!نسبت دادن کیسان به مختار نیز چنین است.

چنانچه این دانشمندان مکتب خلفا،کیسان مؤسّس کیسانیّه را مردی از جن می خواندند،از این گفتارها بر ایشان آسان تر بود.چرا که هیچ انسانی را نمی رسد وجود چنین مخلوق جنّی را منکر شود.همچنان که قتل سعد بن عباده را به مخلوق جنّی نسبت دادند و گفتند:«قتله الجنّ.»:«جن

۱- ۱) -مقالات الاسلامیّین(علی بن اسماعیل اشعری)۲۱/.

۲- ۲) -الفرق بین الفرق۴۰/؛ملل و نحل(شهرستانی)۱۴۷/۱ و ۱۵۰-۱۵۱.

سعد را کشته اند و کشنده های او از جن بوده اند،نه از آدمی!» (۱)

بنابر آنچه بیان شد،فرقهٔ کیسانیّه همچون فرقهٔ سبائیّه،ساختهٔ خیال نویسندگان کتب ملل و نحل می باشد.

حقیقت این داستان

پس از شهادت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام گروهی از محبّان اهل بیت در کوفه اجتماع کردند و به خونخواهی آن حضرت قیام کردند و خود را«توّابین»نامیدند.آنان در سال ۶۵ هجری با لشکر شام به سرکردگی ابن زیاد جنگ کردند و همگی شهید شدند.

پس از ایشان،مختار بن عبید ثقفی در سال ۶۶ هجری به نام خونخواهی آن حضرت،در کوفه قیام کرد و با عبید اللّه بن زیاد جنگ کرد و بر وی غالب شد و او را کشت.در این جنگ هفتاد هزار تن از لشکریان شام کشته شدند (۲)و مختار سایر قاتلان آن حضرت،مانند عمر بن سعد و شمر و دیگران را نیز کشت و سر آنها را به مدینه،خدمت امام سجّاد علیه السّلام فرستاد. (۳)

در همین اوان،عبد اللّه بن زبیر در مکّه ادّعای خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت.محمّد بن حنفیه با او بیعت نکرد.عبد اللّه،محمّد بن حنفیه و بستگانش را در درّهٔ کوهی در مکّه به نام شعب عارم زندانی کرد و هیزمی بسیار در برابر درّه انباشت و مدّتی را تعیین کرد تا اگر در آن مدّت بیعت نکند،در آن هیزم ها آتش افروزد و همه را بسوزاند.محمّد به کوفه کس فرستاد و از مختار کمک خواست.او نیز چهارصد نفر فرستاد و محمّد و بستگانش را از آن زندان رهایی داد. (۴)

پس از آن،عبد اللّه برادر خود،مصعب بن زبیر را در سال ۶۷ هجری با لشکری به جنگ مختار فرستاد و مختار شکست خورد و کشته شد.

به جهت کشتارهایی که مختار از لشکریان بنی امیّه کرد و همچنین کشتار او از سران و عزیزان قبایل عرب کوفه-که در لشکر ابن زیاد در کربلا- نسل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را قتل عام کرده بودند-پس از قتل مختار،بازماندگان کشتارهای مختار که حکومت و قلم به دست ایشان بود،هر چه خواستند علیه مختار گفتند و نوشتند،و در کتب تاریخ و ملل و نحل ثبت شد.

۱- ۱) -رجوع کنید به:عبد اللّه بن سبا،جلد اوّل،داستان کشته شدن سعد بن عباده،باب سقیفه.

۲- ۲) -الفرق بین الفرق۴۶/.

۳- ۳) -رجوع کنید به:تاریخ ابن اثیر،حوادث سال ۶۶ و ۶۷ هجری.

۴- ۴) -رجوع کنید به:تاریخ ابن اثیر،حوادث سال ۶۶ هجری.

و امّا راجع به محمّد بن حنفیه؛حقیقت این است که محمّد وفات کرد در حالی که خود را امام نمی دانست تا امامت را به فرزندش،ابو هاشم،منتقل کند و او به دیگران.و آنچه در این باره می توان باور داشت آن است که به سبب منع نشر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر مهدویت در آن روزگار مانند امروز روشن نبوده است و چنان که دیدیم بر بنی هاشم نیز که جمع شده بودند با محمّد بن عبد اللّه بیعت کنند،امر مهدویّت روشن نبوده است.تا آنکه امام جعفر صادق علیه السّلام آنان را در این باره آگاه ساخت.

بنابراین ممکن است پس از حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام تعدادی چند صباحی شخصی را مهدی موعود پنداشته باشند،تا آنکه به یکی از ائمّه برخورد کرده آن امام عدم صحّت این پندار را بر ایشان روشن فرموده باشد.

و دربارهٔ مختار،آنچه می توان باور داشت آن است که شاید ضرورت های جنگ،او را بر سخن هایی توریه آمیز واداشته باشد و نامی از محمّد بن حنفیه یا حضرت سجّاد علیه السّلام برده باشد.و یا اینکه آنچه را در باب خروج خود بر بنی امیّه و قتل عام قتلهٔ حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام می دانسته و اخبار آن از ائمّه به او رسیده بوده،گاهی به نام پیشگویی گفته باشد.

پس در هیچ حال،نه آن پندارهای عدّه ای اندک دربارهٔ محمّد بن حنفیه به اندازه ای بوده است که بتوان بر آنان نام یک فرقه را گذارد،و نه گفتارهای مختار را-اگر هم چیزی گفته باشد-می توان پندارهای فرقه ای در اسلام و تشیّع دانست.

بنابراین،هیچ فرقه ای در تاریخ به نام کیسانیّه وجود نداشته است.

غرابیّه

در شرح فرقهٔ غرابیّه گفته اند:

«غرابیّه گروهی هستند که گمان دارند خداوند جبرئیل را به سوی علی فرستاد،ولی جبرئیل در راه به خطا رفت و به سوی محمّد رفت و وحی را به او داد.زیرا محمّد شبیه علی بود.و گفته اند که محمّد و علی از دو کلاغ و دو مگس به هم شبیه تر بودند و همچنین پنداشته اند که علی رسول خداست،و فرزندان علی پیامبرانند.این گروه به پیروان خود می گویند:آن موجود پردار را لعنت کنید.و مقصودشان از پردار،جبرئیل است.

کفر این گروه زیادتر از کفر یهود می باشد.یهودیان به رسول خدا گفتند:چه کسی برایت از

خدای تعالی وحی می آورد؟پیامبر فرمود:جبرئیل.گفتند:ما جبرئیل را دوست نداریم؛چه آنکه او عذاب می آورد.و گفتند:اگر میکائیل که جز رحمت را نازل نمی کند،وحی برای تو می آورد، هرآینه به تو ایمان می آوردیم.

پس یهود با اینکه به پیامبر کفر ورزیدند و با جبرئیل دشمن بودند،جبرئیل را لعنت نمی کردند و فقط گمانشان این بود که جبرئیل ملک عذاب است نه رحمت.

ولی گروه غرابیّه از طایفهٔ رافضه،جبرئیل و محمّد را لعنت می کنند.و خداوند متعال فرموده است:«هر کس دشمن خدا و فرشتگان و رسولان خدا و جبرئیل و میکائیل باشد، هرآینه خداوند دشمن کافران است.» (۱)

در این آیه کافر به کسی که بغض و دشمنی بعضی از فرشتگان را داشته باشد،گفته شده است.و کسانی را که خداوند کافرشان خوانده،نمی شود از زمرهٔ مسلمانان دانست.» (۲)

این گونه یاوه سرایی ها را بحث علمی می نامند!و نویسندگان ملل و نحل از این گونه فرقه های خیالی،موارد بسیار دیگری را نیز به مکتب اهل بیت علیهم السّلام به دروغ نسبت داده اند که با مقایسه بین آنها و بین فرقه هایی که در مکتب خلفا بوده و می باشد،مطلب روشن می شود.

۱- ۱) -بقره:۹۸. [۱]مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ

۲ - ۲) -نصّ عربی این کلام را از«الفرق بین الفرق» ۲۵۰/-۲۵۱، [۲]می آوریم: «الغرابیّه قوم زعموا أنّ اللّه عزّ و جلّ أرسل جبریل إلی علی،فغلط فی طریقه فذهب إلی محمّد؛لأنّه کان یشبهه.و قالوا:کان أشبه به من الغراب بالغراب،و الذّباب بالذّباب.و زعموا أنّ علیّا کان الرّسول و أولاده بعده هم الرّسل.و هذه الفرقه [۳]تقول لأتباعها: العنوا صاحب الرّیش!یعنون جبریل. و کفر هذه الفرقه [۴]أکثر من کفر الیهود الّذین قالوا لرسول اللّه:من یأتیک بالوحی من اللّه تعالی؟فقال:جبریل.فقالوا:إنّا لا نحبّ جبریل؛لأنّه ینزل بالعذاب.و قالوا:لو أتاک بالوحی میکائیل الّذی لا ینزل إلّا بالرّحمه،لآمنّا بک. فالیهود-مع کفرهم بالنّبی و مع عداوتهم لجبریل-لا یلعنون جبریل،و إنّما یزعمون أنّه من ملائکه العذاب دون الرّحمه.و الغرابیّه من الرّافضه یلعنون جبریل و محمّدا و قد قال اللّه تعالی: مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ . و فی هذا تحقیق اسم الکافر لمبغض بعض الملائکه،و لا یجوز إدخال من سمّاهم اللّه کافرین فی جمله فرق المسلمین.» همچنین دربارهٔ این فرقهٔ خیالی،رجوع کنید به:التبصیر فی الدّین و [۵]تمییز الفرقه النّاجیه من الفرق [۶]الهالکین(ابو المظفّر محمّد بن طاهر اسفراینی،متوفّای ۴۷۱ هجری)۷۵/،چ قاهره ۱۳۷۴ ق.

مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم السّلام جعل کرده اند

اشاره

و فرقه های مکتب خلفا

در مکتب خلفا فرقهٔ اشعری و معتزله و سلفی در عقاید،و حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی در فقه،بوده و هست.آرای هر فرقه ای را در عقاید و احکام،دانشمندان همان فرقه ثبت و ضبط نموده و با مباهات،بر صحّت آن استدلال کرده اند.تاریخ تأسیس آن فرقه و اصلش و طبقات دانشمندان آن را نیز،دانشمندان خود آن فرقه به تفصیل نوشته اند. (۱)

مثلا تاریخ تأسیس فرقهٔ اشاعره و مؤسّس آن معلوم است.همچنین تاریخ تولّد و وفاتش ثبت شده و آرای او به قلم خودش نوشته شده و در دسترس همه می باشد.این مطلب مورد اتّفاق همهٔ دانشمندان این فن می باشد.

و پس از مؤسّس،دانشمندان بعدی فرقهٔ اشعریه نیز مانند مؤسّس آن فرقه،نسب و وفات و آرا و نوشتارهایشان معلوم و مضبوط است و در دسترس هر خواننده ای می باشد.و با مراجعه به آن نوشتارها،می توان همهٔ خصوصیات اشاعره را شناخت.در بحث های علمی،روش صحیح همین است که برای شناخت هر فرقه ای به نوشتارهای خود آن فرقه رجوع شود و به وسیلهٔ آن نوشتارها تفکّرات آن فرقه معرّفی و نقد شود.

اکنون بنگریم حال آن فرقه هایی که مکتب خلفا به مکتب اهل بیت به دروغ نسبت داده اند، چگونه بوده است:

فرقهٔ سبائیّه:

گفتند:عبد اللّه بن سبا مؤسّس این فرقه است.

در این مورد این سؤال ها مطرح می شود:

آیا سبا،پدر عبد اللّه از آسمان فرو افتاده،یا پدری داشته است؟!و اگر پدری داشته نام او چیست؟و نسب او چگونه است؟

آیا از عبد اللّه بن سبا نوشته ای در دست هست؟!

آیا صحابه ای مانند ابو ذر و عمّار و یا تابعین صحابه مانند مالك اشتر و محمّد بن ابو بکر که از فرقهٔ سبائیّه معرّفی شده اند،خودشان گفته اند ما سبائی هستیم؟!

آیا نوشتارهایی از پیروان این فرقه،همچون عمّار و ابو ذر و حجر بن عدی و صعصعه بن

---

۱ - ۱) -مانند:طبقات الشّافعیه(تاج الدّین سبکی،متوفّای ۷۷۱ هجری)؛طبقات الحنابله(ابو یعلی محمّد بن حسین)؛طبقات

المعتزله(احمد بن يحيى).

صوحان عبدی در دست هست؟!یا آنکه هر چه در دست هست،همان است که دشمنانشان بعد از آنان نوشته اند و آن بندگان صالح خدا هیچ خبری از وجود چنین فرقه ای نداشته اند؟!

کیسانیّه:

آیا کیسان که کیسانیّه به او نسبت داده می شوند،محمّد بن حنفیه بوده؟!آیا مختار بوده؟!یا آزاد کردهٔ حضرت علی علیه السّلام؟!و اگر کیسان همان آزادشدهٔ حضرت علی است،نامش چه بوده است؟

کیسانیّه کیانند؟و چه کسی گفته است من کیسانی هستم؟!

آیا نوشتارهایی در این باره جز نوشته های دشمنان مختار در دست هست؟!

غرابیّه:

مؤسّس فرقهٔ غرابیّه که بوده است؟و در کدام شهر و در چه عصری می زیسته؟و چه کسی گفته است من از غرابیّه هستم؟!و چه کسی ادّعا کرده پیروان غرابیّه را دیده است؟!

آیا این گروه جز در مخیّلهٔ تذکره نویسان و مورّخانی که از آنها گرفته اند وجود داشته است؟!

*** اینچنین بود فرق بین فرقه هایی که به شیعه به دروغ نسبت داده اند و فرقه هایی که در مکتب خلفا بوده و هست.

از آنچه به شیعه نسبت داده اند،فقط دو فرقهٔ اسماعیلیه و زیدیه وجود خارجی داشته اند که آنها را در ادامهٔ این بحث بررسی می نماییم.

زیدیّه

زیدیّه فرقه ای از مسلمانان است که خود را پیرو زید بن علیّ بن الحسین می دانند.داستان زید و خروج او چنین است:

در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری،زید بن علی به شام رفت و در مجلس خلیفهٔ اموی،هشام بن عبد الملک(متوفّای ۱۲۵ هجری)،و سپس از والی او در کوفه،بی حرمتی به خود و جسارت به اهل بیت علیهم السّلام شنید.پس از آن بعضی از اهل کوفه با وی بیعت کردند و زید با والی کوفه جنگ کرد و شهید شد. (۱)

---

۱ - ۱) -رجوع کنید به:بحار الانوار(مجلسی)۴۶/۱۷۰-۱۸۸؛مقاتل الطّالبین۱۲۷/-۱۵۱،چ قاهره ۱۳۶۸ ق.ابن اثیر نیز در تاریخ خود،الکامل،در ذکر حوادث سال ۱۲۱ هجری،ظلم هایی را که بر زید وارد شده است،بیان کرده و شهادت او را در حوادث سال ۱۲۲ ذکر کرده است.

پس از وی فرزندش،یحیی،در سال ۱۲۵ هجری در خراسان علیه والی اموی خروج کرد و در شهر جوزجان شهید شد. (۱)

خروج این دو،از نوع خروج برای امر به معروف و نهی از منکر بوده است. (۲)

پس از شهادت زید و یحیی،گروهی پدید آمدند که خود را پیرو زید به حساب می آوردند و به فرقهٔ زیدیّه مشهور شدند.این فرقه مانند شیعه معتقد نیست که امامان امّت اسلام را پروردگار عالم تعیین نموده و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امر پروردگار این موضوع را به مسلمانان تبلیغ فرموده؛بلکه عقیده دارند پس از امام علی علیه السّلام هر کس از اولاد علی و فاطمه علیها السّلام با شمشیر قیام کند،او امام مسلمانان می شود. (۳)

زیدیّه در این عقیده همانند اهل سنّت می باشند که می گویند خداوند برای مسلمانان امام تعیین نفرموده است.آنان در احکام نیز از ابو حنیفه تقلید می نمایند که امام یکی از مذاهب فقهی مکتب خلفا می باشد.تقلید ایشان از ابو حنیفه به دلیل آن است که ابو حنیفه در قیام محمّد و ابراهیم علیه خلیفهٔ عبّاسی،منصور،به صحّت قیام ایشان و اینکه مسلمانان باید آن دو را یاری کنند،فتوا داد.

با داشتن این دو عقیده،این سؤال ها در مورد آنان مطرح می شود:

اگر خروج با شمشیر و حکومت کردن،شرط امامت است،دربارهٔ امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام،آنگاه که در خانه نشسته بودند،چه می گویند؟!آیا امام حسن علیه السّلام پس از صلح با معاویه امام نبوده و امامت از او سلب شد؟!

همچنین دربارهٔ حضرت سجّاد و حضرت باقر علیهما السّلام که هیچ گاه علیه خلفا قیام نکردند و حکومت نکردند،چه می گویند؟!

چگونه از ابو حنیفه تقلید می کنند و او را امام خود در فقه و احکام می دانند،در حالی که وی اصل آنان را در امامت قبول نداشته است و ائمّه ای را که زیدیّه امام می دانند(امام علی و دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهم السّلام)امام نمی دانسته و خلافت خلفای سه گانه را صحیح می پنداشته و در مذهب فقهی نیز مخالف عقیدهٔ زید و پدران زید بوده و عمل به اجتهاد و رأی

۱- ۱) -رجوع کنید به:مقاتل الطّالبین۱۵۲/-۱۵۸؛تاریخ ابن اثیر،در ذکر حوادث سال ۱۲۵ ق.

۲- ۲) -رجوع کنید به:تاریخ ابن اثیر،در ذکر شهادت زید و یحیی.

۳- ۳) -این موضوع را مؤلّف در برخوردها و بحث های علمی خود با زیدیّه درک کرده است.همچنین رجوع کنید به:ملل و نحل(شهرستانی)۱۵۴/۱،الزّیدیّه.

خود می کرده است؟!

زید اگر آنان را می دید،به ایشان چه می گفت؟!

به هر حال زیدیّه بخشی از عقیدهٔ اهل سنّت،و اندکی از عقیدهٔ شیعه را پذیرفته اند،و از خود مقداری بر آن افزودند.

بنابراین آنان نه سنّی هستند و نه شیعه؛بلکه فرقهٔ سومی را به نام زیدیّه تشکیل داده اند.البته عقاید آنان و عملشان با عقاید و عمل زیدفرزند امام سجّاد علیه السّلام،و سایر پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام اختلاف های اساسی دارد،و به پیروان مکتب خلفا نزدیک تر می باشد.

فطحیّه

فطحیّه منسوب به عبد اللّه،فرزند امام جعفر صادق علیه السّلام،می باشند که افطح (۱)لقب داشته است.

وی پس از امام صادق بزرگ ترین فرزند بازماندهٔ امام بوده،و هموست که نامش در وصیّت امام صادق علیه السّلام در کنار دیگران آمده است.

وی پس از وفات امام صادق،در خانهٔ خود را گشود و آب و جارو کرد و دربان بر آن نهاد و بر صدر خانهٔ خود نشسته بر مسندی تکیه داد و ادّعای امامت نمود. (۲)

بعضی از شیعیان نزد او رفته مسائلی از احکام را از او سؤال کردند و او جواب غیر صحیح داد.

آنان دانستند که عالم به احکام نیست.پس راه خود را بازیافتید و در امامت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رجوع کردند. (۳)

عبد اللّه پس از وفات پدر،هفتاد روز عمر کرد. (۴)حال باید پرسید در این زمان کوتاه،چگونه او می توانسته فرقه ای تشکیل دهد؟!

اسماعیلیّه

اسماعیلیّه فرقه ای هستند که در آغاز تشکیل خود به امامت امامان تا امام ششم،امام جعفر

۱- ۱) -آن کس را افطح گویند که سر یا پای او بیش از حدّ متعارف پهن باشد.

۲- ۲) -بحار الانوار ۲۵۲/۴۷-۲۵۳.

۳- ۳) -بحار الانوار ۲۵۲/۴۷-۲۵۳؛المقالات و الفرق(سعد بن عبد اللّه اشعری،متوفّای ۳۰۱ ق)۸۶/،چ تهران ۱۳۸۲ ق، ۱۹۶۳ م.

۴- ۴) -المقالات و الفرق۸۶؛ملل و نحل(شهرستانی)۱۶۷/۱،الافطحیّه.

صادق علیه السّلام،اظهار اعتقاد می کردند و می گفتند پس از امام صادق،امامت به فرزندش،اسماعیل، منتقل شده است. (۱)بدین سبب ایشان را شش امامی می نامند. (۲)سپس به فرقه های مختلف با عقاید گوناگون تقسیم شدند.

اینک اشاره ای گذرا به تاریخ این فرقه و عقایدشان می نماییم:

اسماعیل که این فرقه،خود را به او نسبت می دادند،در زمان پدر بزرگوارش،امام صادق علیه السّلام، وفات نمود.امام صادق پس از وفات اسماعیل،کارهایی انجام داد که در زندگانی سایر ائمّه بی مانند است.از جمله آنکه:چون اسماعیل وفات نمود،امام سی تن از شیعیان را در منزل خود حاضر گردانید.سپس به یکی از اصحابش به نام داوود فرمود:ای داوود!روی او را بگشای.سپس به هر یک از سی نفر دستور داد با دقّت صورت اسماعیل را بنگرند و از هر یک پرسید:آیا اسماعیل زنده است یا وفات کرده؟یکایک آنان گفتند:وفات کرده است.سپس فرمود:خداوندا شاهد و گواه باش.

سپس دستور داد او را غسل داده کفن کردند.سپس به مفضّل فرمود:ای مفضّل!کفن را از روی صورتش باز کن.بعد به ایشان فرمود:همگی او را بنگرید و دقّت کنید؛اسماعیل مرده است؟! همگی گفتند:ای آقای ما!او مرده است.و از کار امام صادق علیه السّلام شگفت زده شدند.سپس فرمود:

خداوندا شاهد و گواه باش.

و چون اسماعیل را در لحد گذاردند،فرمود:ای مفضّل!صورت او را باز کن.چون صورت او را باز کرد،به ایشان فرمود:نگاه کنید.آیا او زنده است یا وفات کرده؟!گفتند:او وفات کرده است ای ولیّ خدا!امام علیه السّلام فرمود:خداوندا شاهد و گواه باش.همانا اهل باطل در مرگ اسماعیل شک و تردید خواهند کرد.

چون خاک بر روی جسد وی ریختند و دفن تمام شد،دیگر باره فرمود:این مردهٔ کفن شدهٔ دفن شده در این لحد کیست؟همه گفتند:اسماعیل فرزند شماست.فرمود:خداوندا شاهد باش.

سپس دست فرزندش،موسی را گرفت و فرمود:این با حق می باشد و حق با اوست. (۳)

و در روایات دیگر آمده است که حضرت صادق علیه السّلام دستور داد بر حاشیهٔ کفن اسماعیل

۱- ۱) -رجوع کنید به:ملل و نحل(شهرستانی)۱۶۷/۱.

۲- ۲) -در عصر ما غالبا شیعیان آنان را چنین نام گذاری کرده اند.

۳- ۳) -بحار الانوار ۲۵۴/۴۷، [۱]به نقل از مناقب(ابن شهر آشوب)۲۲۸/۱.

بنویسند:«إسماعیل یشهد أن لا إله إلاّ اللّه» (۱)و دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند،و پس از آنکه او را در کفن پیچیدند،چندین بار امر کرد رویش را بگشایند و پیشانی و چانه و گلویش را بوسه زد. (۲)

و در حال تشییع جنازهٔ او،چندین بار دستور داد جنازه را بر زمین بگذارند و کفن از روی اسماعیل پس می زد و به صورت او نظر می کرد،تا مردم در وفات اسماعیل شک نکنند. (۳)

و در چندین روایت آمده است که حضرت صادق علیه السّلام بعضی از شیعیان را به نیابت از اسماعیل به حج فرستاد. (۴)

توجّه فرمایید:

امام صادق علیه السّلام پس از وفات فرزندش،اسماعیل،سی نفر از بزرگان شیعیان را احضار می فرماید و دستور می دهد روی اسماعیل را بگشایند و از یکایک ایشان می پرسد:آیا اسماعیل فوت شده یا زنده است؟!

همگی می گویند:وفات کرده است.

سپس دستور می دهد او را غسل داده کفن کنند و بر کفن او می نویسند:«إسماعیل یشهد أن لا إله إلاّ اللّه»و این کار برای تأکید بر آن بوده که این کفن،کفن اسماعیل است.

بعد از کفن کردن نیز دستور می دهد بندهای کفن را باز کنند.دوباره از یکایک ایشان می خواهد با تحقیق تمام بنگرند.سپس از ایشان سؤال می کند:این جسد کیست؟

همگی می گویند:این فرزند شما اسماعیل است که مرده است.

سپس در تشییع جنازهٔ او،که در آن قاعدتا جمعیّتی بیش از آن سی نفر حاضر بوده اند،چندین بار در برابر همهٔ تشییع کنندگان دستور می دهد جنازه را بر زمین بگذارند و هر بار کفن را باز می کند و صورت او را می نگرد،و با این کار،نظر همهٔ تشییع کنندگان را جلب می فرماید.

و پس از آنکه اسماعیل را در لحد می گذارند،بازهم از حاضران می پرسد:این جسد کیست؟

۱- ۱) -بحار الانوار ۲۴۸/۴۷،ح ۱۱،به نقل از:کمال الدّین(صدوق)۱۶۰/۱؛تهذیب(شیخ طوسی)۲۹۸/۱؛بحار الانوار ۲۵۵/۴۷،به نقل از مناقب ۲۹۹/۱.

۲- ۲) -کمال الدّین(صدوق)۱۶۰/۱.

۳- ۳) -بحار الانوار ۲۴۲/۴۷،به نقل از:ارشاد(شیخ مفید)۳۰۴/. [۱]

۴ - ۴) -بحار الانوار ۲۵۴/۴۷،به نقل از:مناقب(ابن شهر آشوب)۲۲۸/۱؛بحار الانوار ۲۵۵/۴۷،به نقل از مناقب (ابن شهر

آشوب) ۱/ ۲۳۰.

همه می گویند:جسد اسماعیل است.

پس از اتمام دفن،باز از حاضران سؤال می فرماید:

این که غسل داده شده و کفن شده و دفن شده کیست؟

می گویند:اسماعیل فرزند شما می باشد.

و پس از مدّتی شخصی از شیعیان را برای اسماعیل اجیر می کند تا به نیابت از اسماعیل به حج برود.

با همهٔ این روشنگری های امام صادق علیه السّلام در امر وفات اسماعیل،و با این همه محکم کاری ها، گروهی که امام صادق را درک کرده بودند،می گویند:چنین نیست که امام صادق فرموده؛اسماعیل نمرده است!و او پس از امام صادق زنده بوده است و او امام پس از امام صادق می باشد.

این گروه را به دلیل آنکه می گفتند امامت را تا امام صادق علیه السّلام که ششمین امام است قبول داریم، شش امامی نامیده اند.ولی چنین نیست!اسماعیلی ها شش امامی نیستند،بلکه هیچ امامی هستند!چه آنکه آنان امامان پیش از اسماعیل را به عنوان امام نمی شناختند و اقوال هیچ یک از ائمّهٔ شش گانه را نپذیرفتند و گفتند:اسماعیل پس از امام صادق زنده بوده و امامت به او منتقل شده است.و بعضی از آنان گفتند:امامت پس از اسماعیل به فرزندش،محمّد،منتقل شد.

این فرقه که نامشان اسماعیلی یا اسماعیلیّه می باشد،به مرور زمان تفاوتشان با شیعیان و ائمّهٔ شیعیان زیاد شد،تا به آنجا که انحراف آنان از تشیّع به صد و هشتاد درجه رسید و به فرقه های مختلف تقسیم شدند.

و از آنانند گروه قرامطه که در مکّه کشتارها کردند و چند سال حجر الاسود را از خانهٔ کعبه کندند تا سرانجام به اجبار خلیفهٔ فاطمی در مصر،آن را بازگردانیدند. (۱)

همچنین از آنانند پیروان حسن صبّاح که در قلعه های الموت بوده اند...و فرقه هایی دیگر که امروزه از آنان فرقهٔ دروز در لبنان و فلسطین و فرقهٔ آقاخانی در برخی از بلاد دنیا موجود می باشند.

بنابر آنچه بیان شد،فرقهٔ اسماعیلیّه در بدو تأسیس،شیعه نبودند.به دلیل آنکه با امام صادق علیه السّلام مخالفت کردند.سپس به تدریج از اسلام نیز خارج،و حتّی ضدّ اسلام و ضدّ تشیّع شدند.

برای روشن شدن امر اسماعیلیّه،مثالی در این خصوص می آوریم و می گوییم:مثل اسماعیلیّه در این باره،همان مثل بنی حنیفه و مسیلمهٔ کذّاب می باشد که داستانشان از این قرار است:

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاریخ ابن اثیر،حوادث سال ۳۳۹ ق.

داستان مسیلمهٔ کذّاب و بنی حنیفه

اشاره

در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبایل عربی که اسلام می آوردند،چند نفر از قبیله را به نمایندگی خود، خدمت پیامبر می فرستادند تا اسلامشان را بر پیامبر عرضه دارند و با ایشان بیعت کنند.پیامبر نیز اسلامشان را می پذیرفت و با ایشان بیعت می کرد و به هر یک جایزه ای می داد.آن فرستادگان را در زبان عربی اصطلاحا«وفد»می نامند.

قبیلهٔ بنی حنیفه که ساکن یمامه (۱)بودند،در سال آخر زندگانی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفدی از جانب خود فرستادند تا اسلام قبیله را بر پیامبر عرضه دارند.در بین وفد قبیلهٔ بنی حنیفه،مسیلمهٔ کذّاب نیز وجود داشت.

در روایت آمده است:آنگاه که افراد بنی حنیفه به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشرّف شدند،مسیلمه برای نگاهداری اثاث وفد در منزل ماند.هنگامی که وفد بنی حنیفه به حضور پیامبر شرفیاب شدند، پیامبر به هر یک جایزه ای انعام فرمود و برای مسیلمهٔ کذّاب نیز جایزه ای فرستاد و فرمود:مسیلمه بدتر از شما نیست.

هنگامی که وفد به یمامه بازگشتند،مسیلمه مرتد شد و ادّعای پیامبری کرد و گفت:پیامبر دربارهٔ من گفت:من بدتر از همهٔ شما نیستم.بنابراین خداوند مرا در پیامبری با او شریک کرده است.

سپس در اسلامی که بر بنی حنیفه عرضه داشت،فریضهٔ نماز را ساقط کرد و زنا و شراب را حلال ساخت.

اسلامی که مسیلمه بر قبیلهٔ خود عرضه کرد،مانند اسلام شناسان غرب و شاگردان غرب زده شان در حال حاضر،اسلامی موافق خواسته های مردم آن مرز و بوم بود.

بنی حنیفه پیامبری مسیلمهٔ کذّاب را که مردی از افراد قبیلهٔ خودشان بود،پذیرفتند.در این هنگام مسیلمهٔ کذّاب به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین نامه ای فرستاد:

«از مسیلمه رسول اللّه،به محمّد رسول اللّه.سلام بر تو.

امّا بعد،مرا با تو در امر پیامبری شریک کردند.نیمی از زمین از آن ما(بنی حنیفه)است و نیمی از آن قریش(قبیلهٔ پیامبر).ولی قریش تعدّی می کنند.»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جوابش نوشت:

---

۱ - ۱) -یمامه از سرزمین های نجد است.همانجا که در سابق گفتیم وهّابی ها در قرن دوازدهم از آنجا به مسلمانان حمله نمودند و کشتارها کردند.

«از محمّد رسول اللّه،به مسیلمهٔ کذّاب.سلام بر آن کس که پیرو هدایت باشد.

امّا بعد،زمین از آن خداست.مشیّتش به هر کس تعلّق گرفت،او را وارث زمین می فرماید.» (۱)

پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری از مسلمانان به بنی حنیفه در یمامه حمله بردند و در جنگی سخت که در آن چند هزار تن از دو طرف کشته شدند،مسیلمهٔ کذّاب کشته شد و افراد قبیلهٔ بنی حنیفه بعضی کشته و بعضی تسلیم شدند. (۲)

در این داستان،پیامبر حکم اسلام را بر وفد بنی حنیفه و قبیلهٔ بنی حنیفه جاری ساخت،و اسلام وفد قبیله را پذیرفت و به هر یک از افراد وفد جایزه ای عطا فرمود.حتّی بر مسیلمه نیز که در آن حال یک فرد از آنان بود،پیامبر حکم اسلام را جاری ساخت و اسلام او را پذیرفت،و به او نیز مانند دیگر افراد وفد جایزه ای عنایت فرمود.

رفتار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مسیلمهٔ کذّاب،مانند رفتارش با سایر منافقان-همچون عبد اللّه بن ابیّ که سورهٔ منافقون درباره اش نازل شده است-بود.آنچه پیامبر دربارهٔ مسلمیه فرمود که:«او بدتر از شما نیست.»،شاید مقصودش آن بوده است که او اکنون اسلام آورده و همانند شماست که اکنون اسلام آورده اید و بعدا همگی مرتد خواهید شد.

شاهد ما در این مثال آن است که:

مسیلمه جزء بنی حنیفه بود که اسلام آورده بودند و همگی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جایزه دریافت کردند.همهٔ آنان در آن حال مسلمان بودند و جزء امّت اسلام محسوب می شدند.ولی پس از آنکه مسیلمه ادّعای پیامبری کرد و بنی حنیفه از او پیروی کردند،همگی مرتد گشتند و از اسلام خارج شدند.بنابراین بعد از آن،نمی توان آنان را به دلیل آنکه در سابق خدمت پیامبر رسیده اند و پیامبر اسلامشان را پذیرفته و جایزه به ایشان عنایت فرموده،فرقه ای از مسلمانان به حساب آورد.

همچنین نمی توان ایشان را چنین نام گذاری کرد:فرقهٔ مسیلمه یا فرقهٔ بنی حنیفه.و سپس در وصف ایشان گفت:این فرقه،خدا و رسول و همهٔ احکام اسلام را پذیرا بودند،و فرق آنان با سایر مسلمانان این بود که مسیلمه را با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پیامبری شریک می دانستند و در نماز و روزه و زنا با سایر مسلمانان اختلاف داشتند.

همچنان که کسی چنین سخنی نگفته و نباید بگوید.سخن حق آن است که:مسیلمه خارج از

۱- ۱) -رجوع کنید به:سیره(ابن هشام)۲۴۳/۴-۲۴۵ و ۲۷۲؛تاریخ طبری۱۷۳۷/-۱۷۳۹ و ۱۷۴۸-۱۷۴۹،چ اروپا.

۲- ۲) -رجوع کنید به:تاریخ طبری۱۹۴۳/؛سیره(ابن هشام)۵/۲.

اسلام و کذّاب بوده و به دروغ خود را پیامبر خوانده است؛خود او و همهٔ افراد قبیلهٔ بنی حنیفه، آنگاه که از او پیروی می کردند،کافر شده بودند.

آری،اسماعیلیّه که می گفتند ما تا امام ششم را به امامت قبول داریم و بعد از امام صادق، اسماعیل و سپس فرزندش،محمّد و سپس دیگران امام هستند،همانند بنی حنیفه می باشند که با آنکه پیامبری خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و پیامبران قبل از او را پذیرفته بودند،همین که گفتند مسیلمه نیز پیامبر است،از اسلام خارج شدند و نمی توان آنان را مسلمان نامید.

بنابراین اسماعیلیّه نیز همین که گفتند:اسماعیل امام است و بعد از او...امام هستند،از تشیّع خارج شدند و نمی توان آنان را شیعه گفت،یا فرقه ای از شیعه خواند.و از آنجا که ائمّه علیهم السّلام دور شدند و به تدریج برای خود احکامی در برابر احکام ضروری اسلام قانون گذاری کردند،به تدریج از اسلام نیز خارج شدند.پس نه می توان آنان را مسلمان گفت و فرقه ای از اسلام،و نه فرقه ای از شیعه پنداشت.

غلات

گروه های کوچکی در عصر ائمّه علیهم السّلام پدیدار می شدند و ادّعاهایی داشتند و مردم را به خود دعوت می کردند.و از آنجا که ائمّه آنها را لعنت می کردند و ایشان را به همهٔ مردم معرّفی می نمودند،هیچ شبهه ای بر مردم مسلمان شیعه و سنّی در شناخت آنان باقی نمی ماند،و غالبا پس از چند صباحی نابود می شدند.چنان که شهرستانی،دانشمند مشهور مکتب خلفا که در عقاید مقلّد اشعری و در فقه مقلّد شافعی بوده است، (۱)در باب«الغالیه»از کتاب خود،پس از آنکه فرقه های غلات را معرّفی کرده مبارزهٔ ائمّه علیهم السّلام را با آنان بیان می کند،در آخر بحث می گوید:

«و تبرّأ من هؤلاء کلّهم جعفر بن محمّد الصّادق و طردهم و لعنهم....» (۲)

«جعفر بن محمّد(امام صادق)از تمامی فرقه های نامبرده تبرّی کرد و بیزاری جست،و آنان را از خود راند و لعنت کرد.»

۱- ۱) -رجوع کنید به:مقدّمهٔ ملل و نحل(شهرستانی).

۲- ۲) -ملل و نحل(شهرستانی)۱/۱۷۳-۱۸۱. [۱]

علل به وجود آمدن فرقه های دینی

اشاره

در خاتمهٔ این بحث،لازم است در مورد علل مهم و اساسی به وجود آمدن فرقه های شبیه به دینداران در جوامع بشری بررسی کوتاهی بنماییم.این بررسی در ذیل چند بحث انجام می شود:

مهم ترین انگیزه و سبب تحرّک و فعّالیت بشر،«خودخواهی»است.بشر غالبا بدین سبب، برای رسیدن به هواهای نفسانی خود،مجاهدت می کند.و شاید نیرومندترین کشش های نفسانی بشر، ریاست جویی،و پس از آن آزادی در رسیدن به اهوا و امیال خود باشد.

انسان غالبا برای ارضای این دو نوع شهوت،نیازمند گردآوری مال دنیا می باشد.در ضمن از آنجا که خودخواه است،خوش نامی در جامعه نیز جزء هواهای نفسانی اوست.

با توجّه به آنچه گفته شد،آدمی هر نظام اجتماعی را که در جامعه او را به هواهای نفسانی اش برساند،تأیید کرده از آن پیروی می کند.

از سنن باری تعالی در خلقت انسان،آن است که بشر دو نوع آفریده شده است:بشر رهبر، بشر پیرو.

بشر رهبر،خود به دو نوع تقسیم می شوند.چنان که خداوند می فرماید:

۱. أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا (۱)

«رهبرانی که به امر ما هدایت می کنند.»

۲. أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النّارِ (۲)

«رهبرانی که مردم را به سوخته شدن در آتش دعوت می کنند.»

بشر پیرو نیز به دو دسته تقسیم می شوند:

۱. کسانی که با بینش صحیح،دنبال رهبرانی می روند که آنان را برای رسیدن به کمال انسانیت رهبری می کنند که همان رهبران نوع اوّل می باشند.

۲. کسانی که مولای متّقیان علیه السّلام دربارهٔ آنان می فرماید:

«همج رعاع،أتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح.» (۳)

۱- ۱) -انبیاء:۷۳، [۱]سجده:۲۴. [۲]

۲- ۲) -قصص:۴۱. [۳]

۳- ۳) -نهج البلاغهٔ صبحی صالح۴۹۶/. [۴]

«بی خردانی بی اراده،پیروان هر صدا برآورنده(دعوت کننده)،که با وزش هر بادی به سمتی می روند.»

رشد دانش و بینش صحیح در جوامع بشری و همچنین عکس آن که بی فرهنگی و نادانی افرادی از بشر یا گروه هایی متشکّل از بشر می باشد،در به وجود آمدن این فرقه ها و یا بالعکس، تأثیر آشکاری دارد.

با توجّه به این شناخت ها از طبیعت بشری،می توانیم سبب وجود تفرقه های اجتماعی را در سرزمین های اسلامی،تحت عنوان دین بشناسیم.

در تمام دسته های نامبرده،اشخاصی بوده اند که«حبّ ریاست»داشته اند و برای رسیدن به جاه و منصب،از«عدم رشد فکری»عدّه ای استفاده کرده تحت عنوان منصبی که در زمان و مکان ایشان پذیرفته می شده،فعّالیت می کردند.

اینان به کسانی که مانند خودشان حبّ ریاست داشتند،نوید منصب و ریاست می دادند،و به توده های مردم که رشد فکری نداشتند،دین عرضه می داشتند که خواسته های نفسانی آنها را به نام آن دین،قانونی می کرده است.بدین ترتیب گروهی را گرد خود جمع کرده فرقه ای در آن دین و مذهب ایجاد می کردند.پس از آن،دوام آن فرقه و عدم دوام آن،بسته به وجود عوامل داخلی و خارجی بوده است.

به عنوان مثال در فرقهٔ بهائیّه،در آغاز«حسین علی بهاء»از پشتیبانی حکومت قیصریه روسیه استفاده می برد.پس از انقلاب در روسیه و نابودی حکومت قیصری،خود و فرزندش،عبّاس افندی از پشتیبانی انگلیس استفاده بردند،و اکنون بازماندگان این فرقه از پشتیبانی آمریکا بهره می برند.یعنی در هر زمان،رهبری این فرقه برای حکومت استعماری نیرومند وقت،جاسوسی می کرده است که اگر سازش آنها با این قدرت های استعماری نبود،این فرقه تا به حال باقی نمی ماند.

اکنون با توجّه به آنچه بیان شد،می توانیم سبب وجود فرقه های اجتماعی نامبرده را که به نام فرقه های دینی ایجاد شده بودند،بررسی نماییم.سپس به سبب دوام بعضی از آن فرقه ها و نابودی بعضی دیگر پی ببریم.

مسیلمهٔ کذّاب و بنی حنیفه

انتشار اسلام در جزیره العرب،سبب گرایش بنی حنیفه به اسلام شد.در این قبیلهٔ دور افتاده در

نجد که رشد فکری نداشتند،پس از آنکه به اسلام گرویدند،مردی از آنان ادّعای پیامبری کرد و چند جملهٔ عربی مسجّع و مقفّا به نام وحی بر ایشان خواند و گفت:خداوند مرا که از قبیلهٔ شما هستم،در نبوّت با محمّد قریشی شریک ساخت و نیمی از زمین را به قریش و نیمی دیگر را به شما عنایت کرد.و تکلیف نماز را از شما ساقط کرد و شراب و زنا را حلال ساخت.

بدین ترتیب برای آنان دینی آورد که در آن،ریاست و مالکیت نیمی از زمین را عرضه می داشت و موافق هوای نفس ایشان،زنا و شراب را حلال می کرد و زحمت نماز را از آنان برمی داشت.لذا همهٔ افراد قبیله از دین او پیروی کردند.قوی ترین دلیل پیروی آنان از این دین و جانفشانی در راهش تا حدّ نابودی،همین برآورده شدن هواهای نفسانی آنان بود.

اسماعیلیّه

در فرقهٔ اسماعیلیّه نیز بعضی که هوای ریاست در سر داشتند،وفات اسماعیل را انکار کردند و در بین گروهی که رشد فکری نداشتند،به نام نیابت از اسماعیل به ریاست رسیدند.سپس با دور نگاه داشتن پیروان خود از ائمّه علیهم السّلام توانستند عدم رشد فکری را در آنان و اعقابشان با دوام نگاه دارند.و نیز احکام اسلام را در هر زمان و مکان به تناسب هواهای نفسانی پیروان خود تغییر دهند؛ تا جایی که ضدّ اسلام شدند.اینان خود را در زمان ما،مانند بهائیان،با قدرت های استعماری جهان پیوند زده اند.

غلات

اشاره

داستان غلات نیز همانند فرقهٔ اسماعیلیّه می باشد.بدین گونه که حبّ ریاست،بعضی معاصران ائمّه را بر آن می داشت که مانند مسیلمهٔ کذّاب،از یک رفت و آمدی با ائمّه علیهم السّلام استفاده نموده خود را در آغاز نمایندهٔ یکی از ائمّه معرّفی کنند.سپس برای آنکه خود را پیامبر نشان دهند،برای امام صفات ربوبی توصیف می کردند.گاه نیز هوای نفس ایشان از این هم بالاتر بود و خود را خدا معرّفی می نمودند.

ولی در بیشتر موارد،با مجاهدت های مدام ائمّه علیهم السّلام،مردم آنان را می شناختند و بساط امامت و نبوّت و ربوبیّت ایشان برچیده می شد و اکثرا به قتل می رسیدند.

*** در مورد فرقه هایی که به مکتب اهل بیت نسبت داده شده اند،دو موضوع را مجدّدا

یادآور می شویم:

قیام امامزادگان:

ما در گذشته قیام های سلالهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به دو گونه تقسیم کردیم:قیام برای امر به معروف،و قیام به نام مهدویت.

در قیام حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام که سر سلسلهٔ قیام ها برای امر به معروف بوده،آن حضرت هیچ گونه توریه ای نفرموده و در همهٔ احوال شعار حضرتش مضمون همان نامه ای بوده که برای بنی هاشم نوشت:

«...من لحق بی منکم استشهد.و من تخلّف،لم یبلغ الفتح.»

«هر کس از شما به من ملحق شود،شهید می شود.و هر کس از پیروی من تخلّف کند،به پیروزی نمی رسد.»

در همه جا و همه حال،این سخن شعار حضرتش بوده،در حالی که امامزاده هایی که برای امر به معروف قیام می کردند- همانند زید-با مردم سخن صریح نمی گفتند و توریه می کردند.مختار نیز که برای خونخواهی حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام قیام کرد،همین روش توریه را در گفتار داشت.

در نتیجهٔ آن گفتارهای توریه آمیز،در جوامع اسلامی آن روز که احادیث پیامبر در زمینهٔ امامت و مهدویّت-به سبب جلوگیری حکومت از نشر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-به آنان نرسیده بود، یک نوع آشفتگی ذهنی در این باره ایجاد شده بود.بدین سبب هر امامزاده ای که در جای دور دستی قیام می کرد،یک دسته از مسلمان هایی که از ظلم حکّام خود به ستوه آمده بودند،به گرد او جمع می شدند.همچنان که به گرد حارث که در ترمذ قیام کرد نیز جمع شدند.

در همهٔ این قیام ها،پس از شکست سرکرده،مردم به حال اوّل بازگشته اند و در پی بی آن هیچ گونه فرقه ای ایجاد نشده است.مگر در مورد زید که فرقهٔ زیدیّه-آن هم مدّت ها پس از شهادت زید- به نام او ایجاد شد.

افرادی که مدّتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می شدند:

گاهی پس از وفات یکی از ائمّه علیهم السّلام،به سبب همان آشفتگی ها که در بالا بیان کردیم،چند تن از شیعیان ناآگاه و یا دور از مرکز امام بعدی،وفات امام قبلی را باور نمی کردند و در این موضوع توقّف می نمودند تا امر برایشان روشن می شد و وفات امام قبلی را باور می کردند و از امام بعدی پیروی می نمودند.

در این حال، تذکره نویسان ملل و نحل،این دسته ای را که چند روزی مثلا وفات حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام برایشان ثابت نشده بود و در زمان امامت حضرت رضا علیه السّلام آن چند روز را بر

اعتقاد به امامت حضرت موسی بن جعفر باقی مانده بودند،یک فرقه از شیعه به حساب می آوردند و به تفصیل شرح حال برایشان می نوشتند.و مثلا- آنان را سبعیه(هفت امامی)یا واقفیه می نامیدند و بازگشت ایشان را از این اعتقاد به حساب نمی آوردند.

همچنین از این قبیل بوده کار تذکره نویسان در مورد بعضی از امامزادگانی که چند روزی ادّعای امامت می کردند-هر چند مانند عبد اللّه افطح مدّت ادّعای ایشان هفتاد روز طول کشیده باشد و یا کمتر-و در این مدّت کوتاه برای بعضی از شیعیان شبهه پیدا می شد. تذکره نویسان کار آن چند نفر را در چند روز،به حساب فرقه ای از شیعه ثبت می کردند.چنان که گویا اگر کلاغی یک وقت بر لب دیوار امامزاده ای قارقار می کرد،می نوشتند:فرقهٔ کلاغیه؛و سپس برای آن شرح می نوشتند!

حقیقت امر

حقیقت امر آن است که در زمان ائمّه علیهم السّلام هر ادّعایی به نام امامت شیعه و امام اهل بیت می شد، با مجاهدت های امام آن زمان در نطفه خفه می شد و رشد نمی کرد و نابود می گشت.با این همه،در زمان ولایت عهدی حضرت امام رضا علیه السّلام،با توجّه به مناظرات حضرت با اهل ملل و نحل در مجلس خلافت، تاروپود هر بافته ای در این باره از هم پاشید.

و از آن پس،امامان بعدی که به ابن الرّضا معروف شدند،بین همهٔ مسلمانان به امامت شیعیان مشهور بودند و رفتار خلفای عصر ایشان و آوردنشان از مدینه به پایتخت خلافت در بغداد و سامرّاء،بیش از پیش امر امامت ایشان را بر همهٔ مسلمانان واضح و روشن می ساخت.

امر تعیین وکلای خاصّه نیز از زمان امام هادی علیه السّلام،با تعیین عثمان بن سعید شروع شد که وی در زمان امامت امام حسن عسکری علیه السّلام نیز تحت عنوان نیابت خاصّه مرجع همهٔ شیعیان بود.

پس از امام حسن عسکری علیه السّلام،در زمان حضرت ولیّ عصر علیه السّلام نیز نخست همو به عنوان نایب خاص حضرتش مرجع شیعیان بود.عثمان بن سعید قبل از وفاتش،محمّد بن عثمان بن سعید را به امر امام زمان علیه السّلام به عنوان نایب ایشان به شیعیان معرّفی کرد.سپس تا دو نایب دیگر امام زمان، حسین بن روح و علیّ بن محمّد سمری،کار نیابت ادامه داشت.

در نتیجه در عصر ائمّه علیهم السّلام هیچ فرقه ای جز اسماعیلیّه که شیعه نبودند و مخالف با ائمّه،و سپس مخالف اسلام شدند،هیچ فرقه ای از شیعه جدا نشده است.زیدیّه نیز پس از شهادت زید متشکّل شد و تحقیقا معلوم نیست این تشکّل ایشان از کی آغاز شده است.آنان نیز فرقه ای از مسلمانان

هستند،نه فرقه ای از شیعه.

همچنین از آنجا که از عصر ائمّه کار تألیف اصول-که چهارصد اصل یا بیشتر بوده-به پایان رسید و سپس کتب متعدّد دیگر تألیف شد،دوازده وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،بینش و دانش اسلامی را چنان در بین شیعیان آشکار ساختند که همه پیرو دوازده امام بودند و به غیبت ولیّ عصر علیه السّلام ایمان داشتند و سنّت پیامبر را از آنان می گرفتند.

*** این گونه بود موضوع اختلاف های فکری در عصر حضور ائمّه.و اینک بیان اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السّلام در عصر غیبت کبری.

اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،در دوران غیبت کبری

از آنچه در گذشته بیان کردیم،روشن شد که در عصر حضور ائمّه علیهم السّلام،امامان از پریشانی فکری شیعیان خود جلوگیری می فرمودند.و در اثر مجاهدت های ائمّه و پرورده شدگان مکتب ایشان،در عصر غیبت کبرای امام دوازدهم،دو امر در تشیّع بر همهٔ مسلمانان روشن بود:

دوازده امام شیعه به شخص و نام و نسب معلوم شناخته شده بودند. (۱)

اندیشه های تشیّع یا اسلام ناب،در زمینهٔ قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دیگر علوم اسلامی که دوازده وصیّ پیامبر بیان فرموده بودند،توسّط شاگردان ایشان تا آخر عصر غیبت صغرای امام دوازدهم علیه السّلام در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط شده و در دسترس همهٔ مسلمانان بود.

با توجّه به این دو امر،از ابتدای عصر غیبت امام دوازدهم تا ظهور ولیّ عصر علیه السّلام هیچ گونه امکان فرقه گرایی در تشیّع نبوده و نخواهد بود،مگر وقوع اختلاف نظرهایی در فهم احادیث اهل بیت.همین امر در گذشته سبب پیدایش دو نظریهٔ متقابل،به نام اخباری و اصولی به شرح زیر گردیده است:

اخباری ها و اصولی ها

منشأ اختلاف اخباری ها با اصولی ها آن است که علمای اصول برخی از اصطلاحات اصول را از مکتب خلفا گرفته اند.این کار سبب شده که بعضی از محدّثان اهل بیت علیهم السّلام به علم اصول بدبین

۱- ۱) -در کتب اهل سنّت:تذکره خواص الأئمّه(سبط ابن الجوزی حنفی)؛ملل و نحل(شهرستانی)۱۷۳/۱.

شونـد و کلّیـهٔ مسائل آن را ناقل بینش های مکتب خلفا پندارند.در حالی که چنین نبوده و در بعضـی موارد،نقل اصـطلاحی از مکتب خلفا برای معنای صحیحی بوده است.

مثلا اصـطلاح«مجتهـد»در مکتب خلفا بر کسانی نام گـذاری شـده که به خود اجازه داده انـد به رأی و نظر خود احکامی را در برابر حکم خدا و رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم قانون گذاری کنند؛ولی در علم اصول مکتب اهل بیت علیهم السّـلام این اصـطلاح بر کسانی اطلاق شده که متخصّـص در اسـتخراج احکام شرعی از کتاب خدا و سنّت رسولش باشند.به عبارت دیگر فقیه را که یک اصطلاح اسلامی می باشد،مجتهد نامیده اند.

از سوی دیگر در برابر کار علمای اصول،محدّثان ما نیز،مانند محدّثان مکتب خلفا که همهٔ احادیث بعضی از کتب حدیث خود را صحیح خوانده اند،همهٔ احادیث کتب اربعه(کافی،من لا یحضره الفقیه،تهذیب و استبصار)را صحیح دانسته اند. (۱)

روش محدّثان ما چنین بوده است؛در حالی که روش صـحیح آن است که اصـطلاح های اصول را یک به یک تجزیه و تحلیل نموده مواردی را که طبق دلایل متقن با بینش های مکتب اهل بیت علیهم السّلام سازش ندارد،ترک کنند و باقی را بپذیرند.

و نیز روش صـحیح دربـارهٔ کتب حـدیث آن است که سـند و متن یکایـک احـادیث را بررسـی نموده هر چه را با قواعـدی که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای پیامبر برای شناخت حدیث صحیح تعلیم داده اند،موافق دیدند،صحیح بدانند و غیر آن را ترک کنند.

این،دو نمونه بود از منشأ اختلاف بین اخباری ها و اصولی ها.گاه نیز موارد نادری در آرای برخی از دانشمندان طرفین بوده که منشأ آن تکراری بوده است و نمی توان آن را رأی عامه اخباری ها یا اصولی ها دانست.

بنابر آنچه بیان داشتیم،اخباری ها و اصولی ها دو فرقه نیسـتند،بلکه هر دو پیرو یک مکتب می باشـند و اختلافشان،اختلاف نظر در کیفیت اسـتخراج احکـام از کتـاب و سـنّت می باشد.گذشـته از آنکه این اختلاـف نیز در زمان گذشـته بوده است و اکنون گروهی یا جماعتی جداگانه به نام اخباری ها در جایی وجود ندارد،بلکه ایشان را جماعت محدّثان می نامند.

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین،جلد سوم، [۱]بحث«رأی المدرستین فی تقییم الحدیث».

خلاصهٔ بحث

پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلمانان به دو گروه،مکتب خلفا و مکتب اهل بیت،تقسیم شدند.

مکتب خلفا می گوید:خدا و رسولش کار رهبری امّت را پس از پیامبر به خود امّت واگذاردند تا برای خود رهبر اختیار کنند.این مکتب،حکومت خلفا را تا آخرین خلیفهٔ عثمانی(متوفّای ۱۳۳۶ هجری)موافق شرع اسلام می داند،و مدارک شریعت اسلام را قرآن و سنّت پیامبر و اجتهادات صحابه،و علی الخصوص اجتهادات خلفای سه گانه،می پندارند.ایشان سنّت پیامبر را پس از پیامبر،از هر کس که صحابی نامیده شده باشد،دریافت می کنند.

مکتب اهل بیت علیهم السّلام معتقد است:خداوند پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دوازده وصیّ پیامبر را رهبر امّت اسلامی تعیین فرموده،و پیامبر این امر را به طور روشن و قاطع به امّتش تبلیغ فرموده است.این مکتب،مدارک اسلام را قرآن و سنّت پیامبر می داند،و سنّت پیامبر را پس از پیامبر،از دوازده وصیّ او دریافت می کند.و چنانچه از صحابهٔ مؤمن پیامبر حدیثی روایت شود،آن را نیز می پذیرد.

گذشته از این دو مکتب،در اواخر دههٔ چهارم قرن اوّل هجری،جماعتی از هر دو مکتب جدا شدند و همهٔ مسلمانان را کافر و مشرک خواندند و شمشیر به روی همهٔ مسلمانان کشیدند.این فرقه را«خوارج»می نامند.

مکتب خلفا به تدریج به فرقه های مختلفی تقسیم شدند که مشهورترین آنها در عقاید، فرقه های معتزله و اشاعره و سلفیه می باشند که از فرقهٔ سلفیّه،فرقهٔ وهّابیه پدید آمده است.و مشهورترین فرقه های مکتب خلفا در احکام،فرقه های مالکیه و حنفیه و شافعیه و حنابله می باشند.

امّا در مکتب اهل بیت،موضوع اختلاف و تفرقه میان پیروانشان،به زمان حضور ائمّه علیهم السّلام و

عصر غیبت کبری تقسیم می شود.

در زمان حضور ائمّه گاهی بعضی از شیعیان پس از وفات یکی از امامان،به سبب دوری از امام بعدی و کاستی معرفتشان نسبت به حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیایش،دچار سردرگمی می شدند؛تا آنکه دانایانشان به حضور امام بعدی می رسیدند و امر برایشان روشن می شد.و نیز همیشه ائمّه علیهم السّلام،شیعیان را در معرفت به عقاید اسلامی و احکام اسلامی روشن و بینا می ساختند.

بدین سبب هیچ گونه فرقه گرایی در میان پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام در عصر حضور امامان پدیدار نشد.و زمانی که عصر دوازدهمین وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید،همهٔ فرقه های مسلمان دوازده وصیّ پیامبر را به شخص و نام و نسب می شناختند،و همهٔ علوم اسلامی را شاگردان مکتب اهل بیت در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط نموده و در دسترس همهٔ انسان ها تا آخرین روز عمر دنیا قرار داده بودند.بدین گونه کار تبلیغی ائمّه علیهم السّلام به پایان رسید و عصر غیبت کبری آغاز شد.

بنابر آنچه بیان شد،در عصر حضور ائمّه به سبب اهتمام ایشان،اختلافات فرقه ای در میان پیروانشان ایجاد نشد.

و امّا فرقهٔ زیدیّه:آنان اندکی از عقاید مکتب اهل بیت علیهم السّلام را فرا گرفته اند و بسیاری از عقاید و احکام مکتب خلفا را؛آنها را با هم جمع کرده فرقهٔ زیدیّه را تشکیل داده اند.پس اینان نه سنّی هستند نه شیعه،بلکه خود فرقهٔ سومی از مسلمانان را تشکیل داده اند.

و امّا اسماعیلیّه:این فرقه همانند بنی حنیفه و اتباع مسیلمهٔ کذّاب هستند.بنی حنیفه در اصل مسلمان بودند،ولی آنگاه که معتقد شدند مسیلمه مانند محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبر شده،مرتد گشته از اسلام خارج شدند.پس دیگر نمی توان بنی حنیفه را فرقه ای از مسلمانان شمرد که به پیامبری مسیلمه معتقد هستند.

اسماعیلیّه نیز پس از پذیرفتن امامت اسماعیل فوت شده،از تشیّع خارج شدند،و با مرور زمان، به سبب قانون گذاری شان در مقابل احکام اسلام،از اسلام نیز خارج شدند.پس آنها را نمی توان فرقه ای از مسلمانان به شمار آورد.

و مانند ایشان است کار غلات که آنها را نمی توان مسلمان نامید.

و امّا فرقه های خیالی مانند سبائیّه و کیسانیّه و غرابیّه:نویسندگان کتب ملل و نحل،وجود آنها را در مکتب اهل بیت علیهم السّلام به دروغ مدّعی شده اند و هیچ گاه چنین فرقه هایی در تاریخ وجود خارجی

نداشته اند.در این باره می گوییم:به قول معروف«من یخلق ما یقول،فحیلتی فیه ضعیفه.»:

«آن کس که از خود می سازد،هر چه مرا می گوید،در برابر دروغ پردازی او ناتوان هستم.»

داستان اختلاف در میان پیروان مکتب اهل بیت در عصر حضور ائمّه علیهم السّلام،چنان بود که بیان داشتیم.پس از غیبت کبرای امام دوازدهم علیه السّلام،دوازده امام شیعه نزد همهٔ فرق مسلمان آنچنان معروف و مشهور بودند که هیچ کس نمی توانست در بین شیعه ادّعای امامت کند.بلکه هر کس هوای ریاست داشت،ادّعای نیابت از دوازدهمین امام می کرد که خاتمهٔ نیابت را نیز حضرت ولی عصر علیه السّلام پس از چهارمین نایب خاصّ خود اعلام فرموده بود.با این حال،آنهایی که از مدّعی نیابت پیروی می کردند،از تشیّع و اسلام خارج می شدند؛مانند فرقهٔ بهائیّه در شیعه،و فرقهٔ قادیانیّه در اهل سنّت.

امر معرفت به دوازده وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنان بود که بیان داشتیم.کار بینش اسلامی پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام با انتشار صدها نوشتهٔ کوچک و بزرگ و کتب حدیث روایت شده از طریق دوازده وصی،به جایی رسیده بود که دیگر هیچ گونه فرقه گرایی نمی توانست بپا شود،مگر اختلاف نظری که در برخورد با روایات،بین بعضی از فقهای شیعه پدید آمده که بدان سبب بعضی را اخباری و بعضی را اصولی نامیدند.ولی اکنون همهٔ فقهای شیعه اصولی هستند و در جایی جماعتی جداگانه به نام اخباری وجود ندارد.

*** پس از اتمام این بحث،در بحث های آینده خواهیم دید که به چه دلیل پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام پس از پیامبر،سنّت پیامبر و عقاید و احکام اسلام را از دوازده وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اخذ می نمایند.

درس سی و یکم

اشاره

ص:۱۹۹

مقام اهل بیت علیهم السّلام در کلام خدا

إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (۱)

«جز این نیست که خداوند می خواهد هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملا پاک و منزّه گرداند.»

قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی (۲)

«بگو[ای پیامبر]،من هیچ پاداشی بر رسالتم از شما درخواست نمی کنم،جز مودّت و محبّت در حقّ خاندانم.»

مقام اهل بیت در سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَ تَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً (۳)

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند.شما نیز ای اهل ایمان،بر پیامبر صلوات فرستید و بر او سلام کنید سلام کردنی.»

در تفسیر قرطبی و تفاسیر دیگر،و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث،در ذیل آیهٔ کریمهٔ فوق از ابو مسعود انصاری روایت کرده اند که گفت:

«در حالی که ما در مجلس سعد بن عباده بودیم،پیامبر نزد ما آمد.بشیر بن سعد به حضرتش

۱- ۱) -احزاب:۳۳. [۱]

۲- ۲) -شوری:۲۳. [۲]

۳- ۳) -احزاب:۵۶. [۳]

عرض کرد:

خداوند به ما دستور داده است که بر تو صلوات بفرستیم؛چگونه باید بر تو صلوات فرستاد؟

پیامبر به قدری سکوت نمود که ما آرزو کردیم ای کاش چنین سؤالی از حضرتش نمی شد.

پس از آن،رسول اکرم فرمود:بگویید:

«اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد کما صلّیت علی آل إبراهیم.و بارک علی محمّد و علی آل محمّد کما بارکت علی آل إبراهیم فی العالمین.انّک حمید مجید.»

و در سلام نیز همان گونه که آموختید بگویید.» (۱)

ترمذی در سنن گوید:

در این باره از صحابهٔ دیگر،مانند علی،ابو حمید،کعب بن عجره،طلحه بن عبید اللّه،ابو سعید، زید بن حارثه و بریده نیز احادیثی روایت شده است.

ترمذی می افزاید:این حدیث حسن و صحیح است.

و نیز در«الصواعق المحرقه»تألیف ابن حجر هیثمی(متوفّای ۹۷۴ هجری)و«جواهر العقدین» اثر سمهودی شافعی(متوفّای ۹۱۱ هجری)از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمودند:

«بر من صلوات ناقص مفرستید.»

عرضه داشتند:ای رسول خدا!صلوات ناقص چگونه است.

فرمود:

«اینکه بگویید:«اللّهمّ صلّ علی محمّد»و پس از آن سکوت کنید.[اینچنین نکنید]بلکه بگویید:

«اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد.»»

۱- ۱) -رجوع کنید به:صحیح بخاری،کتاب الانبیاء،باب یزفون النسلان فی المشی ۱۵۹/۳ و ۱۶۰،کتاب الدّعوات،باب الصّلاه علی النّبی،و باب هل یصلّی علی غیر النّبی ۷۲/۴؛صحیح مسلم،کتاب الصّلاه،باب الصّلاه علی النّبی بعد التّشهد/ ۳۰۵-۳۰۶،ح ۶۵ و ۶۶ و ۶۹؛سنن ابو داوود،کتاب الصّلاه،باب الصّلاه علی النّبی بعد التّشهد ۲۵۷/۱-۲۵۸؛سنن نسائی، کتاب السّهو،باب الامر

بالصّلاه علی النّبی ۴۵/۳،و باب کیف الصّلاه علی النّبی ۴۷/۳-۴۹،چ بیروت؛سنن ابن ماجه،کتاب اقامه الصّلاه،باب الصّلاه علی النّبی ۲۹۲/۱-۲۹۴، ح ۹۰۳-۹۰۶؛سنن ترمذی،کتاب الوتر،باب ما جاء فی صفه الصّلاه علی النّبی ۱۷۹/۱-۱۸۰،کتاب التّفسیر،تفسیر سوره الاحزاب الآیه ۵۶،۹۵/۱۲؛سنن دارمی،کتاب الصّلاه،باب الصّلاه علی النّبی ۳۰۹/۱-۳۱۰؛موطأ(مالک)،کتاب السّفر،باب ما جاء فی الصّلاه علی النّبی ۱۷۹/۱-۱۸۰؛مسند(احمد)۱۶۲/۱، ۴۷/۳،۱۱۸/۴ و ۱۱۹ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۴۲۴،۲۷۴/۵.

بنابراین ذکر«آل محمّد»در پی صلوات و درود فرستادن بر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یک سنّت نبوی است که پاره ای از مسلمانان آن را ترک کرده اند و بدان عمل نمی نمایند.

ص:۲۰۳

پیش گفتار

در دروس گذشته نحوهٔ برخورد خلفا با سنّت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بررسی نمودیم.در بحث های آینده،عملکرد و روش اوصیای پیامبر را در راه احیای سنّت آن حضرت (۱)مورد بررسی قرار خواهیم داد.این بررسی ها در چهار زمینهٔ زیر خلاصه می شود:

پیامبر اکرم به امر پروردگار عالم برای هدایت انسان ها تا آخرین روز دنیا،تفسیر قرآن کریم و مجموعهٔ سنّت خود و همهٔ علوم و معارفی را که بشر برای رسیدن به درجهٔ کمال انسانی خود لازم دارد،به حضرت علی علیه السّلام،و توسّط او به یازده فرزندش،یکی پس از دیگری تعلیم داده و در اختیارشان گذارده است.برای رسیدن به این هدف،پیامبر اکرم حضرت علی را در همهٔ عمر تحت تعلیم خاصّ خود قرار داده بود.

ربّ العالمین برای حفظ و حراست و تبلیغ اسلام تا دامنهٔ قیامت،حضرت علی و یازده فرزندش را به عنوان اوصیای پیامبر معیّن فرمود،و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امر ربّ العالمین برای آنکه همهٔ انسان ها تا آخرین روز عمر دنیا راهنمایان خود در امر هدایت را بشناسند و بدانند داروی تمامی دردها و آشفتگی ها نزد کیست،آن دوازده بزرگوار را برای امامت و رهبری مردم با بیانی صریح و قاطع و روشن به امّت اسلامی معرّفی فرمود،و با این کار تبلیغ دین کامل شد و نعمت خدا

۱- ۱) -سنّت،مجموعهٔ گفتار و کردار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.این مفهوم در مکتب خلفا دارای معنای عمومی تری می باشد.ایشان کردار سه خلیفهٔ اوّل را نیز مانند عملکرد پیامبر می دانند و بعضی از ایشان،مانند امام مالکیه(مالک بن انس)،کردار صحابه را نیز مانند کردار پیامبر می دانند و مدرک احکام اسلامی قرار می دهند.در مقابل در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،گفتار و کردار دوازده امام که اوصیای پیامبر می باشند،بیان کنندهٔ سنّت پیامبر می دانند.

بر مردم تمامیّت یافت.

پس از رحلت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اوصیای آن حضرت بپاخاستند و پردهٔ تحریف و کتمان را از تفسیر قرآن کریم و سنّت پیامبر و عقاید و احکام اسلام برگرفتند و با تلاش و جهاد پیگیر و دائمی در طول سه قرن متوالی با تأییدات پروردگار متعال توانستند تفسیر صحیح قرآن کریم و مجموعهٔ اصیل سنن اسلامی و علوم و معارف الهی را در دسترس جهانیان قرار دهند.

یکایک ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام در راه حفظ اسلام و در دسترس بشر ماندن آن تا آخرین روز دنیا کوشیدند و اعمال و برنامه های هر یک از این بزرگواران در شرایط خاصّ خود برای حفظ اسلام ضرورت قطعی داشت.

اکنون با عنایت و خواست خدای سبحان در بحث های آینده به شرح و توضیح این چهار امر بسیار مهم خواهیم پرداخت.

پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنّتش را به امر پروردگار نزد دوازده وصیّ اش به ودیعت نهاد

مقدّمه

آنان که پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مکتب خلفا را بنیاد نهادند،در زمان حیات آن حضرت گفتند:

«حدیث پیامبر را ننویسید،که او هم بشر است و در حال خشنودی و خشم سخن از دهانش بیرون می آید!»

و در آخرین ساعات زندگی اش نگذاردند برای امّتش وصیّتی بنویسد که پس از نوشتن آن هرگز گمراه نشوند،و گفتند:

«پیامبر بیمار است و هذیان می گوید!کتاب خدا ما را بس است!»

پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز نوشتن حدیث را-تا پایان قرن اوّل هجری-ممنوع کردند.البته در ربع اوّل این قرن حتّی بازگو کردن حدیث پیامبر نیز جرم محسوب می شد.لذا با عدّه ای از صحابهٔ پیامبر و تابعین که حدیث آن حضرت را روایت می نمودند،کردند آنچه کردند.

آری حدیث پیامبر که رکن اساسی سنّت آن حضرت بود،در مکتب خلفا سرنوشتی اینچنین داشت.امّا در مکتب اهل بیت-چنان که خواهیم دید-از همان آغاز درست بر خلاف مکتب خلفا،حفظ و ضبط و نشر حدیث و به طور کلّی سنّت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشاهده می گردد.

لازم به یادآوری است که برای مطالب مورد بحث ما در فصول آینده مصادر و مدارک

بسیاری در مکتب خلفا وجود دارد. (۱)ولی روش صحیح علمی،ما را ملزم می سازد که در برخورد مکتب اهل بیت علیهم السّلام با سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبنا را مراجعه به مصادر مکتب اهل بیت قرار دهیم.

همچنان که در گذشته نیز آنچه در مورد مکتب خلفا بیان کردیم با استناد به کتب معتبر خود آنان بود.

سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت

اشاره

دوران تاریخی نشر و روایت حدیث در مکتب اهل بیت از زمان حیات پیامبر گرامی اسلام آغاز می گردد.

چنان که از مباحث گذشته روشن شد اصل و ریشهٔ حقایق و احکام اسلام در قرآن کریم است، و شرح و بیان و تفصیل آن بر عهدهٔ پیامبر اکرم و سایر مبلّغان دست اوّل اسلام قرار داده شده است.

پیامبر گرامی اسلام حدیث خویش،یعنی آنچه به ایشان وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد،همه و همه را به پسر عمّ خویش،علی علیه السّلام املا می فرمود و آن حضرت این تعالیم را تدوین می نمود.

انتقال تعالیم پیامبر به حضرت علی،در مجالس گوناگونی صورت می گرفت که ذیلا به شرح آنها می پردازیم.

مجالس تعلیم منظّم

مجالس تعلیم و دیدارهای منظّم امیر المؤمنین علیه السّلام با پسر عمویش،رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،برای فراگیری دانش از آن حضرت به تفصیل نقل شده است.برای نمونه در این مورد به کتاب«کافی» مراجعه می کنیم و از قول امام چنین می خوانیم:

«من هر روز یک بار و هر شب یک بار نزد رسول خدا می رفتم و آن حضرت در آن هنگام با من خلوت می فرمود؛هر جا که آن حضرت تشریف می برد،من نیز در خدمت ایشان بودم.

همهٔ اصحاب آن حضرت این را می دانستند که پیامبر خدا جز با شخص من با هیچ کس دیگر چنین دیدارهایی ندارد.

۱- ۱) -این روایات در کتاب دیگر مؤلّف،«معالم المدرستین»آمده است.البته در کتاب حاضر نیز پس از ذکر مدارک روایات از مصادر مکتب اهل بیت علیهم السّلام،مدارک روایات مؤیّد آنها را از مصادر مکتب خلفا نیز یادآور خواهیم شد.

این دیدارها غالبا در خانهٔ من صورت می گرفت،و آن حضرت به خانهٔ من تشریف می آورد.

اگر من برای دیدار آن حضرت به یکی از خانه های او وارد می شدم،همسرانش را از اتاق بیرون می فرستاد و با من خلوت می کرد،به طوری که جز شخص من کسی دیگر در خدمت آن حضرت نبود.

امّا هرگاه رسول خدا به خانهٔ من تشریف می آورد،به خاطر آنکه با من به تنهایی سخن گوید،نه فاطمه از کنار ما برمی خاست و نه هیچ یک از فرزندانم.

در چنین دیدارهایی،من هر چه را که از حضرتش می پرسیدم جواب کافی دریافت می کردم،و چون خاموش می شدم و سؤالاتم پایان می پذیرفت،آن حضرت خود آغاز سخن می کرد.

هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا نازل نشد،مگر اینکه برای من خواند و تقریر فرمود تا آن را به خطّ خود نوشتم.و حضرتش تأویل و تفسیر،ناسخ و منسوخ،محکم و متشابه و خاصّ و عامّ آن را به من بیاموخت،و از خدای درخواست کرد که قدرت فهم و حفظ آن را به من مرحمت فرماید.

من پس از آن دعایی که حضرتش در حقّ من فرمود،هیچ آیه ای از کتاب خدا و نیز هیچ یک از مطالبی را که ایشان املا کرده و من نوشته بودم،از خاطر نبرده فراموش نکردم.

رسول خدا همهٔ اوامر و نواهی و حلال ها و حرام های الهی،خواه مربوط به مسائل زمان حال و خواه مربوط به مسائل آینده،و نیز آنچه در کتب آسمانی بر پیامبران گذشته نازل شده و از طاعت و معصیت خدا آگاهشان ساخته بود،همه و همه را به من تعلیم فرمود،و من هم تمام آنها را به خاطر سپردم،و حتّی یک حرف آن را نیز فراموش نکردم.

سپس دستش را بر سینه ام نهاد،و از خدا خواست تا قلبم را از دانش و فهم و حکمت و نور لبریز سازد.» (۱)

در اینجا مناسب است حدیث دیگری را یادآور شویم.در این حدیث ایرادی که بسا به ذهن برخی از خوانندگان نیز خطور نماید،از سوی زید بن علی بن الحسین(متوفّای ۱۲۰ هجری)پاسخ داده شده است.روایت بدین شرح است:

---

۱ - ۱) -کافی ۶۲/۱-۶۳؛وسائل الشّیعه ۳۹۴/۳ ح ۱،چ قدیم؛مستدرک الوسائل ۳۹۳/۱؛احتجاج(طبرسی)۱۳۴/؛ تحف العقول۱۳۱/-۱۳۲؛ [۱]وافی ۶۳/۱؛ [۲]مرات العقول ۲۱۰/۱. در طبقات ابن سعد-از مصادر مکتب خلفا-در قسمت شرح حال امام علی علیه السّلام(۱۰۱/۲/۲،چ اروپا)سه حدیث در تأیید این روایت نقل شده است که یکی از آنها در کتابی از احمد بن حنبل به نام«فضائل علیّ بن أبی طالب»روایت شده است.

زید بن علی گفت:امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است:

«خواب به چشمانم راه نمی یافت مگر اینکه رسول خدا آنچه را که جبرئیل در آن روز از موارد حلال و حرام و سنّت،یا هر گونه امر و نهی،و آنکه اینها دربارهٔ چه چیزی و یا چه کسی نازل شده است،به من تعلیم می فرمود.»

به زید گفته شد:وقتی که این دو از یکدیگر دور می افتادند و فاصلهٔ مکانی مانع دیدارشان می گردید،چگونه چنین امری امکان داشت؟زید پاسخ داد:

«پیامبر،روزهایی را که دیدار حاصل نمی گردید به خاطر می سپرد و هنگامی که امام به حضورش می رسید،می فرمود:«ای علی!در فلان روز،فلان مطلب آمد،و در فلان روز چنین مطالبی بر من نازل شده است.»و بدین سان ادامه می داد تا به روزی می رسید که امام به زیارتش نائل شده بود.» (۱)

مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظّم امام با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

طیّ مطالبی که گذشت،دیدارهای مرتّب و از پیش معیّن شدهٔ امام با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که در کتب معتبر هر دو مکتب به ثبت رسیده،آوردیم.

اینک با نقل حدیث زیر که در«سنن ترمذی»و دیگر مصادر معتبر مکتب خلفا آمده است،به بررسی دیدارهای نامنظّم امام با رسول خدا می پردازیم.

ترمذی می نویسد:از جابر بن عبد اللّه انصاری (۲)روایت شده است که گفت:

«در جنگ طائف،رسول خدا علی را به حضور طلبید و با او به نجوا نشست.مردم[از راه خرده گیری]گفتند:در گوشی صحبت کردنش با پسر عمویش،علی،چه طولانی شد!

چون این سخن به گوش رسول خدا رسید فرمود:

---

۱ - ۱) -بصائر الدّرجات ۱۹۷/۴. در تأیید این حدیث سه روایت در مصادر مکتب خلفا نقل شده است.رجوع کنید به:سنن(نسائی)۱۷۸/۱،باب التنحنح فی الصّلاه؛سنن(ابن ماجه)،کتاب الادب،باب الاستئذان،ح ۳۷۰۸؛مسند(احمد)۸۵/۱ ح ۶۴۷، ۱۰۷/۱ ح ۸۴۵،۸۰/۱ ح ۶۰۸؛تاریخ بخاری ۱۲۱/۲/۴.

۲ - ۲) -جابر بن عبد اللّه بن عمر انصاری،از اصحاب رسول خداست که امام باقر علیه السّلام را نیز درک کرده است.وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدینه اتّفاق افتاده است.(تقریب التّهذیب ۱۲۲/۱)

«من از پیش خود با او به نجوا ننشستم،بلکه خداوند است که با او نجوا می کند.»» (۱)

ترمذی در توضیح این حدیث گفته است:«نجوای خداوند»یعنی خداوند به پیامبرش امر کرده تا با وی به نجوا بنشیند.

حال ببینیم واقعا مسأله چه بوده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنا به امر پروردگار با پسر عمویش، آن هم در جنگ طائف به نجوا نشسته است؟!

آیا این در گوشی صحبت کردن،مشورت جنگی بوده است؟!در حالی که پیامبر در مشورت هایش در جنگ ها همه را شرکت می داد و با فرد خاصّی به مشورت نمی نشست.همچنان که در مورد جنگ های بدر و احد و خندق این مطلب در تاریخ ثبت شده است.

پس ناگزیر باید پذیرفت که این دیدارها و دیدارهای نامرتّب مانند آن (۲)در ردیف همان دیدارهای منظّم روزانهٔ ایشان بوده است.یا جا دارد که بگوییم این دیدارها ممکن است از همان دیدارهایی باشد که«زید بن علی بن الحسین»از آن یاد کرده که اگر بین رسول خدا و پسر عمویش جدایی می افتاد و چند روزی یکدیگر را نمی دیدند،در نخستین برخورد،رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با امام خلوت می کرد و می فرمود:ای علی!در فلان روز،فلان چیز،و در آن روز فلان موضوع بر من نازل شد....و بدین ترتیب علّت طولانی شدن نجوای رسول خدا با علی علیه السّلام نیز آشکار می گردد.

از آنچه تا کنون گفتیم،این نتیجه حاصل می شود که دست آورد آن همه دیدارهای مرتّب یا نامرتّب رسول خدا با پسر عمویش،علی بن ابی طالب،سپردن همهٔ علوم و دانش های اسلامی از عقاید و احکام و غیره به شخص امام بوده است.

دستور کتابت علوم توسّط اوّلین وصی برای دیگر اوصیا

در امالی شیخ طوسی،و بصائر الدّرجات،و ینابیع المودّه آمده است:احمد بن محمّد بن علی فرزند امام باقر علیه السّلام از پدران بزرگوار خود روایت کرده است:

۱- ۱) -صحیح(ترمذی)،کتاب المناقب،باب مناقب علیّ بن ابی طالب ۱۷۳/۱۳؛تاریخ بغداد ۴۰۲/۷. همین مضمون از جابر بن عبد اللّه در:تاریخ ابن عساکر ۳۱۰/۲ و ۳۱۱؛تاریخ ابن کثیر ۳۵۶/۷؛اسد الغابه ۲۷/۴،نیز نقل شده است.شبیه آن از جندب بن ناجیه(یا ناجیه بن جندب)در:کنز العمال ۳۹۹/۶،چ حیدرآباد ۱۳۱۲ ق،و ۲۰۰/۱۲ ح ۱۱۲۲، چ دوم؛الریاض النّضره ۲۶۵/۲،نیز روایت شده است.

۲- ۲) -از جمله موارد مشابه،دیدارهایی است که حضرتش با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه داشته است و در تفاسیر در ذیل آیهٔ نجوا(مجادله:۱۲ و ۱۳)بدانها اشاره شده است.برای تحقیق رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۲۲/۱.

رسول خدا به حضرت علی فرمود:

«آنچه که می گویم بنویس.»

علی علیه السّلام پرسید:ای رسول خدا!از آن می ترسی که فراموش کنم؟

فرمود:

«فراموش نمی کنی و از این جهت بر تو بیمی ندارم.من از خدا خواسته ام که این علوم را در حافظه ات حفظ نماید و دچار فراموشی ات نفرماید.بلکه برای شرکایت[در امر امامت] بنویس.»

علی پرسید:ای پیامبر خدا!شرکای من چه کسانی هستند؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جواب داد:

«امامانی از نسل تو هستند که به برکت آنها باران رحمت بر امّتم می بارد،و به واسطهٔ آنان دعایشان مستجاب می شود و به یمن وجود آنهاست که خدا بلاها و آفات را از امّتم برطرف می گرداند.و به خاطر آنها رحمت الهی از آسمان بر ایشان نازل می شود.»

آنگاه با انگشت مبارک به امام حسن اشاره نمود و چنین فرمود:

«این نخستین آنان است.»

و سپس اشاره به حسین کرد و گفت:

«امامان از نسل او می باشند.» (۱)

*** آنچه خداوند به پیامبر خود وحی می فرمود،از نظر نحوهٔ ابلاغ،به دو دسته تقسیم شده است:

دستهٔ اوّل شامل مواردی بوده که زمان مقتضی برای ابلاغ آنها فرا رسیده و شرایط مناسب برای بیان آنها وجود داشته است.این موارد توسّط خود آن حضرت و بدون واسطه به حاضران محضر شریفش ابلاغ می گشت.

دستهٔ دوم شامل مواردی بوده که زمان عمل کردن به آن پس از عصر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است.اینها را حضرتش فقط به حضرت علی تعلیم می فرمود،و ایشان هر دو دستهٔ مطالبی را که توسّط رسول خدا تبلیغ و بیان می شد،در کتاب هایی جداگانه به خط خود می نوشت.

۱ - ۱) -امالی(طوسی)۵۶/۲،چ نعمان،نجف ۱۳۸۴ ق؛بصائر الدّرجات۱۶۷/؛ینابیع المودّه(قندوزی)۲۰/، [۱]چ دار الخلافه العثمانیه ۱۳۰۲ ق.

این برنامه همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان وداع وصی با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرا رسید.در این آخرین ساعات حیات،پیامبر اکرم در یک جلسهٔ بسیار مهم و اختصاصی،آخرین تعلیمات الهی را به امام علیه السّلام انتقال داد.

آخرین جلسهٔ تعلیم

عبد اللّه بن عمرو عاص می گوید:

«رسول خدا به هنگام آخرین بیماری خود فرمود:

«برادرم را نزد من بخوانید.»

علی نزد آن حضرت حاضر شد.آنگاه پیامبر جامهٔ خود را بر وی افکند و او را پوشاند و خود را کاملا بدو نزدیک نموده به آهستگی با وی سخن گفت.» (۱)

امّ سلمه نیز همین داستان را به گونهٔ زیر نقل کرده است:

«قسم به آن کس که به او سوگند یاد می کنیم،همانا علی آخرین کسی بود که با پیامبر خدا گفتگو نمود.

صبحگاهی از آن حضرت عیادت نمودیم.ایشان کرارا می پرسید:«آیا علی آمد؟آیا علی آمد؟»

فاطمه گفت:گویا او را در پی کاری فرستاده بودید؟!

مدّتی بعد علی آمد.من دانستم که آن حضرت با علی کاری دارد،لذا به همراه دیگران از حجره بیرون آمده در درگاه آن نشستیم.من از دیگران به در اتاق نزدیک تر بودم.

رسول خدا خود را کاملا به علی نزدیک فرمود و به نجوا کردن و راز نمودن با وی پرداخت.

آن حضرت در همین روز وفات یافت.بنابراین آخرین کسی که با وی گفتگو نمود، علی بود.» (۲)

۱- ۱) -تاریخ ابن عساکر،ترجمه الامام علی ۴۸۴/۲،چ بیروت ۱۳۹۵ ق؛تاریخ ابن کثیر ۳۵۹/۷؛کنز العمال ۳۹۲/۶، چ اوّل.

۲- ۲) -این حدیث در مستدرک(حاکم)و تلخیص(ذهبی)۱۳۹/۳،صحیح توصیف شده است.و نیز در مستدرک(حاکم)/۳ ۱۴- ۱۷،باب کان أقرب النّاس عهدا برسول اللّه،از شرح حال حضرت علی به چند سند روایت گشته است.در مصنف (ابن ابی شیبه)۳۴۸/۶؛مجمع الزّوائد ۱۱۲/۹؛کنز العمال ۱۲۸/۱۵ ح ۳۷۴،باب فضائل علی بن ابی طالب،چ دوم؛تذکره خواصّ الامّه،باب حدیث النجوی و الوصیه،از کتاب«فضائل»احمد بن حنبل نقل شده است.

و سرانجام سخن خود امام علیه السّلام را در این باره ملاحظه می نماییم:

«پیامبر خدا در آخرین بیماری خود فرمود:«برادرم را بگویید نزد من بیاید.»

آنگاه فرمود:«به من نزدیک شو.»

نزدیک حضرتش شدم.آنگاه خود را به من تکیه داد و در همین حالت قرار داشت و با من سخن می گفت-به گونه ای که گاهی قدری از آب دهان مبارکش به من می رسید-تا اینکه سرانجام زمان رحلت رسول خدا فرا رسید و در بر من وفات یافت....» (۱)

جامعه یا کتاب امام علی علیه السّلام

از احادیث بسیار چنین بر می آید که امام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام چندین کتاب داشته که حاوی مجموعهٔ احکام و معارف دین اسلام بوده است.در اینجا به بررسی پیرامون یکی از این کتب که تحت عنوان«جامعه»مطرح شده است،اکتفا می نماییم.این کتاب به املای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خط حضرت علی علیه السّلام تدوین شده است،و ظاهرا مقصود از«کتاب علی علیه السّلام»در پاره ای روایات، همین کتاب می باشد.

در کتاب اصول کافی و بصائر الدّرجات از قول ابو بصیر (۲)روایتی نقل شده است که ما آن را عینا از«کافی» (۳)نقل می کنیم.ابو بصیر گفته است:

«خدمت امام جعفر صادق رسیدم و گفتم:

فدایت شوم،سؤالی دارم؛آیا اینجا کسی هست که سخنان مرا بشنود؟

امام پرده ای را که بین آن اتاق و اتاق مجاور آویخته شده بود،کنار زد و در آنجا سر کشید و سپس به من فرمود:«ای ابو محمّد!هر چه می خواهی بپرس.»

گفتم:فدایت شوم،شیعیان تو طیّ احادیثی مدّعی اند که رسول خدا بابی از علم به روی

۱- ۱) -طبقات(ابن سعد)،باب من قال توفی رسول اللّه فی حجر علیّ بن ابی طالب،ج ۲ ق ۵۱/۲،چ اروپا.

۲- ۲) -دو نفر به«ابو بصیر»معروف می باشند که یکی از آنها یحیی پسر ابو القاسم،مکنّی به«ابو محمّد»و از جمله اصحاب حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام بوده و مطلقا به او«ابو بصیر»می گفتند.در اینجا مراد همین ابو بصیر است.رجوع کنید به:قاموس الرّجال.

۳- ۳) -کافی ۲۳۹/۱؛بصائر الدّرجات ۱۵۱/-۱۵۲؛وافی ۱۳۵/۲. [۱]البته این روایت طولانی است و ما به قدر حاجت از آن

برگزیده ایم.حدیثی دیگر نیز از ابو بصیر روایت شده که با حدیث مزبور در لفظ قدری اختلاف دارد.رجوع کنید به:بصائر الدّرجات ۴۹/ ح ۱۴،و۱۵۴/ ح ۷،و۱۴۲/ ح ۱؛وافی ۱۳۵/۲. [۲]

[امیر المؤمنین]علی گشوده است که از آن هزار باب دیگر گشوده می شود.

تا آنجا که امام در پاسخ وی می فرماید:

«ای ابو محمّد!ما جامعه داریم و آنها چه می دانند که جامعه چیست.»

پرسیدم:فدای تو گردم،جامعه چیست؟امام فرمود:

«صحیفه ای است به درازای هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا و املای آن حضرت که همهٔ مطالب آن یک به یک از دو لب مبارک ایشان بیرون آمده و[امیر المؤمنین]علی آن را به خط خود نوشته است.در آن صحیفه از هر حلال و حرامی،و از هر آنچه که مردم به آن نیاز داشته و دارند،سخن رفته است،حتّی دیهٔ یک خراش سطحی پوست بدن.»

آنگاه دست خود را به شانه ام زد و فرمود:

«اجازه می دهی ای ابو محمّد؟»

جواب دادم:فدای تو گردم،تمام وجود من در اختیار شماست،هر چه می خواهی انجام بده.

پس آن حضرت با دست خود فشاری بر شانه ام وارد کرد و فرمود:

«حتّی دیهٔ این را!»و این مطلب را قدری غضب آلود فرمود.

من گفتم:به خدا سوگند که این خود علم است و....»

سخن پیرامون«جامعه»و کتاب امام علی علیه السّلام در روایات متعدّدی آمده است.در اینجا ما به ذکر همین یک روایت بسنده می کنیم.

حال به این سخن می پردازیم که امامان بعد از امیر المؤمنین علی علیه السّلام کتاب های ایشان،به ویژه جامعه را چگونه پس از سپری شدن ایّام خویش به امام پس از خود به ودیعت می سپردند.

کتاب های امام علی علیه السّلام در دست ائمّه اهل بیت علیهم السّلام

امام حسن،امام حسین و امام سجّاد علیهم السّلام

شیخ کلینی در کتاب اصول کافی از قول سلیم بن قیس (۱)چنین آورده است:

من شاهد وصیّت امیر المؤمنین علیه السّلام به فرزندش امام حسن علیه السّلام بودم.آن حضرت سپس امام

۱- ۱) -سلیم بن قیس ابو صادق الهلالی العامری از جمله اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است که سایر ائمّه تا حضرت سجّاد علیه السّلام را نیز درک کرده است.(قاموس الرّجال ۴۴۵/۴)

حسین علیه السّلام و محمّد حنفیه و دیگر پسرها و بزرگان شیعیان و خانواده اش را بر آن وصیّت گواه گرفت.آنگاه کتاب و سلاح خود را به فرزندش،امام حسن علیه السّلام تحویل داد و گفت:

«پسرم!رسول خدا به من امر فرموده است که تو را وصیّ خود گردانم و کتاب ها و اسلحه ام را به تو تحویل دهم،همان طور که رسول خدا مرا وصیّ خود قرار داد و کتاب ها و اسلحه اش را به من سپرد.

و نیز فرمان داده است تا به تو دستور دهم که چون مرگت فرا رسد،آنها را به برادرت،حسین تحویل دهی.»

سپس امیر المؤمنین علیه السّلام روی به جانب حسین علیه السّلام کرد و به او فرمود:

«و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است که آنها را به این پسرت[علیّ بن الحسین]تحویل دهی.»

سپس دست علیّ بن الحسین را گرفت و فرمود:

«و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است تا آنها را به پسرت،محمّد تحویل دهی.و از جانب رسول خدا و من به او سلام برسان.» (۱)

همچنین در کتاب کافی و بصائر الدّرجات چنین آمده است:

حمران (۲)می گوید:از ابو جعفر،امام باقر علیه السّلام در مورد صحیفهٔ مهروموم شده ای که نزد«امّ سلمه» به ودیعت نهاده شده بود و مردم دربارهٔ آن سخن می گفتند،سؤال نمودم.امام باقر علیه السّلام فرمود:

«رسول خدا را چون اجل فرا رسید،علی علم و اسلحه آن حضرت و هر چه را نزد او بود[از مواریث امامت]به ارث برد.

[این علوم و معارف و سلاح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همچنان نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بود]تا اینکه به حسن و پس از او به حسین رسید.در این موقع چون ما از غلبهٔ دشمنان بیم داشتیم،آنها را[جدّم حسین]نزد«امّ سلمه»به امانت سپرد و بعد از آن علیّ بن الحسین آنها را از امّ سلمه بازستاند.»

من گفتم:[بنابراین]بعد از آن به پدرتان رسید،و بعد از آن به شما رسیده است؟!

۱- ۱) -کافی ۲۹۷/۱-۲۹۸؛وافی ۷۹/۲.

۲- ۲) -ابو حمزه یا ابو الحسن،حمران بن اعین شیبانی،مردی تابعی و مورد قبول و اطمینان بوده است و از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کرده است.رجوع کنید به:قاموس الرّجال ۴۱۳/۴.

امام باقر علیه السّلام پاسخ دادند:آری،همین طور است. (۱)

و نیز از عمر بن ابان (۲)روایت شده است (۳)که گفت:از حضرت امام جعفر صادق در مورد صحیفهٔ سر به مهری که نزد«امّ المؤمنین امّ سلمه»به امانت نهاده شده بود و مردم از آن سخن می گفتند،جویا شدم.امام در پاسخ فرمود:

«هنگامی که رسول خدا درگذشت،[امیر المؤمنین]علی دانش و سلاح و هر آنچه را نزد آن حضرت[از مواریث امامت]بود،از او به ارث برد و همچنان نزدش بود تا اینکه به فرزندش، حسن،و بعد از او به حسین رسید.»

[در اینجا من صبر نکرده به دنبال سخنان امام]عرض کردم:بعد از امام حسین آنها به علی بن الحسین،و از آن امام به فرزندش،و از ایشان هم به شما منتقل شده است؟

امام صادق علیه السّلام فرمود:آری همین طور است.

در کتاب غیبت شیخ طوسی،و مناقب ابن شهر آشوب،و بحار الانوار مجلسی،از قول فضیل (۴)چنین آمده است:ابو جعفر،امام محمّد باقر علیه السّلام به من فرمود:

«در همان هنگام که امام حسین به سوی عراق عازم بود،وصیّت نامهٔ پیامبر و کتب و دیگر اشیای آن حضرت را به امانت نزد امّ سلمه گذاشت و به او فرمود:وقتی که پسر بزرگ ترم به تو مراجعه کرد،آنچه را که به تو سپرده ام،به او تسلیم کن.

پس از اینکه امام حسین به شهادت رسید،علیّ بن الحسین نزد امّ سلمه رفت و آن بانو هم تمامی اشیائی را که امام حسین به امانت نزدش نهاده بود،به امام سجّاد تحویل داد.» (۵)

و نیز در کتاب کافی،اعلام الوری،مناقب ابن شهر آشوب و بحار الانوار از ابو بکر حضرمی (۶)روایت شده است(لفظ از کافی است)که امام صادق علیه السّلام فرمود:

۱- ۱) -کافی ۲۳۵/۱؛بصائر الدرجات۱۷۷/ و ۱۸۶ و ۱۸۸؛وافی ۱۳۲/۲.

۲- ۲) -ابو حفص،عمر بن ابان کلبی کوفی از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است.معجم رجال الحدیث ۱۲/۱۳.

۳- ۳) -کافی ۲۳۶/۱؛بصائر الدّرجات۱۸۴/ و ۱۷۷؛وافی ۱۳۳/۲.

۴- ۴) -ابو القاسم فضیل بن یسار،آزاد کردهٔ«بنی نهد»از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السّلام بوده است.(قاموس الرّجال ۳۴۳/۷)

۵- ۵) -الغیبه(شیخ طوسی)۱۲۸/،چ تبریز ۱۳۲۳ ق؛مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۲/۴؛بحار الانوار ۱۸/۴۶ ح ۳.

۶- ۶) -ابو بکر حضرمی،عبد اللّه بن محمّد نام دارد و از امام صادق علیه السّلام احادیث بسیاری روایت کرده است.(قاموس

الرّجال ١٥/١٦)

«امام حسین در آن هنگام که به سوی عراق عزیمت می فرمود،کتب و وصیّت نامه را نزد امّ سلمه به امانت نهاد.[اینها همچنان نزد آن بانو بود]تا اینکه علیّ بن الحسین بازگشت و[امّ سلمه]همهٔ آنها را به وی تحویل داد.» (۱)

البته اینها به غیر از آن وصیّتی است که امام در کربلا ـ به همراه آنچه که امامی از امام دیگر به ارث می برد،به دخترش فاطمه سپرد و او بعدها به علیّ بن الحسین علیه السّلام تحویل داد.لازم به ذکر است که در آن ایّام امام سجّاد علیه السّلام به شدّت بیمار بود.

امام محمّد باقر علیه السّلام

در کافی،اعلام الوری،بصائر الدّرجات و بحار الانوار از قول عیسی بن عبد اللّه (۲)،از پدرش،از جدّش چنین آمده است:

«در بستر مرگ،امام سجّاد علیّ بن الحسین علیه السّلام به فرزندانش که پیرامون او گرد آمده بودند، نظری افکند.سپس چشم به فرزندش محمّد بن علی(امام باقر علیه السّلام)انداخت و فرمود:«محمّد!این صندوق را بگیر و به خانهٔ خود ببر.»

سپس امام به سخن خود ادامه داد و فرمود:

«در این صندوق به هیچ عنوان دینار و درهمی وجود ندارد،بلکه آکنده از علوم است.»» (۳)

همچنین در بصائر الدّرجات و بحار الانوار،از همین عیسی بن عبد اللّه روایت شده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«پیش از آنکه علیّ بن الحسین بدرود حیات گوید سبد یا صندوق را حاضر کرده به فرزندش فرمود:محمّد!این صندوق را ببر.او نیز صندوق را توسّط چهار نفر حمل نمود و برد.

چون امام سجّاد درگذشت،عموهایم برای گرفتن سهم خود از محتویات آن صندوق به پدرم مراجعه کرده گفتند:بهرهٔ ما را از آن صندوق بپرداز.

امام باقر در پاسخ آنها فرمود:به خدا قسم که شما را نصیبی در آن نیست.اگر شما را بهره ای در آن می بود،آن را[پدرم]به من تحویل نمی داد.

۱- ۱) -کافی ۳۰۴/۱؛اعلام الوری ۱۵۲/؛بحار الانوار ۱۹/۴۶؛مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۲/۴.

۲- ۲) -عیسی بن عبد اللّه بن عمر بن علیّ بن ابی طالب که به او هاشمی می گفتند،از اصحاب امام صادق علیه السّلام بوده و احادیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده است.(قاموس الرّجال ۲۷۵/۷-۲۷۶)

۳- ۳) -کافی ۳۰۵/۱ ح ۲؛اعلام الوری ۲۶۰/؛بصائر الدّرجات۴۴/؛بحار الانوار ۲۲۹/۴۶؛ [۱]وافی ۸۳/۲.

[سپس امام صادق علیه السّلام اضافه کرده می فرماید:]

در آن صندوق سلاح رسول خدا و کتاب های او قرار داشت.» (۱)

امام صادق علیه السّلام

در بصائر الدّرجات از قول زراره (۲)آمده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«هنوز امام باقر حیات داشت که آن مواریث و کتب به من منتقل شد.» (۳)

امام موسی بن جعفر علیهما السّلام

در کتاب غیبت نعمانی و بحار الانوار از قول حماد صائغ آمده است که گفت:

در آن مجلسی که مفضّل بن عمر مسائلی را از ابو عبد اللّه،امام صادق علیه السّلام می پرسید،حاضر بودم...

در این هنگام امام کاظم علیه السّلام وارد شد.امام صادق علیه السّلام رو به مفضّل کرده پرسید:

«دوست داری که مالک کتاب علی[بعد از من]را ببینی؟»

مفضّل پاسخ داد:چه از این بالاتر و بهتر!

امام به امام کاظم اشاره کرده فرمود:«این وارث و مالک کتاب علی است.» (۴)

امام رضا علیه السّلام

در کافی،ارشاد مفید،غیبت شیخ طوسی و بحار الانوار از امام کاظم علیه السّلام روایت می کنند که فرمود:

«فرزندم علی بزرگ ترین فرزند من،و نیک ترین آنان در نظر من،و محبوب ترین ایشان برای من می باشد.او در کنار من به کتاب جفر نگاه می کند که هیچ کس جز پیامبر یا وصیّ پیامبر بدان نظر نکرده است.» (۵)

۱- ۱) -کافی ۳۰۵/۱ ح ۱؛وافی ۸۲/۲؛بصائر الدّرجات۱۶۵/؛اعلام الوری ۲۶۰/؛بحار الانوار ۲۲۹/۴۶.

۲- ۲) -زراره ابو الحسن و نام او عبد ربه،فرزند اعین،آزاد کردهٔ بنی شیبان کوفی بوده و از امام صادق علیه السّلام حدیث

روایت کرده است.وی در سال ۱۵۰ ق وفات نموده است.(قاموس الرّجال ۱۵۴/۴)

۳- ۳) -بصائر الدّرجات۱۵۸/ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۶.

۴- ۴) -الغیبه(نعمانی)۱۷۷/؛بحار الانوار ۲۲/۴۸ ح ۳۴.

۵- ۵) -اصول کافی ۳۱۱/۱؛ [۱]ارشاد(مفید)۲۸۵؛ [۲]غیبت(شیخ طوسی)۲۸/؛وافی ۸۳/۲.و [۳]نیز رجوع کنید به:بصائر

نخستین امامی که به کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرده و از آن سخن گفته است،امام علیّ بن الحسین زین العابدین علیه السّلام می باشد.این مطلب در کتب کافی،من لا یحضره الفقیه،تهذیب،معانی الاخبار و وسائل آمده است.ما آن را از کتاب کافی نقل می کنیم.

از ابان بن تغلب (۱)روایت شده که گفت:

از علیّ بن الحسین علیهما السّلام در مورد کسی سؤال شد که دربارهٔ مقداری از مال خود وصیّت کرده بود.(یعنی به طور مبهم وصیّت کرده بود که قدری از مال مرا به فلان مصرف برسانید،ولی مقدار آن را مشخص نکرده و عبارتی مانند«شیء من مالی»به کار برده بود.)

آن حضرت در پاسخ فرمود:

«شیء»در کتاب امام علی یک ششم محسوب می شود.» (۲)

و نیز در کتاب های خصال،عقاب الاعمال و وسائل الشّیعه،از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود:

«در کتاب علی آمده است:سه خصلت است که دارندهٔ آن نمی میرد مگر اینکه وبال و زیان آنها را در ایّام حیات خود ببیند.آنها عبارتند از:

سرکشی،بریدن از بستگان و خویشاوندان و سوگند دروغ.» (۳)

امام صادق علیه السّلام نیز در مورد اثبات اوّل ماه با رؤیت هلال به کتاب امیر المؤمنین اشاره فرموده است. (۴)

به جز مواردی که ذکر شد،ما سی و نه مورد دیگر از روایت هایی که در آنها دو امام بزرگوار،

۱- ۱) -ابان بن تغلب بن ریاح،ابو سعید بکری از موالی بنی جریر است که از امامانی چون حضرت سجّاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است.او به کسانی که در مورد روایت احادیث امام صادق علیه السّلام،وی را سرزنش می کردند گفته است:چه طور به خود اجازه می دهید مرا از روایت احادیث مردی سرزنش کنید که از او سؤالی نکردم مگر اینکه در پاسخ فرمود: رسول خدا فرمود....

۲- ۲) -کافی ۴۰/۷ ح ۱؛من لا یحضره الفقیه ۱۵۱/۴؛معانی الاخبار۲۱۷/؛تهذیب ۲۱۱/۹ ح ۸۳۵؛وسائل الشّیعه ۴۵۰/۱۳ ح ۱.

۳- ۳) -خصال(شیخ صدوق)۱۲۴/؛عقاب الاعمال(شیخ صدوق)۲۶۱/؛وسائل الشّیعه ۱۱۹/۱۶.

۴- ۴) -استبصار(شیخ طوسی)۶۴/۳؛وسائل الشّیعه ۱۸۴/۷.

امام باقر و امام صادق علیهما السّلام،از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السّلام سخن گفته اند،به دست آورده ایم. (۱)

گذشته از اینها مواردی نیز بوده است که همین دو امام بزرگوار عین کتاب امیر المؤمنین را بیرون آورده متن آن را برای برخی از اصحاب خود چون زراره،محمّد بن مسلم (۲)،عمر بن اذینه (۳)، ابو بصیر،ابن بکیر (۴)،عبد الملک بن اعین (۵)و معتب (۶)خوانده اند. (۷)

گاهی نیز دیده شده است که امام باقر و امام صادق علیهما السّلام کتاب امیر المؤمنین را در برابر پیروان مکتب خلفا گشوده و مطالبی از آن را به ایشان نشان داده اند.حدیث زیر مبیّن همین مطلب است.

نجاشی روایت کرده است:

«عذافر صیرفی (۸)در معیّت حکم بن عتیبه (۹)به خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدند.حکم آغاز سخن کرد و مسائلی را مطرح ساخت و امام با اینکه دیدار حکم را خوش نداشت،او را پاسخ می داد تا اینکه در مسأله ای بینشان اختلاف نظر افتاد[و حکم پاسخ امام را نپذیرفت].در این هنگام امام باقر رو به فرزند خود کرده فرمود:«پسرم برخیز و آن کتاب[علی علیه السّلام]را بیاور.»

فرزند امام فرمان برد و کتابی بزرگ که طوماروار روی هم پیچیده شده بود،پیش روی آن حضرت نهاد.امام آن را گشود و به جستجوی مسألهٔ مورد بحث پرداخت تا آن را یافت.سپس

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۳۶/۲-۳۳۹. [۱]

۲- ۲) -ابو جعفر اوقص،محمّد بن مسلم بن ریاح طحان،از امام باقر علیه السّلام روایت کرده و مؤلّف کتاب«اربع مائه مسأله فی ابواب الحلال و الحرام»بوده است.وفاتش در سال ۱۵۰ هجری است.(قاموس الرّجال ۳۷۸/۸)

۳- ۳) -می گویند نامش محمّد بن عمر بن اذینه بوده که نام پدرش بر نام خودش پیشی گرفته است.وی از اصحاب امام صادق علیه السّلام بوده است.(معجم رجال الحدیث ۲۱/۱۳)

۴- ۴) -ابن بکیر،ابو علی عبد اللّه بن بکیر بن اعین شیبانی است.از ثقات می باشد و از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است. (قاموس الرّجال ۳۹۹/۵)

۵- ۵) -عبد الملک بن اعین،ابو فراس شیبانی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است.(قاموس الرّجال ۱۸۱/۶)

۶- ۶) -معتب آزاد کردهٔ امام صادق علیه السّلام است.منصور دوانیقی،خلیفهٔ عبّاسی فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که بر اثر آن درگذشت.(قاموس الرّجال ۴۷/۹)

۷- ۷) -برای ملاحظهٔ روایات مربوطه رجوع کنید به:معالم المدرستین ۳۳۹/۲-۳۴۳. [۲]

۸- ۸) -عذافر بن عیسی خزاعی صیرفی است که از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است.(قاموس الرّجال ۲۹۵/۶)

۹- ۹) -حکم بن عتیبه کوفی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت نقل کرده است.حکم به سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ یا ۱۱۵ در سنّ شصت و چند سالگی درگذشت.اصحاب صحاح در مکتب خلفا احادیث او را آورده اند.(قاموس الرّجال ۳۷۵/۳؛تهذیب ۲۹۲/۱)

فرمود:«این املای رسول خدا و خطّ علی است.»

سپس رو به حکم کرده فرمود:

«ای ابو احمد!تو و سلمه (۱)و ابو المقدام (۲)،به هر طرف که می خواهید،به شرق و به غرب بروید، که به خدا سوگند علمی از این مطمئن تر که نزد ما خانواده است و جبرئیل بر ما فرود آورده،نزد هیچ کس دیگر نخواهید یافت.» (۳)

دوازده امام اهل بیت علیهم السّلام گاه می شد که حکم مسأله ای را از کتاب امام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام می گفتند و به کتاب امام تصریح می کردند و گاه نیز همان حکم را بدون اینکه نامی از این کتاب ببرند،بیان می داشتند که ما این مطلب را در کتاب«معالم المدرستین» (۴)شرح داده ایم.

از همین روست که تمامی احادیث ائمّه علیهم السّلام را سندی واحد است،و احادیث آنها با هم از یک ریشه برخاسته،و از یگانگی کامل با هم برخوردارند.

هشام بن سالم (۵)،حماد بن عثمان (۶)و دیگران روایت کرده اند که ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام فرمود:

«حدیث من،حدیث پدرم می باشد؛و حدیث پدرم،حدیث جدّم؛و حدیث جدّم،همان حدیث حسین است.و حدیث حسین،حدیث حسن است؛و حدیث حسن،حدیث امیر المؤمنین؛و حدیث امیر المؤمنین،حدیث رسول خدا؛و حدیث رسول خدا،سخن خدای عزّ و جلّ می باشد.» (۷)

به همین جهت بود که امام باقر علیه السّلام در پاسخ جابر بن عبد اللّه-که به حضرتش گفته بود:هر وقت

---

۱ - ۱) -سلمه بن کهیل،ابو یحیی حضرمی کوفی است.امام باقر و امام صادق علیهما السّلام را درک کرده است.(قاموس الرّجال ۴۳۹/۴)

۲ - ۲) -ابو المقدام،ثابت بن هرمز آهنگر پارسی است.امام باقر و امام صادق علیهما السّلام را درک کرده است.او و سلمه از«بتریه» بودند که مردم را به ولایت علی علیه السّلام دعوت می کردند،در حالی که امامت ابو بکر و عمر را نیز قبول داشتند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می داشتند.اینها معتقد به خروج با اولاد علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بودند و در این راه امر به معروف و نهی از منکر هم می کردند،و هر کدام از اولاد علی علیه السّلام را که بر حاکم زمان می شورید و خروج می کرد،امام می دانستند.(قاموس الرّجال ۲۸۷/۲-۲۸۹)

۳- ۳) -رجال(نجاشی)۲۷۹/.

۴- ۴) -معالم المدرستین ۳۴۴/۲. [۱]

۵- ۵) -هشام بن سالم،ابو محمّد جوالیقی کوفی است.از امام صادق علیه السّلام روایت کرده و کتابی نیز تألیف نموده است. (قاموس الرّجال ۳۵۷/۹)

۶- ۶) -حماد بن عثمان فزاری از امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السّلام روایت کرده است.(قاموس الرّجال ۳۹۷/۳)

۷- ۷) -کافی ۵۳/۱؛ارشاد(مفید)۲۵۷/. [۲]

برایم حدیثی بیان می فرمایید،اسناد آن را هم برایم بگویید-فرمود:

«پدرم،از جدّم،از رسول خدا،از جبرئیل،از جانب خدای عزّ و جلّ برایم چنین حدیث کرد.و هر حدیثی که من برای تو می گویم،دارای همین اسناد است.» (۱)

از همین روی بود که ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام به«حفص بن بختری» (۲)فرمود:

«آنچه از من شنیده ای می توانی آن را از جانب پدرم روایت کنی.و آنچه را که از من شنیده ای مجازی از جانب رسول خدا روایت کنی.» (۳)

شاعر در همین زمینه چه نیکو سروده است:

فوال أناسا قولهم و حدیثهم

روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری

«پس دوستی و پیروی کسانی را پیشه کن که گفتار و حدیث آنان چنین است:جدّ ما،از جبرئیل، از خداوند متعال روایت کرده است.»

تا اینجا مشخّص ساختیم که ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام عملا چگونه امّت اسلامی را آگاه می ساختند که ایشان وارثان پیامبر در علوم و معارف اسلامی هستند،و این علوم را حضرت علی علیه السّلام به خطّ خود و املای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در کتابی ویژه مدوّن ساخته است.

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا

اشاره

در برابر این همه محکم کاری ها در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،مسألهٔ مدارک حدیث پیامبر در مکتب خلفا به قرار ذیل است:

در مکتب خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا زمان عمر بن عبد العزیز ممنوع بود،امّا به دستور این خلیفه این امر حرام،حلال شد.بنابراین در ابتدای قرن دوم هجری پیروان مکتب خلفا تدوین حدیث را شروع کردند.

پس آنچه به نام حدیث پیامبر در آغاز قرن دوم هجری نزد پیروان مکتب خلفا وجود داشت، احادیثی بود که با چند واسطه از پیامبر به ایشان رسیده بود.

۱- ۱) -امالی(مفید)۲۶/. [۱]

۲- ۲) -حفص بن بختری بغدادی،در اصل کوفی،از جمله اشخاصی است که از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است و دارای کتابی نیز می باشد.(قاموس الرّجال ۳۵۵/۳)

۳- ۳) -وسائل الشّیعه ۳۸۰/۳ ح ۸۶.

بنـابر نظر محـدّثان،حـديث در مـدّت يک قرن توسّط چهار طبقه از روات روايت می شود.مثلا چنانچه در آن زمان که عمر بن عبـد العزيز دسـتور نوشـتن حديث را صادر کرد،محدّثی در کتاب خود از شـخص عمر بن عبد العزيز-که در سال ۱۰۱ هجری وفات کرده-حـديثی را از پيامبر صـلّی اللّه عليه و آله و سـلّم روايت کنـد،در اين مورد،سلسـلهٔ سـند حـديث می توانست چنين باشد:

۱.عمر می توانست آن حديث را از پدرش عبد العزيز بن مروان روايت کند.

۲.عبد العزيز بن مروان می توانست حديث را از پدرش مروان بن حکم روايت کند.

۳.مروان بن حکم که در زمان پيامبر طفلی شيرخوار بوده،می توانست آن حديث را از پدرش حکم بن ابی العاص روايت کند.

۴.حکم بن ابی العاص که حضور پيامبر را در بزرگسالی درک کرده بود می توانست حديث را از پيامبر روايت نمايد.

بنابراين در مثال مذکور،آن حديث با چهار واسطه از پيامبر صلّی اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده است.

در اين صورت،حديثی که در طول صد سال با چهار واسطه از زبانی به گوشی برسد،تا چه اندازه ای قابل اعتماد است!؟

اينک دليلی روشن از مکتب خلفا بر گفتهٔ خود می آوريم:

ذهبی و ابن کثير از بشير بن سعد روايت می کنند که می گفت:

«از خـدا بترسـيد و خوددار باشـيد در روايت کردن حـديث!به خدا قسم،من خود کسانی را ديدم که با هم در مجلس ابو هريره می نشـستيم و ابو هريره از پيـامبر و همچنين کعب الاحبـار حـديث روايت می کرد،سـپس برمی خاست.من خود می شـنيدم از بعضـی کسانی که با ما در مجلس ابو هريره بودند، روايت هايی را که ابو هريره از پيامبر روايت کرده بود،به کعب نسـبت داده آن روايت را از کعب روايت می کردنـد،و روياتی را که ابو هريره از کعب روايت کرده بود،به پيامبر نسـبت داده از او روايت می کردند.» (۱)

ناگفته نمانـد آنچه تا بـدين جا بيان شـد،دربارهٔ احاديثی می باشد که در زمان معاويه جعل نشده،و يا آنکه به سود خلفا دسـت کاری نگشـته است؛چنان که در کتاب«نقش عايشه در تاريخ اسـلام» به خصوص فصل«با معاويه»و نيز در دروس گذشته به آن اشاره شد.

---

۱ - ۱) -سـير اعلام النبلاء ۴۳۶/۲؛تاريخ ابن کـثير ۱۰۹/۸،شـرح حـال ابو هريره.الفـاظ اين حـديث مطـابق نقـل ابن کـثير می باشد.رجوع کنيد به:تفسير ابن کثير ۱۰۴/۳-۱۰۵.

سخن آخر

اگر هیچ دلیلی جز آنچه در این بحث بیان شد-که پیامبر همهٔ علوم و معارف اسلامی را به دوازده وصیّ خود کتبا تسلیم نموده است-در دست نداشته باشیم،بازهم مسلمانان و به طور کلّی همهٔ کسانی که بخواهند تفسیر قرآن و سنّت،یعنی عقاید و احکام اسلام را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاموزند، چاره ای ندارند جز آنکه به دوازده وصیّ آن حضرت مراجعه کنند و عقاید و احکام اسلامی را در مکتب آنان فراگیرند.

ولی با وجود این-چنان که در درس آینده آشکار می شود-پیامبر اکرم به فرمان خداوند عزّ و جلّ به مسلمانان به صراحت اعلام فرموده که پس از وی امام و رهبر انسان ها دوازده وصیّ او می باشند.

ص:۲۲۴

درس سی و دوم

اشاره

ص:۲۲۵

خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تعیین فرموده و پیامبر این امر را به امّت تبلیغ نموده است

مقدّمه

اشاره

در آغاز این بحث،شایسته است نخست اساس تفکّرات مکتب خلفا و مکتب اهل بیت را در امر امامت بررسی نماییم.

اساس تفکّرات دو مکتب در امر امامت

اشاره

پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا به امروز،دو مکتب در عالم اسلام وجود داشته است:مکتب امامت،مکتب خلافت

مکتب خلافت می گوید:پیشوا و زمامدار انتخابی است.

امّا مکتب امامت می گوید:پیشوا و زمامدار امّت،همان اوصیای پیامبر می باشند؛و این امر انتصابی است،نه انتخابی.

آن گروه که می گویند تعیین پیشوا بر اساس انتخاب می باشد،معتقدند که این انتخاب به دست مردم انجام می گیرد،و بعد از پیامبر این مردمند که زمامدار را انتخاب می نمایند.

امّا مکتب امامت می گوید که تعیین پیشوا(اوصیای پیامبر)از طریق انتصاب می باشد،و این انتصاب از طرف خداست،نه از جانب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نه از جانب مردم.خداوند متعال پیشوا را نصب می کند،و پیامبر تعیین و انتصاب الهی را به مردم تبلیغ می نماید.

اینک پیش از آغاز بررسی تفصیلی نظریّات دو مکتب،لازم است دو نکته را در این مقدّمه یادآور گردیم:

دانشمندان مکتب خلافت،کتبی دارند که در آن قانون و راه و روش تشکیل حکومت، واجبات این کار،وظایف حاکم،حقوق دولت اسلامی بر مردم،و حقوق مردم بر دولت اسلامی و اینکه والی و وزیر را به چه شکل باید انتخاب کرد،امام جمعه و قاضی چگونه تعیین می شود، مالیات به چه نحو گرفته می شود،زکات و خراج و جزیه چه اندازه است،و چه کسی باید بگیرد،و چگونه بگیرد،و امثال اینها را بیان کرده اند.این کتاب ها،نوشته های رسمی علمای معتبر و مشهور و مورد اعتماد مکتب خلفا می باشد که ما نظریّات مکتب خلفا در مورد تعیین زمامدار مسلمانان و چگونگی انتخاب او را،از این گونه کتب استخراج کرده و ارزیابی می کنیم.

نکتهٔ دیگری که لازم است در این مقدّمه یادآور شویم،اصطلاح«خلیفه»است که در بحث های گذشته نیز در مورد آن سخن گفته بودیم.اینک به طور مبسوطتر آن را توضیح می دهیم.

معنای لغوی خلیفه

ابن اثیر گوید:خلیفه به کسی گفته می شود که نیابت و جانشینی غیر را بر عهده بگیرد. (۱)

و نیز راغب اصفهانی گوید:خلافت نیابت از غیر است. (۲)

در برخی از آیات قرآن کریم،الفاظ«خلائف»و«خلفاء»که جمع«خلیفه»می باشند،به همین معنای لغوی استعمال شده است.چنان که در آیهٔ ۶۹ از سورهٔ اعراف فرموده است:

جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ

«شما را پس از قوم نوح جانشینان ایشان قرار داد.»

در بعضی از فرمایشات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز استعمال لفظ خلیفه در همان معنای لغوی خود مشاهده می شود.مانند اینکه می فرماید:

«اللّهمّ ارحم خلفائی،اللّهمّ ارحم خلفائی،اللّهمّ ارحم خلفائی.»

«بار خدایا!خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده.(این عبارت را سه بار تکرار فرمودند)» عرضه داشتند:ای رسول خدا!خلفای شما کیانند؟فرمود:

۱- ۱) -نهایه اللّغه،مادّهٔ«خلف».

۲- ۲) -مفردات راغب،مادّهٔ«خلف».

«الّذین یأتون بعدی،یروون حدیثی و سنّتی...» (۱)

«آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنّت مرا بازگو می نمایند...»

خلیفه در اصطلاح مسلمانان

در گذشته یادآور شدیم که ما در اسلام نامگذاری هایی داریم که در زمان خود پیامبر انجام شده است.این نام ها را یا شخص پیامبر انتخاب کرده،و یا از جانب خداوند نامگذاری شده و پیامبر آن را تبلیغ نموده است.این گونه نامگذاری ها را«مصطلحات اسلامی»و«مصطلحات شرعی» (۲)نامیده اند.یعنی اصطلاحات یا نام هایی که به وسیلهٔ شرع و شارع انتخاب شده است.امّا یک دسته از نام ها می باشند که مسلمان ها یا علمای اسلام وضع کرده اند که آنها را«مصطلحات متشرّعه»و یا«مصطلحات مسلمین»نامیده اند.

خلیفه در مفهوم کنونی آن(حاکم و زمامدار مسلمانان)یک نامگذاری شرعی نیست.یعنی این لفظ در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر این معنی قرار داده نشده است؛هر چه هست از مسلمانان می باشد،و پیروان خلفا هستند که چنین نامگذاری کرده اند.اینان در ابتدای امر کسی را که پس از پیامبر اکرم برای زمامداری انتخاب کردند«خلیفه الرّسول»و بعدها به اختصار«خلیفه»نامیدند.گاهی نیز برخی از پیروان مکتب خلفا از حاکم و سلطان وقت،به«خلیفه اللّه»تعبیر نموده اصطلاح خلیفه را مختصرشدهٔ آن قلمداد می کردند.

خلیفه در اصطلاح اسلامی

چنان که از موارد کاربرد لفظ خلیفه در برخی از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده

۱- ۱) -معانی الاخبار۳۷۴/ و ۳۷۵؛عیون الاخبار ۳۶/۲، [۱]چ نجف؛من لا یحضره الفقیه ۴۲۰/۴،تحقیق علی اکبر غفّاری؛ بحار الانوار ۱۵۲/۲ ح ۷. و از مصادر مکتب خلفا رجوع کنید به:المحدّث الفاصل(رامهرمزی)،باب فضل الناقل عن رسول اللّه۱۶۳/؛ [۲]قواعد التحدیث(قاسمی)،باب فضل راوی الحدیث۴۸/،چ دوم؛شرف أصحاب الحدیث(خطیب بغدادی)،باب کون أصحاب الحدیث الخلفاء الرسول۳۰/؛جامع بیان العلم(ابن عبد البرّ)۵۵/۱؛أخبار اصبهان(ابو نعیم)۸۱/۱؛الفتح الکبیر(سیوطی)، به نقل از ابو سعید ۲۳۳/۱۰؛کنز العمال(متقی هندی)،کتاب العلم،باب آداب العلم،فصل روایه الحدیث و آداب الکتابه،به نقل از امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ابن عبّاس ۱۲۸/۱۰ و ۱۳۳ ح ۱۰۸۶ و ۱۱۲۷،و ۱۸۱/۱۰ ح ۱۴۰۷،چ دوم؛الالماع(قاضی عیاض)، باب شرف علم الحدیث و شرف أهله۱۱/.

۲- ۲) -آنچه که در علم اصول فقه«حقیقت شرعی»نام می گیرد.

می شود،«خلیفه اللّه»در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای متعال او را معیّن فرموده تا«اسلام» را به اهل زمان خویش تبلیغ نماید؛اعمّ از اینکه این شخص پیامبر باشد یا وصیّ پیامبر.

بنابراین مقصود از خلیفه در آیاتی مانند آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ص (۱)و نیز آیهٔ ۳۰ از سورهٔ بقره (۲)، «خلیفه اللّه»به معنای مذکور می باشد.

خلاصه آنکه«خلیفه اللّه»امام زمان هر عصری است که وظیفهٔ تبلیغ و حفظ و حراست دین خدا و احکام الهی را بر عهده دارد و بر مردم است که خلیفهٔ منصوب از جانب خداوند را بشناسند و او را مرجع و پناه خود قرار دهند. (۳)

۱- ۱) - یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ

۲- ۲) - إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً

۳- ۳) -در جلد اوّل معالم المدرستین،باب«مصطلحات بحث الامامه و الخلافه»بحث مشروح تری پیرامون اصطلاح خلیفه آمده است.

امامت در مکتب خلفا

اشاره

طرح و دلیل نظریهٔ مکتب خلافت را از کتاب هایی که در ابتدای بحث بدانها اشاره داشتیم و به «الاحکام السّلطانیّه»موسوم است،نقل می کنیم.

قاضی ماوردی(متوفّای ۴۵۰ هجری)و قاضی ابو یعلی(متوفّای ۴۵۸ هجری)که هر دو در عصر خویش قاضی القضات بوده اند،در کتب خویش که هر دو به همین نام است،مسأله را بدین شکل مطرح می کنند:

امامت که همان خلافت بعد از رسول است به سه شکل منعقد می گردد:

۱. خلیفه ای جانشین خویش،یعنی خلیفهٔ بعد از خود را تعیین کند.به این معنی که اگر هارون الرّشید گفت:بعد از من امین و مأمون خلیفه اند،مسلمانان مجبور به پذیرش هستند،و این خلیفه،خلیفهٔ شرعی و اسلامی است،و پذیرش او وجوب دینی دارد.این دو دانشمند می گویند:

«در این زمینه هیچ گونه اختلافی نیست،و پذیرش خلیفه بدین شکل مورد اجماع و اتّفاق است.»

استدلال این دو در مورد این گونه منعقد شدن امامت،و اصالت و صحّت آن به این است که ابو بکر بعد از خودش،عمر را به زمامداری مردم تعیین نمود و کسی هم با این نظریه مخالفت نکرد.

پذیرش عموم مسلمانان نشان می دهد که این راه و روش را صحیح دانسته اند.لذا این نوع از انتخاب خلیفه که به دست خلیفهٔ قبل انجام می گیرد،به دلیل عمل ابو بکر و عدم اعتراض مردم، صحیح است و در اصالت و صحّت این روش در مکتب خلفا اختلافی وجود ندارد. (۱)

۱- ۱) -«و أمّا انعقاد الامامه بعهد من قبله،فهو ممّا انعقد الاجماع علی جوازه و وقع الاتفاق علی صحّته،لأمرین عمل

۲. خلیفه به انتخاب مردم تعیین می شود.

در این نوع از تعیین خلیفه صاحب نظران مکتب خلفا اختلاف دارنـد.ماوردی می گویـد:«اکثریت دانشـمندان بر آنند که خلیفه به وسـیلهٔ پنـج تن از اهل حلّ و عقد،یعنی بزرگان و عقلای قوم انتخاب می شود،یا اینکه یک تن انتخاب می نماید و چهار نفر دیگر موافقت می کنند.» (۱)

دلیلی که ایشان برای این نظریه نقل می کننـد،این است که در خلافت ابو بکر،پنج تن با وی بیعت کردند،و این بیعت رسـمیت یافت و پذیرفته شد.پنج تن مزبور عبارت بودند از:عمر بن خطّاب،ابو عبیدهٔ جراح،سالم آزاد کردهٔ ابو حذیفه،نعمان بن بشـیر و اسـید بن حضیر.بدین شکل بیعت در سقیفه انجام گرفت و ابو بکر به مقام خلافت رسید.آنگاه خلیفهٔ منتخب در سقیفه،به مردم عرضه شد.مردم نیز خواه یا ناخواه او را پذیرفتند. (۲)

پس به این دلیل-یعنی عمل این چنـد تن-انتخاب خلیفه با بیعت و رضای پنـج تن از اهل حلّ و عقد تمامیت می پذیرد و انجام می یابد.

دلیـل دیگر این نظریه این است که عمر بن خطّاب در شورایی که برای تعیین خلیفـهٔ پس از خویش معیّن نمود،گفت:اگر پنج تن از این شش نفر یکی را به خلافت پذیرفتند،او خلیفه خواهد بود.

بیشتر دانشمندان این مکتب در این عقیده اتّفاق نظر دارند.

گروه دیگری از دانشمندان مکتب خلافت می گویند:

خلافت هماننـد عقـد ازدواج است.همان طور که در عقـد نکاح،یک عاقد لازم است و دو شاهد،در خلافت هم یک نفر بیعت می کند،و دو نفر اعلام رضایت می نمایند.و همین تعداد از اهل حلّ و عقد برای تعیین خلیفه و زمامدار کافی است. (۳)

---

۱ - ۱) -«أقـلّ مـن تنعقـد بـه منهـم الامـامه،خمسـه یجتمعـون علی عقـدها،او یعقـدها أحـدهم برضـا الاـربعه.» (مـاوردی۷/؛ابو یعلی۲۳/:اصل انتخاب مردم را یاد می کند،امّا اقوال مختلف را ذکر نمی نماید.و نیز رجوع کنید به:سلوک الملوک۴۳/ و ۴۴)

۲- ۲) -ماوردی۷/.برای اطّلاع بیشتر در مورد سقیفه و حوادث آن رجوع کنید به:عبد اللّه بن سبا ۷۸/۱-۱۳۹،چ چهارم تهران.

۳- ۳) -ماوردی۷/.

دستهٔ سوم معتقدند:

تنها اگر یک نفر با خلیفه بیعت کند کافی می باشد.انتخاب یک نفر و بیعت همان یک نفر، خلیفهٔ امّت بزرگ اسلامی را مشخّص می سازد.

دلیل اینها این است که می گویند:

عبّاس بن عبد المطّلب به علی گفت:«امدد یدک أبایعک فیقول النّاس:عمّ رسول اللّه بایع ابن عمّه،فلا یختلف علیک اثنان.» (۱):«دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم.مردم خواهند گفت:عموی پیامبر خدا با پسر عموی وی بیعت کرده است.و دیگر پس از آن،دو نفر هم در کار شما مخالفت نخواهند کرد.»

دلیل دوم این است که بیعت مانند حکم و فرمان حاکم شرع است،و حکم و فرمان یک حاکم شرع،نافذ می باشد و مخالفت با آن جایز نیست.

بنابراین دو دلیل،اگر حتّی یک نفر با کسی به عنوان خلافت بیعت کرد،خلافت وی برپا می شود و رسمیت و شرعیّت پیدا می کند. (۲)

۳. خلیفه با زور شمشیر و پیروزی نظامی خلافت را به دست می آورد.بر اساس این نظر اگر حکومت بر مسلمانان به وسیلهٔ زور و غلبهٔ نظامی به دست آمد،شخص حاکم،خلیفهٔ بر حق است و خلافت او رسمی و اسلامی می باشد.و طبق نقل قاضی ابو یعلی:

«آن کسی که با شمشیر و زور بر جامعهٔ اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیر المؤمنین نامیده شد،دیگر برای هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز و روا نیست که شبی را به روز آورد در حالی که او را امام نداند؛خواه خلیفه آدمی جنایتکار باشد،و خواه پاکدامن.» (۳)

فضل اللّه بن روزبهان،فقیه معتبر مکتب خلفا،در کتاب سلوک الملوک در مورد این قسم از تشکیل خلافت می نویسد:

«طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت،شوکت و استیلاست.علما گفته اند که چون امام وفات کند و شخصی متصدّی امامت گردد بی بیعتی و بی آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد،و

۱- ۱) -طبقات الکبری ج ۲ ق ۲ ص ۳۸؛مسعودی ۲۰۰/۲؛ [۱]الامامه و السّیاسه ۴/۱. [۲]

۲- ۲) -همهٔ این اقوال را در:ماوردی۷/،چ مصر ۱۳۹۳ ق،ببینید.

۳- ۳) -«و من غلب علیهم بالسّیف حتّی صار خلیفه و سمّی أمیر المؤمنین،فلا یحلّ لأحد یؤمن باللّه و الیوم الآخر أن یبیت و لا یراه اماما،برّا کان أو جائرا.»(ابو یعلی۲۳/)

مردمان را قهر کند به شوکت و لشکر،امامت او منعقد می گردد بی بیعت.خواه قریشی باشد و خواه نه،خواه عرب باشد یا عجم یا ترک،خواه مستجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل...و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.» (۱)

خلیفه و مسلمانان

اگر کسی به یکی از راه های گفته شده به خلافت رسید،به زور،یا با بیعت یک تن یا سه تن یا پنج تن،یا با انتخاب خلیفهٔ قبلی،بر عموم مسلمانان واجب است که او را به شخص و نام بشناسند و به خلافت بپذیرند.همان طور که واجب است خدا و پیامبرش را بشناسند.

این خود یک نظر است،امّا اکثریت معتقدند به همین اندازه که مردم بدانند چه کسی خلیفه است،کافی است و شناسایی تفصیلی احتیاج نیست و شناخت اجمالی کافی می باشد. (۲)

پیروان مکتب خلافت یک دسته روایت در معتبرترین کتب خویش از برجسته ترین راویان نقل می کنند،و بر اساس آن می گویند امام و خلیفهٔ مسلمانان هر کاری را مجاز است انجام بدهد.و هر نوع ظلم و جور و اجحاف و فسق را هم مرتکب شود،جایز نیست بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت نمود و بر او خروج کرد.اینک نمونه هایی از این روایات:

۱. حذیفه از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت می کند:

«یکون بعدی أئمّه لا یهتدون بهدای و لا یستنّون بسنّتی فیهم رجال قلوبهم کقلوب الشّیاطین فی جثمان إنس.»

قال:قلت:کیف اصنع یا رسول اللّه ان ادرکت ذلک؟

قال:

«تسمع و تطیع للأمیر،و ان ضرب ظهرک و أخذ مالک،فاسمع و أطع.» (۳)

«پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به راه من نمی روند و به روش من عمل نمی کنند.پاره ای از ایشان دل هایی همچون دل شیاطین دارند اگر چه به ظاهر انسانند.»

حذیفه می گوید:گفتم:یا رسول اللّه!اگر من آن زمان را دریابم چه عکس العملی نشان دهم؟

۱- ۱) -سلوک الملوک،دستور حکومت اسلامی۴۷/،چ حیدرآباد دکن.

۲- ۲) -ماوردی۱۵/.

۳- ۳) -صحیح(مسلم)۲۰/۶-۲۲،باب الامر بلزوم الجماعه،چ محمّد علی صبیح بمیدان الازهر قاهره.

فرمود:

«شنوایی صد در صد و اطاعت مطلق از امیر کن.حتّی اگر بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد،تو باید فرمان ببری و گوش به دستورش بسپاری.»

۲. ابن عبّاس از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت می نماید:

«من رأی من إمامه شیئا یکرهه فلیصبر فإنّه من فارق الجماعه شبرا فمات،مات میته جاهلیّه.» (۱)

«اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوش آیندی مشاهده کرد،باید که صبر کند؛زیرا اگر کسی از دستگاه خلافت و مسلمانان پیرو آنها،یک وجب دور شود و بر آن بمیرد،مانند مردگان جاهلیّت مرده است.»

۳. در روایت دیگر ابن عبّاس،از آن حضرت چنین نقل شده است:

«لیس أحد من النّاس خرج من السّلطان شبرا فمات علیه،إلاّ مات میته جاهلیّه.» (۲)

«هیچ کس را نرسد که بر پادشاه و امام زمان خود قیام کند،و حتّی وجبی از حکومت او سرپیچی نماید.اگر چنان کند و بمیرد،بر سنّت جاهلیّت مرده باشد.»

یکی از دانشمندان بزرگ مکتب خلفا در ذیل این احادیث،در بابی به عنوان«لزوم طاعه الامراء»می گوید:

«عموم اهل سنّت یعنی فقها و محدّثان و متکلّمان می گویند که حاکم با فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم،معزول نمی شود و نمی توان او را خلع نمود.و اصولا جایز و روا نیست که علیه او قیام شود،بلکه واجب است که او را پند و اندرز دهند،و او را از خداوند و قیامت بترسانند.

زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر به دست ما رسیده است که ما را از خروج علیه زمامدار بازمی دارد .»

خلاصهٔ سخن اینکه قیام بر ضدّ پیشوایان و زمامداران به اجماع همهٔ مسلمانان حرام است؛ اگر چه فاسق و ستمگر هم باشند.

بنابراین عقیده،خروج بر یزید بن معاویهٔ شراب خوار و سگ باز و قاتل و جانی،و قیام علیه عبد الملک بن مروان که سربازانش خانهٔ کعبه را با منجنیق خراب کردند،و جنگ بر ضدّ ولید که

۱- ۱) -مسلم،باب الامر بلزوم الجماعه ۲۲/۶-۶۰،چ مصر ۱۳۳۴ ق.

۲- ۲) -همان.

قرآن کریم را هدف تیر قرار داد،جایز نیست و حرام می باشد!

«نووی»شارح دانشمند صحیح مسلم،به دنبال سخنان بالا می گوید:

«روایات فراوان پشت در پشت هم داده گفتار بالا را اثبات می کنند،و از آن گذشته اهل سنّت اجماع کرده اند که زمامدار با فسق و فجور از امامت عزل نمی گردد.» (۱)

این دانشمند در اینجا به آیهٔ شریفهٔ أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (۲)استناد کرده و گفته است که چون زمامداران،اولیای امورند،از ایشان باید اطاعت کرد.

---

۱ - ۱) -شرح نووی بر مسلم،باب الامر بلزوم الجماعه ۲۲۹/۱۲.و نیز رجوع کنید به:سنن بیهقی ۱۵۸/۸ و ۱۵۹؛منتخب کنز العمال ۱۴۶/۲ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و بعد؛مسند احمد ۹۳/۲ و ۳۰۶ و ۳۸۱ و [۱] ۴۸۸،و ۱۱۴/۳،و ۱۲۶/۴ و ۲۰۲؛ابو داوود ۲۴۲/۴ و ۲۴۱ ح ۴۷۵۹ و ۴۷۵۸ و ۴۷۶۲؛ترمذی ۴۸۸/۴ ح ۲۱۹۹. [۲]

۲- ۲) -نساء:۵۹. [۳]

امامت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

اشاره

در مکتب اهـل بیت علیهم السّـلام مسألـهٔ امـامت به صورت دیگری مطرح می شود،و چنان که دیـدیم امامت بر اساس انتصاب الهی شکل می گیرد.پیشوایان این مکتب و دانشمندان آن به این آیه از قرآن کریم استناد می کنند:

وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً (۱)

«خداوند ابراهیم را با کلماتی امتحان کرد.او با کمک الهی از امتحان با سرافرازی بیرون آمد.

در نتیجه خداوند فرمود:من تو را امام مردم قرار دادم.»

کلمـاتی که بـا آن،خداونـد متعـال ابراهیم خلیـل علیه السّـلام را امتحان فرمود در چه زمینه ای بوده است؟ آیا در آن از کشـتن فرزنـد دلبنـدش،اسـماعیل،سـخن رفته بوده؟و یـا جنـگ بـا طـاغوت بزرگ زمـان، نمرود؟و یـا در مورد رفتن به آتش نمرود،و سوختن بـا نهـایت خشـنودی فرمـان رسـیده است؟یـا همـهٔ اینهـا بوده است؟از متن آیه دقیقـا روشن نیست؛هر چه بوده حادثه یا حوادثی بس عظیم بوده که برای ابراهیم خلیل امتحانی بزرگ محسوب شده است.

در هر حـال آنگاه که این پیامبر بزرگ از پیـچ و خم این امتحانات به سـلامت گـذشت،و ماننـد همیشـهٔ عمرش سـر بنـدگی و اخلاـص به درگـاه ربوبی سایـد،به مقـام والاـی امـامت نائل شـد.مقام امامت،آن هم پس از نیل به نبوّت و رتبـهٔ اولو العزمی و خلّت(دوستی خداونـد)چه مقامی می توانـد باشـد که نیل بدان،ابراهیم علیه السّـلام را آنچنان به وجد می آورد که آن را برای فرزندانش نیز

۱- ۱) -بقره:۱۲۴. [۱]

درخواست می کند!

ابراهیم با شنیدن این پیام الهی و رسیدن به این مرتبت عظمی،به اقتضای بشریت از خدای خویش تقاضا می کند که این مرتبت در فرزندان وی هم باقی بماند.او به مناسبت طبیعت بشری، دوستدار فرزندان خویش است و می خواهد که آنها هم به این سرفرازی باطنی برسند.لذا عرضه می دارد: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي :«آیا از ذرّیهٔ من نیز؟»

خداوند متعال جواب می فرماید: لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ (۱)«امامت عهد خاصّ من است با بنده ام،و این عهد،به اشخاص ستمکار و ظالم نمی رسد.»

ظالم کیست؟در عرف و فرهنگ قرآن،گاهی به کسی که به خودش ظلم می کند،ستمکار گفته می شود.مثلا کسی که بت می پرستد یا خودکشی می نماید،به خود ستم کرده،بنابراین اسلام بدو ظالم می گوید.و گاهی به کسی که دیگران را مورد ستم قرار می دهد و به حقوقشان تجاوز می کند، ستمکار گفته می شود.مانند کسی که مال مردم را می برد یا از ایشان ربا می گیرد و یا به ناموسی تجاوز می کند.

بنابراین به طور کلّی هر کسی که به هر عنوان خدای متعال را نافرمانی بکند،در بینش قرآن و اسلام ظالم خواهد بود.(۲) آن کسی که لحظه ای در ستم به خود و دیگران به سر برده است،بر اساس موازین دقیق نظام ربوبی،ظالم است و سزاوار عهد خدایی(امامت)نیست.

بنابراین بر اساس این استدلال قرآن،امام باید معصوم باشد.

گذشته از این آیهٔ کریمه،در جاهای دیگری از قرآن کریم نیز از امامت سخن رفته و در آنها امام بر اساس جعل و قرارداد الهی معرّفی شده است.مانند:

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ(۳)

«ایشان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند،و به ایشان مجموعهٔ کارهای خوب،به ویژه برپا داشتن نماز و ادای زکات را وحی فرمودیم و ایشان برای ما بندگانی مطیع بودند.»

۱- ۱) -بقره:۱۲۴. [۱]

۲- (۲)- طلاق: ۱.i\ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ

۳- (۳)- انبیاء: ۷۳.

وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ (۱)

«برخی از ایشان(بنی اسرائیل)را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند؛آنگاه که صبر و خویشتن داری کردند و در یقین به آیات ما پابرجا بودند.»

بنابراین بر اساس قرآن کریم،مسألهٔ امامت در مکتب اهل بیت تنها بر اساس تعیین و جعل و قرارداد الهی امکان پذیر است و بس.

مسألهٔ بعدی که در امامت مطرح است،مسألهٔ عصمت امام می باشد که در آیهٔ ۱۲۴ از سورهٔ بقره(به هنگام سخن گفتن دربارهٔ امامت ابراهیم علیه السّلام)بدان تصریح شده است و ما آن را به اختصار مورد بحث قرار دادیم.

اینک اگر باز به قرآن رجوع کنیم،این آیهٔ شریفه را ملاحظه خواهیم نمود:

إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۲)

«جز این نیست که خداوند می خواهد هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند،و شما را کاملا پاک و منزّه گرداند.»

کلمهٔ«اهل البیت»که در این آیه به کار رفته است،از اصطلاحات شرعی است که به وسیلهٔ قرآن کریم وضع شده است.پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز با قاطعیّت تمام افراد این گروه را تعیین فرموده است. (۳)

پیامبر،علی و فاطمه و حسن و حسین را زیر کسای خویش جمع فرمود و این آیه را که دربارهٔ ایشان نازل گشته بود،قرائت فرمود.و بدین وسیله دقیقا معیّن کرد که زنان وی در شمار اهل بیت نیستند. (۴)لذا«اهل البیت»نام خاصّ این گروه شد و هر جا در اسلام سخن از اهل بیت گفته شود، مقصود اینان هستند و همین ها معصوم می باشند.این دومین شرط امامت بود.

*** مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر،بسیار فراوان است.ما تنها به اندکی از آنها بسنده می کنیم.در ابتدا روایتی را نقل می کنیم:

۱- ۱) -سجده:۲۴. [۱]

۲- ۲) -احزاب:۳۳. [۲]

۳- ۳) -این افراد همان چهارده معصوم می باشند که عبارتند از:پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،دختر گرامی اش،فاطمهٔ زهرا علیها السّلام و دوازده امام علیهم السّلام.

۴- ۴) -رجوع کنید به:رسالهٔ«حدیث کساء»اثر مؤلّف.

عن ابن عبّاس قال:قال رسول اللّه:

«إنّ اللّه قسم الخلق قسمين،فجعلنی فی خيرهما قسما؛فذلک قوله:و أصحاب اليمين و أصحاب الشّمال.فأنا من أصحاب اليمين،و أنا خير أصحاب اليمين...ثمّ جعل القبائل بيوتا،فجعلنی فی خيرها بيتا؛فذلک قوله: إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً فأنا و أهل بيتی مطهّرون من الذّنوب.» (۱)

نظريهٔ مفسّران در مورد تفسير اين آيه

«عن قتاده رضی اللّه عنه فی قوله: إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً قال:هم أهل بيت طهّرهم اللّه من السّوء و اختصّهم برحمته(برحمه منه).» (۲)

«قال الطبری:إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت،يقول:إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم السّوء و الفحشاء يا أهل بيت محمّد،و يطهّركم من الدنس الّذی يكون فی أهل معاصی اللّه.» (۳)

«قال الزمخشری:و استعار للذّنوب:الرّجس،و للتّقوی:الطّهر،لأنّ عرض المقترف للمقبّحات يتلوث بها و يتدنّس كما يتلوّث بدنه بالأرجاس.» (۴)

«قال الرّازی:فقوله تعالی: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» :أی يزيل عنكم الذّنوب«و يطهّركم»أی يلبسكم خلع الكرامه.» (۵)

«قال البيضاوی: «إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» الذنب المدنس لعرضكم... «وَ يُطَهِّرَكُمْ» من المعاصی «تَطْهِيراً» .و استعاره الرّجس للمعصيه و الترشيح بالتّطهير للتنفير عنها.» (۶)

«قال المراغی:إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم السّوء و الفحشاء يا أهل بيت الرّسول،و يطهّركم من دنس الفسق و الفجور الّذی يعلق بأرباب الذّنوب و المعاصی.» (۷)

لغويّون نيز در معانی«رجس»كلماتی دارند كه تطهير از آن به عصمت منتهی خواهد بود:

۱- ۱) -الدرّ المنثور ۱۹۹/۵. [۱]

۲- ۲) -تفسير طبری ۵/۲۲؛ [۲]الدّر المنثور ۱۹۹/۵. [۳]

۳- ۳) -طبری ۵/۲۲. [۴]

۴- ۴) -الكشّاف ۴۲۵/۳، [۵]چ مصر ۱۹۵۳ م.

۵- ۵) -تفسير الكبير ۲۰۹/۲۵. [۶]

۶- ۶) -تفسير البيضاوی۵۵۷/، [۷]چ ۱۳۰۵ ق.

۷- ۷) -تفسير المراغی ۷/۲۲، [۸]چ مصر.

راغب اصفهانی می گوید:«رجس چیز پلید است.گفته می شود:«رجل رجس»:«مردی پلید»، و«رجال أرجاس»:«مردانی پلید».خداوند می فرماید:«رجس من عمل الشّیطان»:«پلیدی ای است از عمل شیطان.»و پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد:یا از نظر طبیعت،یا از جهت عقلانی،یا از نظر شرعی و یا از همهٔ این جهات مثل مردار.زیرا مردار هم از نظر شرع پلید است،هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی.پلید از نظر شرع چیزهایی است مثل قمار و شراب.برخی گفته اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می شوند....» (۱)

ابن اثیر،لغوی مشهور در النّهایه می نویسد:«الرجس:القذر.و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح»:«رجس چیز پلید است،و گاهی نیز گفته شده مقصود از آن،کار حرام و عمل قبیح است.» (۲)

علاّمه ابن منظور گفته است:«الرجس:القذر.و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح و العذاب و اللّعنه و الکفر.»:«رجس پلیدی است.و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر به رجس تعبیر می گردد.» (۳)

فیروزآبادی می گوید:«الرجس:القذر و کلّ ما استقذر من العمل،و العمل المؤدّی إلی العذاب،و الشّکّ و العقاب و الغضب.»:«رجس پلیدی و هر عمل بد و آلوده و هر کار که به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود،می باشد.» (۴)

جوهری نوشته است:«الرجس:القذر،و قال الفراء فی قوله تعالی: «وَ یَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ» إنّه العقاب و الغضب.» (۵)

عبد القادر رازی نیز در مختار الصحاح،بدون اندک تغییری همین معنی را برای رجس ذکر کرده است. (۶)

فیومی گفته است:«الرجس:النتن،و الرجس:القذر.قال الفارابی:و کلّ شیء یستقذر فهو رجس.و قال النقاش:الرجس:النجس.و قال فی البارع:و ربّما قالوا:الرجاسه و النّجاسه،أی

۱- ۱) -مفردات القرآن،مادّهٔ«رجس»۱۸۷/،چ تهران ۱۳۷۳ ق.

۲- ۲) -النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر ۲۰۰/۲، [۱]چ مصر ۱۳۸۳ ق.

۳- ۳) -لسان العرب [۲]المحیط،مادّهٔ«رجس»۱۱۲۸/۱،چ یوسف خیاط و ندیم مرعشی.

۴- ۴) -القاموس المحیط، [۳]مادّهٔ«رجس»۲۲۷/۲،چ مصر.

۵- ۵) -الصحاح، [۴]مادّهٔ«رجس»۹۳۰/۲،چ مصر،تحقیق احمد عبد الغفور عطّار.

۶- ۶) -مختار الصحاح۲۳۴/.

جعلوهما بمعنی.» (۱)

ابن فارس می گوید:«الرجس:القذر لانّه لطخ و خلط.» (۲)

حبیش تفلیسی:«بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد.وجه نخستین رجس به معنای سیکی و قمار و بت و تیر مقامری بود...و وجه دوم رجس به معنای کفر و نفاق بود...و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.» (۳)

بررسی شرط انتصابی بودن

در مکتب اهل بیت چنان که دیدیم امامت انتصابی است،و این انتصاب باید از جانب خداوند باشد،و پیامبر فقط وظیفه دارد که آن را تبلیغ کند،نه اینکه صاحب مقام امامت را تعیین و یا زمامداری او را توصیه کند.

همچنان که پیامبر اکرم نماز را تبلیغ می نماید و در این کار فقط فرمانبردار خدا و پیام آور اوست،و حج را تبلیغ می کند و آن هم به دستور خداست و...در مسألهٔ امامت نیز به همین شکل است.او امامت را از جانب خداوند تبلیغ می کند و نصب و تعیین از سوی ربّ العالمین است.پس آنچه که حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ امامت بیان می کند،مانند همان هایی است که دربارهٔ نماز و حجّ و زکات و جهاد می گوید و بیان می کند و توضیح می دهد.

او دربارهٔ نماز می گوید:نماز را چنین بخوانید،در ابتدا این گونه وضو بگیرید،سورهٔ حمد را در رکعت اوّل و دوم بخوانید،در رکوع چنین کنید و در سجده چنان.و می گوید که نماز را چند رکعت بخوانید،و یا مقارنات و مقدّمات آن را چگونه بجا آورید.

همان گونه که این موارد را پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از سوی خودش نمی گوید و از جانب خداوند بیان می کند و سخن او را تبلیغ می نماید،آنچه که در مورد مسألهٔ امامت نیز گفته است از جانب حق تعالی می باشد؛ وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی (۴)

اینک برخی از احادیث و سخنانی را که از آن حضرت در مسألهٔ امامت در دست داریم،به دو دستهٔ متمایز تقسیم نموده در دو فصل آینده به طور مختصر بررسی می نماییم.

۱- ۱) -المصباح المنیر، [۱]مادّهٔ«رجس»۲۶۶/۱.

۲- ۲) -معجم مقائیس اللّغه ۴۹۰/۲. [۲]

۳- ۳) -وجوه قرآن ۱۱۰/ و ۱۱۱.

۴- ۴) -نجم:۳ و ۴. [۳]

اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام

اشاره

در این دسته از احادیث،نام خاصّ هیچ یک از امامان وجود ندارد،ولی امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام در آنها مطرح شده است.ما در اینجا دو نمونه از این گروه از احادیث را ارزیابی می کنیم:

حدیث ثقلین

روایت اوّل را از صحیح مسلم (۱)نقل می کنیم که البته در ده ها کتاب معتبر دیگر از مکتب خلفا، چون مسند احمد و سنن دارمی و سنن بیهقی و مستدرک الصّحیحین (۲)،نیز وجود دارد:

زید بن ارقم می گوید:در بین راه مکّه و مدینه(در سفر بازگشت از حجّه الوداع)در کنار آبگیری که«خم»نام داشت،پیامبر در میان مردم چنین خطبه خواند:

«ای مردم!آگاه باشید من نیز بشری هستم.نزدیک است مرا[به عالم بقا]بخوانند،و من اجابت دعوت حق کنم.

من دو چیز گرانمایه در میان شما به میراث می گذارم:

«کتاب خدا»که در آن هدایت و نور می باشد.آن را رها نکنید و بدان چنگ زنید؛و«خاندانم».

شما را در مورد اهل بیتم یادآور خدا می شوم.»

[و بنا به نسخهٔ مستدرک،اضافه می فرماید:]

۱- ۱) -مسلم ۱۲۲/۷ و ۱۲۳،چ مصر ۱۳۳۴ ق.

۲- ۲) -المستدرک ۱۰۹/۳ و ۱۴۸.برای دست یابی به بقیهٔ مدارک،رجوع کنید به:المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی.

«هوشیار باشید که شما پس از من با این دو بازمانده چگونه رفتار می کنید.این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

با تکیه بر این جملهٔ اخیر از گفتار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که ما معتقدیم یکی از امامان اهل بیت-که تعدادشان نیز در روایات معتبر دیگر تعیین شده است-باید چنان عمری دراز داشته باشد که تا پایان جهان زنده بماند،و در نتیجه همدوش و قرین کتاب خدا برای همیشه در جامعهٔ بشری موجود باشد و فرمودهٔ پیامبر در مورد عدم جدایی این دو راست آید.

شبیه به همین سخن را جابر از خطبهٔ عرفهٔ پیامبر نقل می کند.می گوید:

من پیامبر را در ایّام حج در عرفه مشاهده کردم.آن حضرت بر ناقهٔ خویش به نام«عضباء»سوار بود و برای مردم چنین خطبه می خواند:

«...ای مردم!من در میان شما چیزی گذاردم که اگر بدان چنگ زنید و از آن دست برندارید هرگز گمراه نمی شوید؛کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می باشند.»

ترمذی پس از نقل این سخن اضافه می کند که این حدیث از ابو ذر،ابو سعید خدری،زید بن ثابت و حذیفه بن اسید نیز نقل شده است. (۱)

در این روایت،پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهل بیت خویش را در کنار قرآن قرار داده هدایت را به دست ایشان و قرآن می داند،و چنگ زدن به دامان ایشان را موجب نجات قطعی از گمراهی و ضلالت بیان می کند.و می فرماید که هوشیار باشید و دقّت کنید که چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد،و بدانید که این دو هیچ وقت از هم جدایی ندارند و در حوض کوثر(محلّ ورود نجات یافتگان رستاخیز)بر من وارد خواهند شد.

اینکه کتب آسمانی امام مردمند و پیشوای فکر و اعتقاد و اخلاق و عمل مردم از وجههٔ نظری هستند،یک مسألهٔ مسلّم قرآنی است.(۲) با توجّه و تکیه بر همین اصل،در کنار قرآن قرار گرفتن اهل بیت پیامبر،امامت ایشان را نیز اثبات می نماید.

به بیانی دیگر،اسلام از جنبهٔ نظری در قرآن کریم تصویر و طرح شده،و در وجههٔ عملی و تجسّم خارجی در اهل بیت علیهم السّلام خودنمایی می کند.بنابراین ما وقتی که امامت قرآن را در وجههٔ نظری پذیرا شدیم،امامت اهل بیت را در وجههٔ عملی نیز باید بپذیریم.

۱- ۱) -ترمذی ۶۶۲/۵ ح ۳۷۸۶.

۲- (۲)- احقاف: ۱۲.i\وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَهً ...\

علاوه بر این از آنجا که به گفتهٔ پیامبر هدایت منحصر در این دو میراث گرانقدر اوست،و می دانیم هدایت قرآن در کلّیات مسائل اعتقادی،اخلاقی و عملی اسلام است،پس ناگزیر توضیح و تبیین اسلام قرآنی،وظیفه و کارکرد اهل بیت علیهم السّلام خواهد بود تا هدایت اتمام پذیرد و کامل گردد.

ناگفته نماند که این روایت آن قدر به صورت های مختلف و به وسیلهٔ افراد متفاوت نقل شده که بازگویی و بررسی همهٔ آنها محتاج مجالی خاص است.ما در اینجا فقط در صدد آن بودیم که با تکیه بر این حدیث،روشن سازیم که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به فرمان الهی امامت را منحصر در اهل بیت خویش کرده و آنها را قرین و همدوش قرآن قرار داده است.

روایات تعداد ائمّه

در گروه دیگری از روایات،تعداد ائمّه و خلفا و زمامداران بعد از آن حضرت تعیین شده،ولی نامی از افراد ایشان به میان نیامده است.این روایات را تا به حال من از چهار نفر از صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یافته ام که جابر بن سمره یک تن از ایشان است.روایات او را در صحیح مسلم و بخاری،سنن ابو داوود،سنن ترمذی،مسند طیالسی،مسند احمد و...می توان یافت.

در اینجا روایات جابر را از نسخهٔ صحیح مسلم نقل می نماییم. (۱)او می گوید:من با پدرم به محضر رسول اکرم رفته بودیم.آن بزرگوار فرمود:

«همیشه و همیشه دین باقی خواهد ماند تا هنگام برپا شدن رستاخیز؛تا وقتی که بر شما دوازده خلیفه باشند که همهٔ ایشان از قریشند.»

در این روایت بیش از این نقل نشده است،ولی امیر المؤمنین علی علیه السّلام در نهج البلاغه قسمتی را که از آن حذف شده است،چنین بیان فرموده اند:

«امامان از قریشند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته اند،و این مقام جز برای ایشان صلاحیّت ندارد،و والیان و زمامدارانی غیر از ایشان برای مردم سزاوار نیستند.» (۲)

۱- ۱) -مسلم ۲/۶-۴،کتاب الاماره،باب النّاس تبع لقریش؛بخاری ۸۱/۹،کتاب الاحکام،باب الاستخلاف؛ترمذی ۴۵/۲،چ هند،و ۵۰۱/۴ ح ۲۲۲۵،چ مصر؛ابو داوود ۱۰۶/۴ و ۱۰۷،چ محمّد محیی الدّین عبد الحمید؛مسند احمد ۸۶/۵ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲ - ۲) -«انّ الائمّه من قریش،غرسوا فی هذا البطن من هاشم،لا تصلح علی سواهم و لا تصلح الولاه من غیرهم.» (نهج البلاغه ۲۰۱/،خطبهٔ ۱۴۴،تحقیق صبحی صالح) [۱]

در روایت دیگر که در مسند احمد و مستدرک حاکم و...نقل شده است،مردی به نام مسروق که راوی روایت است می گوید:

ما در کوفه نزد عبد اللّه بن مسعود نشسته بودیم و او به ما قرآن درس می داد.مردی از وی سؤال کرد:ای ابو عبد الرّحمن!آیا شما از پیامبر نپرسیدید که این امّت چند خلیفه خواهد داشت؟

عبد اللّه در جواب این مرد گفت:از آن هنگام که من به عراق آمده ام،کسی جز تو از من این سؤال را نکرده است.آنگاه افزود:آری ما از پیامبر از این مسأله سؤال کردیم و آن حضرت فرمود:

«اثنی عشر کعدّه نقباء بنی إسرائیل.»

«دوازده تن،به تعداد نقیبان بنی اسرائیل.» (۱)

این روایت از انس بن مالک و عبد اللّه بن عمرو بن العاص نیز نقل شده است.البته هر کدام از این روایات را افراد متعدّدی نقل کرده اند که در نتیجه،روایتشان به حدّ تواتر می رسد و کاملا مورد اطمینان است.

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان

در این گونه احادیث،شارحان و صاحب نظران اهل سنّت سخت به بن بست رسیده اند،و نتوانسته اند معنایی در خور عقاید مقبول در مکتب خلفا برای آن بیابند و دقیقا معیّن کنند که:این دوازده تن کیانند؟چگونه یک گروه دوازده نفری که پشت سر هم می آیند تا روز قیامت دوام می آورند و باقی می مانند؟آیا این گروه که عزّت و سربلندی اسلام با آنها پیوند دارد،چه ویژگی هایی می توانند داشته باشند؟آیا هر کس با هر گونه شخصیّت،می تواند حائز این مقام باشد یا حتما لازم است خلیفه ای عادل باشد؟

فقیه مشهور،ابن العربی در شرح سنن ترمذی می گوید:

«ما خلفای پس از رسول خدا را می شماریم.اینان را چنین می یابیم:

۱.ابو بکر ۲.عمر ۳.عثمان ۴.علی ۵.حسن ۶.معاویه ۷.یزید بن معاویه ۸.معاویه بن یزید ۹.مروان ۱۰.عبد الملک بن مروان ۱۱.ولید ۱۲.سلیمان ۱۳.عمر بن عبد العزیز

---

۱ - ۱) -مسند احمد ۳۹۸/۱ و ۴۰۶؛مستدرک الصّحیحین ۵۰۱/۴؛کنز العمال ۲۶/۳ و ۲۷؛منتخب الکنز ۳۱۲/۵ در هامش المسند؛الصواعق المحرقه ۲۰/،چ دوم ۱۳۸۵ ق؛مجمع الزّوائد ۱۹۰/۵؛الجامع الصّغیر ۷۵/۱؛تاریخ الخلفاء ۱۰/،چ پاکستان.

۱۴.یزید بن عبد الملک ۱۵.مروان بن محمّد بن مروان ۱۶.سفّاح ۱۷.منصور...»

او همین طور شمارش خلفا را ادامه می دهد و بیست و هفت تن دیگر از ایشان را تا عصر خویش(سال ۵۴۳ ق)می شمرد.آنگاه می گوید:

«اگر ما دوازده تن از ایشان را از ابتدای خلافت بشماریم و آن کسانی را که به ظاهر خلافت نبوی را داشته اند در نظر گرفته باشیم،می بینیم که تا سلیمان بن عبد الملک دوازده تن می شوند.امّا اگر آنها را که در واقع خلافت نبوی را دارا بوده اند(یعنی عدالت داشته اند)بشماریم،پنج تن بیشتر از این گروه را نخواهیم داشت که عبارتند از خلفای چهارگانهٔ نخستین و عمر بن عبد العزیز.بنابراین من معنایی برای این حدیث نمی دانم.» (۱)

قاضی عیاض،محدّث نامدار مکتب خلفا،در جواب این سؤال که:بیش از دوازده تن به خلافت رسیده اند؟!می گوید:

«این سخن اعتراضی است باطل؛زیرا پیامبر نفرموده است که:غیر از دوازده تن خلافت نخواهند کرد.بلکه او گفته است که چنین تعدادی خواهند بود که البته بوده اند و این سخن حضرت مانع از آن نیست که خلفا از این تعداد نیز بیشتر باشند.» (۲)

دانشمند دیگری گفته است:

«مراد پیامبر این است که دوازده خلیفه در تمام دوران حیات اسلام تا دامنهٔ قیامت خواهند بود که به حق عمل خواهند کرد،و در این گروه توالی و پشت سر هم بودن شرط نیست...بنابراین مقصود آن حضرت از جملهٔ«پس از آن هرج و مرج خواهد بود»مقدّمات قیامت و فتنه ها و آشوب های پیش از آن،همانند خروج دجّال می باشد.»

او می گوید:«منظور از دوازده خلیفه،خلفای چهارگانه و حسن و معاویه و عبد اللّه بن زبیر (۳)و عمر بن عبد العزیز می باشند(که مجموعا هشت تن می شوند)و می شود که مهدی عبّاسی(۱۲۷- ۱۶۹ ق)را نیز به آنها اضافه نمود؛زیرا او در میان عبّاسیان مثل عمر بن عبد العزیز در امویان است و نیز ظاهر(یکی دیگر از خلفای عبّاسی)را می توان افزود به خاطر عدالت و انصافی که داشته.و در

۱- ۱) -شرح سنن ترمذی ۶۸/۹-۶۹.

۲- ۲) -شرح نووی بر مسلم ۲۰۱/۱۲؛فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ۳۳۹/۱۶ و ۳۴۱.

۳- ۳) -این مرد در چهل خطبهٔ جمعه صلوات بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نفرستاد و خود به خاندان آن حضرت می گفت:من چهل سال است که بغض و دشمنی شما را در دل می پرورانم.(مروج الذهب ۷۹/۳ و ۸۰)

نتیجه دو تن باقی می مانند که یکی از ایشان مهدی(موعود آخر الزّمان)است که او از اهل بیت می باشد.» (۱)(و دیگری معلوم نیست چه کسی باشد؟!)

و نیز گفته اند:

«منظور پیامبر در این حدیث این است که دوازده تن خلیفه در عصر عزّت و شوکت خلافت و قدرت اسلام و انتظام امور آن خواهند بود.بنابراین،خلفای مورد بحث پیامبر کسانی هستند که اسلام در زمانشان عزیز است و همهٔ مسلمانان در مورد شخص آنان اتّفاق نظر دارند.» (۲)

بیهقی،محدّث و شارح نامدار مکتب خلفا،پس از توضیحی در زمینهٔ این نظر می گوید:

«این تعداد با دارا بودن صفات مذکور،تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک تکمیل شده اند،و از آن پس هرج و مرج و آشوب های بزرگ به وجود آمده است.سپس عبّاسیان به حکومت رسیده اند.البته اگر صفات یاد شده را کنار بگذاریم،از تعداد دوازده تن بیشتر خواهیم داشت.و نیز همچنین است اگر خلفای بعد از آشوب ها را در نظر بگیریم.» (۳)

در توضیح بیشتر این نظریّه گفته اند:

«از آن کسانی که در به خلافت رسیدن مورد اتّفاق بوده اند،در ابتدا خلفای سه گانه را می شناسیم.پس از ایشان علی است تا آن زمان که مسألهٔ حکمیت در جنگ صفّین پیش آمد.از آن روز به بعد معاویه بر خود نام خلیفه نهاد(و اتّفاق در مورد خلافت علی از میان رفت.از آن پس نیز وضع به همین منوال بود تا اینکه)بعد از صلح امام حسن همه بر شخص معاویه اتّفاق کردند و بعد از او در مورد فرزندش،یزید،اختلافی به وجود نیامد.کار حسین و خلافتش نیز انتظام نیافت،بلکه به زودی کشته شد.پس از مرگ یزید نیز دوباره اختلاف کردند که چه شخصی خلیفه باشد.تا اینکه نوبت به خلافت عبد الملک بن مروان رسید.در مورد او اتّفاق عام به وجود آمد.البته می دانیم که این اتّفاق بعد از کشته شدن عبد اللّه بن یزید(سال ۷۳ ق)پدیدار شده است.بعد از عبد الملک در مورد چهار فرزندش در خلافت اختلافی نشد.این چهار تن عبارتند از:ولید،سلیمان،یزید و هشام.

ما بین سلیمان و یزید بنا به وصیّت سلیمان،عمر بن عبد العزیز خلافت یافت.دوازدهمین کس از این گروه که مردم بر ایشان اتّفاق کردند،ولید بن عبد الملک است که چهار سال حکومت کرد.»

۱- ۱) -الصواعق المحرقه۱۹/،چ مصر؛تاریخ الخلفاء۱۶/،چ پاکستان.

۲- ۲) -فتح الباری ۳۳۸/۱۶ و ۳۴۱؛شرح مسلم(نووی)۲۰۲/۱۲-۲۰۲؛تاریخ الخلفاء۱۲/.

۳- ۳) -البدایه و النّهایه(ابن کثیر)۲۴۹/۶.

ابن حجر،محدّث بزرگ و فقیه مشهور شافعی مذهب می گوید:

«این توجیه،بهترین توجیه برای احادیث یاد شده است.» (۱)

ابن کثیر،مورّخ و محدّث و مفسّر نامدار قرن هشتم می نویسد:

«راهی که بیهقی رفته و گروهی با او موافقت کرده اند(که مقصود از حدیث،خلفایی هستند که به طور متوالی تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق آمده اند)راهی است که در مورد آن تأمّل فراوان است.بیان این مطلب اینکه خلفا تا عصر ولید بر هر فرض که حساب کنیم،از این تعداد بیشتر هستند.دلیل ما این است که خلفای چهارگانه،یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و علی،خلافتشان مورد اتّفاق و مسلّم است...بعد از ایشان هم حسن بن علی است،زیرا علی در مورد او و خلافتش وصیّت کرد و اهل عراق نیز با او بیعت نمودند...تا زمانی که او و معاویه صلح کردند.بعد از معاویه هم یزید،و پس از او هم معاویه بن یزید،سپس مروان،بعد عبد الملک بن مروان،بعد عمر بن عبد العزیز،بعد یزید بن عبد الملک،بعد هشام بن عبد الملک،زمامدار و خلیفه شدند.پس این گروه پانزده تن می شوند.تازه بعد از اینها ولید بن یزید بن عبد الملک(که در عبارت بیهقی دوازدهمین تن شمرده شده است)می باشد.و اگر حکومت عبد اللّه بن زبیر را قبل از عبد الملک به حساب بیاوریم به شانزده تن بالغ می شوند.

با همهٔ این اشکالات،در میان این دوازده تن خلیفهٔ مورد پسند پیامبر(بر حسب شمارش از ابتدای خلافت)،یزید بن معاویه وارد می شود،و کسی مانند عمر بن عبد العزیز که همهٔ بزرگان او را مدح و ستایش کرده اند،خارج خواهد شد.با اینکه او کسی است که وی را در شمار خلفای راشدین نام برده اند و همه در عدالت او اتّفاق دارند و معتقدند که عصر او از عادلانه ترین اعصار در اسلام بوده است.حتّی شیعیان نیز بدین مسأله اعتراف دارند.

اگر کسی بگوید که ما فقط آن کسانی را در نظر می گیریم که امّت بر ایشان اجتماع بکنند،به این بن بست دچار خواهیم شد که علیّ بن ابی طالب و فرزندش را در شمار خلفا نیاوریم؛زیرا مردم در مورد خلافت ایشان اتّفاق نکردند و هیچ کس از اهل شام با این دو تن بر خلافت بیعت ننمودند.»

ابن کثیر به دنبال این سخن اضافه می کند:

«یکی از دانشمندان در شمار خلفای دوازده گانه،معاویه و یزید و معاویه بن یزید را به حساب آورده مروان و عبد اللّه بن زبیر را محسوب نمی دارد؛زیرا امّت بر هیچ یک از ایشان اتّفاق

۱- ۱) -فتح الباری ۳۴۱/۱۶.

نکرده اند.من می گویم:اگر این مسلک را در شمارش خلفا بپذیریم،باید ایشان را چنین تعداد کنیم:

ابو بکر،عمر،عثمان،معاویه،یزید،عبد الملک،ولید بن سلیمان،عمر بن عبد العزیز،یزید و سپس هشام،که اینها ده تن می شوند.پس از ایشان ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق است.ولی این راه اصولا ممکن نیست که مورد قبول واقع شود؛زیرا بدین ترتیب لازم می آید که علی و فرزندش، حسن را از این دوازده تن خارج سازیم،و این خلاف تصریحات علمای اهل سنّت و شیعه است.

همچنین خلاف روایتی می باشد که«سفینه»از پیامبر نقل کرده است که:خلافت پس از من سی سال است،و بعد از آن پادشاهی گزنده خواهد بود.» (۱)

ابن جوزی در کتاب خویش موسوم به«کشف المشکل»دو وجه در حلّ این احادیث آورده است:

«اوّل:پیامبر اکرم در حدیث خویش به حوادثی که بعد از او و اصحابش اتّفاق می افتاد،اشاره فرموده است،و در واقع اصحاب آن حضرت با خود او در این زمینه پیوند دارند و یکسان هستند.

پیامبر از حکومت هایی که بعد از خودشان وجود دارد خبر می دهند،و با این سخنان به عدد خلفای موجود در این حکومت ها اشاره می فرمایند.شاید مقصود از کلمهٔ«لا یزال الدّین...» (۲)این باشد که همیشه حکومت برپا و برقرار و عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که دوازده تن خلیفه به وجود آیند،و بعد از آن به شکل دیگری درمی آید که اوضاع و احوال آن بسیار مشکل تر خواهد شد.

اوّلین فرد از گروه خلفای پیامبر از بنی امیّه،یزید بن معاویه می باشد و آخرین فرد ایشان مروان حمار،و تعداد ایشان سیزده تن است.در این شمارش عثمان و معاویه و عبد اللّه بن زبیر به حساب نمی آیند؛زیرا اینان از صحابه می باشند.پس اگر از آن تعداد مروان بن حکم را حذف کنیم-زیرا در صحابه بودن او تردید وجود دارد-(و یا بدین جهت که خلافت را با زور و غلبه کسب کرده و مردم عصر او با رضایت خاطر با عبد اللّه بن زبیر بیعت کرده بودند)تعداد دوازده تن تکمیل می شود (و پیشگویی پیامبر بدین ترتیب به صدق می پیوندد.).

و آنگاه که خلافت از بنی امیّه بیرون رفت،فتنه ها و آشوب های بزرگ به وجود آمد و خطرات

۱- ۱) -البدایه و النّهایه ۲۵۰/۶،چ افست بیروت.

۲- ۲) -مسلم ۴/۶،چ مصر ۱۳۳۴ ق.یعنی:«همیشه دین برپا خواهد ماند تا دوازده تن خلیفه باشند و...»در واقع کلمهٔ دین که در متن روایت است تغییر معنی داده و به حکومت و زمامداری تفسیر گشته است.

و حوادث عظیم پدیدار شد،و تا زمانی ادامه یافت که خلافت بر بنی عبّاس استقرار یافت.پس از آن هم اوضاع و احوال خلافت تغییراتی آشکار و روشن یافت.» (۱)

ابن حجر در کتاب«فتح الباری»پس از نقل این سخن به ردّ آن می پردازد و اشکالات آن را بر می شمارد. (۲)

ابن جوزی در بیان وجه دوم برای این احادیث می گوید:

«دوم:احتمال دارد که این خلافت،با دوازده تن عهده دار آن،مربوط به زمان پس از مهدی باشد که در آخر الزّمان خروج می کند.من در کتاب دانیال چنین یافته ام:آنگاه که مهدی از دنیا برود،بعد از او پنج تن از فرزندان سبط اکبر(حضرت امام حسن)به زمامداری می رسند.سپس پنج تن از فرزندان سبط اصغر(حضرت امام حسین)بدین مقام نائل می شوند.آخرین تن از این دسته وصیّت می کند که یکی از فرزندان سبط اکبر،جانشین او شود و خلافت کند.پس از او نیز فرزندش خلافت را به عهده می گیرد.بدین ترتیب دوازده تن زمامدار مزبور کامل می شوند،و هر کدام از ایشان امامی هدایت یافته(مهدی)می باشند.»

ابن جوزی پس از این سخن اضافه می کند:

«روایتی هم وجود دارد که بعد از او(مهدی)دوازده مرد به حکومت خواهند رسید؛شش تن از فرزندان حسن،پنج تن از فرزندان حسین و یک تن از دیگران.آنگاه او می میرد و زمانه فاسد می شود.» (۳)

ابن حجر هیثمی در تعلیقی که بر این حدیث دارد،می گوید:

«این روایت،جدّا روایتی است واهی.پس بر آن تکیه نمی توان کرد.» (۴)

گروهی دیگر از دانشمندان گفته اند:

«به نظر چنین می رسد که آن حضرت در این حدیث از عجایب بعد از خویش خبر داده،و آشوب ها و نابسامانی های آن اعصار را پیشگویی کرده است؛زمان هایی که در آن مردم در یک زمان به گرد دوازده تن امیر جمع خواهند شد.اگر پیامبر غیر از این معنی چیزی دیگر اراده فرموده

۱- ۱) -فتح الباری ۳۴۰/۱۶،به نقل از«کشف المشکل».

۲- ۲) -رجوع کنید به:فتح الباری ۳۴۰/۱۶.

۳- ۳) -فتح الباری ۳۴۱/۱۶،چ اوّل مصر.

۴- ۴) -الصواعق المحرقه۲۱/،چ دوم مصر.

بود،مسلّما می فرمود:دوازده امیر خواهند بود که هر کدام چنین و چنان کارهایی خواهند کرد.حال آنکه دربارهٔ این افراد هیچ گونه خبری نداده است.از اینجا می فهمیم که مقصود ایشان این بوده است که همهٔ این خلفا در یک زمان بوده اند.»

و گفته اند:

«این پیشگویی-با مفهوم سابق الذّکر-در قرن پنجم اتّفاق افتاده است.زیرا در آن عصر در اندلس تنها شش نفر می زیستند که هر کدام بر خویشتن نام خلیفه گذارده بودند،و اضافه بر این شش خلیفه،زمامدار مصر(خلیفهٔ فاطمی)و خلیفهٔ عبّاسی در بغداد نیز بوده اند(که مجموعا هشت تن می شوند).همچنین کسانی که مدّعی خلافت بوده اند نیز به حساب می آیند که عبارتند از خوارج و علویّانی که در این عصر خروج کرده و از اطاعت خلفای عبّاسی سرباز زده و خواستار حکومت و خلافت شده اند.»

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این گفتار می گوید: (۱)

«این سخن،خاصّ کسانی است که تنها بر روایت مختصرشدهٔ بخاری مطّلع شده اند،و طرق دیگر حدیث را(که توضیحات فراوانی در مورد خلفای دوازده گانه دارد)ندیده اند.تازه،وجود این گروه فراوان از خلفا،خود مایهٔ اصلی افتراق و جدایی است،پس نمی تواند که مقصود و مراد آن حضرت قرار گیرد.»

مفهوم حقیقی این روایات

اینک بازگردیم و به مجموعهٔ روایات نظر کنیم و مفهوم حقیقی آنها را به دست آوریم تا بتوانیم به نادرستی تمام این توجیهات که هیچ کدام با یکدیگر همسانی ندارند،آشکارا پی ببریم.

آنچه با نظر دقیق از این احادیث می توان استفاده کرد به قرار زیر است:

۱. «تعداد خلفای پیامبر و پیشوایان اسلام از دوازده تن تجاوز نمی کند و همگی از قریشند.»

دلیل ما بر این مدّعا الفاظ روشن و صریحی است که در پاره ای از این گونه احادیث وجود دارد.مثلا:

«و یکون لهذه الأمّه اثنا عشر قیّما کلّهم من قریش.» (۲)

۱- ۱) -فتح الباری ۳۳۸/۱۶ و ۳۳۹؛شرح نووی ۲۰۲/۱۲.

۲- ۲) -کنز العمال ۲۷/۱۳ ح ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶.

«برای این امّت دوازده سرپرست است که همه از قریشند.»

«یملک هذه الأمّه اثنا عشر خلیفه....» (۱)

«برای این امّت دوازده خلیفه خواهد بود.»

«یکون بعدی اثنا عشر خلیفه کلّهم من قریش.» (۲)

«بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه از قریش هستند.»

جملات«بعد از من دوازده خلیفه می باشد»و«برای این امّت دوازده خلیفه خواهد بود»و امثال آن،دقیقا انحصار تعداد خلفا و سرپرستان امّت را در دوازده تن بیان می کند.

۲. «این پیشوایان و خلفا به طور پیوسته تا روز قیامت در میان امّت خواهند بود.»

برای اثبات این سخن نیز به روایات موجود مراجعه می کنیم.مسلم در کتاب صحیح خود از پیامبر نقل می کند:

«امر خلافت مادامی که در جهان حتّی دو تن باقی مانده باشند،در قریش خواهد بود.» (۳)

این حدیث که در معتبرترین مصادر حدیثی اهل سنّت آمده،دقیقا پیوستگی خلفا را تا پایان جهان اعلام می دارد.

حال حدیثی را که در گذشته نقل کردیم،تکرار می نماییم:

«پیوسته این دین تا وقتی که دوازده تن خلیفه بر شما حکومت کنند،تا قیامت باقی خواهد ماند.» (۴)

این حدیث به روشنی برپایی دین را تا قیامت نوید می دهد و همدوش آن،خلافت دوازده تن خلیفه را اعلام می دارد.به این معنی که پیامبر تصریح می فرماید که دین من تا قیامت می ماند،و این مدّت عصر خلافت دوازده تن خلیفه است که ناگزیر باید حدّ اقل،عمر یک تن از این خلفا آنچنان دراز و طولانی باشد که عصر خلافت او امکان همدوشی با این زمان دراز را داشته باشد.

۱- ۱) -همان.

۲- ۲) -همان.

۳- ۳) -صحیح مسلم ۳/۶،چ مصر.

۴- ۴) -مسلم ۴/۶؛کنز العمال ۲۷/۱۳ ح ۱۶۲.

چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است

حال توجّه به این نکتهٔ حسّاس نیز لازم است که ببینیم چه طور این گونه احادیث نقل شده،و به عبارت دیگر از چنگال سانسور شدید و خفقان بی حساب دستگاه خلافت-به ویژه اموی ها-رها شده است.

من تصوّر می کنم آن وقت که اوّلین بار صحابهٔ پیامبر این حدیث را برای دیگران نقل می کردند،تعداد خلفا هنوز اندک بود،و پرواضح است که در آن زمان دستگاه حاکمه نمی توانست پیش بینی کند که بعدها به چه مشکلی برای توجیه و تفسیر آن دچار خواهد شد.اگر آن هنگام به چنین بن بستی در آینده پی برده بودند،بدون شک این حدیث در معتبرترین متون مکتب خلفا به دست ما نمی رسید،و یا لااقل به شکلی دست کاری می شد که دیگر ایجاد مشکلی نکند و بی اثر شود.همان طور که بسیاری از احادیث معتبر و روشنگر نبوی،به واسطهٔ تحریفات دانشمندان و روات مکتب خلفا دست کاری و خنثی شده است.

بنابراین علّت انتشار حدیث مزبور این است که در هنگام نقل،عدد خلفا هنوز به دوازده تن نرسیده بود.به این معنی که نقل این حدیث در عصر حکومت معاویه یا یزید بن معاویه بود،و تا آن زمان خلفای رسمی شش و یا هفت تن بیشتر نبوده اند.بنابراین دستگاه خلافت از نشر آن احساس خطر نمی کرده است.و زمانی که عدد خلفا از دوازده تن گذشت،دیگر امکان جلوگیری از نشر این احادیث و یا تغییر و تحریف آنها وجود نداشت.

*** با توجّه به فروض مختلف و دور از حقیقت که در توجیه حدیث مذکور گفته اند،دیدیم تنها طرح مکتب اهل بیت علیهم السّلام،یعنی دوازده امام معصوم است که قابل تطبیق با حدیث مزبور می باشد.

در خاتمه یادآور می شویم اهمیّت این حدیث،بیشتر از آنجاست که در تمام صحاح و سنن و مسانید و مصنّفات حدیثی مکتب خلفا وجود دارد،و همگان صحّت و اعتبار آن را قبول دارند.

تصریح روایات بر نام امام و خلیفهٔ پس از پیامبر

اشاره

در احادیث یاد شده،چنان که دیدیم از فرد فرد خلفا نام برده نشده است.اینک به احادیثی می پردازیم که به نام خلیفه و زمامدار بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تصریح دارد و با بررسی آنها دامنهٔ سخن را جمع می کنیم.

جانشین آیندهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در اوّلین دعوت علنی

اوّلین متن مورد استناد ما در این زمینه،حدیث انذار یا یوم الدّار است که مربوط به اوّلین تبلیغ آشکار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است.این حدیث در بسیاری از مصادر و مدارک تاریخی و روایی معتبر مکتب خلفا،چون تاریخ طبری،تاریخ ابن اثیر و ابو الفداء،مسند احمد،کنز العمّال،تاریخ ابن الوردی،دلائل النّبوه بیهقی و...وجود دارد که البته از نظر اجمال و تفصیل با هم اندک فرقی دارند.ما حادثهٔ مزبور را از تاریخ طبری نقل می کنیم که از قدیمی ترین مصادر ما در این زمینه،و در شمار معتبرترین متون تاریخی مکتب خلفا می باشد:

امام امیر المؤمنین علیه السّلام می گوید:آنگاه که آیهٔ کریمهٔ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ (۱)نازل شد، رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا احضار کرده فرمود:

«ای علی!خداوند به من فرمان داده است که خویشان و عشیرهٔ نزدیک خود را به سوی خداوند دعوت کنم،و آنها را انذار نمایم.من توان این کار را نداشتم و می دانستم که هرگاه آغاز آن نمایم،با

۱- ۱) -شعراء:۲۱۴. [۱]

آنچه آن را نـاخوش دارم(انکـار و ستیزهٔ نزدیکـان)روبرو می گردم.در نتیجه[هنوز]اقـدامی نکرده بودم.تـا اینکه جبرئیـل بر من نـازل شـد و گفت:ای محمّـد!اگر آنچه را بـدان فرمان داده شـده ای عمل ننمایی[و بازهم به تأخیر بینـدازی]پروردگارت تو را عقاب خواهـد نمود.بنابراین[ای علی!دیگر جای درنگ نیست،برخیز و]انـدکی طعام آماده ساز...و سپس فرزندان عبد المطّلب (بنی هاشم)را گرد آور تا من با آنان سخن گویم و آنچه را بدان مأمور شده ام،ابلاغ نمایم.» (۱)

امام علی علیه السّلام می گوید:

«آنچه را حضـرتش فرموده بود انجام دادم و سپس آنان را به میهمانی فرا خوانـدم.آنان در آن زمان چهل تن-یک تن بیشتر یا کمتر-بودند.هنگامی که همگی نزد آن حضرت گرد آمدند، ایشان طعامی را که آماده ساخته بود،طلبید.چون آن را بیاوردم و بر زمین نهـادم،رسـول خـدا قطعه ای از گـوشت را برداشت و آن را بـا دنـدان خـویش تکّه تکّه نمـود و در اطراف ظرف غـذا بیفکند.سپس فرمود:به نام خدا بردارید و شروع کنید.

حاضـران بخوردنـد تـا سیر شدنـد....قسم بـه خـدایی کـه جـان علی بـه دسـت اوسـت،آنـان چنـان بودنـد که یـک نفرشـان به تنهایی[باید]تمامی آنچه را که من برای همه آورده بودم،می خورد[تا سیر گردد].

پس از آن پیـامبر به من فرمـود:ایشـان را سیراب سـاز.من نیز دوغی را که آمـاده کرده بـودم،بهر آنـان بیـاوردم و ایشـان از آن بیاشامیدنـد تا اینکه همگی سیراب شدنـد.قسم به خداونـد که[باید] یک نفر از آنان همهٔ آن دوغ را می نوشـید[تا سیراب می شد].

وقتی رسول خدا خواست با آنان سخن گوید،ابو لهب بر آن حضرت پیشدستی نمود و گفت:

او سخت شما را سحر کرده است!

وقتی ابو لهب چنین گفت،حاضران بدون اینکه رسول خدا با آنان سخن گفته باشد،پراکنده شدند و رفتند.»

در اینجا پیامبر سکوت فرمود و چیزی نگفت.او مأمور به دعوت بود،و بدین منظور نیز آنان را

۱- ۱) -این اوّلین بـاری است که پیـامبر دعـوت را از خانـهٔ خویش که خود آن حضـرت و علی و خـدیجه در آن زنـدگی می کردنـد، بیرون برده است.تـا این روز،در سـال سوم بعـد از بعثت،اسـلام در خانـهٔ پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بوده و تنها مسلمانان روی زمین،افراد این خانه بوده اند.

جمع کرده بود.ولی در مجلسی که بر کار او نام«سحر»نهاده شد،دیگر سخن گفتن صحیح نبود. (۱)

بنابراین مجلس پایان یافت و همه به خانه هایشان رفتند.

روز دیگر نیز امام مأمور به دعوت شد،و مجلس مهمانی با همان شرایط و افراد تکرار شد.

البته این بار پیامبر اجازهٔ سخن به ابو لهب نداد و جمع خویشانش را مخاطب قرار داده فرمود:

«ای فرزندان عبد المطّلب!سوگند به خداوند،من جوانی را در عرب سراغ ندارم که چیزی برای قوم خود آورده باشد،بهتر از آنچه من برای شما به ارمغان آورده ام.من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام.خداوند تعالی به من امر فرموده است که شما را به سوی او دعوت کنم.اینک کدام یک از شما شریک رنج های من و کمک کار در ادای رسالت من می شود تا او برادر و وصیّ و خلیفهٔ من در میان شما باشد؟»

امام می فرماید:

«همهٔ افراد سکوت کردند و کسی ندای پیامبر را پاسخ مثبت نداد.امّا من که کوچک ترینشان بودم...گفتم:

«أنا یا نبیّ اللّه أکون و زیرک علیه.»:«من ای پیامبر خدا وزیر و مددکار تو می شوم در تحمّل بار رسالت.»(۲)

پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود:

«إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم.فاسمعوا له و أطیعوا.»:«این،برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شماست.از او فرمان برید و به گفته و دستورش گوش فرا دهید.»

پیر مردان بنی هاشم و بزرگان قوم از جای برخاستند،و در حالی که از سر تمسخر و استهزا می خندیدند،به ابو طالب گفتند:این برادرزاده ات به تو امر می کند که از کودک خردسالت فرمان بری!(با این که تو شیخ و رئیس قریش هستی!)»(۳)

۱- ۱) -معقول است که در چنین زمانی که پیش از سخن گفتن پیامبر کسی او را تکذیب کرده و اثر کلام او را خنثی نموده است،وی نباید چیزی بگوید.لذاست که می بینیم همان حضرت در برابر سخن عمر نیز که گفت:«إنّ الرّجل لیهجر.»:«این مرد هذیان می گوید.»،سکوت می کند.

۲- همچنان که هارون وزیر موسی بود. طه: ۲۹- ۳۳:\i وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی* هارُونَ أَخِی* اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی* وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی فرقان: ۳۵:\i وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِیراً\

۳- تاریخ الرسل و الملوک(طبری) ۲/ ۳۱۹ و ۳۲۱، چ دار المعارف مصر ۱۹۶۸ م؛ تفسیر طبری ۱۹/ ۷۴- ۷۵؛ الکامل فی التاریخ(ابن اثیر) ۲/ ۴۱- ۴۲، چ دار الکتاب العربی.

این اوّلین روزی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را به عنوان امامت بر امّت مشخّص می کند.در این روز که نخستین روز دعوت رسمی و علنی اسلام و پیامبر می باشد،آن حضرت به سه چیز اساسی دعوت می کند:

۱.خداوندی حق تعالی

۲.پیامبری آن حضرت

۳.وزارت و خلافت و وصایت علیّ بن ابی طالب؛که اوّلین عنوان(وزارت)مربوط به دوران حیات آن حضرت است،و دومین و سومین عنوان(وصایت و خلافت)مربوط به بعد از رحلت وی می باشند.

«وزارت»،همکاری علی علیه السّلام با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در تحمّل مشقّت های تبلیغ در عصر حیات او را می فهماند.و«وصایت و خلافت»،به مفهوم به تنهایی عهده دار شدن تحمّل این بار گران بعد از رحلت آن حضرت می باشد.

این حقیقت را گفته بودیم که خلیفهٔ هر کس،همان کاری را می کند که او کرده است.خلیفهٔ پیامبر کار پیامبر را به عهده دارد؛شریک پیامبر است در کار خاصّ او،یعنی تبلیغ؛و بعد از وی ادامه دهندهٔ راه اوست،نه اینکه حکومت کند.البته حکومت و رهبری از شئون جدایی ناپذیر پیامبری است ۱نه تمام آن.بنابراین حکومت هم از شئون خلیفهٔ پیامبر است نه تمام شخصیّت خلیفه.پیامبر باید حاکم باشد و در عصر او حاکم بر حق وجود ندارد و حکومت دیگری صحیح و مشروع نیست؛ولی پیامبر نیامده است که حاکم باشد،که اگر حکومت نیافت،به پیامبری او لطمه و ضرری وارد گردد و نقض غرض شود.عیسی علیه السّلام در تمام دوران پیامبری اش حکومت و قدرت مادّی نیافت،امّا سراسر عمر خویش را به تبلیغ رسالات الهی گذرانید.آیا در پیامبری او خللی وارد آمد؟!

پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکّه به مدّت سیزده سال پیش از هجرت حاکم نبود و قدرت حکومتی نداشت،امّا به پیامبری وی کمترین نقص و خدشه و خللی وارد نیامده است.

بنابراین علی علیه السّلام،آن روز که زعیم امّت و زمامدار و حاکم است،و یا آن وقت که نیست،در خلافت او فرقی نمی کند و به اساس امامت او صدمه ای وارد نمی آید.

اینکه پیامبر در اینجا امیر المؤمنین را به خلافت خویش معرّفی نمود،چه معنایی در نظر داشت؟آیا می خواست آن حضرت را به زمامداری و زعامت جامعهٔ اسلامی معرّفی کند،و حکومت او را پس از خویش تثبیت نماید؟خیر،او فقط حاکم تعیین نکرد،بلکه بالاتر و برتر از حاکم را معیّن نمود.او وصیّ و وزیر پیامبر و مبلّغ رسالت الهی پس از خود را معرّفی کرد.

خلافت پیامبر با این مفهوم-که مقامی بس بلند را نشان می دهد-هم شامل حفظ و نشر اسلام دست ناخورده و خالص است،و هم شامل حکومت عدل اسلامی،و هم شامل منصب بزرگ قضاوت،و هم شامل امامت جمعه و جماعت.امّا مساوی با هیچ کدام به تنهایی و منهای بقیّه نمی باشد.

سرپرست بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

در یک روایت دیگر که در گذشته بدان اشاره داشتیم،دیدیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو دسته سرباز به یمن فرستاد؛یکی به سرکردگی امام علیه السّلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید.و فرمود که اگر دو لشکر به هم رسیدند،فرماندهی با علی خواهد بود.خالد که عادات و خصایل جاهلی را کامل داشت،از این سخن ناراحت شد.لذا پس از پایان مأموریّت،چند نفر را نزد پیامبر فرستاد تا شکایت نامه ای از امام به نزد پیامبر برند.

بریده،صحابی حامل نامه،می گوید:من نامه ای را که به همراهم بود،به محضر پیامبر تقدیم داشتم.نامه را برای وی خواندند.آن حضرت چنان خشمگین شد که من اثرات آن را در سیمای مبارکش مشاهده کردم.در اینجا بود که عرضه داشتم:یا رسول اللّه!من به تو پناه می آورم.نامه را خالد فرستاده و به من دستور رسانیدن آن را به محضرتان داده است.من اطاعت او را کرده ام که فرماندهٔ من بوده است.

پیامبر فرمود:

«از علی بدگویی نکن!او از من است و من از اویم.او ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار شماست پس از من.» (۱)

۱- ۱) -مسند احمد ۳۵۶/۵؛خصائص(نسائی)۲۴/؛مجمع الزّوائد ۱۲۷/۹؛کنز العمال ۲۰۷/۱۲ و ۲۱۲.

در یکی از متون حدیثی،علاوه بر حدیث بالا،اضافه ای وجود دارد:

بریده پس از اینکه رفتار پیامبر و خشم شدید او را می بیند،گویا در اسلام خویش شک می کند.

بنابراین عرض می کند:یا رسول اللّه!شما را به حقوق هم صحبتی که در میان ماست،سوگند می دهم [که چون من شما را به خشم آورده ام]دوباره شما دست مبارک را دراز کنید تا من دیگر بار با شما بر اسلام بیعت کنم،و گناهم آمرزیده شود. (۱)

بر اساس این روایت،امام علی علیه السّلام سرپرست و صاحب اختیار و ولیّ مسلمانان پس از پیامبر است.یعنی به طور دقیق جانشین آن حضرت می باشد در مقام ولایتی که بر جان و مال مردم دارد، که البته این نیرو و اختیار را در همهٔ جوانب به مصلحت دینی و دنیایی ایشان به کار می برد.

در روایت دیگر از ابن عبّاس می خوانیم که پیامبر به امام امیر المؤمنین فرمود:

«أنت ولیّ مؤمن بعدی.»

«تو ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمن پس از من هستی.» (۲)

در روایتی دیگر می بینیم که چون راوی از امام به نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت می برد،آن حضرت می فرماید:

«نه،این گونه در مورد علی سخن نگو!او بعد از من،از همه کس بر مردم،ولایت و نفوذ حکم و ارادهٔ بیشتری دارد.» (۳)

بر اساس روایاتی که تا کنون دیدیم،پیامبر مقدّماتی مانند خلافت و وزارت و وصایت خویش را دربارهٔ آن حضرت بیان و تصریح می کند،و او را بدان درجات و مراتب معرّفی می نماید.و نیز می فرماید:«علی ولیّ همه مؤمنان پس از من است.»

در داستان انگشتری و بخشیدن آن به سائل در مسجد و نزول آیهٔ شریفهٔ إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ (۴)نیز به ولایت عامّهٔ امام تصریح شده،و در روایات فراوان از کتب مکتب خلفا بدین مطلب اشاره گشته است.

اینها همه روایاتی بود از مصادر معتبر مکتب خلفا،و نشان می داد چگونه پیامبر در زمان های

۱- ۱) -مجمع الزّوائد ۱۲۸/۹.

۲- ۲) -مسند طیالسی ۳۶۰/۱۱.در عبارت دیگری:«إنّک ولیّ المؤمنین بعدی.»

۳- ۳) -اسد الغابه ۹۴/۵؛مجمع الزّوائد ۱۰۹/۹.

۴- ۴) -مائده:۵۵. [۱]

گوناگون وصیّت کرده است.در گذشته ملاحظه کردید که در آخرین بیماری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،داستان وصیّت کردن آن حضرت به کجا منتهی شد.آن حضرت در آن لحظات خطیر،می خواست آخرین سخنان خویش را که در مورد خلیفه و وصیّ و زعیم مردم بود،بنویسد و بر آن شاهد بگیرد.

هرگاه پیامبر می خواست نامه ای بنویسد،یکی از اصحاب بنا به فرمان آن حضرت نامه را می نوشت و حضرتش آن را مهر می کرد و بر آن شاهد می گرفت.آنگاه برای قبایل عرب یا سران غیر عرب می فرستاد.

آن حضرت در آخرین ساعات عمرش نیز چنین قصدی داشت و می خواست وصیّت نامه ای بنویسد که مانع گمراهی مردم در آینده شود.امّا نگذاشتند؛و چنان با او سخن گفتند که اساس پذیرش پیامبری او در جامعه در معرض خطر قرار گرفت.و در اینجا بود که آن حضرت سکوت را ترجیح داد.

آری،چنان که مشاهده کردیم،مسألهٔ جانشینی،تنها در چنین لحظه ای مطرح نشده بود،بلکه در سراسر عمر آن حضرت و در تمام لحظات حسّاس،جنگ ها،صلح ها و ساعات خطیر از حیات اسلام،این مسأله در تمام ابعادش اعلام گشته بود.تا آنجا که با همهٔ اختناق دوران بعد از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و با همهٔ قتل و غارت های امویان و عبّاسیان،و با همهٔ جنایت ها و دست و پا بریدن ها -برای اینکه این میراث ها نقل نشود-بازهم می بینیم امروز این نصوص معتبر از مصادر درجهٔ اوّل مکتب خلفا به دست ما رسیده است.

*** برای اینکه این بحث«ختامه مسک»شود،در اینجا دو حدیث از مکتب خلفا دربارهٔ وصی و وصیّت پیامبر نقل می نماییم:

حدیث اوّل

طبرانی و دیگر محدّثان بزرگ مکتب خلفا،از سلمان،صحابی بزرگوار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،روایت کرده اند که گفت:

«به پیامبر عرض کردم:یا رسول اللّه!هر پیامبری را وصیّ ای می باشد.پس وصیّ شما کیست؟ پیامبر در جواب من سکوت فرمود؛تا اینکه بعد از آن مرا ملاقات کرد و مرا خواند و فرمود:

«ای سلمان!»

من به سرعت به سوی او شتافتم و گفتم:لبّیک!فرمود:

«می دانی وصیّ موسی که بود؟»

گفتم:آری،یوشع بن نون بود.فرمود:

«به چه سبب او-وصیّ موسی-بود؟»

گفتم:برای آنکه در آن زمان او(یوشع)اعلم ایشان بود.

پیامبر فرمود:

«پس وصیّ من،و محلّ اسرار من،و بهترین کسی که بعد از خود باقی می گذارم،کسی که وعده های مرا وفا می کند،و دین مرا ادا می کند،علیّ بن ابی طالب است.»»

بررسی حدیث

سائل از پیامبر در این حدیث،«سلمان»،صحابی بزرگوار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،می باشد.

سلمان پیش از آنکه صحبت پیامبر را درک بنماید،نخست در«جی»اصفهان زندگی می کرده و فرزند یک نفر از بزرگان مجوس بوده است.سپس طیّ برخورد با قافله ای از نصاری،به دین نصرانیّت رغبت می نماید و از خانهٔ پدر گریخته همراه با آن قافله از ایران خارج می شود.

پس از آن،سالیان دراز در دیرهای راهبان نصاری در شام و عراق درک صحبت بزرگان علمای نصاری نموده نزد ایشان کتب انبیای گذشته-مانند تورات و انجیل و زبور-و سیره و روش پیامبران و اوصیا و امم ایشان را می آموزد،و به راهنمایی ایشان رهسپار مدینه می شود تا خدمت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسد. (۱)

پس از درک این فیض عظیم،و اسلام آوردن،و قرار گرفتن در زمرهٔ نزدیک ترین صحابهٔ پیامبر،از حضرتش چنین سؤال می کند:

«هر پیامبری را وصیّ ای می باشد،وصیّ شما کیست؟»

پیامبر جواب سؤال او را نمی دهد.

آیا سکوت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اینجا بدین سبب بوده است که تعیین وصی بر جماعتی از اصحاب بسی گران

بوده،و پیامبر از ایشان نگرانی داشته است؟!و شاید سلمان در حضور ایشان سؤال

۱- ۱) -رجوع کنید به شرح حال سلمان در:الاستیعاب،اسد الغابه و الاصابه.

نموده باشد؟!

ما در سیرهٔ پیامبر مواردی از این گونه نگرانی ها را دیده ایم.مانند داستان نکاح آن حضرت با زینب دختر جحش،مطلّقهٔ زید(پسر خواندهٔ پیامبر)که خداوند در این باره به حضرتش چنین می فرماید:«و در نفس خود پنهان می داری آنچه را که خدا آشکار می سازد،و از مردم بیم داری.»(۱)

سکوت پیامبر در جواب سلمان،می تواند مانند داستان نکاح زینب باشد.

به هر حال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از آن،سلمان را ملاقات نموده به او می گوید:«می دانی وصیّ موسی که بود؟»

سلمان می گوید:گفتم:آری،یوشع بن نون.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دوباره از سلمان می پرسد:«چرا یوشع وصیّ موسی بود؟»

سلمان در جواب می گوید:یوشع آن روز اعلم ایشان(بنی اسرائیل)بود.

در این هنگام پیامبر می فرماید:

«پس وصیّ من،و نگاهدارندهٔ سرّ من،و بهترین بازماندهٔ بعد از من،و آنکه وعده های مرا وفا می نماید و دین مرا ادا می کند،علیّ بن ابی طالب است.»

در این گونه جواب گویی پیامبر چند حکمت است:

از سلمان-که به فرمودهٔ امیر المؤمنین:«علم اوّل و علم آخر را آموخته بود»(علم کتب گذشته و علم سیره و سنّت پیامبران گذشته را از علمای اهل کتاب آموخته بود و از پیامبر خاتم علم قرآن و سنّت را فرا گرفته بود)-می پرسد:

«وصیّ موسی که بود؟»

پس از آنکه سلمان گفت:«یوشع»،از او می پرسد:

«چرا یوشع وصیّ موسی بود؟»

دوباره سلمان جواب می گوید:به سبب آنکه او اعلم ایشان(امّت موسی)بود.

پیامبر پس از یادآوری سلمان به سبب وصایت یوشع،و اینکه چون او اعلم اهل زمانش بود وصیّ موسی گردید،فرمود:

«پس علی وصیّ من است.»

۱- (۱)- احزاب: ۳۷.\i ... وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ ...

یعنی بنابر آنچه گفتی-که به سبب اعلم بودن یوشع،او وصیّ موسی شد-علی نیز بدین سبب وصیّ من می باشد.

در این پرسش و پاسخ بین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سلمان،مقصود اصلی آگاه کردن مسلمانان است که:

-وصایت علی از پیامبر نه به سبب آن بوده که خویشاوند پیامبر و عموزاده اش بوده؛چه عبّاس نیز عموی او بوده است.

-و نه به سبب دامادی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده؛که شاید در آن روز پیامبر داماد دیگری نیز داشته است.

-و نه به سبب فداکاریهای او در جنگ با مشرکان بوده؛گرچه مانند او کسی در جنگ ها فداکاری مؤثّر نداشته است.

-و نه به سبب پیشی گرفتن او در اسلام آوردن بوده است.

-و نه به سبب اینکه او-بر خلاف بقیّهٔ صحابه-هرگز بت نپرسیده است....

همهٔ آنها و غیر آنها که در حضرتش بوده،در حساب اسلام فضیلت است،ولی وصیّ پیامبر در درجهٔ اوّل مسئول حفظ شریعت آن پیامبر است.پس باید اعلم ایشان به شریعت پیامبر باشد،و حضرت علی علیه السّلام اعلم صحابه به اسلام بوده است.

در گفتار سلمان شهادت است بر آنکه پیامبران گذشته را نیز وصی بوده است،و چنین شهادتی از سلمان برای بعضی از مسلمانان از قبیل«بلی و لکن لیطمئنّ قلبی»می باشد،و برای بعضی از مسلمانان که از منافقان بوده اند،روشنگرتر از فرمایش شخص پیامبر است.

حدیث دوم

صحابی دیگر پیامبر،بریده (۱)نیز چنین روایت می کند و می گوید:پیامبر فرمود:

«هر پیامبری را وصیّ ای می باشد،و علی وصیّ من و وارث من می باشد.» (۲)

۱- ۱) -کنیهٔ بریده بن عبد اللّه اسلمی،ابو عبد اللّه است.وی پس از غزوهٔ احد به مدینه هجرت نمود و سایر غزوات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درک کرد و در زمان بنای شهر بصره به آنجا هجرت نمود.سپس در غزوهٔ خراسان شرکت نمود و در مرو وفات یافت. (اسد الغابه ۱۷۵/۱)

۲- ۲) -اسناد دو حدیث سلمان و بریده و احادیث دیگر در مورد وصایت امام علی علیه السّلام به همراه اشعار و احتجاجاتی که در این باره در طول چند قرن شده است،در جزء اوّل«معالم المدرستین»آمده است.

اهمیّت تعیین امام علی علیه السّلام به عنوان وصیّ بلافصل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

دانشمندان مکتب خلفا در طول قرنهای گذشته،کوشش های فراوانی داشته اند تا آنچه نصّ حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ امامت حضرت علی علیه السّلام روایت شده است-مانند حدیث غدیر و حدیث منزلت:«أنت منّی بمنزله هارون من موسی»-تأویل نموده در دلالت آن بر امامت حضرتش خدشه وارد آورند،و این نصوص را به معنای فضیلت آن حضرت تأویل نمایند.

سپس در برابر این احادیث،دربارهٔ دیگر خلفا،احادیثی بسیار برتر و بالاتر،آن قدر ساخته و پرداخته و روایت کرده اند که احادیث فضایل امام علی در برابر آن،بسیار ناچیز می نماید. (۱)

از آنجا که احادیث وصایت امام علی علیه السّلام و اخبار آن بر تعیین ایشان توسّط پیامبر به جانشینی پس از خود دلالت قاطع دارد،

و نیز دلالت همهٔ احادیث دیگر را بر امامت آن حضرت مشخّص و آشکار می سازد،مکتب خلفا از زمان أمّ المؤمنین عایشه تا هفت صد سال بعد از او،در تحریف و کتمان الفاظ احادیث وصایت امام علی علیه السّلام کوشش فراوانی داشته اند،که ده نوع از فعالیّت های ایشان را،در بیش از هشتاد صفحه از جزء اوّل«معالم المدرستین»بررسی نموده ایم.

در اینجا به بررسی چند نمونه از مهم ترین اقدامات آنان،یعنی کتمان و حذف الفاظ احادیثی که پیامبر در آنها صفت«وصی»را دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام به کار برده است،اکتفا می نماییم:

طبری در تفسیر خود (۲)و ابن کثیر در البدایه و النّهایه (۳)کلمهٔ وصی را از حدیث پیامبر در یوم الدّار:«فأیّکم یؤازرنی هذا الأمر و أن یکون أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم»حذف کرده و به جای آن کلمهٔ«کذا و کذا»گذارده اند.

محمّد حسنین هیکل،همین حدیث را به طور کامل در چاپ اوّل از کتاب خود،«حیاه محمّد»،صفحهٔ ۱۰۴ آورده،ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال ۱۳۵۴ هجری قمری،صفحهٔ ۱۳۹،حدیث را کاملا حذف کرده است. (۴)

ابن هشام که سیرهٔ خود را از سیرهٔ ابن اسحاق اقتباس کرده است،در مقدّمهٔ کتاب خود

۱- ۱) -رجوع کنید به:بحث های گذشته،مانند احادیث غنا و موسیقی و حیا و شرم عثمان و موافقات عمر.

۲- ۲) .-۷۵-۷۲/۱۹. [۱]

۳- ۳) .-۴۰/۳.

۴- ۴) .-به نقل از الغدیر(مرحوم امینی)۲۸۸/۲-۲۸۹؛چ تهران ۱۳۷۲ ق.

می گوید:«من بعضی از مطالب سیرهٔ ابن اسحاق را که مردم آن مطالب را ناخوش دارند،نیاوردم.»!

از جملهٔ آن مطالب،همین حدیث یوم الدّار است که در سیرهٔ ابن اسحاق آمده،ولی ابن هشام آن را حذف نموده است.به همین علّت است که سیرهٔ ابن اسحاق متروک مانده،حتّی نسخه هایی از آن مفقود شده است،ولی سیرهٔ ابن هشام به عنوان مشهورترین و مهم ترین سیره ارائه گشته است.

در نتیجهٔ کوشش های مکتب خلفا لقب«الوصی»که مشهورترین لقب آن حضرت بوده است، اکنون فراموش شده است.

*** اینک پس از بحث هایی که گذشت،نمونه هایی از احادیثی را که تحریف یا جعل گشته و به دروغ به پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت داده شده است،بررسی می نماییم.در نتیجهٔ نشر این گونه احادیث،بینش ها و اعتقادات غلط و باطلی در صفات ربوبی و سیرهٔ انبیای عظام و احکام اسلام، در میان گروه های بسیاری از مسلمانان پدیدار گشته،و عقاید و احکام اسلامی تحریف و دگرگون شده است.

پس از طرح این نمونه ها کوشش های ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام را در راه ارائهٔ سیره و حدیث صحیح پیامبر،و بازگردانیدن سنّت راستین نبوی به جامعهٔ اسلامی،مورد بررسی قرار می دهیم.

درس سی و سوم

اشاره

ص:۲۶۷

پیش گفتار

در جزء پیش گذشت که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،تفسیر قرآن،احکام و معارف الهی را نزد دوازده وصیّ خود،به ودیعت نهاد.اوّلین وصی،حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام،در مجالس متعدّد خصوصی و عمومی،آن علوم را از حضرتش آموخت،و به دیگر اوصیا منتقل نمود.

رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردم فرمود که در معالم دین به آنان مراجعه کنند و تفسیر قرآن را از ایشان بخواهند.ولی بعد از رحلت آن حضرت،وضع به گونه ای دیگر شد:خلفا نشر حدیث را ممنوع ساختند و نگذاشتند که مسلمانان به معارف حقیقی دین دست یابند.

اینان برای آنکه جای خالی حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پر کنند،فرهنگ اهل کتاب را گسترش دادند،و به جای علوم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،معارف تورات و گفته های احبار یهود را بر مسلمانان تحمیل کردند.بدیهی است که این کوشش ها،پیامدهایی نامطلوب در فرهنگ اسلام داشت.

این جزء که به نظر خوانندگان ارجمند می رسد،تأثیر اقدامات مکتب خلفا،در جایگزینی معارف اهل کتاب به جای حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دیگر فعّالیت های آنان را آشکار می سازد.

ص:۲۶۹

اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان

اشاره

اندیشه های اهل کتاب،و خصوصا فرهنگ بنی اسرائیل،با دو وسیله بین مسلمانان منتشر شد:

توسّط خود اهل کتاب

توسّط برخی از مسلمانان.

و اینک شرح و تفصیل این دو امر:

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان،توسّط خود اهل کتاب

اشاره

در بحث های گذشته،حضور علمای اهل کتاب را در متن جریان حدیث سازی بررسی نمودیم،و دانستیم که خلفا در مقابل منع نشر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،به علمای اهل کتاب-که اسلام آورده بودند-اجازه دادند تا فرهنگ اهل کتاب را بین مسلمانان نشر دهند.

به عنوان مثال«تمیم داری»-که قبل از اسلام آوردنش راهب نصرانی بود-به دستور خلیفه عمر قبل از خطبهٔ نماز جمعه،در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخنرانی می کرد.در زمان عثمان و به دستور او، این سخنرانی هفته ای دو بار شد.

همچنین«کعب الاحبار»را-که نامش ماتع بود-دیدیم.او پیش از مسلمان شدن،عالم و حبر بزرگ یهود بوده است و بدین سبب،او را کعب الحبر یا کعب الاحبار می گفتند. (۱)

همین کعب الاحبار در زمان خلیفهٔ دوم،عالم دربار خلافت شد،و تا زمان عثمان دربار خلافت

۱- ۱) -«حبر»در لغت عرب،به معنای عالم صالح می باشد.

و پیروان مکتب ایشان،از او دربارهٔ علوم اسلامی،به ویژه عقاید و تفسیر قرآن سؤال می کردند. (۱)

کعب همواره می کوشید تا اندیشه های تورات تحریف شده،و دیگر اندیشه های بنی اسرائیل را بین مسلمانان نشر دهد.این کار نزد شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السّلام در عصر کعب،روشن بوده است.چنان که این موضوع از گفتار ابن عبّاس در داستان زیر روشن می گردد.

طبری در تاریخ خود چنین روایت می کند:

به ابن عبّاس گفتند:کعب می گوید:«روز قیامت ماه و خورشید مانند دو گاو نر پی شده(دست و پا بریده)آورده می شوند و در آتش جهنّم افکنده می گردند.»

ابن عبّاس خشمگین شد و گفت:

دروغ گفته کعب!دروغ گفته کعب!دروغ گفته کعب!بلکه این اندیشه های یهود است که کعب می خواهد به دین اسلام وارد کند.خداوند پاک و منزّه است از اینکه به پاداش طاعت،کسی را عذاب کند.آیا کلام خدای تبارک و تعالی را که می فرماید: وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ (۲):«خداوند آفتاب و ماه را مدام برای نفع شما مسخّر فرموده است.»،نشنیده ای؟!

ابن عبّاس گفت: «دائِبَیْنِ» یعنی مدام در فرمانبرداری خدا هستند.

آنگاه گفت:چگونه خداوند دو فرمانبرداری را که خود در مدحشان گفته است:«آن دو همیشه در حال طاعتند»،عذاب می کند؟!خداوندا این دانشمند یهود را بکش!و دانش یهودیگری وی را زشت سازد!چه قدر نسبت به خدا بی باک است(که بر او تهمت و افترا زده)!و چه بزرگ است توهین و نسبت ناروای او به آن دو فرمانبردار امر خداوند.

سپس چندین بار گفت:إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون.

پس از آن،ابن عبّاس روایتی را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ ماه و خورشید نقل می کند که خلاصهٔ قسمتی از آن،چنین است:

خداوند دو نور افکن آفرید.آن را که خورشید بود به بزرگی دنیا،و دارای مشرق ها و مغرب ها قرار داد،و آن را که ماه آفرید،در بزرگی کوچک تر از خورشید قرار داد.لیکن به سبب آنکه در آسمان می باشند و بسیار دور هستند،کوچک دیده می شوند. (۳)

۱- ۱) -تفسیر ابن کثیر ۱۷/۴.

۲- ۲) -ابراهیم:۳۳. [۱]

۳- ۳) -ما این حدیث را به طور اختصار ترجمه کردیم،و تمام حدیث در تاریخ طبری(۶۲/۱-۶۳،چ اروپا)،چنین آمده است:

بررسی حدیث

پیرامون گفتار ابن عبّاس و حدیثی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت نموده-که ما آن را حدیث«دو گاو نر پی شده»می نامیم-چند مطلب را بیان می نماییم:

۱. ابن عبّاس در ردّ حدیث کعب که گفته بود:«خورشید و ماه را به جهنّم می افکنند»به قرآن استدلال کرد؛آنجا که می فرماید:

«خورشید و ماه مدام در فرمانبرداری پروردگار هستند.»

سپس ابن عبّاس گفت:

خداوند دو فرمانبردار خود را که به خاطر طاعتشان از خود،ثنا گفته،چگونه عذاب می فرماید؟!

۲. در ردّ گفتار کعب که گفته بود:«خورشید و ماه را مانند دو گاو نر پی شده می آورند.»، دربارهٔ بزرگی خورشید و ماه-بر خلاف گفتهٔ کعب-به حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم استدلال نمود،

که فرموده است:

«خورشید و ماه آن چنان که به چشم می آیند کوچک نیستند،آن دو مانند زمین بزرگ هستند و مشرق ها و مغرب ها دارند.»

ابن عبّاس در زمان خود از حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،آن استفاده را در بزرگی خورشید و ماه نمود که استفادهٔ او و استدلال او صحیح بود.ما امروزه علاوه بر استفادهٔ ابن عبّاس،از حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین برداشت می نماییم:

۳. از گفتار آن حضرت که فرموده:«آن دو را مانند زمین،مشرق و مغرب هست.»،استفاده می شود که بعضی از این سه،باید گرد بعضی دیگر در گردش باشند تا برای هر یک مشرق و مغرب ایجاد شود.

۴. از آنجا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،مشرق و مغرب آن سه را به لفظ جمع آورده و فرموده:«مشرق ها و مغرب ها دارند»،استفاده می نماییم که هر سهٔ آنها باید کروی باشند؛چرا که اگر مسطّح باشند، هر یک را یک مشرق و یک مغرب بیش نمی باشد.

۵. از برخورد ابن عبّاس با حدیث کعب،و سخنان وی دربارهٔ کعب،روشن می شود که چنین شخصی،از کعب روایات بنی اسرائیلی نمی آموزد و برای مردم روایت نمی کند.

بنابراین بعضی اخبار بنی اسرائیلی که محدّثان آورده اند و گفته اند ابن عبّاس از کعب روایت کرده است،دروغ است و صحّت ندارد.آن روایت ها همانند روایت هایی است که به دروغ به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت داده اند.

سبب جعل این گونه احادیث آن بوده است که در زمان بنی عبّاس،روایتی که محدّثان از ابن عبّاس،«جدّ خلفای بنی عبّاس»،روایت می کردند،اعتبار خاصی داشته است.گذشته از آن، محدّثان با روایت کردن از ابن عبّاس،به دستگاه خلافت تقرّب می جستند.این دو جهت،سبب شده است تا روایت های بسیاری به دروغ به ابن عبّاس نسبت داده شود.

*** «ابن عبّاس»از این حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمان خویش چنان استفاده کرد،ما نیز در زمان خود از فرمایش آن حضرت چنین استفاده بردیم.چه بسا که پس از ما و در اعصار آینده،از این حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیش از ما استفاده کنند.امّا از حدیث«کعب»در تمام عصرها،جز نشر خرافات بنی اسرائیلی بین مسلمانان،هیچ نتیجهٔ دیگری به دست نمی آید.

در فرازهای آینده،اثر نشر این یک اندیشهٔ بنی اسرائیلی کعب را ادامه می دهیم تا بنگریم به کجاها رسیده و با چه وسایلی بین مسلمانان نشر شده است.

۶. با وجود شدّت برخورد ابن عبّاس با حدیث«دو گاو نر پی شده»،بازهم این حدیث ساختگی کعب را می نگریم که توسّط روایت های ابو هریره و دیگر اصحاب،در مدارک اسلامی راه یافته است.

در تفسیر ابن کثیر به تفصیل،و در کنز العمّال به اختصار،از«ابو هریره»روایت شده است که گفت:

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:«خورشید و ماه در روز قیامت،دو گاو نر پی شده در جهنّم می باشند.»

یکی از حاضران به ابو هریره گفت:مگر خورشید و ماه چه گناهی کرده اند؟!

ابو هریره گفت:من از پیامبر برای تو روایت می کنم،تو می گویی خورشید و ماه چه گناهی کرده اند؟!

و نیز ابن کثیر با سندی ضعیف از«انس»،صحابی دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،روایت می کند که پیامبر فرمود:

«الشّمس و القمر ثوران عقیران فی النّار.» (۱)

«خورشید و ماه دو گاو نر پی شده در جهنّم می باشند.»

بررسی روایت ابو هریره و انس

روایت ابو هریره،و روایت منسوب به انس-که به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت داده اند-هر دو همان روایت«کعب الاحبار»می باشند.دلایل ما بر این مدّعا عبارتند از:

اوّلا-انتساب این اندیشه به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،دروغ است؛چرا که با نصّ قرآن و نصّ حدیث پیامبر مخالف است.بنابراین،روایت به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است.

ثانیا وقتی که ثابت شد انتساب این دو روایت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دروغ است،و ما اصل این دو روایت را در حدیث کعب یافتیم،و دانستیم که ابن عبّاس این مطلب را از اندیشه های بنی اسرائیلی دانسته و گفته است که کعب می خواهد آن را بین مسلمانان نشر دهد و...،در این هنگام،دیگر

۱- ۱) -حدیث ابو هریره و انس،هر دو را ابن کثیر در اوّل تاریخ خود،و در تفسیر آیهٔ إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ در کتاب تفسیرش آورده،و در منتخب کنز العمّال ۱۰۱/۶،حدیث ابو هریره به طور اختصار آمده،و به حدیث انس نیز اشاره شده است.

برای ما شکّی در صحّت انتساب این اندیشه به«کعب الاحبار»باقی نمی ماند.این مطلب با توجّه به بحث گذشته و نیز بحث های آینده،بیشتر روشن می شود.

آنچه شایسته است اهل بحث و تحقیق به آن توجّه فرمایند،این است که:ما اوّلین کسانی نبودیم که دریافتیم«کعب الاحبار»با قصد و تعمّد«خرافات بنی اسرائیلی»را بین مسلمانان منتشر می ساخته است؛بلکه از جمله کسانی که در همان آغاز به این هدف شوم کعب پی برده اند،ابن عبّاس، پسر عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شاگرد مکتب وصیّ پیامبر،می باشد.پیش از او نیز،وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجلس خلیفه عمر،به آن اشاره فرموده است.

با توجّه به مطالب گذشته،روشن شد که روایت ابو هریره و روایت منسوب به انس،هر دو همان روایت«کعب الاحبار»می باشند.فرق بین روایت کعب و روایت ابو هریره این است که:

کعب چون صحبت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درک نکرده بود،اندیشهٔ بنی اسرائیلی خود را نمی توانست به پیامبر نسبت دهد و از پیامبر روایت کند؛لیکن این کار برای ابو هریره و صحابیانی دیگر همانند او میسّر بوده است.زیرا اینان چندی صحبت پیامبر را درک کرده بودند.بدین سبب نشر اندیشه های بنی اسرائیلی بین مسلمانان،توسّط این گونه صحابه،محکم تر و مستند به خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شده است.

در علم درایه الحدیث(حدیث شناسی)این قاعده مقرّر است که حدیث ضعیفی چون روایت منسوب به انس،در کنار روایتی مانند روایت ابو هریره در آن مورد،تقویت می شود.بنابراین، این گونه روایت ها نیز با وجود ضعف سند،بی اثر نخواهد بود.

امّا آنچه ما از انتساب این روایت با سند ضعیف،به انس برداشت کرده ایم،این است که:

محدّثان بعد از صحابه-که درک صحبت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نکرده بودند-نیز به نشر اندیشه های بنی اسرائیلی قادر بوده اند.بدین ترتیب که با منسوب ساختن دروغین مطلب مورد نظر خود به یکی از صحابه،و اینکه آن صحابی آن روایت را از پیامبر نقل کرده است،کار خود را انجام می دادند.

در مرحلهٔ بعد،دانشمندان مکتب خلفا هم-دانسته یا ندانسته-هر دو صنف را به عنوان حدیث پیامبر و سنّت پیامبر معرّفی می کردند.به این صورت،برای کمتر کسی توان مخالفت و ردّ آن روایت های جعلی،وجود داشت.

این داستان ها توسّط خود علمای اهل کتاب و صحابه و تابعین صحابه،قوی ترین وسیله،برای نشر اندیشه های بنی اسرائیلی بین مسلمانان بودند.

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان،توسّط بعضی از مسلمانان

اشاره

از مسلمانانی که وسیلهٔ نشر فرهنگ بنی اسرائیل،بین مسلمانان گردیده اند،دو نمونه از صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یک نمونه از مفسّران مکتب خلفا را معرّفی می کنیم:

ابو هریره ،از صحابهٔ پیامبر

اشاره

(۱)

«ابو هریره»کنیهٔ این صحابی است.در نام وی اختلاف است و تا سی اسم برای او نقل کرده اند.

نسبتش به قبیلهٔ«دوس»،از اعراب یمن می رسد. (۲)او تا سی سالگی را در آنجا گذرانیده است.پس از فتح خیبر به مدینه آمده و تا وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،سه سال صحبت آن حضرت را درک نموده است. (۳)در مدینه نیز،در صفّهٔ مسجد پیامبر (۴)-که مسکن فقرای مسلمانان بود-سکنا داشته است. (۵)

پس از آنکه معاویه«بسر»را فرستاد،و از شام تا یمن سی هزار مسلمان را کشت، (۶)«بسر»، ابو هریره را والی و حاکم مدینه کرد. (۷)

در زمان خلافت معاویه نیز،ابو هریره زمانی چند،حاکم مدینه بوده است. (۸)این مدّت،زمان مناسبی برای نشر روایت های ابو هریره می باشد.

برخی از اصحاب،خواندن و نوشتن را آموخته و بعضی نیز آن را فرا نگرفته بودند.ابو هریره از

۱- ۱) -ابو هریره در زبان عربی به معنی صاحب بچّه گربه می باشد.هر کس به خدمت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شرفیاب می شد و مسلمان بود،یا آنکه همان گاه که اسلام می آورد و نامش زیبا نبود،نام او را به نامی زیبا تبدیل می فرمود.با توجّه به این،چه شده است که ایشان نام ابو هریره را به نامی زیبا تبدیل نفرموده است؟!این امر با توجّه به آنکه تمام رفتار پیامبر با حکمت بود،سزاوار تأمّل و اندیشیدن است.

۲- ۲) -در کتاب الاصابه،در شرح حال ابو هریره،از خود او روایت کرده است.

۳- ۳) -صحیح بخاری،کتاب بدء الخلق،باب علامات النبوه فی الاسلام۱۸۵/؛طبقات ابن سعد،شرح حال ابو هریره ۴/ق ۷۶/۲ و

۷۷،چ اروپا؛الاصابه ۲۰۰/۴. ابو هریره خود چنین گفته است،لیکن از آنجا که در سال هشتم هجری در لشکر علاء حضرمی به بحرین رفته است،مدّت بقایش در محضر پیامبر در مدینه،کمتر از این بوده است.

۴- ۴) -صفّهٔ مسجد پیامبر،سایبانی بوده است در آخر مسجد و سمت شمالی آن،که فقرای مسلمان آن روزگار،در آن سکنا داشته اند.

۵- ۵) -رجوع کنید به واژهٔ«صفّه»در نهایه اللّغه(ابن اثیر)؛و حلیه الاولیاء(ابو نعیم)۳۷۶/۱.

۶- ۶) -رجوع شود به نقش عایشه در تاریخ اسلام،داستان جنگ جمل.

۷- ۷) -الغارات(ثقفی)۶۰۷/۲؛ [۱]شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید معتزلی)۱۲۸/۱.

۸- ۸) -مسند احمد ۴۳۰/۲.

دسته ای بود که سواد خواندن نیاموخته بودند. (۱)

وی از شاگردان نامدار کعب الاحبار بوده است.کعب دربارهٔ وی گوید:

«ندیدم کسی را که تورات نخوانده،از ابو هریره به تورات آشناتر باشد.» (۲)

یعنی بعد از احبار یهود که تورات را خوانده اند،داناتر از ابو هریره به تورات ندیدم.

ابن کثیر روایت می کند که گفته اند:

«کان أبو هریره یدلّس؛أی:یروی ما سمعه من کعب و ما سمعه من رسول اللّه و لا یمیز هذا من هذا.» (۳)

«ابو هریره در روایت کردن تدلیس (۴)می کرد.بدین صورت که آنچه را از کعب شنیده بود و آنچه را از پیامبر شنیده بود،همه را برای مردم روایت می کرد،و روایت کعب را از روایت پیامبر جدا نمی ساخت و معلوم نمی کرد.»

و نیز نقل می کند که گفته اند:

«کان أصحابنا یدعون من حدیث أبی هریره.» (۵)

«همکاران ما(دانشمندان)بعضی روایت های ابو هریره را ترک می کردند.»

و نیز می گوید:

«ما کانوا یأخذون بکلّ حدیث أبی هریره.» (۶)

«همهٔ حدیث های ابو هریره را نمی پذیرفتند.»

دردناک تر از هر دردی این است که ابو هریره دو روایت مخالف یکدیگر از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

---

۱ - ۱) -ابو هریره خود گوید:«عبد اللّه بن عمرو عاص نویسنده بود و من نمی نوشتم.» رجوع کنید به:صحیح بخاری،کتاب العلم،باب کنایه العلم ۲۲/۱؛المحدّث الفاضل(رامهرمزی)۳۶۸/؛تقیید العلم (خطیب بغدادی)۸۲/.

۲- ۲) -تذکره الحفّاظ(ذهبی)۳۹/۱.

۳- ۳) -تاریخ ابن کثیر ۱۰۹/۸.

۴ - ۴) -در علم درایه الحدیث،در شرح تدلیس گفته اند:«و دلّس المحدّث فی الاسناد:تعمّد الخطاء و الخلط».بنابراین «تدلیس»آن است که:راوی حدیثی را از کسی که در عصرش بوده روایت کند،در حالی که آن روایت را از او نشنیده باشد.

(رجوع کنید به:التهذیب(نووی)۸/)

۵- ۵) -تاریخ ابن کثیر ۱۰۹/۸.ذهبی نیز این کلام را مختصرا در ترجمهٔ ابو هریره آورده است.رجوع کنید به:سیر أعلام النبلاء ۴۳۶/۲.

۶- ۶) -تاریخ ابن کثیر ۱۰۹/۸.

روایت کرده،چنان که تفصیل آن در صحیح بخاری آمده است و مختصر آن داستان چنین است:

«ابو هریره گوید:پیامبر فرمود:«واگیری در بیماری نیست.»

در آن حال یک مرد اعرابی به آن حضرت عرضه داشت:پس چه شده که شترانی در صحرا مانند آهو(یعنی خوش سیما)می باشند،و چون یک شتر مبتلا به بیماری خوره میانشان می رود، همه را مبتلا به بیماری خوره می کند؟

حضرت در جوابش فرمود:«پس واگیری اوّلین شتر بیمار از کجا شده است؟»»

بخاری پس از این روایت،روایت دیگری را بدین شرح نقل نموده است:

«ابو هریره گفت:پیامبر فرمود:«بیمار نزد سالم نرود.»

پسر عموی ابو هریره(ابو سلمه)به وی گفت:آیا از پیامبر روایت نکردی که فرمود:«واگیری در بیماری نیست؟!»ابو هریره در جواب این اعتراض به زبان اهل حبشه سخنانی به او گفت!»

پسر عموی ابو هریره در اینجا از ابو هریره دفاع کرده می گوید:«در غیر از این مورد ندیدم ابو هریره روایتی را فراموش کند.» (۱)

مقصود ابو سلمه این است که،فقط همین یک بار بوده که ابو هریره روایت اوّل را فراموش کرده و نقیض آن را روایت کرده است!

عموزادهٔ ابو هریره،از ابو هریره چنین دفاع کرده،لیکن مشهور است:کسی که مانند ابو هریره (دروغگو)است،فراموش کار می شود!

اعتراف ناگوار ابو هریره

ابو هریره،خود اعتراف نموده احادیثی از پیامبر روایت کرده که آن حدیث ها را از پیامبر نشنیده است.چنان که«احمد بن حنبل»،امام حنابله،در مسند خود روایت کرده است:

«ابو هریره حدیثی را روایت کرد.حاضران به او گفتند:این را که نقل کردی،از پیامبر است،یا از کیسهٔ خودت می باشد؟ابو هریره گفت:این را که نقل کردم،از کیسهٔ خودم می باشد.» (۲)

بخاری در صحیح خود داستان را چنین نقل می کند:

«به ابو هریره گفتند:این حدیث را از پیامبر شنیده ای؟ابو هریره گفت:نه،این حدیث از کیسهٔ

۱- ۱) -صحیح بخاری،کتاب الطّب ۱۵/۴؛و نیز بخاری در صفحهٔ ۱۳،یکی از دو حدیث را آورده است.

۲- ۲) -مسند احمد ۲۵۲/۲.

خودم می باشد!» (۱)

و بازهم احمد در مسندش نقل می کند:

«ابو هریره حدیثی روایت کرد به این عنوان که آن را از پیامبر شنیده است.لیکن در آخر حدیث گفت:این حدیث از کیسهٔ خود من است!» (۲)

عبد اللّه بن عمرو عاص

عبد اللّه بن عمرو عاص،متوفّای به سال ۶۵ هجری،از صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شمار می رود.

عبد اللّه از پدر خود،عمرو عاص،گنج هایی از طلاهای مصری به ارث برده بود.بدین سبب او را از جمله پادشاهان صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،به شمار می آوردند. (۳)

«عبد اللّه بن عمرو عاص»زبان سریانی را که زبان اصلی تورات است،آموخته بود (۴)و در فتح یرموک،علمدار پدرش بود.در آن واقعه،دو بار شتر کتاب های اهل کتاب را به دست آورده بود. (۵)

ذهبی گوید:

«عبد اللّه از اهل کتاب روایت کرده است.او مدام کتاب های ایشان را مطالعه می کرد و توجّه خاصّی به این کار داشت.» (۶)

ابن حجر،در شرح صحیح بخاری می گوید:

«عبد اللّه در فتح شام،یک بار شتر از کتاب های اهل کتاب را به غنیمت گرفت،و آنها را مطالعه می نمود و از آن کتاب ها(برای مسلمانان)روایت می کرد.بدین سبب پیشوایان طبقهٔ تابعین،از نقل حدیث او پرهیز می کردند.» (۷)

در«مسند»احمد روایت شده است:

مردی نزد عبد اللّه آمد و به او گفت:

۱- ۱) -صحیح بخاری،کتاب النفقات،باب وجوب النفقه علی الاهل و العیال ۱۹۱/۳.

۲- ۲) -مسند احمد ۲۹۹/۲.

۳- ۳) -رجوع کنید به:سیر اعلام النبلاء(ذهبی)،شرح حال عبد اللّه بن عمرو عاص،چ بیروت ۱۴۰۱ ق.

۴- ۴) -طبقات(ابن سعد)۲۶۱/۴.

۵- ۵) -اسد الغابه ۲۳۴/۳؛فتح الباری ۱۶۶/۱.

۶- ۶) -سیر اعلام النبلاء ۸۱/۳.و در شرح حال او در تذکره الحفّاظ(ذهبی)۲۷/۱،چنین آمده است:«أصاب جمله من کتب أهل الکتاب،و أدمن النّظر فیها و رأی فیها عجائب.»

۷- ۷) -فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۲۱۷/۱۱.

«حدّثنی ما سمعت من رسول اللّه و لا تحدّثنی عن التّوراه و الإنجیل!»

«از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن،نه از تورات و انجیل!»

در روایتی دیگر به او گفته شد:

«از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن،نه از آن بار شتری که در فتح یرموک به دست آوردی!»

در لفظ روایت دیگر«نه از آن دو بار شتر»آمده است. (۱)

علمای حدیث،روایاتی را که از فرهنگ بنی اسرائیل(یعنی قوم یهود)وارد فرهنگ اسلام شده است،«اخبار بنی اسرائیلی»یا«اسرائیلیات»می نامند؛خواه از تورات باشد،یا از دیگر کتب ایشان.

روایات تجسیم و تشبیه در کتب مکتب خلفا،از همان دسته روایات بنی اسرائیلی می باشد.در آن روایات،از علمای اهل کتاب،نام«کعب الاحبار»،و از صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،نام«ابو هریره» بسیار آمده است؛چنان که در بحث های آینده-بحوله تعالی-بیان خواهیم نمود.

مقاتل بن سلیمان بلخی

اشاره

کنیهٔ مقاتل«ابو الحسن»و آزاد کردهٔ قبیلهٔ«ازد»و از اهل بلخ بوده است.وی به بصره و بغداد رفته حدیث روایت می کرد،و از پیشگامان مکتب خلفا در تألیف-به خصوص در علم قرآن-می باشد.

او در بصره به سال ۱۵۰ هجری،وفات کرده است.

از جمله تألیفات او،کتب زیر را نام برده اند:

۱. تفسیر کبیر (۲)

۲. نوادر التفسیر

۳. الآیات المتشابهات

۴. الناسخ و المنسوخ

۵. القراءات

۱- ۱) -این روایت ها در مسند احمد ۱۹۵/۲ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۹،آمده است.همچنین در این باره رجوع کنید به:تفسیر ابن کثیر ۱۰۲/۳.

۲- ۲) -یک نسخهٔ خطّی از تفسیر مقاتل،و نیز یک نسخه از«الاشباه و النظائر فی القرآن الکریم»در معهد المخطوطات جامعه الدول العربیّه در مصر موجود است.

۶. الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم

۷. الجوابات فی القرآن (۱)

ابن خلّکان در شرح حال مقاتل،از«ابن حبّان»نقل می کند که گفت:

«وی علم قرآن را از یهود و نصاری می گرفت،و آنها قرآن را موافق با آنچه در کتاب هایشان بود،برای او تفسیر می کردند!»

و نیز گفته است:

«مقاتل از مشبّهه بود و پروردگار را به مخلوقین تشبیه می کرد.علاوه بر این،در روایت حدیث دروغ می گفت.» (۲)

مقاتل می گفت:خداوند جسمی محسوس در چهرهٔ انسان،و دارای موی سر و گوشت و خون و مو و استخوان و دست و پا و سر و دو چشم می باشد. (۳)

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می کند:

«روزی«محمّد بن سائب کلبی»(متوفّای سال ۱۴۶ ق)بر«مقاتل»می گذشت.شنید که مقاتل حدیثی از او روایت می کند.به مقاتل گفت:من محمّد بن سائب کلبی هستم.این حدیث را که از من روایت کردی، هیچ گاه روایت نکرده ام!

مقاتل گفت:ساکت باش! زینت بخش حدیث ما،نام راویان حدیث است! (۴)»

معنی سخن مقاتل این است که:ما سخنان خودمان را با نام راویان حدیث زینت می دهیم.

و نیز از محمّد بن سائب کلبی روایت می کنند که می گفت:

«کذب علیّ مقاتل فی تفسیره.» (۵)

«مقاتل در تفسیر خود،حدیث هایی را از من روایت کرده که من آن حدیث ها را روایت نکرده ام،و او به دروغ آن حدیث ها را به من نسبت داده است.»

و نیز خطیب بغدادی در شرح حال مقاتل،از دو راوی روایت می کند که گفتند:

۱- ۱) -رجوع کنید به:هدیه العارفین ۴۷۰/۲،و [۱]الأشباه و النظائر ۸۰/،چ مصر ۱۳۹۵ ق.

۲- ۲) -وفیات الاعیان ۳۴۳/۴،چ مصر ۱۳۶۷ ق؛تاریخ ابن اثیر،در ذکر حوادث سال ۱۵۰ هجری.و نیز رجوع کنید به شرح حال او در تهذیب التهذیب ۲۷۹/۱۰؛میزان الاعتدال ۱۷۳/۴؛تاریخ بغداد(خطیب بغدادی)۱۶۹/۱۳.

۳- ۳) -رجوع کنید به مقالات الاسلامیّین(تألیف اشعری)۲۱۴/،چ مصر ۱۹۵۰ م.

۴- ۴) -تاریخ بغداد،ترجمهٔ مقاتل ۱۶۴/۱۳.

۵- ۵) -این خبر را زرکلی در پاورقی ترجمهٔ مقاتل در الاعلام ۲۰۶/۸،از نسخهٔ خطّی قبول الاخبار بلخی نقل کرده است.

«ما در مورد حدیثی که مقاتل روایت کرده بود،از او سؤال کردیم:این حدیث را از چه کسی روایت می کنی؟مقاتل گفت:این حدیث را از ضحّاک شنیدم.

پس از چند روز،دوباره همان سؤال را تکرار کردیم.گفت:این حدیث را از عطا شنیدم.

پس از چند روز دیگر باز از او همان سؤال را پرسیدیم.در جواب گفت:از عیسی شنیدم.»

پس از این داستان،باز خطیب بغدادی روایت می کند:

«به مقاتل گفته شد:تو از ضحّاک روایت می کنی،در حالی که او را ندیده ای؟!گفت:آری،بین من و او دری بسته بود!» (۱)

سپس روایت می کند که مقصود مقاتل از«در بسته»در مدینه بوده است؛چرا که ضحّاک ساکن مدینه بوده و مقاتل به مدینه نرفته است.

و این در حالی است که ابن خلّکان می گوید:

«ضحّاک بن مزاحم،که مقاتل از او روایت می کند،چهار سال قبل از تولّد مقاتل مرده،و در گورستان مدینه دفن شده بود!»

و نیز می گوید:

«مقاتل از«مجاهد»حدیث روایت می کند،در حالی که مجاهد را ندیده است.» (۲)

باز خطیب بغدادی به دنبال همان مطلب روایت می کند:

«کسی به مقاتل گفت:از من سؤال کردند پوست سگ اصحاب کهف چه رنگی بوده است؛ ندانستم چه بگویم.

مقاتل به او گفت:بگو«ابقع» (۳)بوده است.اگر چنین بگویی،کسی تو را رد نمی کند!»

و نیز در شرح حال مقاتل از خلیفهٔ عبّاسی،منصور،و فرزندش مهدی عبّاسی،نقل می کند که گفتند:

«مقاتل به ما پیشنهاد کرد و گفت:اگر می خواهید برای شما حدیثی در فضیلت جدّ شما،عبّاس، روایت کنم.ما گفتیم:نمی خواهیم.» (۴)

۱- ۱) -تاریخ بغداد ۱۶۵/۱۳؛وفیات الاعیان ۳۴۲/۴.

۲- ۲) -وفیات الاعیان ۳۴۲/۴.

۳- ۳) -سگ دو رنگ سیاه و سفید را«ابقع»گویند.(لسان العرب)

۴- ۴) -تاریخ بغداد ۱۶۷/۱۳.

دربارهٔ دروغگویی مقاتل،از این گونه سخن ها در کتاب ها بسیار است.خلاصهٔ آنچه از شرح حال مقاتل نقل کردیم این است که:

مقاتل از غلات مشبّهه بوده است.وی علم تفسیر قرآن را از اهل کتاب می آموخته،و آنان تفسیر آیات را برای او موافق کتاب های خود نقل می کرده اند.وی بعضی از آن اخبار را،به صورت حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت می کرده،و برای آن خبرها سند جعل می کرده است.او چندین کتاب به این گونه در تفسیر و دیگر علوم قرآن تألیف نموده است.

با وجود همهٔ آنچه نقل کردیم،میزان پذیرش تفسیر او در مکتب خلفا،به قدری است که در شرح حال او نقل کرده و گفته اند:

«النّاس کلّهم عیال علی ثلاثه:علی مقاتل بن سلیمان فی التفسیر و....» (۱)

«مردم همه در تفسیر قرآن کریم،جیره خوار نعمت مقاتل می باشند.» (۲)

نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد،با سند متّصل،چنین روایت می کند:

«مقاتل گفت:ضحّاک برایم از ابن عبّاس روایت کرد که به پیامبر گفتند:یا رسول اللّه!کسی را به جانشینی بعد از خودت،برای ما تعیین کن تا او را بشناسیم،و در کارهایمان به او رجوع کنیم.چه آنکه ما نمی دانیم بعد از شما چه می شود.

آن حضرت فرمود:چنان که شخصی را برای شما معیّن کنم و آن شخص به شما فرمان به اطاعت از خدا دهد و شما از او نافرمانی کنید،نافرمانی از من کرده اید،و نافرمانی من،معصیت خداوند است.و چنانچه به شما فرمان دهد که معصیت خدا را بکنید و شما از او فرمانبرداری کنید، برای شما حجّتی می شود علیه من در روز قیامت.نه،چنین کاری نمی کنم و شما را به خدا وامی گذارم .» (۳)

۱- ۱) -تاریخ بغداد،شرح حال مقاتل ۱۶۱/۱۳؛وفیات الاعیان ۳۴۱/۴؛ [۱]تاریخ ابن کثیر ۱۰۷/۱۰؛میزان الاعتدال ۱۷۳/۴.

۲- ۲) -برای شناسایی ارزش تفسیر مقاتل،به تفسیر مقاتل و آنچه مفسّران از تفسیر او نقل کرده اند،رجوع شود.

۳- ۳) -تاریخ بغداد ۱۶۵/۱۳.

بررسی حدیث

این حدیث را مقاتل در تأیید خلفا جعل کرده است؛چه آنکه آنها ادّعا دارند پیامبر کسی را بعد از خود به عنوان جانشین تعیین نکرده است،و خود مسلمان ها،خلفا را برای حکومت بر خود انتخاب کرده اند.

خطیب این روایت را در ترجمهٔ«مقاتل»،در تاریخ بغداد آورده است تا نشان دهد چگونه مقاتل به دروغ از ضحّاک روایت کرده و می گوید:«ضحّاک برای من روایت کرد.»در حالی که ضحّاک در مدینه وفات کرده،و مقاتل در خراسان بوده و از آنجا هیچ گاه به مدینه سفر نکرده است.و دیگر آنکه ضحّاک چهار سال قبل از ولادت مقاتل وفات کرده است!

*** پس از بیان سه نمونه از عوامل انتشار اندیشه های بنی اسرائیلی در فرهنگ اسلامی،ذیلا دو داستان از تورات را به طور اختصار نقل می نماییم.چرا که در بحث های آینده باید اثر آنها را در عقاید مکتب خلفا،در صفات ربوبی بررسی نماییم.

داستان آفرینش آدم

در باب اوّل-اصحاح اوّل-از سفر پیدایش(تکوین)شمارهٔ ۲۷ از تورات (۱)،چنین آمده است:

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید.آدم را به صورت خدا آفرید.ایشان را نر و مادّه آفرید.»

و خلاصهٔ داستان آفرینش آدم در تورات چنین است:

«خداوند صورت آدم را مانند صورت خود آفرید،و او را با حوّا در بهشت مسکن داد،و به او به دروغ گفت:از درخت معرفت نیک و بد مخور،که اگر از آن بخوری خواهی مرد.

امّا مار،که بسیار فهمیده بود،به ایشان گفت:اگر از درخت معرفت نیک و بد بخورید،نخواهید مرد؛بلکه خداوند می داند روزی که از آن درخت بخورید،چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد می شوید.بدین سبب خدا شما را از خوردن آن نهی کرده است.

در این هنگام،آدم و حوّا از آن درخت خوردند،و چشمان ایشان بازشد ،و عارف نیک و بد شدند و دریافتند که برهنه اند!و صدای پای خدا را شنیدند که در بهشت می خرامید.

۱- ۱) -تورات،چ لندن ۱۹۳۲ م.

چون برهنه بودنـد،خود را از خدا در میان درختان پنهان کردند،و به سـبب پنهان شدنشان،خدا آنان را ندید.بنابراین آدم را ندا کرد:کجا هستی؟آدم گفت:چون آواز تو را شنیدم و عریانم،از تو پنهان شدم.

خدا به آدم گفت:چه کسی تو را آگاه کرد که عریانی؟آیا از درخت معرفت خوردی؟

آدم داستان خوردن خود را از درخت معرفت بازگو کرد.

خداوند به سزای نافرمانی آدم و حوّا و مار،هر یک از ایشان و هم نوعانشان را مادام العمر به رنجی در زندگی دچار گردانید.

و خداونـد با خود گفت:همانا انسان ماننـد یکی از ما (۱)عارف نیک و بـد شـده.مبادا از درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند.

و بدین سبب آدم را از باغ بیرون کرد،و پاسدارانی برای محافظت از درخت حیات برگماشت.»

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند

در باب سی و دوم از سفر پیدایش،چنین آمده است:

«شبی خداوند از اوّل شب تا طلوع فجر،با یعقوب کشتی گرفت،و خداوند بر یعقوب غالب نشد.

پس خدا به یعقوب گفت:مرا رها کن،زیرا که فجر می شکافد.

یعقوب گفت:تا مرا برکت ندهی تو را رها نمی کنم.

خداونـد به یعقوب گفت:از این پس،نام تو یعقوب خوانـده نشود؛بلکه اسـرائیل.زیرا با خدا و انسان مجاهدت کردی و نصـرت یافتی.

و یعقوب نام آن مکان را فنوئیل نامید؛زیرا با خدا روبرو شد.»

بینش حاصل این گونه گفتارها

خدای بنی اسرائیل در تورات،بینشی کوتاه دارد و مانند یک انسان مادّی،حیله گر و دروغگوست!خدا به دروغ به آدم گفت:از درخت معرفت نخور،وگرنه خواهی مرد.لیکن مار

۱- ۱) -عبارت«یکی از ما»تعدّد خدا را می رساند.

دروغ بودن این گفتار را به آدم فهمانید،و آدم از آن درخت خورد و مانند خدا نیک و بد را فهمید.

برهنگی خود را تشخیص داد و از خدا پنهان شد.«خداوند خدا» (۱)نیز مار و آدم و حوّا را به انتقام مخالفت با خواسته اش،با همهٔ افراد هم نوعشان،در همهٔ عمر،دچار رنج و عذاب فرمود!

خدا در تورات دارای جسم است،و از مکانی به مکان دیگر نقل مکان می کند...کشتی می گیرد...و کسی که از او پنهان می شود،نمی بیند!

داستان های تورات اینچنین بی خردانه،و در واقع افسانه سرایی محض است.افسانه هایی از قبیل:فهمیدن مار آنچه را که خدا به دروغ به آدم گفته بود،سخن گفتن او با حوّا،فهمانیدن حقیقتی را به وی که خدا از ایشان پنهان داشته بود و...

اثر تورات بر فرهنگ بشری

اشاره

جامعهٔ بشری را در برخورد با فرهنگ حاصل از تعلیمات تورات کنونی،می توان به شکل زیر گروه بندی نمود:

قسمتی از بشر که معتقد شدند تورات و انجیل که دو پیامبر بزرگ،موسی و عیسی علیهما السّلام،آنها را آورده اند،این گونه پر از افسانه های مخالف با علوم تجربی،و به دور از اخلاق عالیهٔ انسانی می باشند.به همین خاطر،از دین روگردان شده همهٔ ادیان آسمانی را ترک گفتند و پیرو مکاتب مادّی بشری گردیدند.

قسمتی دیگر از بشر که این فرهنگ،بین آنان منتشر شده و بر دین خود ثابت مانده اند.این گروه به سه دسته تقسیم می شوند:

یهود:

تورات-که قوم یهود بیشتر آن را ساخته و پرداخته است-برای این قوم نشانگر بینش و فرهنگ آنهاست،و همهٔ نسل های خود را با این فرهنگ تربیت می کنند.یعنی آنها را به دروغ زنی و حیله گری و مکر با دیگران خو می دهند.

و از همه مهم تر آنکه این چنین به آنان بینش می دهند که یهود از سلالهٔ اسرائیل است،و او کسی است که با خدا و مردم جنگید و بر آنان نصرت یافت!

این بینش،همیشه قوم بنی اسرائیل را در نظر یهودیان برتر از همهٔ بشر می نمایاند و به ایشان اجازه می دهد در راه رسیدن به این هدف،به هر مکر و حیله و دروغی تمسّک جویند،و به کشتار

۱- ۱) -در لفظ تورات چنین آمده است.

افراد بشر،به هر مقدار و با هر وسیله که بخواهند،دست یازند.چرا که پیامبران ایشان نیز-بنابر گفتهٔ تورات-با همه گونه مکر و حیله،مخالفان خود را با کشتارهای عجیب،قتل عام می کرده اند. (۱)

نصاری:

می توان اعتقاد نصاری به پدر بودن خدا و اینکه او پسر دارد را از اثر فرهنگ جسم بودن خدا و همانند انسان بودنش،به شمار آورد.

همچنین می توان پیدایش و شیوع مکاتب مادّی در میان مردم اروپا را-که همگی مسیحی و کتاب اوّل دینی آنان همین تورات است-ناشی از انتشار همین فرهنگ،بین ایشان دانست.

مسلمانان:

سبب انتشار عقیدهٔ تجسیم و تشبیه،و توصیف باری تعالی به صفات انسانی،در مکتب خلفا نیز،نشر همین فرهنگ بنی اسرائیلی در بین آنان می باشد.که-ان شاء اللّه تعالی-در بحث های آینده به بررسی آن می پردازیم.

سبب آنکه در مکتب خلفا فرهنگ جسم بودن خدا منتشر گردیده،این است که بخشی از آیات قرآن را بر وفق اندیشه های برخاسته از کتب آسمانی تحریف شده،تفسیر و تأویل کرده اند.

*** پیش از ورود به مباحث اصلی خود،لازم است در مقدّمه ای دیگر به معنای«حقیقی و مجازی» در کلام توجّهی داشته باشیم.

۱- ۱) -رجوع کنید به:تورات،سفر تکوین۳۲/،سفر تثنیه،اصحاح ۲ و ۳ و ۲۰؛و صحیفهٔ یوشع،اصحاح ۷ و ۸ و ۱۱.

نقش شناسایی کاربرد الفاظ،در فهم گفتار

حقیقت و مجاز

(۱)

چنـانچه در گفتـار،لفظی در معنـایی که برای آن وضع شـده است،به کار برده شود،می گوینـد این لفظ در معنای حقیقی خود استعمال شده است.مانند به کار بردن لفظ«ید»(یعنی دست)در جملهٔ:

«قطعت ید السّارق»:«دست دزد بریده شد.».

در این مثال،«یـد»در جملـهٔ عربی و«دست»در جملـهٔ فارسـی،در معنای حقیقی به کار برده شـده انـد،که این کاربرد را«اسـتعمال حقیقی»می نامند.

امّا چنانچه لفظی در جمله ای در غیر معنای وضعی خودش به کار رود،یعنی در معنایی به کار رود که با معنای حقیقی خودش تناسبی داشته باشد،این کاربرد را«استعمال مجازی»می نامند.

مانند استعمال«دست»به معنای«نیرو».چنانچه گفته می شود:«دست بالای دست بسیار است.»

در اینجا دست به معنای عضو بـدن نیامده،بلکه مقصود آن است که:«برتر از هر نیرویی،نیرویی وجود دارد.».در عربی هم،چنین جمله ای می بینیم:«فوق کلّ ذی ید یدٌ»می باشد.

این گونه استعمال،در همهٔ زبان های بشر آمده است؛به خصوص در نظم و نثر ادبای اقوام و

---

۱ - ۱) -مقصود از«مجـاز»در این بحث و مثـال هـایی که برای مجـاز آورده می شود،همـهٔ انواع مجاز و اسـتعاره و کنایه که در مقابل«اسـتعمال حقیقی»است،می باشد.ما همهٔ این موارد را«اسـتعمال مجازی»می نامیم؛چرا که تشخیص دقیق انواع آن، نیازمند بحث های مفصّـلی است،که جای آن در علم بلاغت است و مقصود از این بحث،شـناخت عمومی اسـتعمال حقیقی و استعمال غیر حقیقی می باشد.

ملل،که این مجازگویی ها، زیبایی بخش گفتارهایشان می گردد.

در قرآن کریم نیز که بالاترین گفتار ادبی زبان عرب است،این گونه کاربرد الفاظ،بسیار آمده است.مانند:

وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (۱)

ترجمهٔ این آیه با توجّه به معنای حقیقی الفاظ آن،چنین است:

«نه دست خود را با غل و زنجیر به گردن ببند و نه آن را بسیار دراز کن....»

امّا بسیار روشن است که در اینجا معنای حقیقی عبارات-که آن را«معنای لغوی» (۲)می گوییم- منظور نیست،بلکه مقصود این است که:

«در جود و بخشش،نه خودداری و بخل ورز،و نه هر چه که داری،انفاق کن و بی چیز بمان،که در نتیجه نکوهش شده و حسرت زده بر جای خود می مانی.»

مثال دیگر:معنای حقیقی و لغوی«صراط»در زبان عربی،«جاده و راه زمینی»می باشد.امّا این کلمه در سورهٔ حمد،در معنای حقیقی خود استعمال نشده؛در آنجا که می فرماید:

اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ* صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضّالِّینَ (۳)

اگر بگوییم«صراط»در این آیه به معنای حقیقی و لغوی خود استعمال شده،ترجمهٔ آیه چنین می شود:

«خدایا ما را به جادهٔ زمینی راست،راهنمایی کن؛جاده و راه زمینی کسانی که به ایشان نعمت دادی،نه راه زمینی آنان که بر ایشان خشم گرفتی،و نه راه زمینی گم گشتگان.»

بنابراین پرواضح است که مراد از«صراط»در این آیه،معنای مذکور نیست؛بلکه مراد«راه راست انبیا به سوی خدا»می باشد که همان راه راست اسلام است،و همهٔ پیامبران،از آدم تا خاتم ایشان،بر آن راه رفته اند،نه راه آنان که خداوند بر ایشان خشم گرفته و نه راه گمراهان.

خلاصهٔ سخن اینکه:

بر هیچ عرب زبانی پوشیده نیست که مقصود از«بسط ید»در آیهٔ مورد

۱- ۱) -اسراء:۲۹. [۱]

۲ - ۲) -از آنجا که تعبیر«معنای حقیقی»در عرف عمومی فرهنگ فارسی،به معنای اصطلاحی مذکور استعمال نمی شود و گاهی«معنای مجازی»را می رساند،برای مشتبه نشدن مطلب در مباحث آینده،تعبیر«معنای لغوی»را برگزیدیم.

۳- ۳) -حمد:۶ و ۷. [۲]

بحث،باز کردن دست-به معنی عضو بدن-نیست؛بلکه مقصود«باز کردن دست معنوی»است که بذل و بخشش می باشد.

و مقصود از«صراط»در آیهٔ دوم،راه زمینی و جادهٔ خاکی نیست؛بلکه مقصود«راه معنوی» است که راه انبیا و راه اسلام باشد.بنابراین،هر دو استعمال مجازی می باشد،نه حقیقی.

همهٔ دانشمندان مکتب خلفا و مفسّران ایشان نیز،این گونه برداشت را صحیح دانسته اند و با ما در تفسیر امثال این آیات متّفق هستند.مگر در مواردی که الفاظ مربوط به اعضای بدن،مانند«ید» و«عین»و«ساق»،دربارهٔ باری تعالی ذکر شده باشد.در چنین مواردی پیروان مکتب خلفا می گویند این الفاظ در معنی حقیقی و لغوی خود استعمال شده،و مقصود از«ید»و«عین»و «ساق»،عضوی از بدن می باشند.

در برابر آنان،پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام قرار دارند که کاربرد این گونه الفاظ را در موارد مذکور نیز،از نوع«استعمال مجازی»می دانند.

برای بررسی این دو بینش،ضرورت دارد احادیثی را که هر یک از دو مکتب در این باره روایت کرده و به آن استناد نموده اند،و نیز آیاتی را که به آن استدلال کرده اند،با یکدیگر مقایسه نماییم تا شناخت ما در مورد صفات ربوبی کامل شود.

مقایسه دو کتاب توحید،در دو مکتب

اشاره

در مقایسهٔ روایات مکتب خلفا با مکتب اهل بیت علیهم السّلام در صفات ربوبی،دو کتاب«توحید ابن خزیمه»از مکتب خلفا،و«توحید شیخ صدوق»از مکتب اهل بیت علیهم السّلام را اصل قرار می دهیم.

هر دو مؤلّف،کتاب خود را«توحید»نامیده اند،یعنی کتابی که«یکتاپرستی»را معرّفی می کند.

در ابتدا بهتر است آشنایی کوتاهی با دو مؤلّف مورد نظر،و مقام و موقعیت آن دو از دیدگاه پیروان مکتب خود،به دست آوریم.

«ابن خزیمه»در مکتب خلفا

دانشمندان مکتب خلفا،او را با چنین تعابیری یاد کرده اند:

«امام الأئمّه،الحافظ الکبیر و المجتهد المطلق،بحر العلوم،رأس المحدّثین و حبر العلماء العاملین،کعبه العلماء،محمّد بن اسحاق بن خزیمه النیشابوری.»

وی در سال ۲۱۳ ق به دنیا آمده و در سال ۳۱۱ درگذشته است.علمایی که از ابن خزیمه حدیث

روایت کرده اند،بسیارند.از جملهٔ آنان،صاحب کتاب صحیح بخاری و صاحب کتاب صحیح مسلم می باشند.خود ابن خزیمه نیز از این هر دو حدیث روایت کرده است.

ابن خزیمه علاوه بر رساله هایی که در جواب سؤال ها نوشته،بیش از یک صد و چهل کتاب تألیف نموده است.از تألیفات او کتاب صحیح ابن خزیمه می باشد که بعضی از ائمّهٔ علم حدیث مکتب خلفا،کتاب صحیح او را برتر از دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم وصف کرده اند.

ابن خزیمه در عقیده،«سلفی»و در فقه،پیرو مذهب شافعی بوده است. (۱)

در این بحث به کتاب توحید او-به تصحیح«محمّد خلیل هراس»،استاد دانشکدهٔ اصول الدین از هر قاهره،چاپ کتابخانه الکلّیات الازهریه،سال ۱۳۷۸ ق-رجوع نموده ایم.

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

«صدوق»لقب ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن بابویه قمی می باشد که در سال ۳۸۱ ق درگذشته است.شیخ صدوق بی نیاز از تعریف است.او بیش از دویست کتاب در حدیث،تألیف نموده است.

در این بحث به کتاب توحید ایشان-چاپ تهران ۱۳۸۱ ق،به تصحیح آقای«سیّد هاشم حسینی تهرانی»-رجوع کرده ایم.

به جز این دو کتاب که آنها را اصل قرار داده ایم،در بحث های آینده به دیگر مصادر حدیثی مشهور دو مکتب نیز-مانند کتاب توحید از صحیح بخاری و کتاب ایمان از صحیح مسلم از مکتب خلفا،و کتاب توحید از بحار الانوار مجلسی از مکتب اهل بیت علیهم السّلام-مراجعه خواهیم کرد؛تا بدین ترتیب،آن گونه که شایسته است،بتوانیم عقاید دو مکتب را در باب توحید با یکدیگر مقایسه کنیم.

۱- ۱) -آنچه دربارهٔ ابن خزیمه گفته شد،از شرح حال وی در مقدّمهٔ کتابش(التوحید،صفحات ا-غ)استفاده شده است.

درس سی و چهارم

اشاره

ص:۲۹۳

بحث اوّل : صورت خدا در دو مکتب

صورت خدا در روایات مکتب خلفا

(۱)

در این باره دو روایات از مکتب خلفا می آوریم:

در توحید ابن خزیمه و صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مکتب خلفا، چنین روایتی را می بینیم:

«ابو هریره از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمود:خداوند آدم را به صورت خود،با طول قامت شصت ذراع بیافرید.سپس به وی فرمود:برو و به آن گروه از ملائکه که نشسته اند،سلام کن،و به آنچه در جواب تو گویند،گوش فرا ده؛که جواب ایشان همان درود بر تو و ذرّیهٔ تو می باشد.

آدم چنین کرد و به ایشان گفت:السّلام علیکم.ملائکه در جوابش گفتند:«السّلام علیک و رحمه اللّه».و در جواب او«و رحمه اللّه»را اضافه کردند.پس هر آن کس که وارد بهشت شود،به صورت آدم خواهد بود.آدمیان از آن زمان به بعد،روز به روز کوچک شدند تا به امروز[که به صورت کنونی درآمدند].» (۲)

---

۱ - ۱) -مقصود از«صورت»در اینجا،چهره و رخسار نمی باشد،بلکه مفهوم کلّی کلمه منظور است که هیئت و شکل مادّی را می رساند.

۲ - ۲) -«عن ابی هریره عن النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال:خلق اللّه آدم علی صورته،طوله ستّون ذراعا.فلمّا خلقه اللّه،قال:اذهب فسلّم علی اولئک النفر من الملائکه جلوس فاستمع ما یحیّونک؛فإنّها تحیّتک و تحیّه ذرّیّتک.فقال:السّلام علیکم.فقالوا:السّلام علیک

«ابو هریره روایت می کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند،از زدن بر چهره خودداری کند؛چه آنکه خداوند آدم را به صورت خود آفریده است.»(۱)

حال با رجوع به احادیث اهل بیت علیهم السّلام،و مقایسهٔ احادیث ایشان با دو حدیث روایت شده از ابو هریره،حقیقت داستان را جویا می شویم.

کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السّلام

امامان اهل بیت علیهم السّلام حقیقت این داستان را چنین بیان می فرمایند:

«حسین بن خالد روایت کرده که به حضرت رضا علیه السّلام گفتم:یا بن رسول اللّه!مردم روایت می کنند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:«خداوند آدم را به صورت خود آفریده است.»

حضرت رضا علیه السّلام فرمود:خدا بکشد آنان را که اوّل این حدیث را حذف کرده اند![سپس امام علیه السّلام واقعیت ماجرا را چنین بیان می فرماید:]پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر دو مرد که به یکدیگر دشنام می دادند،گذشت.در آن حال شنید یکی به دیگری می گفت:زشت دارد خدا روی تو را و روی آن کس را که شبیه تو باشد!

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به گوینده فرمود:بندهٔ خدا!به برادرت چنین مگوی؛چه آنکه خداوند عزّ و جلّ، آدم را به صورت او آفریده است.[یعنی چهرهٔ حضرت آدم مانند روی او بوده است.](۲)»

اصل این خبر را در روایتی دیگر نیز چنین می یابیم:

۱-)-« عن ابی هریره، عن النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: إذا قاتل احدکم اخاه، فلیجتنب الوجه. فإنّ اللّه خلق آدم علی صورته.» در یک روایت« فلیتّق الوجه»، و در روایت دیگر،« فلا یلطمنّ الوجه» آمده است. صحیح مسلم، کتاب البرّ و الصله و الآداب، باب النهی عن ضرب الوجه/ ۲۰۱۶- ۲۰۱۷، ح ۱۱۲- ۱۱۶. و نیز رجوع کنید به: مسند احمد ۲/ ۲۴۴ و ۲۵۱ و ۳۱۵ و ۳۲۳ و ۴۳۴ و ۴۶۳ و ۵۱۹.

۲- « عن الحسین بن خالد: قلت للرّضا علیه السّلام: یا بن رسول اللّه! إنّ النّاس یروون أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: إنّ اللّه خلق آدم علی صورته. فقال: قاتلهم اللّه! لقد حذفوا اوّل الحدیث. إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرّ برجلین یتسابّان، فسمع أحدهما یقول لصاحبه: قبّح اللّه وجهک، و وجه من یشبهک! فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یا عبد اللّه! لا تقل هذا لأخیک، فإنّ اللّه عزّ و جلّ خلق آدم علی صورته.» توحید صدوق/ ۱۵۳، چ تهران ۱۳۸۱ ق؛ بحار الانوار(مجلسی)، کتاب التوحید، باب دوم ۴/ ۱۱، چ جدید تهران.

«ابو الورد بن ثمامه از امیر المؤمنین،علی بن ابی طالب علیه السّلام،روایت کرده است که فرمود:

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنید که مردی به دیگری می گفت:زشت دارد خدا روی تو را،و روی آن کس را که شبیه تو می باشد!

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:ساکت!چنین مگوی!چه آنکه خداوند آدم را نیز به صورت او آفریده است.» (۱)

گذشته از این،در برخی از روایات اهل بیت علیهم السّلام،صورت داشتن خدای تعالی به طور کلّی مورد نفی و انکار قرار گرفته است.مانند:

«راوی گوید:به امام موسی بن جعفر علیهما السّلام نامه نوشتم و در مورد جسم و صورت[خدای سبحان]از ایشان پرسش نمودم.حضرتش در پاسخ چنین مرقوم داشت:

«سبحان من لیس کمثله شیء؛لا جسم و لا صوره.» (۲)

«منزّه است آن خدایی که هیچ چیز مانند او نیست؛نه جسم است و نه صورت(نه او را جسم است و نه صورت).»

بررسی و مقایسهٔ بین احادیث

اشاره

در بررسی و مقایسهٔ دو حدیث ابو هریره با دو حدیث اهل بیت علیهم السّلام،آشکار می شود که احادیث ابو هریره،دو اضافه و یک حذف دارد.

حذف ابتدای حدیث

در روایت ابو هریره،این قسمت از ابتدای حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حذف شده است:

«پیامبر دو نفر را دید که با هم نزاع می کردند و به یکدیگر دشنام می دادند.در آن حال یکی از ایشان به دیگری گفت:خداوند زشت دارد روی تو را و روی آن کس را که مانند تو باشد.پیامبر به

---

۱ - ۱) -«عن ابی الورد بن ثمامه،عن علیّ علیه السّلام،قال:سمع النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رجلا یقول لرجل:قبّح اللّه وجهک،و وجه من یشبهک! فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:مه!لا تقل هذا؛فإنّ اللّه خلق آدم علی صورته.» توحید صدوق۱۵۲؛و [۱]بحار الانوار ۱۲/۱۴. [۲] ابو الورد بن ثمامه بن خزن قشیری بصری،از طبقهٔ هفتم راویان حدیث بوده است.رجوع کنید به:تقریب التهذیب (ابن حجر)۴۸۶/۲.

۲- ۲) -توحید صدوق،باب انّه عزّ و جلّ لیس بجسم و لا صوره۱۰۱/،ح ۱۶. [۳]

او فرمود:به برادرت چنین مگوی...»

تمام این چند جملهٔ مهم،از ابتدای حدیث حذف شده و تنها از آخر خبر،این جمله روایت شده است:«پیامبر فرمود:خداوند آدم را به صورت او آفریده است.»

با این حذف،چنین توهّم می شود که مرجع ضمیر در«صورته»کلمهٔ«اللّه»است.لذا معنای «صورته»به جای«صورت او»،«صورتش»یا«صورت خود»فهمیده می شود و شنونده چنین می پندارد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده:«خدا آدم را به صورت خود-یعنی خدا-آفریده است.»؛در این صورت معنای روایت،عین معنای عبارت تورات می شود که در آن چنین آمده بود:«خدا آدم را به صورت خود آفرید.او را به صورت خدا آفرید.»

این حذف مفصّل از حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،می تواند سه سبب داشته باشد:

ابو هریره حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با اتّکا بر حافظه اش نقل کرده است.زیرا وی امّی بود (۱)و خواندن و نوشتن نیاموخته بود،و همچنین خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تا آخر قرن اوّل هجری تحریم کرده بودند.

ابو هریره اندیشه های تحریف شدهٔ تورات را در مدّتی قریب بیست سال پس از زمانی که حدیث را از پیامبر شنیده بود،از کعب الاحبار فرا گرفته است.طبیعی است که بدین ترتیب،حدیث کعب بهتر از حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حافظهٔ ابو هریره مانده است.بنابراین،حدیث کعب را که در حافظه اش بوده،به جای حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و به نام حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرده است.

و نیز می توان گفت:این اشتباه از آن محدّثانی می باشد که از ابو هریره حدیث نقل کرده اند، نه از خود ابو هریره.ولی در هر حال نتیجه تغییری نمی کند.

دو اضافه در حدیث

در ابتدای حدیث دوم،بر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین اضافه شده که آن حضرت فرمود:

«هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند،از زدن بر چهره خودداری کند...»

شاید این جمله،تعبیر تحریف شده ای از همان قسمت روایت باشد که به حذف آن اشاره کردیم.

ابو هریره در انتهای روایت اوّل،از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرده که فرمود:

۱- ۱) -سند این مطلب را در ابتدای درس گذشته،در ذیل عنوان«ابو هریره،از صحابهٔ پیامبر»،عرضه داشتیم.

«خداوند طول قامت آدم را شصت ذراع آفرید...»

در صورتی که این گفتار،با نتایج تحقیقات علمی امروز و واقعیت منافات دارد.

در این بخش از حدیث ابو هریره،اثر افسانه های تورات در آغاز خلقت دیده می شود؛همان افسانه هایی که ابو هریره از آن بسیار برخوردار بود.

بنابر آنچه بیان شد-که ابو هریره با حذف بخشی از حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حدیث را با معنای عبارت تورات نقل کرده،و نیز با اضافهٔ افسانه ای از خود بر حدیث،آن را همانند افسانه های تورات دربارهٔ آغاز خلقت روایت کرده است-دو روایت ابو هریره را می توان از جملهٔ اسرائیلیات و اخبار بنی اسرائیلی به شمار آورد که از فرهنگ بنی اسرائیل به فرهنگ مسلمانان منتقل گردیده است.

و از آنجا که این حدیث را صحابی شهیری چون ابو هریره روایت نموده،پیروان مکتب خلفا به آن تمسّک جسته و پنداشته اند که خداوند دارای شکل و اعضایی همانند انسان می باشد.بدین دلیل هر جا که در قرآن نیز لفظ«وجه»به باری تعالی اضافه شده-مانند«وجه ربّک»-وجه را به همان معنای لغوی(چهره و رخسار)،که عضوی در بدن انسان و حیوان می باشد،دانسته اند؛ همچنان که در بحث آینده-بحوله تعالی-خواهیم دید.

ص:۲۹۹

بحث دوّم : وجه اللّه در دو مکتب

وجه اللّه در مکتب خلفا

ابن خزیمه در کتاب توحید(صفحهٔ ۱۰)گوید:

باب ثابت کردن رخسار برای خدا؛رخساری که خدا آن را به جلالت و اکرام توصیف نموده و در قرآن فرموده است:

وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ (۱)

«و باقی می ماند رخسار پروردگار تو،که دارای جلالت و عظمت می باشد.»

و هلاکت و نابودی را از آن برطرف فرموده...خدای جلّ و علا فرموده است:

کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ (۲)

«همه چیز نابود شونده است،مگر رخسار او.»

سپس ابن خزیمه با استشهاد به چند آیهٔ دیگر،می گوید:

«پس خداوند برای خویش رخساری را ثابت کرده است،و وجه خود را به جلالت و گرامی بودن،توصیف فرموده و برای رخسار خود حکم به بقا فرموده و هلاکت و نابودی را از آن نفی نموده است.»

۱- ۱) -رحمن:۲۷. [۱]

۲- ۲) -قصص:۸۸. [۲]

و در نتیجه می گوید:«ما نیز هر چه را خدا برای خود اثبات فرموده،برای او اثبات می نماییم.

لیکن رخسار او را شبیه رخسار مخلوقش نمی دانیم!»

سپس(در صفحات ۱۱-۱۸ کتاب)در باب«بیان روایات پیامبر که داشتن وجه برای خدا را اثبات می کند»،چهارده حدیث می آورد که مانند همان آیات،در آنها ذکر«وجه اللّه»شده است.

مثلا در حدیث اوّل،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است:«أعوذ بوجهک الکریم.»که«ابن خزیمه» می پندارد معنای آن چنین است:«پناه می برم به رخسار تو،ای خدای کریم!»

بنابراین،در همهٔ آیات و روایاتی که ابن خزیمه به آن استدلال کرده است،لفظ«وجه اللّه»یا «وجه الرّبّ»آمده است،و او«وجه»را در آنها رخسار و عضوی از اندام پنداشته است.

وجه اللّه در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

اشاره

در مقدّمه،یک حدیث از وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام،نقل می نماییم که در آن،دو قانون علمی برای شناخت صفات ربوبی و فهم آیات قرآن به ما تعلیم فرموده است.

در این روایت طولانی،فرد سؤال کننده،بسیاری از آیات قرآن کریم را مطرح کرده مورد تشکیک قرار می دهد.از آن جمله این دو آیه است:

وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا (۱)

هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّ أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ... (۲)

ترجمه و معنای لغوی این دو آیه چنین است:

«و بیاید پروردگار تو با فرشتگان،صف در صف[به عرصهٔ محشر].»

«آیا[منکران]انتظاری دارند جز آنکه فرشتگان[عذاب]بر آنها درآیند،یا پروردگار تو بیاید،یا بعضی از آیات[غضب و عذاب]پروردگار تو بر آنها برسد؟!»

اشکال مطرح شده توسّط سؤال کننده در این دو آیه،به ترتیب در جملات«بیاید پروردگار تو» و«یا پروردگار تو بیاید»می باشد که در هر دو مورد«آمدن پروردگار»ذکر شده است.

وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این باره،بعد از ذکر دو آیه چنین می فرماید:

۱- ۱) -فجر:۲۲. [۱]

۲- ۲) -انعام:۱۵۸. [۲]

«این امر،همان گونه که خدای عزّ و جلّ فرموده است،حقّ و راست است.امّا[دقّت داشته باش که]خدا را آمدنی همچون آمدن مخلوقات نمی باشد.و تو را آگاه نموده ام[در ضمن توضیح آیات قبل]که بسا چیزی از کتاب خدا(کلمات و جملاتی از قرآن کریم)وجود دارد که تأویل آن غیر از تنزیلش می باشد و[کلام خدا]شبیه کلام بشر نیست.و فعل خدا نیز مانند فعل بشر نمی باشد.

اینک تو را بر برخی از این موارد،آگاه می سازم تا ان شاء اللّه[برای فهم حقیقت مطلب]بدان بسنده نمایی.از آن جمله این گفتار ابراهیم علیه السّلام است: إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ (۱):«من به سوی پروردگار می روم.»

در اینجا«رفتن ابراهیم به سوی پروردگارش»توجّه و روی آوردن اوست به سوی خدای عزّ و جلّ،از راه عبادت و تلاش در بندگی و تقرّب جستن به آستان مقدّس او[و مقصود از«رفتن»، حرکت بدنی و راه رفتن با اندام و اعضا نیست].آیا نمی بینی که تأویل این کلام[و آنچه واقعا مقصود و مراد از آن است]با تنزیل آن[و معنای لغوی آن در زبان عرب]یکی نمی باشد؟!»

سپس در توضیح معنای«انزال»،از دو آیهٔ دیگر استفاده می کنند.آن دو آیه،آیات زیر می باشند:

أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَهَ أَزْواجٍ (۲)

وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ (۳)

معنای لغوی این آیات چنین است:

«برای شما هشت قسم از چهارپایان را فرو فرستاد.»

«آهن را که در آن سختی شدید[در کار جنگ]می باشد،فرو فرستادیم.»

در این دو آیه،الفاظ«أنزل»و«أنزلنا»به معنای«فرو فرستاد»و«فرو فرستادیم»می باشد.با توجّه به معنای لغوی،معنی دو آیه چنین می شود:«خداوند هشت قسم از چهارپایان و آهن را از آسمان فرو فرستاد!»

وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از ذکر دو آیه می فرماید:

۱- ۱) -صافّات:۹۹. [۱]

۲- ۲) -زمر:۶. [۲]

۳- ۳) -حدید:۲۵. [۳]

«بنابراین مقصود از«انزال»(فرو فرستادن)خلق کردن و آفریدن می باشد.» (۱)

بدین ترتیب معنی دو آیه چنین می شود:«خداوند هشت نوع از چهار پایان را برای شما آفرید...و آهن را آفرید...»

*** وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این حدیث،دو قانون علمی به ما آموخته است:

قانون اوّل برای شناخت صفات پروردگار

در این قانون می فرماید:

«افعال خدا،مانند افعال مخلوق خدا نیست.»

برای شرح این قاعده چند مثال می آوریم:

۱. خداوند در قرآن می فرماید:«خداوند شنید.» (۲)

دربارهٔ انسان و حیوان نیز می گویند:«شنید.»

شنیدن مخلوق خدا(انسان یا حیوان)با گوش که عضو بدن ایشان است،می باشد.لیکن شنیدن خداوند چنین نیست.

۲. خداوند در قرآن می فرماید:«با دو دست خود آفریدم.» (۳)

دربارهٔ انسان نیز گفته می شود:«با دو دست خود،کاری کرد.»

در اینجا مجال توضیح لازم،پیرامون عنایاتی که می تواند در تعبیر«دو دست»باشد،وجود ندارد.ولی آنچه مسلّم است،مقصود کار کردن با دو دستی که عضو بدن می باشد،نیست. (۴)

۳. خداوند در قرآن به حضرت موسی می فرماید:«من با شما دو نفر هستم.می شنوم و می بینم.»(۵)

دربارهٔ انسان نیز گفته می شود:«فلانی با ایشان است.می شنود و می بیند.»

---

۱ - ۱) -توحید صدوق،باب الرّدّ علی الثّنویّه و الزنادقه۲۶۵/ و ۲۶۶،ح ۵؛تفسیر نور الثقلین،ذیل آیهٔ«و جاء ربّک...» ۵۷۴/۵.
(قسمت اخیر روایت و قسمتی از عبارات قبلی،از این تفسیر آورده شده است.)

۲- ۲) -مجادله:۱. [۱]قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ...

۳- ۳) -ص:۷۵. ...خَلَقْتُ بِیَدَیَّ...

۴- ۴) -در بحث«ید اللّه»،توضیح مختصری در این زمینه خواهد آمد.

٥- (٥)- طه: ٤٦.\i ... إِنَّنِى مَعَكَما أَسْمَعُ وَ أَرى

انسان،مخلوق خدا،ممکن است که با همهٔ بدن خود با آن دو نفر باشد.لیکن هیچ گاه بودن خدا با بندگانش چنین نیست.

قانون دوم برای فهم جمله های قرآن

در این قاعده،وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید:

«چه بسا چیزی(کلمه ای یا جمله ای)در قرآن باشد که تأویل آن غیر از تنزیلش(معنای لغوی آن)باشد.»

آن حضرت برای توضیح این قاعده دو مثال آورده است:

۱. مفهوم کلمهٔ«ذاهب»در داستان حضرت ابراهیم.

۲. مفهوم«انزال»در دو آیهٔ فرو فرستادن چهار پایان و آهن.

بنابراین،مواردی در قرآن هست که معنای آیات قرآن،همان معنای حقیقی لغوی نمی باشد و مفاهیم مجازی مورد نظر هستند.در این گونه آیات،اگر همان استعمال حقیقی در نظر گرفته شود، مسلّما کاری غلط و نادرست است،و موجب برداشت های غلط و پیدایش انحرافات اعتقادی عمیق می گردد.

*** این دو قانون علمی را اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در همهٔ بحث های صفات پروردگار،و تأویل آیات قرآن به کار برده اند؛همچنان که در بحث های آینده ملاحظه خواهیم نمود.

اکنون فرمایشات ائمّه علیهم السّلام را دربارهٔ فهم معنای«وجه خدا»نقل می نماییم.

۱. «ابو حمزه»گوید:

به ابو جعفر-امام باقر علیه السّلام-گفتم:چه می فرمایید در قول خداوند عزّ و جلّ: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ (۱)؟فرمود:

«آیا[پنداشته اند مقصود از«وجه»رخسار است و]همه چیز می میرد و نابود می گردد،ولی وجه(رخسار خدا)می ماند؟!خداوند عزّ و جلّ بزرگ تر از آن است که توصیف شود به دارا بودن رخسار!لیکن معنی این آیه چنین است:«هر چیزی نابود می شود،مگر دین خدا و آن سمتی که از

۱- ۱) -قصص:۸۸. [۱]

آن سمت و جهت(راه)به سوی خدا می روند.» (۱)

۲. در روایتی دیگر،امام صادق علیه السّلام در معنی آیه می فرماید:

«هر چیز به هلاکت می رسد،مگر آن کس که راه حق را در پیش گرفته است.» (۲)

به نظر ما،هر دو حدیث یک معنی را می رساند.چرا که راه حق همان«دین خدا»می باشد،و دین خدا نمایندهٔ همان راه و جهتی است که توسّط پیمودن آن به سوی خدا می توان تقرّب جست.

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام معنی«وجه اللّه»به مسلمانان این گونه فهمانیده شده است.

بررسی و مقایسه

نخست معنای«وجه»را در زبان عربی بررسی می نماییم:

«وجه»انسان در زبان عرب،همان چهره و رخسار انسان می باشد.ولی گذشته از این معنا، «وجه»در زبان عرب به معانی دیگری نیز آمده است.مانند:

به معنای اوّل هر چیز.چنان که گویند:«وجه النّهار» (۳)؛یعنی:اوّل روز.

به معنای حقیقت امر.چنان که گویند:«اصاب وجه المسأله»؛یعنی:به حقیقت مسأله پی برد.

به معنای جهت،سوی،قصد.چنان که گویند:«اتّجه للتّجاره»؛یعنی:قصد تجارت کرد، به سوی تجارت رفت. (۴)

۱- ۱) -عن ابی حمزه،قال:قلت لأبی جعفر علیه السّلام:قول اللّه عزّ و جلّ: کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ ؟قال:«فیهلک کلّ شیء و یبقی الوجه؟!إنّ اللّه عزّ و جلّ اعظم من أن یوصف بالوجه،و لکن معناه:کلّ شیء هالک إلاّ دینه،و الوجه الذی یؤتی منه.» (توحید صدوق،باب تفسیر قول اللّه عزّ و جلّ: [۱]کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ ۱۴۹/،ح ۱)

۲ - ۲) -عن ابی بصیر،عن الحارث بن المغیره النصری،قال: سألت ابا عبد اللّه علیه السّلام عن قول اللّه عزّ و جلّ: کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ قال:کلّ شیء هالک إلاّ من اخذ طریق الحقّ. (توحید صدوق،باب تفسیر قول اللّه عزّ و جلّ: [۲]کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ ۱۴۹/،ح ۲)

۳- ۳) -قرآن از مکر یهودیان در مدینه حکایت می فرماید که با یکدیگر می گفتند: ...آمِنُوا بِالَّذِی أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (آل عمران:۷۲): «گفتند به دین و قرآنی که برای مسلمانان نازل شده است،اوّل روز،به خدعه ایمان آورید و آخر روز کافر شوید.شاید ایشان نیز(بدین حیله)از دین خود برگردند.»

۴- ۴) -این معانی برای«وجه»،در«مفردات القرآن»راغب آمده است.و نیز در«معجم الفاظ القرآن الکریم»(تألیف الهیئه المصریه

العامّه للتّأليف و النشر،چاپ سال ۱۳۹۰ ق)در لغت«الوجه»چنین آمده است:

علمای مکتب خلفا«وجه»را در عبارات«وجه الرّب»و«وجه اللّه»،به همان معنای رخساری که انسان دارد،پنداشته اند.نتیجهٔ آن نیز چنین می شود که طبق فرمودهٔ قرآن کریم،خدا دارای رخساری مانند رخسار انسان می باشد.

ولی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،معنای«وجه»را متفاوت از این دیدیم:

مولای متّقیان،علی علیه السّلام،در یکی از کلماتش،دو قانون علمی به ما تعلیم فرمود:

نمی توان افعال و صفات خداوند را با افعال و صفات بندگان و مخلوقاتش قیاس نمود و همچون افعال و اوصاف آنان پنداشت.

گاهی تأویل آیات قرآن،موافق تنزیل(معنای لغوی)آنها نمی باشد.این قاعدهٔ علمی،تا حدودی همان است که در علم بلاغت آن را«استعمال مجازی»می نامند.در بحث های قبلی، تحت عنوان«نقش شناسایی کاربرد الفاظ،در فهم گفتار»،مطالبی را به اشاره بیان داشتیم.

امام باقر و امام صادق علیهما السّلام،بنا به دستور جدّشان،آیهٔ ۸۸ از سورهٔ قصص را چنین معنا فرمودند:

«هر چیز هلاک می شود،مگر دین خدا و آن کس که راه حق را گرفته است.»

نتیجهٔ بحث

بنابر بحث گذشته،دو امر برای ما روشن می شود:

«وجه»در زبان عرب،به چندین معنی استعمال شده است که یکی از آن معانی،رخسار انسان و حیوان می باشد.بنابراین پیروان مکتب خلفا،هیچ دلیلی ندارند که«وجه»در عبارات«وجه اللّه»یا«وجه الرّب»،به معنای صورت انسان و حیوان می باشد.سبب اصلی این عمل آنان، روایت هایی است که در کتب حدیث ایشان آمده(از قبیل روایت گذشتهٔ ابو هریره)و ذهن ایشان را آشفته ساخته است.لذا«وجه اللّه»و«وجه الرّب»را چنان معنی کرده اند که دیدیم.

خطّ فکری دو مکتب،در شناسایی صفات ربوبی و نیز در تأویل و تفسیر آیات قرآن، بدین گونه روشن گردید:

در شناسایی صفات ربوبی و نسبت افعال به ذات مقدّسش،پیروان مکتب خلفا معتقدند که معنای صفات یا فعل پروردگار،همان معنا و مفهوم صفت یا فعل در بندگان و مخلوقات است.

در مقابل،پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام در این باره معتقدند که صفات و افعال ربوبی را نمی توان با توجّه به معنای آن صفات در بندگان خدا،تفسیر و تأویل نمود.

همچنین اعتقاد پیروان مکتب اهل بیت در تفسیر و تأویل آیات قرآن،آن گونه است که عبارت قرآن را ممکن است تأویلی باشد غیر از تنزیل و معنای لغوی آن.

شاید این گونه آیات،همان آیات«متشابه»می باشند که خدا دربارهٔ آنها فرموده است:

...مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ... (۱)

«بخشی از قرآن،آیاتی محکم می باشد[که احتمال اشتباهی در آن آیات راه ندارد]و آن آیه ها اصل و مرجع آیات دیگر قرآن است.و بخشی از آیات قرآن،آیات متشابه می باشد که معنای آن به آسانی درک نمی شود.[مردم نیز در برخورد با این آیات دو دسته اند:]و امّا گروهی که در دل هایشان میل به باطل هست،از پی آیات متشابه می روند تا با تأویل آن آیات،ایجاد شبهه کرده فتنه گری نمایند.در حالی که تأویل آن آیات را کسی جز خدا نداند....»

خدای متعال وظیفهٔ بیان معنای آیات قرآن را بر عهدهٔ پیامبرش گذاشته است؛آنجا که می فرماید:

...وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ... (۲)

«قرآن را بر تو نازل فرمودیم تا برای مردم آنچه را که برای[هدایت]آنان نازل شده است، بیان نمایی.»

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنچه را که مسلمانان در عصر حضرتش برای هدایت،نیازمند فهم آن بودند،در دسترس عموم قرار داد.سپس آن مطالب را بر وصیّ اش،حضرت علی علیه السّلام،املا فرمود.او نیز آن بیانات را در کتاب«جامعه»ثبت و ضبط نمود.

گذشته از این بیانات،شرح آنچه از آیات قرآن را که مسلمانان در آینده نیازمند فهم آن بودند،

۱- ۱) -آل عمران:۷. [۱]

۲- ۲) -نحل:۴۴. [۲]

به طور خصوصی بر علی علیه السّلام املا فرمود،و آن حضرت،آنها را نیز در کتاب«جامعه»مکتوب ساخت.

بدین گونه بود که پس از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،هر چه مسلمانان دربارهٔ تأویل آیات قرآن از حضرت علی علیه السّلام سؤال می نمودند،پاسخ کافی آن را بیان و ایراد می فرمود.

پس از وصیّ اوّل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،کتاب«جامعه»نزد فرزندان او-که یازده امام معصوم هستند- دست به دست گردید و آنها نیز از آن،نقل می فرمودند. (۱)

با این توضیحات،چگونگی تأویل آیات قرآن در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،مشخّص شد.

و امّا در مکتب خلفا،تأویل آیات،با اعتماد بر آرا و اجتهادات شخصی مفسّران و برداشت های ایشان از اخبار روایت شده در کتاب هایشان،انجام می گیرد.چنان که در بحث گذشته شاهد آن بودیم،و در بحث های آینده نیز شاهد روش هر دو مکتب در این باره خواهیم بود.

۱- ۱) -این مطلب در درس های گذشته،بررسی شد.

بحث سوم : عین اللّه در دو مکتب

عین اللّه در مکتب خلفا

در کتب حدیث و تفسیر و عقاید مکتب خلفا،از«ابو هریره»روایت کرده اند که گفت:

«پیامبر را مشاهده کردم،آنگاه که این آیه را می خواند:

إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها... سَمِیعاً بَصِیراً (۱)

چون به «سَمِیعاً بَصِیراً» می رسید،انگشت شصت را بر گوش می گذاشت و انگشت کنار آن را بر چشم.»

ابو هریره خود برای نشان دادن کار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آیه را می خواند،و آنگاه که به «سَمِیعاً بَصِیراً» می رسید،دو انگشت خود را بر چشم و گوش خود می گذاشت و می گفت:پیامبر چنین می کرد.

ابو هریره با این کار می خواست این طور القا کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تأکید بر آنکه خداوند با گوش می شنود و با چشم می بیند،یک انگشت را بر گوش خود می گذاشت و انگشت دیگر را بر چشم!

ابو داوود در سنن خود گوید:

«این روایت ردّی است بر جهمیّه[که اعضا و جوارح داشتن خدا را انکار می کنند].» (۲)

۱- ۱) -نساء:۵۸. [۱]

۲- ۲) -عن أبی [۲]یونس،عن أبی هریره أنه قال فی هذه الآیه:

این روایت ابو هریره،سبب شده است که هر جا در قرآن لفظ«عین»به باری تعالی نسبت داده شده،پیروان این روایت،«عین»را به معنای چشم(عضو بدن)بدانند و بنابراین معتقد شوند که خداوند دارای چشم می باشد!

چنان که ابن خزیمه،امام الائمّهٔ مکتب خلفا،در کتاب توحید خود،باب«ذکر اثبات العین للّه جلّ و علا»می گوید:

«اثبات چشم برای خدا؛بنابر آنچه خالق برای خود در کتاب منزلش اثبات کرده و از زبان پیامبر برگزیده اش،آن فرموده ها شرح و بیان شده است.»

سپس از قرآن کریم به این آیات استشهاد نموده است:

وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا (۱)

تَجْرِی بِأَعْیُنِنا (۲)

در این دو آیه،خطاب خداوند به حضرت نوح می باشد.

وَ أَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّهً مِنِّی وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی (۳)

۱- ۱) -هود:۳۷. [۱]

۲- ۲) -قمر:۱۴ [۲].

۳- ۳) -طه:۴۸.

این آیه دربارهٔ حضرت موسی است.

وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا (۱)

این آیه خطاب به پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

آنگاه می گوید:

«بنابر آنچه در قرآن آمده (۲)،بر هر مؤمنی واجب است برای خالق و آفریدگار خود اثبات کند آنچه را که خالق برای خود برداشتن چشم،اثبات کرده است.» (۳)

و نیز می گوید:

«ایمان نیاورده است به خدا،آن کس که نفی کند از خدای تبارک و تعالی هر آنچه را که او در کتاب منزلش برای خود اثبات نموده است.و معنای آن در بیان پیامبر که خدا او را مبیّن قرآن قرار داده،بیان شده است.خداوند در حقّ او فرموده است:

وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ (۴)

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را بر ایشان فرو فرستاده شده است،بیان کنی.» (۵)

و می گوید:

«پیامبر در مقام بیان قرآن،فرموده که خدا دو چشم دارد.بنابراین،سخن پیامبر با نصّ محکم و متقن قرآن موافقت دارد؛همان قرآنی که بین دو جلد نوشته شده و در محراب مسجدها و مکتب ها آن را می خوانند.» (۶)

پس از گفتار گذشته،ابن خزیمه به چند حدیث و روایت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم استشهاد می نماید؛از جمله همان روایت گذشتهٔ ابو هریره.

و در حدیثی دیگر،از«عبد اللّه بن عمر»چنین روایت کرده است:

«پیامبر فرمود:خدا اعور(یک چشم)نیست،و مسیح دجّال چشم راستش نابیناست،گویا

۱- ۱) -طور:۴۸. [۱]

۲- ۲) -مقصود ابن خزیمه از آنچه در قرآن آمده،لفظ«عینی»و«اعیننا»می باشد.

۳- ۳) -توحید ابن خزیمه۴۲/.

۴- ۴) -نحل:۴۴. [۲]

۵- ۵) -توحید ابن خزیمه۴۲/.

۶- ۶) -همان.

چشمش دانهٔ انگوری است که بر روی آب افتاده باشد.(از حدقه بیرون افتاده است)» (۱)

عین اللّه در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

در پاسخ به روایت های مکتب خلفا دربارهٔ«عین اللّه»و تفسیرهای غلط ایشان بر آیات قرآن کریم،از اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاناتی علمی رسیده است که نیاز به شرح و تفصیل دارد.همچنین در پاسخ های ایشان در بحث رؤیت،جواب این کج فهمی آمده است.

مؤلّف که خود یکی از پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام می باشد،جواب تأویل های ناروای دانشمندان مکتب خلفا را که از احادیث کلّی اهل بیت علیهم السّلام به دست آورده است،در بررسی این بحث بیان می نماید.

بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا دربارهٔ«عین اللّه»

اشاره

ابن خزیمه به دو عبارت«عینی»و«اعیننا»که در قرآن آمده و در این عبارات،کلمهٔ«عین»و جمع آن«اعین»،به خدای تعالی نسبت داده شده است،استدلال نموده و پنداشته است که«عین» در این موارد به معنی عضوی است که انسان و حیوان دارند.به این دلیل،معتقد شده که خدا دارای چشم است.

در پاسخ می گوییم:

لفظ«عین»و مشتقّات آن در زبان عرب،در ده ها معنای حقیقی و مجازی استعمال شده است (۲)و فقط یک معنای آن«چشم»،عضو بدن انسان و حیوان می باشد.

۱- ۱) -عن نافع،قال عبد اللّه بن عمر: ذکر النبیّ یوما بین ظهرانی الناس المسیح الدّجال فقال:إنّ اللّه لیس بأعور،ألا انّ المسیح الدّجّال أعور العین الیمنی،کأنّ عینه عنبه طافیه. رجوع کنید به:توحید ابن خزیمه۴۳/-۴۴؛ [۱]صحیح بخاری،کتاب الانبیاء،باب«و اذکر فی الکتاب مریم»۱۷۰/۲،و کتاب المغازی،باب حجّه الوداع ۵۷/۳؛صحیح مسلم،کتاب الایمان،باب ذکر المسیح بن مریم و المسیح الدجّال۱۵۵/،ح ۲۷۴([۲]ما لفظ مسلم را آورده ایم) همین روایت به لفظ دیگری در مصادر ذیل نیز آمده است: صحیح بخاری،کتاب الفتن،باب ذکر الدجّال ۱۵۴/۴،و کتاب التوحید،باب قول اللّه تعالی: وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی /۴ ۱۸۵؛صحیح مسلم،کتاب الفتن و اشراط الساعه،باب ذکر الدجّال و صفته۲۲۴۷/ و ۲۲۴۸،ح ۱۰۰.

۲- ۲) -رجوع کنید به شرح معانی«عین»در لسان العرب.

ایـن کلمـه در قرآن کریـم،هـم در معنـای حقیقی و هـم در معنـای مجـازی اسـتعمال شـده اسـت.از آن جملـه،در ۲۱ مورد«عین»و«عینان»و«عیون»به لفظ مفرد و تثنیه و جمع،به معنی چشمهٔ آب و نهر آمده است. (۱)

کلمـات«عیـن»و«اعیـن»کـه مـورد استشـهاد ابن خزیمه قرار گرفته است،در قرآن کریم در معنـای حقیقی لغـوی اسـتعمال نشـده است،بلکه در معنای مجازی به کار رفته است.

در زبـان فارسـی وقـتی گفتـه می شـود:«فلانـی بـه شـما چشـم امیـد دارد»یـا«فلانـی زیر نظر فلانـی اسـت»،در هیـچ یـک از دو جمله،مقصود از«چشم»و«نظر»،عضو بـدن و نگاه کردن با چشم عضو بـدن نیست؛بلکه در جملهٔ اوّل مقصود آن است که فلانی به شـما امید دارد،و در جملهٔ دوم مقصود آن است که شـخص اوّل در حمایت و پشتیبانی و رسـیدگی شخص دوم زندگی می کند،و یا تحت رعایت و مراقبت اوست.

«عیـن»و«اعیـن»مـورد بحـث(در قرآن کریـم)نیز در معنـای مجـازی اسـتعمال شـده است.چنـان کـه در ایـن بـاره«مجمع اللّغه العربیّه»مصر،پس از ذکر«عین»و مشتقّات آن-مانند:«اعین»و«عیون»و «اعیننا»-می گویند:

«ممکن است ریشهٔ این کلمـات،واژهٔ«عین»،یعنی عضو بینایی در بـدن باشـد،که جمع آن «اعین»و«عیون»است و به طور مجازی برای مفاهیمی چون حفظ و نگاه داری و غبطه و خوش حالی نیز استعمال می گردد.»

پس از آن می گویند:«در قرآن در این معانی اسـتعمال شده است.»و سـپس موارد اسـتعمال آن را ذکر می نمایند.در ضمن می گویند:

«معنای«عین»در«قرّه عین لی و لک»و«قرّی عینا»،چشم است،ولی به طور مجازی،در معنای سـرور و شادی اسـتعمال شـده است.» (۲)

۱- ۱) -مانند:«عین حمئه»(کهف:۸۶):به معنی چشمهٔ آب گرم «فیهما عینان تجریان»(رحمن:۵۰):به معنی دو چشمهٔ آب جاری «فی جنّات و عیون»(حجر:۴۵):به معنی چشمه ها و نهرها در بهشت.

۲- ۲) -دانشمن [۱]دان مصری درباره واژهٔ«عین»چنین گفته اند:

اینک برای روشن تر شدن مطلب،دو عبارت اخیر را در قرآن،مورد بررسی بیشتر قرار می دهیم:

وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لا تَقْتُلُوهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱)

این آیه دربارهٔ به آب انداختن حضرت موسی علیه السّلام در زمان تولّد،و از آب گرفته شدن وی توسّط خاندان فرعون نازل شده است.

معنی این آیه بنابر قول گذشته چنین می شود:

«زن فرعون به او گفت:[این کودک]مایهٔ سرور من و توست.او را مکشید؛امید است برای ما سودمند باشد،و یا او را به فرزندی خود بپذیریم...»

بنابر گفتار دانشمندان مصری،معنای حقیقی و لغوی لفظ«عین»،چشم و عضو بدن می باشد، ولی در اینجا در معنای حقیقی خود استعمال نشده،بلکه در معنای مجازی آن،که سرور و خوش حالی باشد،به کار رفته است.

فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْناً (۲)

این آیه در بیان داستان حضرت مریم علیها السّلام نازل شده،و اینکه چون حضرت عیسی علیه السّلام را زایید،چگونه پریشان شد.در آن حال به او چنین خطاب آمد:

«اندوهناک مباش...*...*پس تناول کن[از رطب]و بنوش[از چشمهٔ آب]و[به عیسی]دلخوش و مسرور شو...»

*** دانشمندان مصری،به استعمال«عین»در معنای مجازی خود در این دو آیه اشاره کرده اند، ولی در بعضی موارد دیگر که«عین»در قرآن کریم،در معانی مجازی استعمال شده،سکوت کرده

۱- (۱)- قصص: ۹.

۲- (۲)- مریم: ۲۶.

و چیزی نگفته انـد.از آن جمله آیـاتی است که ابن خزیمه به آنهـا اسـتدلال نموده و اسـتعمال«عین»را در آنهـا حقیقی پنداشـته اسـت.در حـالی که این کلمه در این آیـات هم به معنـای مجـازی به کـار رفته؛ همچنـان که راغب اصـفهانی (۱)به این مطلب تصریح کرده و چنین گفته است:

«می گویی:«فلان بعینی»،یعنی:او را حفظ می کنم و سرپرستی می نمایم.مانند آنکه می گویی:

«فلان بمرأی منّی و مسمع»،یعنی:فلانی زیر نظر من و صدایش در گوش رس من می باشد.

و خدا فرموده: فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا و نیز: تَجْرِی بِأَعْیُنِنا و وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا ،یعنی:

به گونه ای که می بینیم و حفظ می کنیم.

و فرموده: وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی ،یعنی:در حفظ و حراست من.

و از این قبیل است:«عین اللّه علیک»،یعنی:در حفظ و حراست خدا باشی.»

بنابراین«راغب اصـفهانی»،دانشـمند بزرگ اسلامی و عالم مشهور ادبیات زبان عرب،و مترجم و مفسّر قرآن کریم-که ترجمه و تفسـیر او از لغـات قرآن نزد همـهٔ دانشـمندان جهـان اسـلام پـذیرفته اسـت-ایـن چهـار مـورد را-کـه«ابـن خزیمـه»در آن،لفظ«عین»و«اعین»را دربارهٔ خدا به معنای حقیقی آن،که عضو دیدن در بدن می باشد،دانسته بود-در معنای مجازی آن،که حفظ و حراست باشد،دانسته است.

بنابراین،تفصیل معنی آیات چنین است:

آیهٔ اوّل در خطاب به پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده و پس از ذکر آزارهای کفّار به آن حضـرت،چنین می فرماید:

وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا (۲)

«ای پیامبر!بر حکم پروردگارت صبر کن که تو منظور نظر ما هستی و تو را حفظ می نماییم.»

آیات دوّم و سوّم مربوط به حکایت کشتی حضرت نوح علیه السّلام می باشد.

در آیهٔ دوم خطاب به وی فرموده است:

---

۱ - ۱) -در شرح حال راغب اصفهانی نوشته انـد: الحسن بن مفضل،الامام ابو القاسم،المعروف ب«الراغب الاصـفهانی»،نزیل

بغداد(در گذشتهٔ ۵۰۲ [۱] ق). (رجوع شود به:معجم المؤلّفین ۲۱۱/۱)

۲- ۲) -طور:۴۸. [۲]

وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا (۱)

شبیه به همین آیه،در جای دیگر نیز فرموده است:

أَنِ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا (۲)

«با حفظ و حراست ما کشتی را بساز،همان گونه که به تو وحی کردیم.»

و در آیهٔ سوم در مورد کشتی آن حضرت می فرماید:

تَجْرِی بِأَعْیُنِنا (۳)

«آن کشتی با حفظ و حراست ما،بر روی آب روان بود.»

آیهٔ چهارم در ضمن داستان حضرت موسی علیه السّلام می باشد و در خطاب به او می فرماید:

...وَ أَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی (۴)

«...و از تو بر دل ها محبّتی از جانب خویش افکندم،و تا پرورش تو با عنایت و حفظ من انجام پذیرد.»

*** پس از بررسی استدلال ابن خزیمه به آیات کریمه،دو حدیث مورد استدلال او را نیز بررسی می نماییم:

روایت عبد اللّه بن عمر بن خطّاب،دربارهٔ«دجّال»

در این روایت،وی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت می کند که فرمود:

«دجّال یک چشم است و خداوند یک چشم نیست.»

در پاسخ به این استدلال،می گوییم:

بر فرض صحّت این روایت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،این حدیث بر این دلالت می کند که خدا مانند «دجّال»نیست و یک چشم نیست،ولی مستقیما دلالتی ندارد بر اینکه خداوند دارای دو چشم

۱- ۱) -هود:۳۷. [۱]

۲- ۲) -مؤمنون:۲۷. [۲]

۳- ۳) -قمر:۱۴. [۳]

۴- ۴) -طه:۴۸. [۴]

باشد.آری با فرض صحّت روایت ابو هریره در این باره،می توان این حدیث را به عنوان مؤیّد در کنار آن قرار داد؛ولی در غیر آن صورت،به طور کلّی این حدیث بر معنای روشنی دلالت ندارد.

روایت ابو هریره

روایت ابو هریره صریحا می گوید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اشاره به چشم و گوش خود،مشخّص فرمود که مقصود آیه از اینکه«خدا بینا و شنوا می باشد»،این است که خدا با چشم عضو بدن و گوش عضو بدن می بیند و می شنود.در واقع همین روایت ابو هریره است که سبب کج فهمی «ابن خزیمه»و دیگر دانشمندان مکتب خلفا و پیروان ایشان تا به امروز گردیده است.

ما در گذشته،میزان ارزش و اعتبار روایات ابو هریره و نقاط ضعف او را بررسی کردیم و با ذکر دلایل و شواهد،یادآور شدیم که روایت های ابو هریره از اندیشه های بنی اسرائیل در تورات منشأ گرفته است؛لذا به هیچ روی نمی توان برای دریافت عقاید اسلامی به احادیث او اتّکا نمود.

درس سی و پنجم

اشاره

ص:۳۱۹

بحث اوّل : يد اللّه در دو مكتب

يد اللّه در مكتب خلفا

اشاره

در منابع حديثى و اعتقادى مكتب خلفا،چند روايت از ابو هريره نقل شده كه در آنها از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده كه فرموده اند:

«آدم ابو البشر و موسى با يكديگر مجادله كردند.حضرت موسى به حضرت آدم گفت:خدا تو را با دست خود خلق كرد...و تو با گناه خود،مردم را از بهشت به زمين آوردى.

حضرت آدم در جواب گفت:اى موسى!خداوند تو را برگزيد و با تو مكالمه فرمود،و تورات را با دست خود براى تو نوشت.» (۱)

و در روايت ديگرى از ابو هريره چنين آمده است:

«خداوند به آسمان اوّل فرود مى آيد و دو دست خود را باز مى كند و مى گويد... (۲)»

---

۱ - ۱) -مضمون دو روايت است در: صحيح مسلم،كتاب القدر،باب حجاج آدم و موسى۲۰۴۲/-۲۰۴۳، ح ۱۳ و ۱۴ و ۱۵؛صحيح بخارى،كتاب القدر،باب تحاجّ آدم و موسى عند اللّه عزّ و جلّ۹۸/،و كتاب التوحيد،باب قوله«و كلّم اللّه موسى تكليما»۱۹۹/؛سنن ابى داوود،كتاب السنه باب فى القدر ۲۲۲/۴؛توحيد ابن خزيمه۵۴/-۵۷.

۲- ۲) -تمامى اين حديث و تحقيق پيرامون آن،در بحث مكان خواهد آمد.

انگشتان خدا در روایات مکتب خلفا

در باب انگشتان خدا،آیه ای در قرآن نبوده است که ابن خزیمه به آن استدلال نماید.

بدین سبب به ذکر احادیثی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند،اکتفا کرده است.از آن جمله یک حدیث را در اینجا می آوریم.

در توحید ابن خزیمه،صحیح بخاری،صحیح مسلم،سنن ترمذی،سنن ابن ماجه،و تفسیرهای طبری،ابن کثیر،سیوطی و دیگران،آمده است:

از«عبد اللّه»روایت شده که گفت:

یکی از علمای یهود نزد پیامبر آمد و عرضه داشت:

یا محمّد!در تورات می خوانیم که خداوند آسمان ها را روی یک انگشت خود می گذارد،و زمین ها را روی یک انگشت،و درخت ها را روی یک انگشت،و آب را روی یک انگشت،و خاک را روی یک انگشت و مخلوقات دیگر را روی یک انگشت.سپس می گوید:منم مالک و سلطان[موجودات].

پیامبر در تصدیق گفتار او خندید،به قدری که دندان هایش نمایان شد.

سپس در تأیید گفتار آن عالم یهودی،این آیه را قرائت فرمود:

وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ (۱)

ترجمه و معنای لغوی آیه چنین است:

«خدای را آنچنان که شایستهٔ عظمت اوست،نشناختند.زمین،روز قیامت همه اش در مشت اوست،و آسمان ها پیچیده در دست راست او می باشد.» (۲)

۱- ۱) -زمر:۶۷. [۱]

۲- ۲) -عن عبد اللّه،قال:جاء حبر من الأحبار إلی رسول اللّه فقال: یا محمّد!إنّا نجد أنّ اللّه یجعل السّماوات علی إصبع،و الشجر علی إصبع،و الماء علی إصبع و الثّری علی إصبع و سائر الخلائق علی إصبع؛فیقول:أنا الملک. فضحک النبیّ حتّی بدت نواجذه،تصدیقا لقول الحبر. ثم قرأ رسول اللّه: وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ (توحید ابن خزیمه،باب ذکر اثبات الید للخالق الباری جلّ و علا۵۳/-۷۵،و باب ذکر إمساک اللّه تبارک و تعالی اسمه و

جل [٢]ّ

روایت های ذکر شـده و هماننـد آنها،سـبب شده است که دانشـمندان مکتب خلفا هرکجا در قرآن«ید اللّه»آمده است،آن را به عضو بدن تأویل نمایند؛چنان که ابن خزیمه در کتاب توحید خود گوید:

«باب إثبات الید للخالق البارئ جلّ و علا:

إنّ اللّه تعالی له یدان کما أعلمنا فی محکم تنزیله...» (۱):

«باب اثبات وجود دو دست برای خالق باری جلّ و علا:

خداوند تعالی دو دست دارد؛همچنان که در آیات محکم قرآن به ما اعلام نموده است...»

سپس ابن خزیمه به چند آیهٔ دیگر استدلال نموده که از جمله،این آیات است:

وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ... (۲)

معنی لغوی:«یهود گفتنـد:دست خـدا بسـته است.دسـتشان به سـبب آنچه گفتنـد،بسـته باد و به لعنت خدا گرفتار شوند!بلکه دو دست خدا گشاده است و هر گونه بخواهد انفاق می کند.»

فَسُبْحانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ(۳)

معنی لغوی:«پاک و منزّه است آن خدایی که در دست اوست زمام هستی و سیطره بر همهٔ چیز.»

...تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ(۴)

«[بار الها!]تو هر که را بخواهی عزّت و اقتدار بخشی.و هر که را بخواهی خوار و ذلیل گردانی.

۱- ۱) -توحید ابن [۱] خزیمه۵۳/.

۲- ۲) -مائده: [۲]۶۴.

۳- (۳)- یس: ۸۳.

۴- (۴)- آل عمران: ۲۶.

در دست توست هر خیر و نیکی.تو بر هر چیز و هر کار توانایی.»

*** چنین بود استدلال مکتب خلفا در اثبات پندار ایشان که خداوند دارای دو دست می باشد.

اینک پاسخ اوصیای پیامبر:

پاسخ اهل بیت علیهم السّلام

حدیث اوّل:بیان معنی«ید اللّه»در قرآن

راوی از امام باقر علیه السّلام می پرسد:

آیهٔ یا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ (۱)(ای ابلیس!چه چیز تو را بازداشت ، از اینکه برای آنچه به دو دست خود آفریدم،سجده نمایی؟)چه معنایی دارد؟

امام باقر علیه السّلام در جواب او می فرماید:

««ید»در زبان عرب به معنی«نیرومندی و نعمت دادن»آمده است.» (۲)

سپس آن حضرت چند مورد از استعمال«ید»را در قرآن و کلام عرب یادآور می شوند که ذیلا فقرات کلام آن حضرت و سپس ترجمهٔ آنها را عرضه می داریم:

وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ (۳)

«[ای پیامبر!]به یادآور بندهٔ ما داوود،دارندهٔ دست ها را.»

طبق فرمایش امام علیه السّلام،«ایاد»که جمع«ید»می باشد،در این آیه به طور مجازی استعمال شده و به معنی نیروها و توانایی ها می باشد.قرآن کریم پس از این آیه،چند نوع از این نیروها که به حضرت داوود عنایت شده،برشمرده شده است.

۱- ۱) -ص:۷۵.

۲- ۲) -عن محمّد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر علیه السّلام فقلت:قوله عزّ و جلّ: یا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ ؟ فقال:الید فی کلام العرب:القوّه و النّعمه.... (توحید صدوق،باب تفسیر قول اللّه عزّ و جلّ:« [۱]یا إبلیس ما منعک أن تسجد لما خلقت بیدیّ»۱۵۳/،ح ۱.)

۳- ۳) -ص:۱۷.

وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ (۱)أی بقوّه.

«آسمان را با دست ها بنا کردیم.»یعنی با قوّت و نیرو.

وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ (۲)أی قوّاهم.

«و آنها را توسّط روحی از جانب خود دستگیری کرده است.»یعنی آنها را تقویت نموده و نیرو بخشیده است.

یقال:«لفلان عندی أیادی کثیره.»أی فواضل و إحسان.

(در کلام عرب)گفته می شود:«فلانی نزد من دست های بسیاری دارد.»یعنی انعام های بسیار و احسان های فراوانی بر من نموده است.

«له عندی ید بیضاء.»أی نعمه.

«فلانی نزد من دستی سفید دارد.»یعنی بر من انعام نموده است.

حدیث دوم

راوی گوید:

از حضرت رضا علیه السّلام دربارهٔ معنی فرمودهٔ خدای عزّ و جلّ به ابلیس یا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ پرسیدم.

حضرت فرمود:

«منظور[از بیدیّ:به دو دست خودم]این است:«به قدرت و قوّت خودم.»» (۳)

حدیث سوم:بیان معنی«قبضته»در قرآن کریم

راوی از امام صادق علیه السّلام می پرسد:

۱- ۱) -ذاریات:۴۷. [۱]

۲- ۲) -مجادله:۲۲. [۲]

۳- ۳) -عن محمّد بن عبیده،قال: سألت الرضا علیه السّلام عن قول اللّه عزّ و جلّ: یا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ

أَسْتَكْبَرْتَ قال:یعنی بقدرتی و قوّتی. (توحید صدوق، [۳]باب«یا إبلیس ما منعک أن تسجد لما خلقت بیدیّ»۱۵۳/-۱۵۴،ح ۲)

آیهٔ وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ (۱)(تمامی زمین روز قیامت به چنگ و مشت اوست.)چه معنایی دارد؟

امام می فرماید:

«یعنی همهٔ زمین در ملک اوست[به چنگ قدرت اوست]،هیچ مالک دیگری ندارد...»

سپس راوی در مورد ادامهٔ آیه،یعنی وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ سؤال می کند،و حضرتش در پاسخ چنین می فرماید:

««یمین»،همان«ید»(دست)است،و«ید»قدرت و نیروست.خدای عزّ و جلّ می فرماید:

آسمان ها در هم پیچیده به قدرت و قوّت اوست.» (۲)

بنابراین طبق فرمایش امام صادق علیه السّلام،در آیهٔ ۶۷ سورهٔ زمر-که در ضمن روایت سوم منقول از مصادر مکتب خلفا در ابتدای این بحث،آمده است-کلمات«قبضه»و«یمین»به طور مجازی استعمال شده و مقصود از آنها قدرت و سیطره است.

امام صادق علیه السّلام پس از عبارتی که ذکر شد،قسمت آخر همین آیه را تلاوت می فرماید که در حقیقت تنزیه خدای متعال،از دارا بودن دست عضو بدن و امثال این گونه پندارهای باطل می باشد:

سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ

«منزّه است خدا و برتر است از آنچه شرک می ورزند.»

بررسی و مقایسهٔ روایات و تأویل آیات دربارهٔ«ید اللّه»

آنچه اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در معنی«ید»فرموده اند،از علومی نبوده است که ایشان به وسیلهٔ کتاب«جامعه»یا توسّط روایت از پدران بزرگوارشان از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرده باشند،بلکه دانشی بوده است که هر عرب زبانی از آن بهره مند است.

در این باره راغب اصفهانی در«مفردات القرآن»و دانشمندان مصری در«معجم الفاظ القرآن

۱- ۱) -زمر:۶۷. [۱]

۲- ۲) -عن سلیمان بن مهران،قال: سألت أبا عبد اللّه علیه السّلام عن قول اللّه عزّ و جلّ: وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فقال:یعنی ملکه لا یملکها معه أحد...قلت:فقوله عزّ و جلّ: وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ قال:الیمین الید.و الید القدره و القوّه.یقول عزّ و جلّ:و السّماوات مطویّات بقدرته و قوّته سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ (توحید صدوق،باب تفسیر قوله عزّ و جلّ«و [۲]الأرض جمیعا قبضته یوم القیامه» ۱۶۰/-۱۶۱.

الکریم» گفته اند: (۱)

«ید»به معنی دست عضو بدن است که در معانی دیگری نیز به کار برده شده است.مانند آنکه اگر چیزی در تصرّف کسی باشد،می گویند:«در دست اوست»و همچنین اگر در ملک او یا در تحت امر او و در اختیار او باشد.»

پس از آن دانشمندان مصری نه معنی مجازی برای«ید»ذکر کرده اند.

از جمله مواردی که مثال آورده اند که«ید»در معنی غیر عضو بدن آمده است،«ید»در همان سه آیهٔ گذشته می باشد.و بنابر گفتهٔ ایشان:«ید»در آیهٔ کریمهٔ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ یعنی «در دست اوست زمام هستی و سلطنت بر همه چیز.»

و همچنین است در بِیَدِکَ الْخَیْرُ یعنی«خیر،در تحت اختیار توست.».

و در یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ (در گفتهٔ یهود)،یعنی«دست خدا بسته است و نمی تواند انفاق کند.»و «مبسوطه»یعنی«دست او باز است و می تواند انفاق کند.»«ید»در این مورد مانند«یدک مغلوله»در آیه ای است که دربارهٔ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده است.(۲)

به راستی که روش پیروان مکتب خلفا شگفت آور است!اینان در وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً که در شأن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده است،«ید»را به معنی عضو بدن نمی گیرند،(۳) ولی در یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ که دربارهٔ خدا آمده است،در معنی عضو بدن می دانند!

سبب این کج فهمی دانشمندان مکتب خلفا چه می تواند باشد؟

پس از بررسی،روشن می شود که سبب اصلی تأویل و تفسیر غلط آنان از آیات کریمه ای که در آن«ید»به خدا اضافه شده است،وجود احادیثی است که در مکتب خلفا از صحابهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این مورد روایت شده است.البته اوصیای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،معنای«ید»و«قبضه» و...را در زبان عرب به ایشان یادآور شدند،ولی آنها نپذیرفتند و به گمراهی خویش ادامه دادند.

۱- ۱) -رجوع کنید به واژهٔ«ید»در دو کتاب یاد شده.

۲- (۲)- اسراء: ۲۹.\i وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها ...

۳- (۳)- رجوع کنید به بحث« حقیقت و مجاز».

بحث دوم : پا و ساق خدا در دو مکتب

پا و ساق خدا در مکتب خلفا

پا و قدم خدا،در روایت های مکتب خلفا:

در کتاب توحید،«ابن خزیمه»در این باره چند روایت آورده که مفصّل تر از همه،روایت ابو هریره می باشد.این روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ترمذی و مسند احمد و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و...نیز آمده است.

ابو هریره از پیامبر روایت کرده که فرمود:

«بهشت با جهنّم در مجادله شدند و بر یکدیگر مباهات کردند.جهنّم گفت:مرا برتری دادند به وجود مستکبران و جبّاران.بهشت گفت:چه شده است که داخل من نمی شود مگر مردمان ضعیف و بی ارج(غیر قابل توجّه)و ابلهان؟!

خداوند به بهشت گفت:تو رحمت من می باشی و به واسطهٔ تو بر هر کدام از بندگانم که بخواهم، رحمت می نمایم.و به جهنّم گفت:تو عذاب من می باشی و به واسطهٔ تو هر کدام از بندگانم را که بخواهم،عذاب می کنم،و هر دو شما را پر می کنم.

ولی جهنّم پر نمی شود تا خداوند تبارک و تعالی پای خود را[در آن]می گذارد![آنگاه جهنّم]می گوید:بس است!بس است!

در این هنگام جهنّم پر می شود.یعنی[خدا با گذاشتن پای خود در جهنّم،جهنّم پر می شود و] در هم جمع می شود.و خداوند به کسی از خلق خویش ظلم نمی کند.

ص:۳۲۸

امّا بهشت؛پس خداوند خلق هایی را می آفریند تا به بهشت درآیند.» (۱)

ساق خدا در روایت های مکتب خلفا:

در صحیح بخاری و مستدرک حاکم و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفسیر آیهٔ یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطِیعُونَ (۲)(روزی که ساق نمایان کرده می شود و به سجده کردن فرا خوانده می شوند،آنگاه قادر بر آن نیستند.)از«ابو سعید»صحابی روایت کرده اند که گفت:شنیدم پیامبر می فرمود:

«پروردگار ما ساق را می نمایاند.پس هر مرد و زن مؤمنی برای خدا سجده می کند.و می ماند آنکه در دنیا به ریا و سمعه برای خدا سجده می کرده،که کمرش راست می ماند و نمی تواند سجده کند.» (۳)

این روایت تفصیلی دارد که بخاری تمام آن را در کتاب التوحید از صحیح خود آورده است که خلاصهٔ آن،چنین است:

«روز قیامت ندا می شود:هر کس به دنبال آنچه می پرستیده،برود!

هر کس به دنبال آنچه می پرستیده،به راه افتاده می رود.آنان که خداپرست بوده اند،در جای خود،به انتظار پروردگار جبّار می مانند.و آنگاه که پروردگار می آید،از ایشان می پرسد:آیا بین شما و پروردگار،نشانه ای هست که پروردگار را به آن نشانه بشناسید؟در جواب می گویند:ساق.

خداوند ساق خود را می نمایاند.آنگاه همهٔ مؤمنان برای او سجده می کنند...و به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند....» (۴)

حدیث مزبور،این پرسش ها را مطرح می سازد که شایسته است پیروان مکتب خلفا جواب آن

۱- ۱) -صحیح مسلم،کتاب الجنّه و صفه نعیمها،باب النار یدخلها الجبّارون۲۱۸۶/ و ۲۱۸۷ و ۲۱۸۸،ح ۳۵ و ۳۶ و ۳۸؛ صحیح بخاری،کتاب التفسیر،تفسیر سوره ق،باب قوله: «وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ» ۱۲۸/۳،و کتاب التوحید،باب قوله تعالی: «وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّهِ عَمّا یَصِفُونَ» ۱۸۲/۴-۱۸۳؛سنن ترمذی،کتاب الجنّه،باب ما جاء فی خلود اهل الجنّه و اهل النّار ۶۹۲/۴؛توحید ابن خزیمه،باب اثبات الرّجل للّه عزّ و جلّ۹۲/-۹۸؛مسند احمد ۲۷۶/۲ و ۳۱۴ و ۵۰۷ و ۱۳/۳ و ۱۴۱ و ۲۳۰؛تفسیر طبری ۱۰۵/۲۶؛تفسیر ابن کثیر ۲۲۶/۴-۲۲۸؛تفسیر سیوطی ۱۰۶/۶.

۲- ۲) -قلم:۴۲. [۱]

۳ - ۳) -صحیح بخاری،کتاب التفسیر،تفسیر سوره القلم«یوم یکشف عن ساق»۱۳۹/۳(حدیث را به طور اختصار آورده است)؛صحیح مسلم،کتاب الایمان،باب معرفه طریق الرؤیه۱۶۷/-۱۶۸،ح ۳۰۲؛سنن ابی داوود،کتاب الرقائق،باب فی سجود المؤمنین یوم القیامه ۳۲۶/۲؛مسند احمد ۱۷/۳؛تفسیر طبری ۲۴/۲۹؛تفسیر ابن کثیر ۴۰۷/۴؛تفسیر سیوطی ۲۵۴/۶ و ۲۵۶.

۴- ۴) -صحیح بخاری،کتاب التوحید،باب قوله تعالی «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ» ۱۸۹/۴.

را عنایت فرمایند:

پای خدا-معاذ اللّه!که در روایات مکتب خلفا نشانه ای است بین خدا و مؤمنان،از این دنیا تا آن دنیا،چگونه می باشد؟!

مؤمنان مکتب خلفا،ساق پای خدا را کی و چگونه دیده اند؟!

ساق خدا در این دنیا به چه شکل بوده است؟!

ساق پای خدا که دیده اند،چه اندازه بوده است؟!

تفسیر«یکشف عن ساق»در احادیث اهل بیت علیهم السّلام

«عبید بن زراره»روایت می کند:از امام جعفر صادق علیه السّلام دربارهٔ آیهٔ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ پرسش نمودم.

آن حضرت با دستی دامان پیراهن از ساق پای خود کنار زد،و در حالی که دست دیگر خود را بر سر گذاشته بود،فرمود:

«سبحان ربّی الأعلی.»

«منزّه است پروردگار والایم.» (۱)

مقصود آن حضرت از ادای عبارات فوق،این است که خداوند منزّه است از اینکه مانند بشر، این گونه ساق پا داشته باشد.چنان که شیخ صدوق نیز پس از نقل این روایت همین مطلب را یادآوری نموده است.ضمنا دست بر سر گذاشتن آن حضرت،کنایه از بزرگ شمردن این سخن نارواست.

راوی دیگر،محمّد بن علی حلبی،چنین نقل کرده است:

امام صادق علیه السّلام دربارهٔ قول خدای عزّ و جلّ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ فرمود:

«تبارک الجبّار!»

«خدای جبّار،منزّه و متعالی است.»

۱- ۱) -عن عبید بن زراره،عن أبی عبد اللّه علیه السّلام،قال: سألته عن قول اللّه عزّ و جلّ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ . قال:کشف إزاره عن ساقه و یده علی رأسه،فقال:سبحان ربّی الأعلی. قال الصدوق:معنی قوله«سبحان ربّی الأعلی»تنزیه للّه عزّ و جلّ أن یکون له ساق. (توحید صدوق،باب تفسیر قوله تعالی« [۱]یوم یکشف عن ساق»۱۵۵/،ح ۳؛بحار الانوار ۷/۴،ح ۱۶. [۲]

و آنگاه اشاره به ساق پای خود فرمود و دامان پیراهن خویش از آن برگرفت.

شیخ صدوق پس از نقل تمامی روایت،در مورد این فقرهٔ آن،چنین گفته است:

«اینکه آن حضرت علیه السّلام فرموده است:«تبارک الجبّار»و سپس به ساق پای خویش اشاره نموده و دامان پیراهن از آن برگرفته است،این معنی را می دهد که:خدای جبّار،متعالی و منزّه است از اینکه به داشتن ساقی این چنین،توصیف شود.»

در ادامهٔ این روایت،برای اینکه مفهوم عبارت-که اوج گرفتن سختی شرایط و شدّت کار را می رساند-روشن تر گردد،حضرتش بقیّهٔ آیه را تلاوت فرموده فضای تصویر شده در آن را چنین بیان می فرمایند:

وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطِیعُونَ

«[آن روز که کار شدّت یابد]به سجده کردن خوانده می شوند،امّا قادر به آن نیستند.»

مردم ساکت شده[حجّت بر آنان تمام می شود]و دیگر سخنی برای گفتن ندارند.دلهره و هراس[ناشی از هیبت و عظمت آن روز]به درونشان راه یافته،دیدگان،خیره و مات گشته برهم نمی خورد و دل ها به گلوها رسیده است[بیانگر شدّت اضطراب و ترس است].

خاشِعَهً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُ ونَ (۱)

«در حالی که دیدگانشان فرو افتاده است،ذلّت و خواری،آنان را در خود گیرد.اینان[در دنیا] در حالت سلامت[و توانایی]،به سجده[و خضوع در پیشگاه حق]فراخوانده می شدند[ولی از آن سر می تافتند].»(۲)

به آوردن این دو روایت،دربارهٔ«ساق»بسنده نموده در ارزیابی آن می گوییم:

تکرار سؤال راویان از این آیه،شهرت تفسیر مورد سؤال-یعنی برداشت پیروان مکتب

۱- ۱) -قلم:۴۳. [۱]

۲- عن محمّد بن علی الحلبی، عن أبی عبد اللّه علیه السّلام فی قوله عزّ و جلّ« یوم یکشف عن ساق» قال: تبارک الجبّار. ثمّ أشار إلی ساقه، فکشف عنها الإزار. قال:i\ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطِیعُونَ\ قال: أفحم القوم، و دخلتهم الهیبه و شخصت الأبصار، و بلغت القلوب الحناجرi\ خاشِعَهً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ\ قال الصّدوق: قوله علیه السّلام:« تبارک الجبّار» و أشار إلی ساقه، فکشف عنها الإزار، یعنی به: تبارک الجبّار أن یوصف بالسّاق الّذی هذا صفته. (توحید صدوق، باب تفسیر قوله تعالی:i\« یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ»/ ۱۵۴ و ۱۵۵، ح ۲؛ بحار الانوار، کتاب التّوحید، باب تأویل قوله تعالی: خلقت بیدیّ، و جنب اللّه، و وجه اللّه، و یوم یکشف عن ساق ۴/ ۷، ح ۱۵)

خلفا از این آیه-را می رساند.

امام صادق علیه السّلام با نشان دادن ساق پای خود،در جواب هر دو پرسش،معنای مورد سؤال را محسوس فرموده و نشان داده است که اعتقاد شایع و رایج چنین بوده که مراد از آیه آن است که خدا ساق پا دارد و ساق پای خود را در روز قیامت چنین نشان می دهد.

و راویان با سکوت خود تصدیق می کرده اند که آنچه برای آنان،موجب سؤال شده،همین تفسیر است.

آن حضرت در پاسخ به راوی اوّل فرموده است:«خدا منزّه است از داشتن ساق پا.»و با گذاشتن دست بر سر خویش،بزرگ دانستن این اعتقاد و سخن ناروا را مجسّم کرده است.

امام علیه السّلام در جواب راوی دوم،پاسخ علمی می دهد،ولی در پاسخ راوی اوّل به انکار برداشت رایج،اکتفا نموده است.

از اینجا معلوم می شود که مجلس اوّل علمی نبوده است-چه به مناسبت خود راوی باشد،یا به مناسبت حاضران دیگر.ولی مجلس دوم جای طرح بحث علمی بوده است،بدین سبب آن حضرت جواب علمی بیان فرموده است که شرح آن را در بررسی احادیث کشف ساق بیان می نماییم.

بررسی حدیث کشف ساق

در ابتدا لازم به تذکّر است که در زبان عرب،«کشف ساق»کنایه از شدّت امر می باشد.

عبد اللّه بن عبّاس (۱)، عموزادهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در این باره می گوید:

هرگاه تعبیری در قرآن کریم بر شما روشن نبود،روشنگری آن را در اشعار عرب بجویید؛چرا که اشعار عرب،کتاب لغت ایشان است.آیا نشنیده اید شاعر عرب می گوید:

«و قامت الحرب بنا علی ساق»:«شدّت و دشواری جنگ بپاشد .»

سپس ابن عبّاس می گوید:

«یکشف عن ساق»در آیه،بدین معنی است که روز قیامت از امر شدید و هول عظیم،پرده

۱- ۱) -عبد اللّه،فرزند عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،عبّاس بن عبد المطّلب،ده سال پس از بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سه سال قبل از هجرت به مدینه،متولّد شده و در سال ۶۸ هجری در شهر طائف وفات نموده است.مکتب خلفا او را«حبر الامّه»(دانشمند امّت اسلام)لقب داده اند.شاید از آنجا که خلفای بنی عبّاس از نژاد او بوده اند،اینچنین او را

احترام می نمایند.

برداشته می شود. (۱)

راغب اصفهانی نیز در کتاب خود،«مفردات القرآن»،آیه را همانند ابن عبّاس و شاگردان او تفسیر کرده است. (۲)

و دانشمندان مصری در عصر ما نیز در«معجم الفاظ القرآن الکریم»چنین می گویند:

«یوم یکشف عن ساق»:کشف از ساق در اینجا کنایه از شدّت و سختی کار است. (۳)

و چنان که دیدیم،امام صادق علیه السّلام نیز در جواب علمی خود،همین معنا را شرح فرموده و روشن ساخته است.

بنابراین،با بررسی گفتارها در تفسیر این آیهٔ کریمه،از عصر صحابه تا به امروز،روشن می گردد که این معنی همیشه نزد عرب مشهور بوده است.

در فارسی نیز شبیه به این تعبیر هست؛در آنجا که می گویند:«جنگ بپاشد .»در اینجا نمی خواهند بگویند:جنگ بر روی پایی مانند پای انسان ایستاده است،بلکه معنی آن این است که:درگیری سختی آغاز شد.

امّا در برابر معنای مشهور جملهٔ«یکشف عن ساق»در طول چهارده قرن نزد عرب، روایت های ابو هریره و دیگر صحابهٔ هم فکر او در کتب تفسیر و حدیث به چشم می خورد که طبق آنها پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در تفسیر آیه چنین فرموده است:

«خداوند ساق پای خود را می نمایاند،و آنگاه مؤمنان برای او سجده می کنند.»!

و پیروان مکتب خلفا از آن،چنین فهمیده اند که خداوند دارای پا و ساق پا می باشد-نعوذ باللّه من هذا القول.

اینان توجّه نکرده اند که این روایت،با لفظ«یکشف»که در قرآن آمده،سازگار نیست.زیرا «یکشف»یعنی«نمایان کرده می شود».ولی بنابر روایت ایشان،باید در قرآن«یکشف»،یعنی «نمایان می کند»،آمده باشد،تا روایت بالا صحیح و درست باشد.

به هر حال،این روایت و روایت های دیگر همانند آن،زیان های ذیل را به بار آورده است:

قرآن را غلط تفسیر کرده است؛

۱- ۱) -تفسیر سیوطی ۲۵۴/۶.

۲- ۲) -مفردات القرآن(راغب اصفهانی)،واژهٔ«سوق».

۳- ۳) -معجم الفاظ القرآن الکریم،واژهٔ«سوق».

یک رکن از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که حدیث باشد،تخریب و تحریف کرده است؛

عقیدهٔ تجسیم و تشبیه را در میان مسلمانان نشر کرده است؛

اختلاف شدید بین مسلمانان ایجاد کرده است.

ولی پس از همهٔ این آشفتگی ها،دوازده وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در طول سه قرن،مجاهدت ها نموده و تفسیر صحیح این آیه و مانند آن را،و سنّت صحیح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در این باره و در مواردی دیگر،به جامعهٔ مسلمانان بازگردانیده اند .

ص:۳۳۴

بحث سوم : عرش و کرسی در دو مکتب

اشاره

خدایی که در روایت های مکتب خلفا دارای دست و پا و دیگر اعضا می باشد،جا و مکان نیز باید داشته باشد!

در این باره امام مجسّمه در عصر خود،«محمّد بن عثمان دارمی»(متوفّای ۲۸۰ ق)در کتابش (۱)می گوید:

«إنّ للّه عرشا معلوما موصوفا فوق السّماء السّابعه،تحمله الملائکه.و اللّه فوق کما وصف نفسه بائن من خلقه.»

«خداونـد را عرش مشـخّص و معلومی،بالای آسـمان هفتم می باشـد که ملائکه آن را حمل می کننـد و خداوند بالای آن قرار دارد،همان گونه که خودش را وصف کرده جدای از خلقش می باشد.»

و همو بـابی به نـام«قرار داشـتن پروردگـار تبـارک و تعـالی بر فراز عرش،و بالاـ بودن او در آسـمان ها،و جـدا بودنش از خلق» (۲)در کتاب خود (۳)آورده است.

«ابن خزیمه»نیز در کتـاب خود (۴)،بـابی بـا نـام«قرار گرفتن خالق علیّ اعلای ما،که هر کاری که مشـیّتش قرار گیرد انجام می دهد،بر عرش خویش،و بودنش بالای عرش و بالای هر چیز در

۱- ۱) -الرّد علی الجهمیّه۹/. [۱]

۲- ۲) -استواء الرّب تبارک و تعالی علی العرش،و ارتفاعه إلی السماء،و بینونته من الخلق.

۳- ۳) -الرّد علی الجهمیّه۱۳/.

۴- ۴) -التوحید۱۰۱/. [۲]

بلندی» (۱)دارد.

دارمی از پیامبر روایت می کند که فرمود: (۲)

«منی پس از آنکه چهل شب در رحم مانـد،فرشـتهٔ مسـئول نفوس بنی آدم،آن منی را به معراج نزد پروردگار بالا می برد و می گوید:پروردگارا!این بندهٔ تو مرد است یا زن؟...»

دارمی پس از نقل این روایت،خطاب به جهمیّه می گوید:

«چنانچه خداوند بنابر دروغ شما در رحم زن و در شکم با همان منی می باشد،پس این فرشته منی را به کجا بالا می برد؟»

و نیز می گوید:

«خداوند ملک قدّوس که از خلقش جدا زیست می کند،چه سبب می شود که جا و مکان گزیند در اماکن کثیف،و در شکم انسان ها و مرغان و حیوانات،و اینکه در هر گوشه ای جزئی از ذاتش قرار گیرد؟!» (۳)

یعنی بنابر گفتهٔ مخالفان مجسّمه که می گوینـد:«خداوند در همه جا هست»،باید در هر جا و گوشه ای،جزئی از اندام خداوند باشـد.در این صـورت چه سـبب می شـود که خداونـد جـای خود را از بالاـی عرش تغییر دهـد،و اجزایی از ذات مقدّسـش در جاهای کثیف قرار گیرد؟!

«دارمی»،«ابن خزیمه»و دانشـمندانی دیگر از مکتب خلفا،دربارهٔ مـدّعای خود در مورد عرش و کرسـی،به چندین آیه و چندین حدیث استدلال کرده اند که اکنون ما چند نمونه از آنها را بررسی می نماییم.

عرش و کرسی در مکتب خلفا

عرش خدا قبل از خلق مخلوقات:

در صحیح بخاری،سنن ترمذی،سنن ابن ماجه،مسند احمد،و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران،آمده است:

«از پیامبر سؤال شـد:خداونـد پیش از آنکه موجودات عالم را خلق کنـد،در کجا بود؟فرمود:در میان ابری بود که نه در زیر آن ابر،هوا بود،و نه در بالایش و نه در عالم هیچ موجودی نبود،و عرش

۱- ۱) -باب استواء خالقنا العلیّ الأعلی الفعّال لما یشاء علی عرشه فکان فوقه و فوق کلّ شیء عالیا.

۲- ۲) -الردّ علی الجهمیّه۲۵/.

۳- ۳) -الردّ علی الجهمیّه۱۹/.

خداوند بر روی آب قرار گرفته بود.» (۱)

دانشمندان مکتب خلفا با این حدیث،آیهٔ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ (۲)را تفسیر کرده و گفته اند:عرش باری تعالی،پیش از خلق مخلوقات،بر آب قرار داشته است.آنگاه دربارهٔ عرش چنین روایت کرده اند:

عرش خدا بر پشت بزهای کوهی:

ابو داوود،ابن ماجه و احمد بن حنبل روایت کرده اند:

«رسول خدا فرمود:فاصلهٔ زمین تا آسمان هفتاد و یک،و یا هفتاد و دو،و یا هفتاد و سه سال است.فاصلهٔ آسمان دوم نیز تا آسمان سوم همان اندازه است.»

و همچنان تا هفت آسمان را شمرد.سپس فرمود:

«در بالای آسمان هفتم دریایی قرار گرفته که عمق آن به اندازهٔ فاصلهٔ دو آسمان است،و در بالای آن هشت بز کوهی قرار گرفته است،که فاصلهٔ سم آنها تا زانویشان،به اندازهٔ دو آسمان می باشد.و عرش بر پشت آن بزهای کوهی قرار گرفته است.فاصلهٔ سطح پایین و بالای عرش، به اندازه فاصلهٔ میان دو آسمان است.»

بعد فرمود:«و خداوند در بالای آن عرش قرار گرفته است.» (۳)

---

۱ - ۱) -در صحیح بخاری،کتاب بدء الخلق،از عمران بن حصین در ضمن روایت مفصّلی آمده است. همچنین رجوع کنید به:سنن ترمذی،کتاب التفسیر،باب تفسیر سوره هود ۲۸۸/۵؛سنن ابن ماجه،المقدّمه،باب فیما أنکرت الجهمیه ۶۴/۱-۶۵،ح ۱۸۲. متن حدیث چنین است: عن أبی رزین قال:قلت:یا رسول اللّه!أین کان ربّنا قبل أن یخلق خلقه؟ قال:کان فی عماء،ما تحته هواء و ما فوقه هواء و ما ثمّ خلق،عرشه علی الماء. تفسیر طبری ۴/۱۲؛ [۱]تفسیر ابن کثیر ۴۳۷/۲؛ [۲]تفسیر سیوطی ۳۲۲/۳؛ [۳]تفسیر لباب التأویل فی معانی التنزیل(خازن) ۳۲۱/۲-۳۲۲؛ [۴]تفسیر روح المعانی(آلوسی)۵/۱۲، [۵]در تفسیر آیه هفتم از سورهٔ هود. و نیز رجوع کنید به:واژه«عما»در نهایه اللّغه(ابن اثیر)۱۳۰/۳؛ [۶]مسند احمد ۱۱/۴ و ۱۲. [۷]

۲- ۲) -هود:۷. [۸]

۳ - ۳) -سنن ابو داوود،کتاب السنّه،باب فی الجهمیه ۲۳۱/۴،ح ۴۷۲۳؛الردّ علی الجهمیّه(دارمی)،باب استواء الرّبّ تبارک و تعالی علی العرش...۱۹/؛ [۹]سنن ابن ماجه،المقدّمه،باب فیما أنکرت الجهمیه ۶۹/۱،ح ۱۹۳؛مسند احمد ۲۰۷/۱. [۱۰] حدیثی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند چنین است که فرمود: هل تدرون ما بین السّماء و الارض؟قالوا:لا ندری.قال:بعد ما بینهما،إمّا واحده أو اثنتان أو ثلاث و سبعون سنه.و السّماء فوقها کذلک-حتّی عدّد سبع سماوات-ثمّ فوق السّابعه بحر بین أسفله و أعلاه مثل ما بین سماء إلی سماء.ثمّ فوق ذلک ثمانیه

سنگینی خدا بر عرش و کرسی یا«حدیث اطیط»:

ابن خزیمه و ابو داوود و دارمی،و ابن اثیر در نهایه اللّغه،و آلوسی در تفسیرش،روایت کرده اند:

«رسول خدا با انگشت های خود شبیه قبّه ای تشکیل داد.سپس فرمود:عرش خدا در بالای آسمان ها،مانند این دست من است.و عرش[در اثر سنگینی خدا که بر آن قرار دارد]مانند جهاز شتر می ماند که وقتی کسی سوار آن می شود،صدای غژغژ می کند.»

ابو داوود صاحب سنن می گوید:ابن بشّار این حدیث را چنین نقل نموده است:

«خداوند در بالای عرش،و عرش او در بالای آسمان ها قرار گرفته،و عرش در زیر خداوند صدا می کند؛مانند صدای جهاز شتر از سنگینی کسی که بر او سوار شده است.» (۱)

و نیز در تفسیرهای طبری،ابن کثیر و سیوطی،از عمر روایت کرده اند:

«زنی به خدمت پیامبر رسید،و از حضرتش رفتن به بهشت را درخواست کرد.پیامبر در جواب او پس از گرامی داشتن باری تعالی فرمود:کرسی خدا به پهنای زمین و آسمان ها وسعت دارد،و دارای صدای غژغژی می باشد،مانند صدای غژغژ جهاز نوی شتر که از سنگینی خدا غژغژ می کند،و[خدا]چهار انگشت از هر سمت[کرسی]بیشتر است.» (۲)

یعنی اینکه نشیمنگاه خدا-العیاذ باللّه-از هر طرف چهار انگشت بزرگ تر از پهنای کرسی می باشد!همچنین معلوم می شود خداوند بسی سنگین و عظیم الجثّه می باشد!معاذ اللّه من هذا القول.

---

۱ - ۱) -سنن ابو داوود،ک [۱]تاب السنّه،باب فی الج [۲]همیه ۲۳۲/۴،ح ۴۷۲۶؛سنن دا [۳]رمی،کتاب الرقائق،باب فی شأن الساعه /۲ ۳۲۵؛الردّ علی الجهمیه(دارمی)۱۹/؛توحید ابن خزیمه۱۰۱/-۱۱۰؛نهایه اللغه(ابن اثیر)،واژهٔ«اطّ»؛تفسیر آلوسی ۱۵۴/۱۶. حدیث در سنن ابو داوود چنین است: إنّ عرشه علی سماواته کهکذا-و قال بأصابعه مثل القبّه علیه-و إنّه لیئطّ أطیط الرحل بالراکب. قال ابن بشار فی حدیثه:انّ اللّه فوق عرشه،و عرشه فوق سماواته-و ساق الحدیث.

۲- ۲) -تفسیر طبری ۸/۳؛تفسیر ابن کثیر ۳۱۰/۱؛تفسیر سیوطی ۳۲۸/۱ و ۳۲۹. متن حدیث چنین است: عن عمر أنّ امرأه أتت النبیّ فقالت:ادع اللّه أن یدخلنی الجنّه.فعظّم الربّ تبارک و تعالی و قال:إنّ کرسیّه وسع السّماوات و الأرض و إنّ له أطیطا کأطیط الرحل الجدید إذا رکب من ثقله ما یفضل منه أربع أصابع.

اینک بنگریم این روایت ها که آنها را«حدیث اطیط»نام گذاردیم،از کجا آمده است و اصل آن چیست.

«حدیث اطیط»در روایت کعب الاحبار یهود:

کعب گوید:

«إنّ اللّه خلق سبع سماوات و من الأرض مثلهنّ.ثمّ جعل ما بین کلّ سمائین کما بین السّماء الدّنیا و الأرض و کثفهنّ مثل ذلک.ثمّ رفع العرش فاستوی علیه.فما فی السّماوات سماء إلّا و لها أطیط کأطیط الرّحل العلافیّ أوّل ما یرتحل من ثقل الجبّار فوقهنّ.» (۱)

«خداوند،هفت آسمان،و مانند آن از زمین آفرید.سپس بین آسمانی تا آسمان دیگر، فاصله ای به اندازهٔ فاصلهٔ آسمان دنیا تا زمین قرار داد.و ضخامت هر آسمانی را به اندازهٔ فاصله بین آسمان ها قرار داد.سپس عرش را برافراشت و بر آن برآمد.آنگاه هیچ آسمانی نبود مگر آنکه به سبب سنگینی خدای جبّار بر فراز آن صدای غژغژی داشت؛مانند صدای غژغژ جهاز شتر که تازه بر آن سوار شده باشند.»

به نظر می رسد،اصل روایت های اطیط،همین روایت کعب الاحبار می باشد.

روایتی دربارهٔ کرسی و حاملان کرسی:

«مقاتل»در تفسیر آیهٔ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (۲)،چنین روایت کرده است:

«کرسی را چهار فرشته حمل می کنند...

فرشته ای چهره اش مانند انسان است که او سرآمد شکل ها باشد.آن فرشته از خدا برای آدمیان روزی می طلبد.

و فرشته ای چهره اش بر شکل سرآمد چارپایان،یعنی گاو نر،می باشد.آن فرشته از برای چارپایان روزی طلب می کند.

و فرشته ای چهره اش بر مثال سرآمد پرندگان است،و او از خدا برای پرندگان روزی می خواهد که سرآمد پرندگان،عقاب می باشد.

و فرشته ای به شکل سرآمد درندگان است که آن شیر باشد،و آن فرشته از برای درندگان روزی سؤال می کند.» (۳)

۱- ۱) -رجوع کنید به:الردّ علی الجهمیّه [۱](عثمان بن سعید دارمی)۲۳/. [۲]

۲- ۲) -بقره:۲۵۵. [۳]

۳- ۳) -تفسیر مقاتل ۱۲۲/۱؛بنابر نقل مؤلّف:کتاب الاسرائیلیّات۲۲۳/.

روایات دربارهٔ عرش و کرسی،در مکتب خلفا بسیار است.برخی از آنها را به مناسبت اعتقاد به رؤیت باری تعالی در بهشت،در بحث رؤیت بیان می نماییم.

*** این روایت ها سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا،«عرش»و«کرسی»را در قرآن به معنای یک جسم مادّی تأویل کنند که خداوند بالای آن دو قرار گرفته است.

در این باره ابن خزیمه،در کتاب توحید خود چنین گوید:

«باب ذکر اینکه خالق علیّ اعلاـبالای عرش قرار دارد و بالای هر چیزی می باشد.همچنان که خود به ما خبر داده است؛در آنجا که می فرماید:

اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۱)

سپس ابن خزیمه چند آیهٔ دیگر را ذکر نموده به آنها استشهاد می کند.از آن جمله این دو آیه است:

ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ الرَّحْمنُ (۲)

وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ... (۳)

در این باره،دیگر دانشمندان مکتب خلفا نیز به این آیات استدلال نموده و گفته اند:خداوند بالای عرش جا دارد. (۴)

و امّا دربارهٔ کرسی،یک آیه در قرآن کریم آمده است:

وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (۵)

«کرسی خدا،آسمان ها و زمین را فرا گرفته است.»

«کرسی»در زبان عربی،چهار پایه ای را گویند که شاهان،آنگاه که بر عرش جلوس می کنند، پاهای خود را روی آن می گذارند.

گروهی از دانشمندان مکتب خلفا،کرسی را در آیهٔ کریمهٔ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ

۱- ۱) -طه:۵. [۱]

۲- ۲) -فرقان:۵۹. [۲]

۳- ۳) -هود:۷. [۳]

۴- ۴) -رجوع کنید به:العلو العال للعلیّ الغفّار(ذهبی)۱۵/؛الردّ علی الجهمیّه(دارمی)۱۳/.

۵- ۵) -بقره:۲۵۵. [۴]

اَلْأَرْضِ به همین معنی دانسته اند. (۱)

و بعضی دیگر کرسی را در این آیه،همان عرش دانسته اند. (۲)

خلاصه آنکه دانشمندان مشهور مکتب خلفا،عرش و کرسی را یک جسم مادّی پنداشته اند،و گمان برده اند که باری تعالی خود نیز همانند یک جسم مادّی،بالای عرش قرار دارد.به این ترتیب،آیات گذشته و آیات دیگر همانند آنها را،طبق پنداشت خود تأویل می نمایند. (۳)

عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

چند روایت در معنای کرسی:

در توحید صدوق نقل شده است:

«راوی از امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کرد: وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ چه معنی دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود:«کرسی»علم خدا است.»

طبق این فرمایش حضرت صادق علیه السّلام،معنی آیه چنین است:

«علم خدا آسمان و زمین را فرا گرفته است.»

در چهار روایت دیگر نیز شیخ صدوق مطالبی را از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که می توان همین معنی را از آنها نیز فهمید.مانند:

«آسمان و زمین و همه چیز در«کرسی»می باشد.» (۴)

یعنی علم خدا به آسمان و زمین و همه چیز احاطه دارد.

دو روایت دربارهٔ عرش:

«راوی از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد:«کان عرشه علی الماء» (۵)(عرش او بر آب بود)به چه معنی است؟

فرمود:چه می گویند در معنی آن؟

۱- ۱) -رجوع کنید به:تفسیر طبری ۹/۳-۱۱؛ [۱]تفسیر ابن کثیر ۵۴۹/۱. [۲]

۲- ۲) -رجوع کنید به:تفسیر طبری ۱۵/۳؛تفسیر ابن کثیر ۵۵۱/۱.

۳- ۳) -توحید ابن خزیمه۱۰۱/؛الردّ علی الجهمیه(دارمی)،باب استواء الرّبّ علی العرش و ارتفاعه إلی السّماء و بینونته من الخلق۱۳/.

۴- ۴) -توحید صدوق،باب معنی قول اللّه عزّ و جلّ: «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» ۳۲۷/ و ۳۲۸.

۵- ۵) -هود:۷. [۳]

راوی گفت:می گویند عرش بر روی آب بود و پروردگار بالای آن قرار داشت.

حضرت فرمود:دروغ گفته اند.هر کس چنین پندارد،خدا را«حمل شده»قرار داده[و گمان کرده است که خدا را چیزی حمل می کند]و صفت مخلوقات را به خدا نسبت داده است.چنین شخصی باید بپذیرد آن چیز دیگر که خدا را حمل نموده،از خدا نیرومندتر است.

راوی گوید:عرض کردم:فدایت شوم،شما برایم بیان فرمایید...» (۱)

از جواب مفصّل آن حضرت معلوم می شود که آب اوّلین مخلوق خدا بوده است.

صدوق روایت می کند که مأمون از حضرت رضا علیه السّلام در مورد آیهٔ ذیل سؤال نمود:

وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۲)

«و اوست خدایی که آسمان ها و زمین را در شش روز[شش مرحله]آفرید،و عرش او بر آب بود،تا بیازمایدتان که کدامین نیکوکردارترید.»

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی،عرش و آب و ملائکه را قبل از آفرینش آسمان ها و زمین آفرید...» (۳)

یک روایت دربارهٔ عرش و کرسی:

راوی از حضرت صادق علیه السّلام از عرش و کرسی سؤال نمود.آن حضرت فرمود:

«از برای عرش،صفات متعدّد و گوناگون هست،و هر مورد آن در قرآن،صفتی[معنایی] جداگانه دارد:

در آنجا که خداوند می فرماید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ (۴)منظور این است که خدا ملک عظیم دارد.

و آنجا که می فرماید: اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۵)منظور این است که قدرت او بر ملک

۱- ۱) -توحید صدوق،باب معنی قوله:«و [۱]کان عرشه علی الماء»۳۱۹/،ح ۱.

۲- ۲) -هود:۷. [۲]

۳- ۳) -توحید صدوق،باب معنی قوله:«و [۳]کان عرشه علی الماء» ۳۲۰/،ح ۲.

۴- ۴) -توبه:۱۲۹. [۴]

۵– ۵) –طه:۵. [۵]

احاطه دارد...» (۱)

مقایسهٔ روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب

عرش و کرسی در مکتب خلفا:

«عرش خدا»در قرآن کریم،در بیست مورد ذکر شده است.

مانند: اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی و یک بار«کرسیّه»آمده است.

ابن خزیمه و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا در همهٔ این موارد،عرش و کرسی را یک جسم مادّی پنداشته اند که خداوند بالای آن قرار دارد و به هفت آیه از قرآن که لفظ«عرش»با«استوی» با هم ذکر شده است،استدلال کرده اند و در این موارد«استوی»را بالای عرش قرار گرفتن و روی آن بودن معنی کرده اند.

و نیز چنین پنداشته اند که معنای آیهٔ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ این است که کرسی خدا به اندازه ای بزرگ است که آسمان ها و زمین را فرا می گیرد.

پس از بررسی،سبب تأویل این چنینی آیات را روایت های مکتب خلفا به شرح زیر یافتیم:

از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که خداوند قبل از خلق موجودات،در میان ابری بود،و عرش خدا بر روی آب قرار گرفته بود.

روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:زمین زیر آسمان اوّل،و آسمان اوّل زیر آسمان دوم،و همچنین است تا هفت آسمان.و بالای آسمان هفتم دریایی هست که بالای آن هشت بز کوهی،و بالای آن بزها عرش خدا،و بالای عرش،خداوند قرار گرفته است.

روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:عرش خدا بالای آسمان هاست،و عرش در زیر خداوند،از سنگینی او،صدای غژغژ می کند.مانند جهاز شتر که از سنگینی سوار بر آن،صدای غژغژ دارد.

روایت کرده اند که خداوند بالای کرسی قرار گرفته،و اندام او از هر سمت کرسی،چهار انگشت بزرگ تر است،و کرسی از سنگینی خداوند صدای غژغژ دارد.

اکنون بجاست تا از راوی این روایات بپرسیم:

۱. آیا خدایی که آنها توصیف می کنند جثّهٔ او از هر سمت کرسی،چهار انگشت بزرگ تر است،پنداشته اند که خدا دارای جسم چهار گوشه می باشد؟!چه آنکه کرسی چهار گوشه می باشد.

۱- ۱) -توحید صدوق،باب العرش و صفاته۳۲۱/-۳۲۴. [۱]

۲. آیا خدایی که توصیف کرده اند جثّهٔ او از هر سمت کرسی،به اندازهٔ چهار انگشت بزرگ تر است،به اندازهٔ چهار انگشت بندگان خدا بزرگ تر است،یا به اندازهٔ چهار انگشت خود خدایی که توصیف کرده اند؟!تعالی اللّه عمّا یقوله الجاهلون.

۳. همهٔ روایات مکتب خلفا می گویند:عرش بالای آسمان هفتم قرار دارد،و آسمان هفتم، بالای آسمان ششم و همچنین تا آسمان اوّل که بالای زمین قرار دارد.و بالای همهٔ آنها و بر فراز عرش،خدا مکان دارد.

همهٔ این روایات با اندیشهٔ هیئت قدیم درست درمی آید که جهان را مانند ساختمان هفت یا هشت طبقه می پنداشتند،و زمین را در طبقهٔ زیرین آن،و آسمان ها را در بالای آن قرار می دادند.

امّا بنابر هیئت جدید که در آن زمین یکی از کواکب است که دور خورشید می چرخد،و خورشید یکی از میلیون ها ستاره ای است که در کهکشان ما وجود دارد،و این کهکشان نیز یکی از میلیون ها کهکشان دیگر می باشد،این احادیث را چگونه باید معنی کرد؟!

معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت علیهم السّلام:

اشاره

روایت هایی که نقل کردیم و امثال آنها، سبب شده است که دانشمندانی در مکتب خلفا،عرش و کرسی خدا را در قرآن مجید یک جسم مادّی بپندارند.

ولی امامان اهل بیت علیهم السّلام فرموده اند:دروغ می گویند،و هر کس چنین گوید،پنداشته است که چیزی خدا را حمل کرده که در این صورت خدا را مانند مخلوقات پنداشته است.دیگر آنکه:طبق این عقیده آنچه خدا را حمل کرده،باید از خدا نیرومندتر باشد.

همچنین فرموده اند:عرش صفت های متعدّدی دارد،یعنی به چندین معنی آمده است.در آنجا که می فرماید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ معنی آیه این است که:خداوند ملک عظیم دارد و...

همچنین: وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ یعنی آب را قبل از آسمان و زمین آفریده است و پیش از همه،تحت فرمان خدا بوده است.نتیجهٔ فرمایش ایشان این است که:قبل از خلق آسمان و زمین، آب تحت حکومت و سلطنت و قدرت خداوند بوده است.

و فرموده اند:«کرسی خدا»به معنی علم خداست.بنابراین آیهٔ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ یعنی علم خدا زمین و آسمان را فرا گرفته است.

حال در اینجا لازم است با استعانت از فرهنگ زبان عرب،احادیث اهل بیت علیهم السّلام را بررسی نماییم.

عرش در زبان عربی:

در لغت عرب،عرش در اصل به معنای جایی است که سقف دارد.

سپس در معـانی دیگر نیز آمـده کـه از آن جملـه اسـت«عرش سـلطان»کـه بـه جایگـاه سـلطان اطلاـق می شـود.در بیشـتر موارد،استعمال عرش در لغت،کنایه از مملکت و سلطنت و حکومت کردن می باشد. (۱)

معنی استوی:

در قرآن کریم شش بار عبارت«استوی علی العرش»آمده، (۲)و یک بار اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۳)آمده است.

راغب در شرح معنی«استوی»در مفردات القرآن گوید:

«متی عدّی بعلی اقتضی معنی الاستیلاء؛کقوله: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی»

«هرگاه«استوی»با«علی»بیاید،به معنی استیلا می باشد.»

بنابراین معنای آیه چنین می شود:

«رحمان بر عرش مستولی و مسلّط شد.»

و همین معنی در شعر عرب آمده است؛همچنان که شاعر در مدح«بشر»،امیر عراق، (۴)گفته است:

قد استوی بشر علی العراق

من غیر سیف و دم مهراق

«بشر،بی شمشیر زدن و خونریزی کردن،بر عراق مسلّط گردید.»

کرسی:

کرسی در لغت عرب،به معنای چهار پایه ای است که زیر پای شاهان گذارده

۱- ۱) -مفردات القرآن(راغب اصفهانی)،واژۀ«عرش».و نیز رجوع کنید به:الزینه فی الکلمات الاسلامیه العربیه(ابو هاشم، احمد

بن حمدان رازی،متوفّای ۳۲۲ ق)۱۵۵/۲ و ۱۵۸،چ قاهره ۱۹۵۷ م؛لسان العرب،واژهٔ«عرش»؛صحاح اللّغه(جوهری)، واژهٔ«عرش».

۲- ۲) -اعراف:۵۴؛ [۱]یونس:۳؛ [۲]رعد:۲؛ [۳]فرقان:۵۹؛ [۴]سجده:۴؛ [۵]حدید:۴. [۶]

۳- ۳) -طه:۵. [۷]

۴- ۴) -بشر بن مروان،برادر خلیفهٔ اموی،عبد الملک بن مروان،و والی از قبل او بر عراق در سال ۷۴ هجری بوده،و در بصره وفات نموده است. رجوع کنید به:تاریخ مدینه دمشق(ابن عساکر)،شرح حال او بشر بن مروان. این شعر را قاضی عبد الجبّار(متوفّای ۴۱۵ ق)در کتاب تنزیه القرآن۱۵۷/ و ۱۵۹، [۸]چ قاهره ۱۳۲۹ ق،آورده است. عبد الرحمن بن احمد،مشهور به«ایجی»(متوفّای ۷۵۶ ق)در کتاب:المواقف۲۹۷/، [۹]چ قاهره ۱۳۵۷ ق،نیز آورده و به جای «بشر»،«عمرو»آمده است.

می شـود.همچنین بـه علـم نیز گفتـه می شـود. (۱)و دفـتری را کـه در آن علـم نوشـته شـده باشـد،«کرّاسـه» گوینـد،و علمـا را نیز«کراسی»گویند؛همان طور که شاعر گوید:

تحفّ بهم بیض الوجوه و عصبه

کراسیّ بالأحداث حین تنوب (۲)

«گروهی گرد ایشـان را گرفته انـد که صورت هایشان سـفید می باشـد و گروهی که از حوادث، آنگاه که روی آورد،با علم و اطّلاع هستند.»

شاهد در این بیت،عبارت«کراسی بالأحداث»می باشد که معنای«کراسی»در آن،گروهی با علم می باشد.

بنابراین معنای عبارت وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ در آیهٔ ۲۵۵ از سورهٔ بقره،این است که:علم او آسـمان ها و زمین را فرا گرفته است.

و این معنی در چند آیهٔ دیگر نیز آمده است؛چنان که از قول حضرت ابراهیم علیه السّلام نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبِّی کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً (۳)

«علم پروردگار من،به همه چیز احاطه دارد.»

همچنین از قول حضرت شعیب نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً (۴)

«پروردگار ما علمش به همهٔ اشیا احاطه دارد.»

و از قول ملائکهٔ حاملان عرش نقل می فرماید که می گویند:

رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً (۵)

«پروردگارا!علم و رحمت تو همهٔ اشیا را فرا گرفته است.»

و از قول حضرت موسی علیه السّلام نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

۱- ۱) -رجوع کنید به:الزینه ۱۵۱/۲؛اساس البلاغه،شرح لغت«کرسی».

۲- ۲) -تفسیر طبری ۹/۳-۱۱. [۱]

۳- ۳) -انعام:۸۰. [۲]

۴- ۴) -اعراف:۸۹. [۳]

۵- ۵) -غافر:۷. [۴]

إِنَّما إِلهُکَمُ اللّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَسِعَ کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً (۱)

«همانا خدای شما،اللّه است که خدایی جز او نیست،و علمش محیط به همهٔ اشیاست.»

در همهٔ این آیات «وَسِعَ کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً» آمده است؛یعنی علم خدا همه چیز را فرا گرفته است.پس معنای وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ نیز این است که:«علم خداوند،آسمان ها و زمین را فرا گرفته است.»

اکنون برای درک کامل معنای این عبارت،مجدّدا آن را بررسی می نماییم:

وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ خود یک جمله از آیهٔ ۲۵۵ سوره بقره است که نباید آن را از باقی آیه جدا نمود و تنها معنی کرد.بنابراین از ابتدا،آیه را می خوانیم:

اَللّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ... یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّ بِما شاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ...

در این آیه،دربارهٔ چند مطلب سخن رفته است که یکی از آنها علم خداست.در این باره چنین می فرماید:

«خداوند عالم است به آنچه پیش از مخلوقات بوده و آنچه پس از ایشان می آید،و آنان را دسترسی به علم خدا نیست،مگر آن مقداری که خدا بخواهد،و علم خدا بر آسمان ها و زمین احاطه دارد.»

و در جملهٔ اخیر،به جای لفظ«علم خدا بر آسمان ها و زمین احاطه دارد»،«کرسی خدا احاطه دارد»آمده،که«کرسی»در اینجا به معنای علم است.زیرا همان طور که دیدیم،در زبان عرب به علم،کرسی نیز می گویند.

نتیجهٔ بحث

«عرش»در زبان عرب به معنای تخت شاهی آمده،و در بیشتر موارد در معنای سلطنت و حکومت کردن استعمال شده است.مراد از«عرش خدا»در قرآن کریم نیز،قدرت و حکومت او بر همهٔ مخلوقات است.

همچنین ملاحظه کردیم که اگر«استوی»با«علی»استفاده گردد،به معنای«مستولی شد»و «تسلّط یافت»می باشد.

۱- ۱) -طه:۹۸. [۱]

و«رحمن»در اصطلاح اسلامی،نام خاصّ خداوند است که صفت رحمت او همه چیز را فرا گرفته است؛چنان که می فرماید:

رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً (۱)

«پروردگارا!رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است.»

در عالم دنیا،رحمت او مانند علمش،همهٔ خلق را فرا گرفته است؛به فرعون روزی می دهد، همچنان که به موسی عنایت می فرماید.

بنابراین معنای اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی این است که:

«رحمانیّت خداوند،هر چه در تحت حکومت اوست،فرا گرفته است.»

و معنای اَلَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّهِ أَیّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ الرَّحْمنُ... (۲)چنین است:

«خدایی که آسمان ها و زمین را در شش مرحله آفریده،سپس با صفت رحمانیّت خود بر همه حکومت فرموده است.»

بنابر آنچه بیان شد:

اوّلا «عرش»یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن«قدرت و سلطنت و حکومت خداوند بر همهٔ مخلوقات»می باشد.

«رحمن»نیز یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن«خدایی که رحمتش همهٔ مخلوقات را در این عالم فرا گرفته»می باشد.

«استوی علی»در لغت عرب به معنای«مسلّط شد»می باشد،و«کرسی»در زبان عرب، به معنای علم نیز آمده است.در قرآن کریم این عبارات،در همین معنی استعمال شده اند.

ثانیا کرسی خدا که علم خدا باشد،به یک اعتبار،جزئی از عرش خداوند است؛یعنی جزئی از قدرت خداوند است،و جزئی دیگر از عرش خداوند(مثلا)،خلق کردن اوست.

عرش خدا که قدرت او باشد،جزئی از علم خداست.و جزئی دیگر از علم خدا(مثلا)،علم او به ستمگری بعضی انسان ها می باشد که آن را نباید جزئی از فعل خدا به حساب آورد. (۳)

۱- ۱) -غافر:۷. [۱]

۲- ۲) -فرقان:۵۹. [۲]

۳- ۳) -در اصطلاح علمی گفته می شود:بینهما عموم و خصوص من وجه.

با این بیان،می توان معنای بعضی از احادیث اهل بیت علیهم السّلام را دربارهٔ عرش و کرسی درک نمود.ولی به سبب اینکه فهم آن نیاز به توضیح و بحث علمی مفصّل داشت،ما آن احادیث را در این بحث نقل ننمودیم.

ثالثا معنای«عرش»و«کرسی»و«استوی»،آنچنان که نقل کردیم،بر هر کسی که به فرهنگ و زبان عرب آشنا باشد،واضح و آشکار است.ولی دانشمندان مکتب خلفا،به سبب آنکه روایاتی خاص-که چند نمونه از آنها را نقل کردیم-در ذهنشان جای گرفته است،از این معناهای مشهور رو گردانیده و آیات قرآن را بر وفق آن روایات تأویل نموده اند،و کوشیده اند تا این فرهنگ بین مسلمانان منتشر شود.

بعد از رایج شدن تأویلات علمای مکتب خلفا،ائمهٔ اهل بیت علیهم السّلام مجاهدت فرمودند و معنای صحیح این آیات و عبارات قرآنی را بیان داشتند.با مجاهدات ائمّه علیهم السّلام بود که معنای صحیح آنها دوباره در جامعهٔ اسلامی منتشر گردید.

درس سی و ششم

اشاره

ص:۳۵۱

بحث اوّل : مکان خدا در دو مکتب

اشاره

در آغاز این بحث،لازم است عقیدهٔ فرقهٔ مجسّمه و مشبّهه را که امروزه سلفی ها و وهّابی ها بدان اعتقاد دارند،روشن تر بیان کنیم.سپس ادلّهٔ آنها و احادیث اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در ردّ آن عرضه می نماییم.

اقوال گروه مجسّمه و مشبّهه

فرقهٔ مجسّمه و مشبّهه،در اثر ایمان به صحّت روایت های گذشته،می پندارند خدا را ظاهری چون آدمی است؛دارای رخساری مانند رخسار انسان،چشم و گوش،و جسمی با دست و پا و...

می باشد.

همچنین می پندارند که کمال معرفت به ذات مقدّس الهی در این است که انسان معتقد شود که خدای متعال در بالای همهٔ مخلوقات و بر روی عرش و کرسی قرار گرفته است.

به همین دلیل است که در مورد مخالفان خود اشتباه می اندیشند.آنجا که آنها می گویند:

«خداوند جا و مکان خاص ندارد و در همه جا هست»،پیروان مجسّمه و مشبّهه می پندارند که مراد همان جسم مادّی مورد پذیرش ایشان می باشد؛در حالی که مخالفان آنها می گویند:خداوند جسم نیست که در جایی باشد.

*** فراتر از احادیثی که در بحث گذشته آوردیم،روایات دیگری نیز در مصادر مکتب خلفا وجود دارد که نقل و انتقال باری تعالی را از جایی به جایی اثبات می کند.به خصوص روایت هایی که از

ابو هریره در این باره نقل شده است.مانند مواردی که اکنون نقل می نماییم.

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او

فرود آمدن خدا از عرش به آسمان:

در صحاح مکتب خلفا،از ابو هریره چنین روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«در جزئی از شب،یا ثلث آخر شب،خداوند به آسمان دنیا(آسمان اوّل)فرود می آید و می گوید:کیست که مرا بخواند تا دعای او را قبول کنم؟یا از من بخواهد تا آنچه می خواهد به او عطا کنم؟!

سپس می گوید:کیست که بر شخص ثروتمند و مستغنی،که خود هیچ ظلم هم نمی کند،قرض بدهد؟»

در آخر روایت دیگر آمده است:

«خداوند دست های خود را باز می کند،سپس می گوید:کیست که به خدای غنی و عادل قرض بدهد؟» (۱)

حدیث نزول خداوند از عرش به آسمان اوّل،با اختلاف در متن آن،از ابو هریره نقل گردیده است. (۲)

---

۱ - ۱) -این حدیث را ما از صحیح مسلم آوردیم.نصّ حدیث چنین است: سمعت أبا هریره یقول:قال رسول اللّه:ینزل اللّه فی السّماء الدّنیا لشطر اللّیل أو لثلث اللّیل الآخر فیقول:من یدعونی فأستجیب له،أو یسألنی فأعطیه؟ثمّ یقول:من یقرض غیر عدیم و لا ظلوم. حدّثنا هارون بن سعید بهذا الإسناد...و زاد: ثمّ یبسط یدیه تبارک و تعالی و یقول:من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم. (صحیح مسلم،کتاب صلاه المسافرین و قصرها،باب الترغیب فی الدّعاء و الذّکر فی آخر اللّیل و الإجابه فیه۵۲۲/، ح ۱۷۱)

۲ - ۲) -صحیح بخاری،کتاب التّهجّد،باب الدعاء و الصلاه من آخر اللّیل ۱۳۹/۱،و کتاب الدّعوات،باب الدّعاء نصف اللّیل ۶۹/۴،و کتاب التّوحید،باب قوله تعالی«یریدون أن یبدّلوا کلام اللّه»۱۹۶/۴؛صحیح مسلم،کتاب صلاه المسافرین،باب التّرغیب فی الدّعاء و الذّکر فی آخر اللّیل ۵۲۱/-۵۲۳؛سنن ابی داوود،کتاب السّنّه،باب فی الردّ علی الجهمیه ۲۳۴/۴، ح ۴۷۳۲؛سنن ابن ماجه،کتاب اقامه الصّلاه،باب ما جاء فی أی ساعات اللّیل أفضل ۴۳۵/۱،ح ۱۳۶۶،و باب ما جاء فی لیله النّصف من شعبان ۴۴۴/۱،ح ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹؛سنن ترمذی،کتاب الصّلاه،باب ما جاء فی نزول الرّبّ عزّ و جلّ إلی السّماء الدّنیا کلّ لیله ۲۳۳/۲،و کتاب الصّوم،بال ما جاء فی لیله النّصف من شعبان ۲۷۵/۳،و کتاب الزّهد،باب ما جاء فی الرّیاء و السّمعه

در بعضی از این حدیث ها،نزول خداوند در ثلث آخر شب گفته شده است،و در بعضی دیگر یک سوم از شب گذشته،و در بعضی دیگر دو سوم از شب گذشته.نیز در بعضی دیگر،قسمتی از شب گذشته تعیین گردیده است.

نیز در ذیل حدیث،تعبیرات مختلف و گوناگون دارد که از نقل آنها و بررسی تناقضاتشان، صرف نظر می نماییم.همچنین برای رعایت اختصار،از نقل حدیث های دیگر در این باره-مانند حدیث نزول خداوند در روز عرفه-خودداری می کنیم.

*** روایت های گذشته که از ابو هریره نقل گشته،سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا، روایت های دیگر او و غیر از او را به معنای جا و مکان داشتن خدا تصوّر کنند؛مانند روایت هایی که ذیلا نقل خواهیم نمود.

رفت و آمد ملائکه نزد خداوند:

دارمی و ابن خزیمه از«ابو هریره»روایت کرده اند که گفت:

رسول خدا فرمود:

«ملائکهٔ شب و روز در نماز صبح و نماز عصر جمع می شوند.ملائکهٔ شب بالا می روند و ملائکهٔ روز می مانند.

آنگاه خداوند از ایشان(ملائکهٔ شب)سؤال می فرماید:بندگانم،آنگاه که از ایشان جدا شدید، در چه حال بودند؟ملائکه در جواب گویند:بر ایشان فرود آمدیم،در حالی که نماز می خواندند، و از ایشان جدا شدیم،در حالی که نماز می خواندند.»

سپس ابن خزیمه می گوید:

«از این خبر،ظاهر و ثابت می گردد و صحّت این مطلب معلوم می شود که:خداوند در آسمان می باشد،و ملائکه از دنیا به سوی او بالا می روند،و آنچنان که جهمیّه-که صفات خدا را باطل کرده اند-می گویند:«خداوند در آسمان است و در زمین است»،نیست.اگر چنین بود،باید ملائکه در زمین نزد خدا بروند،یا در زیر طبقات زمین نزد خداوند بروند.بر جهمیّه لعنت های پیاپی خداوند باد!»

«دارمی»نیز پس از آنکه به چندین آیه-که در آنها دربارهٔ قرآن،لفظ«نزول»(نازل شد،فرود آمد)به کار رفته-استشهاد می کند،می گوید:

«این آیات و مانند آن زیاد است،و همهٔ آنها دلالت دارد بر آنکه خداوند عزّ و جلّ قرآن را از نزد خود و از آسمان فرستاده است.اگر چنان بود که این گمراهان ادّعا می کنند که او(باری تعالی) زیر زمین و بالای زمین می باشد،همچنان که بر فراز عرش و بالای آسمان هفتم قرار دارد،در این صورت خداوند می فرمود:قرآن را از پایین به بالا- آوردیم،یا قرآن را برای تو درآوردیم،یا بالا آوردیم و مانند این تعبیرها.

بنابراین،ظاهر قرآن و باطن قرآن،بر آنچه گفتیم دلالت دارد و نیازی به تفسیر کردن ندارد.

عوام و خواصّ مردم همگی آن را می فهمند و جای هیچ گونه تأویل در این باره نیست.» (۱)

خبر معراج:

دارمی می گوید:

«پیامبر در خبر معراج بیان فرموده که او را از آسمانی به آسمانی بالا بردند تا به سدره المنتهی، بالای هفت آسمان رسید.اگر خداوند در همه جا بود-چنان که اینان پنداشته اند-اسراء(سیر دادن شبانه)و براق و معراج معنی نداشت!پیامبر را نزد چه کسی به آسمان می بردند،در حالی که به گمان دروغ شما خدا با او و در خانه اش بود،و هیچ حجابی بینشان نبود؟!» (۲)

سپس دارمی خبر معراج را به روایت ابو ذر،از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل می کند.

*** روایت های گذشته سبب شده است تا دانشمندان مکتب خلفا،آیاتی از قرآن را بر وفق عقیدهٔ تجسیم،تأویل نمایند؛همچنان که دارمی در«باب النّزول»از کتابش،همین روش را داشته می گوید:

«از جمله آیاتی که به آن،علیه کسانی که منکر نزول خداوند می باشند،استدلال می شود و حجّت برای آنها آورده می شود،قول خداوند تبارک و تعالی می باشد که فرمود:

۱- ۱) -توحید ابن خزیمه ۳۸۰/-۳۸۱؛الردّ علی الجهمیّه(دارمی)۲۴/ و ۲۶ و ۲۷.

۲- ۲) -نصّ سخن دارمی چنین است: ذکر رسول اللّه من قصّته حین أسری به فعرج به إلی السّماء بعد سماء،حتّی انتهی به إلی سدره المنتهی الّتی ینتهی إلیها علم الخلائق فوق سبع سماوات.و لو کان فی کلّ مکان،کما یزعم هؤلاء،ما کان للإسراء و البراق و المعراج إذا من معنی،و إلی من یعرج به إلی السّماء؛و هو بزعمکم الکاذب معه فی بیته فی الارض لیس بینه و بینه ستر؟! (الردّ علی الجهمیّه۲۸/؛و [۱]نظیر این روایت:توحید ابن خزیمه۱۱۹/)

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِکَهُ (۱)

و اینکه فرموده است:

وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا (۲)

و این داستان،در روز قیامت است؛آنگاه که خداوند پایین آید تا بین بندگان حکم فرماید....

آن کس که قدرت دارد روز قیامت از آسمان ها پایین آید تا بین بندگانش قضاوت کند، می تواند هر شب از آسمانی به آسمان دیگر نزول فرماید....» (۳)

روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی

اشاره

دربارهٔ نفی مکان و انتقال باری تعالی،و بیان تأویل آیات متشابههٔ آن،و نیز پاسخ به برداشت های نادرست بعضی احادیث،روایات بسیاری از اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده است.

بعضی از این روایت ها،علمی و نیازمند به شرح و بیان مفصّل می باشد،و در بعضی دیگر،متن روایت مفصّل است.

با توجّه به اینکه این رسالهٔ کوچک،گنجایش این دو دسته از روایات را ندارد،به ناچار بعضی از آن روایات را نقل،و بعضی را ترک می نماییم.و از بعضی دیگر جزئی از روایت را نقل خواهیم نمود.

تأویل آیهٔ «وَ جاءَ رَبُّکَ...» :

راوی می گوید:«از حضرت رضا علیه السّلام،دربارهٔ معنی قول خداوند وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا (۴)سؤال نمودم.

آن حضرت فرمود:

خدای عزّ و جلّ به آمدن و رفتن وصف کرده نمی شود.او از انتقال(از مکانی به مکان دیگر) منزّه است.جز این نیست که مقصود از این آیه این است که:«و جاء أمر ربّک و الملک صفّا صفّا».» ۵

بنابراین،معنای این آیه با توجّه به آیهٔ قبل از آن و توضیح امام رضا علیه السّلام،چنین است:

۱- ۱) -بقره:۲۱۰. [۱]

۲- ۲) -فجر:۲۲. [۲]

۳- ۳) -الردّ علی الجهمیّه(دارمی)۳۱/.

۴- ۴) -فجر:۲۲. [۳]

«آن زمان که...و فرمان پروردگارت،به همراه فرشتگان صف اندر صف،فرا رسد.»

کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اوّل:

راوی می گوید:به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم:دربارهٔ حدیثی که مردم از پیامبر روایت می کنند که فرمود:«خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا(آسمان اوّل)فرود می آید»،شما چه می فرمایید؟

حضرت فرمود:

«خدا لعنت کند تحریف کنندگان کلام از جای خود را!به خدا قسم،رسول خدا اینچنین نگفته است.آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی،ملکی را به آسمان دنیا فرو می فرستد،در ثلث آخر هر شب،و در اوّل هر شب جمعه،و دستور می دهد به او که ندا کند:آیا سائلی هست تا به او عطا کنم؟آیا تائبی هست تا توبهٔ او را قبول کنم؟آیا آمرزش طلبی هست تا او را بیامرزم؟ای طالب خیر، روی آور[بر کار خود و فراتر آی].ای پویای شر،کوتاه کن[و از بدی دست بدار].

آن ملک همچنان ندا می کند تا فجر آن شب طلوع کند.و چون فجر طالع شود،به جایگاه خود در ملکوت آسمان بازگردد .»

اینچنین برایم روایت کرد پدرم،از جدّم،از رسول خدا.» (۱)

خبر عروج پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

راوی گوید:به امام موسی کاظم علیه السّلام عرض کردم:

به چه علّت خداوند پیامبرش را به آسمان بالا برد،و از آنجا به سدره المنتهی انتقال داد،و از آنجا به حجاب های نور برد،و[آنگاه پس از طیّ این مراحل]در آنجا او را مخاطب قرار داده با او مناجات فرمود؛و حال آنکه خداوند را به جا و مکان نتوان توصیف کرد؟!

---

۱ - ۱) -عن عبد العظیم بن عبد اللّه الحسنی،عن ابراهیم بن أبی محمود،قال: قلت للرضا علیه السّلام:یا ابن رسول اللّه!ما تقول فی الحدیث الّذی یرویه النّاس عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أنّه قال:«انّ اللّه تبارک و تعالی ینزل کلّ لیله إلی السّماء الدّنیا»؟ فقال علیه السّلام:لعن اللّه المحرّفین الکلم عن مواضعه.و اللّه ما قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کذلک.إنّما قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:«إن اللّه تبارک و تعالی ینزل ملکا إلی السّماء الدّنیا کلّ لیله فی الثّلث الأخیر،و لیله الجمعه فی أوّل اللّیل،فیأمره فینادی:هل من سائل فأعطیه؟هل من تائب فأتوب علیه؟هل من مستغفر فأغفر له؟یا طالب الخیر أقبل،یا طالب الشرّ اقصر.فلا یزال ینادی بهذا،حتّی یطلع الفجر.فإذا طلع الفجر،عاد إلی محلّه من ملکوت السّماء.حدّثنی بذلک أبی،عن جدّی،عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. (توحید صدوق،باب نفی المکان و...۱۷۶/،ح ۷) [۱] گاه از ترجمهٔ

حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای او علیهم السّلام به فارسی ناتوان هستیم،و آنچه را از حدیث درک می کنیم،نمی توانیم به فارسی برگردانیم.یکی از آن موارد ترجمهٔ این حدیث است.

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند متعال،هرگز به جا و مکان توصیف نمی گردد،و زمان بر او جاری نمی گردد.ولی خواسته است، آسمان نشینان و فرشتگانش را به دیدار پیامبرش شرفیاب و گرامی بدارد.و نیز خواسته است که شگفتی های عظمت خداوندی را به پیامبرش نشان دهد تا پس از فرود آمدن،از آنچه دیده خبر دهد.

و این مطلب(معراج)آن گونه که تشبیه کنندگان می گویند نیست.خداوند از آنچه بدو شرک می ورزند،منزّه و متعالی است.» (۱)

رفع شبهه در خبر معراج:

در برخی از روایات،پیرامون معراج آمده است که حضرت موسای کلیم علیه السّلام به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرضه داشت:

«ارجع إلی ربّک...»

«به سوی پروردگارت بازگرد و کاهش نماز را[که خداوند متعال پنجاه رکعت فرمان داده بود] از او درخواست نما.»

این مطلب در روایتی از زید بن علی بن الحسین علیهما السّلام نقل شده است.او پس از طرح آن برای پدر بزرگوارش،از امام زین العابدین علیه السّلام در مورد معنای آن توضیح می خواهد.

وی در مورد عبارت«ارجع إلی ربّک»چنین سؤال نموده است:

«عرض کردم:ای پدر!آیا این چنین نیست که خداوند تعالی را نمی توان به جا و مکان توصیف نمود؟

حضرت فرمود:بله.خدا منزّه و والاتر از آن است.

گفتم:پس معنی گفتهٔ حضرت موسی علیه السّلام به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:«ارجع إلی ربّک»(به سوی پروردگارت برگرد)چه می باشد؟

۱- ۱) -عن یونس بن عبد الرّحمن،قال: قلت لأبی الحسن،موسی بن جعفر علیهما السّلام:لأیّ علّه عرج اللّه بنبیّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إلی السّماء،و منها إلی سدره المنتهی،و منها إلی حجب النّور،و خاطبه و ناجاه هناک؛و اللّه لا یوصف بمکان؟! فقال علیه السّلام:إن اللّه تبارک و تعالی لا یوصف بمکان.و لا یجری علیه زمان.و لکنّه عزّ و جلّ أراد أن یشرّف به ملائکته و سکّان سماواته،و یکرمهم بمشاهدته،و یریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه.و لیس ذلک علی ما یقول المشبّهون.سبحان اللّه و

تعالی عمّا یشرکون. (توحید صدوق،باب نفی المکان و...۱۷۵/،ح ۵) [۱]

حضرت فرمود:معنای آن،همان معنای گفتهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام است:

إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ (۱)

«من به سوی پروردگارم می روم،او مرا هدایت خواهد کرد.»

و نیز همان معنای گفتهٔ حضرت موسی علیه السّلام است:

عَجِلْتُ إِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضی (۲)

«پروردگارا!به سوی تو شتافتم تا راضی باشی.»

و نیز همان معنای فرمایش خدای عزّ و جلّ است:

فَفِرُّوا إِلَی اللّهِ (۳)

«به سوی خدا بگریزید.»

این آیه،بدین معنی می باشد که آهنگ خانهٔ خدا کنید.(به حجّ بیت اللّه بروید)

ای پسرکم!همانا کعبه،خانهٔ خداست.پس هر کس به سوی کعبه حج کند[یعنی آن را قصد کند و به سوی آن رود]مانند این است که به سوی خدا قصد و حرکت کرده است.

و نیز همانا مساجد،خانه های خدایند.پس هر کس به سوی آنها رود،مانند این است که به سوی خدا رفته و خدا را قصد کرده است.

و نمازگزار تا هنگامی که در حال نماز است،همواره در پیشگاه خدای جلّ و علا ایستاده است.

و آن کسانی که در عرفات،به دعا و نیایش ایستاده اند،مانند آن است که در پیشگاه خدای عزّ و جلّ ایستاده اند.

خداوند تبارک و تعالی در آسمان هایش جاهایی دارد که هر کس به آن جاها عروج کند، همانند آن است که به سوی خدا عروج کرده باشد.مگر نشنیده ای که خداوند عزّ و جلّ می فرماید:

تَعْرُجُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ (۴)

«فرشتگان و روح الامین،به سوی او عروج می کنند.»

۱- ۱) -صافّات:۹۹. [۱]

۲- ۲) -طه:۸۴. [۲]

۳- ۳) -ذاریات:۵۰. [۳]

۴- ۴) -معارج:۴. [۴]

و نیز می فرماید:

إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ (۱)

«به سوی او سخن نیک بالا می رود و کردار شایسته آن را بالا می برد.» (۲)

جواب کلّی در شبهۀ مکان داشتن خداوند:

امام صادق علیه السّلام فرموده است:

«خداوند تبارک و تعالی،نه به زمان توصیف می شود،نه به مکان،نه به حرکت،نه به سکون،و نه به نقل و انتقال و جا به جا شدن.بلکه او آفرینندۀ زمان و مکان و حرکت و سکون است.خدا والاتر و برتر است از آنچه می گویند،به برتری بزرگ.» (۳)

پس از نقل چند نمونه از روایات و تأویل آیات مکتب خلفا در اثبات مکان داشتن باری تعالی، و نیز نقل چند نمونه از روشنگری های اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نفی آن،اکنون به بررسی و مقایسۀ بین عقیدۀ دو مکتب می پردازیم.

۱- ۱) -فاطر:۱۰. [۱]

۲- ۲) -عن زید بن علیّ قال:سألت أبی،سیّد العابدین علیه السّلام،فقلت له:یا أبه!أخبرنی عن جدّنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لمّا عرج به إلی السّماء و.... فقلت له:یا أبه!أ لیس اللّه تعالی ذکره لا یوصف بمکان؟ فقال:بلی،تعالی اللّه عن ذلک. فقلت:فما معنی قول موسی علیه السّلام:«ارجع إلی ربّک». فقال:معناه معنی قول إبراهیم علیه السّلام: إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ و معنی قول موسی علیه السّلام: وَ عَجِلْتُ إِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضی و معنی قوله عزّ و جلّ فَفِرُّوا إِلَی اللّهِ یعنی:حجّوا إلی بیت اللّه. یا بنیّ!إنّ الکعبه بیت اللّه،فمن حجّ بیت اللّه فقد قصد إلی اللّه.و المساجد بیوت اللّه،فمن سعی إلیها،فقد سعی إلی اللّه و قصد إلیه.و المصلّی مادام فی صلاته فهو واقف بین یدی اللّه جلّ جلاله.و أهل موقف عرفات وقوف بین یدی اللّه عزّ و جلّ. و إن للّه تبارک و تعالی بقاعا فی سماواته.فمن عرج به إلیها،فقد عرج به إلیه.أ لا تسمع اللّه عزّ و جلّ یقول: تَعْرُجُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ و یقول عزّ و جلّ: إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ . (توحید صدوق،باب نفی المکان و...۱۷۶/-۱۷۷،ح ۸) [۲]

۳- ۳) -عن أبی بصیر،عن الصادق علیه السّلام قال: إنّ اللّه تبارک و تعالی لا یوصف بزمان و لا مکان و لا حرکه و لا انتقال و لا سکون؛بل هو خالق الزّمان و المکان و الحرکه و السّکون.تعالی اللّه عمّا یقولون علوّا کبیرا. (توحید صدوق،باب نفی المکان و...۱۸۳/-۱۸۴،ح ۲۰) [۳]

بررسی و مقایسه

پیروان مکتب خلفا-به خصوص سلفی ها و وهّابی ها-در اثر اعتماد به روایاتی که در بحث های گذشته نقل شد،باری تعالی را یک جسم مادّی پنداشته اند که در بالای عرش و کرسی قرار گرفته است،و گمان می کنند که مخالفان آنها می پندارند آن جسم مادّی در همه جا هست.

و نیز در اثر روایت هایی که نمونه هایی از آنها در این بحث ملاحظه شد،چنین می پندارند که خداوند گاهی نقل مکان فرموده،جابه جا می شود.تعالی اللّه عمّا یقولون.به خصوص در روایاتی از ابو هریره،به صورت های گوناگون،این مضمون ها را روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

باری تعالی در جزئی از شب،یا در ثلث آخر شب،به آسمان اوّل فرود می آید،و دو دست خود را باز می کند و به بندگان خود خطاب ها می کند...یا در روز عرفه نزول می فرماید و...

این روایت ها سبب شده است که دانشمندانی همچون«ابن خزیمه»،روایت دیگر ابو هریره را که می گوید:«فرشتگان روزان و شبان،نماز نمازگزاران را نزد خداوند بالا می برند»،دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در بالا بپندارند؛و یا مانند«دارمی»معراج پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان،دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در آسمان بدانند.

و نیز همین روایت های ابو هریره،سبب شده تا دانشمندان مکتب خلفا،عباراتی از آیات قرآن کریم-همچون«و جاء ربّک»و«یأتیهم اللّه»و...-را چنان تأویل کنند که گویی باری تعالی آمد و رفت دارد.

امّا در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،در روشنگری های اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دیدیم:

امام رضا علیه السّلام می فرماید:

««و جاء ربّک»به معنی«و جاء أمر ربّک»می باشد.یعنی امر پروردگار،فرمان پروردگار،زمان حکم پروردگار فرا رسد.»

حضرت رضا علیه السّلام دربارهٔ روایت های نزول خداوند به آسمان اوّل فرمود:

«حدیث را تحریف کرده اند؛پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:خداوند فرشته ای به آسمان اوّل می فرستد تا آن مطالب را به بندگان خود برساند.»

راوی از امام کاظم علیه السّلام سؤال کرد:خداوند به جا و مکان داشتن وصف نمی شود،پس به چه سبب پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به سدره المنتهی به معراج برد؟!

آن حضرت فرمود:

«خداوند پیامبرش را به آسمان برد تا ملائکه به دیدار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شرفیاب شوند،و نیز آن حضرت شگفتی های عظمت خداوند را بنگرد و آن را در زمین برای بندگان خدا وصف نماید.»

زید از پدر بزرگوارش،امام زین العابدین علیه السّلام،سؤال کرد:با آنکه خداوند را نمی توان توصیف کرد،پس سخن موسای کلیم علیه السّلام به پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:«به سوی پروردگارت بازگرد...»، چه معنا دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«همان معنای قول موسی علیه السّلام را دارد که در مناجات به پروردگار خود عرض کرد:«به سوی تو شتافتم،برای درک رضای تو»و...

پسرکم!کعبه،خانهٔ خداست،و مسجدها نیز خانه های پروردگارند.پس هر کس قصد خانهٔ خدا کند،قصد خدا کرده و به سوی او رفته است.

و نیز نمازگزار و آنکه در عرفات به دعا ایستاده،در پیشگاه پروردگار ایستاده است.

و خداوند را در آسمان ها جاهایی هست که هر کس به آنجا عروج کند،مانند این است که به سوی خدا عروج کرده باشد.و این است معنای عروج کردن ملائکه به سوی او،و بالا رفتن سخن نیک به سوی او.»

امام صادق علیه السّلام فرمود:

«خداوند به زمان و مکان و حرکت و سکون و نقل و انتقال از جایی به جایی دیگر،توصیف نمی شود.بلکه خداوند آفرینندهٔ زمان و مکان و حرکت و سکون می باشد.»

اینک از میان حدیث های گذشته،فرمایش امام رضا علیه السّلام را دربارهٔ«و جاء ربّک»شرح می دهیم:

یکی از دو قانون علمی که در بحث«وجه اللّه»،از وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل نمودیم،آن بود که گاهی تأویل قرآن،موافق با معنای لفظ نازل شده نیست.

در اینجا معنای لغوی«جاء ربّک»،«پروردگار تو بیاید»می باشد،ولی امام رضا علیه السّلام فرمود:مراد از این عبارت،«و جاء أمر ربّک»(امر پروردگار تو بیاید)می باشد،نه اینکه خدا بیاید.

بنابراین،در اینجا لفظ«امر»در تقدیر می باشد.

شاهد بر فرمایش امام رضا علیه السّلام این است که در سورهٔ هود-آنجا که در نقل داستان فرستادن ملائکهٔ عذاب بر قوم لوط می فرماید:«ابراهیم خلیل در رفع عذاب از قوم لوط با ما گفتگو کرد»-

خداوند متعال در جواب به ابراهیم می فرماید:

یا إِبْراهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ إِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ (۱)

«ای ابراهیم!از این خواهش درگذر،که امر پروردگارت در عذاب قوم لوط صادر شده،و عذابی به قوم لوط خواهد رسید که بازگشت ندارد.»

گذشته از این،در آیاتی دیگر از همین سوره،دربارهٔ نزول عذاب خدا بر اقوام پیامبران که طغیان کرده بودند،لفظ«امر»به کار رفته است.از جمله دربارهٔ قوم نوح می فرماید:

...جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ... (۲)

«آنگاه که امر ما[دربارهٔ عذاب قوم]آمد و از تنور آتش،آب جوشید....»

جوشیدن آب از تنور،علامت نزول عذاب بر قوم نوح بوده است.شاهد ما در اینجا لفظ «أمرنا»(امر ما)،می باشد که«امر خدا»همان نزول عذاب بر قوم نوح بوده است.

و نیز همین معنی دربارهٔ قوم هود،چنین آمده است:

وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا هُوداً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ (۳)

«آنگاه که امر ما[به عذاب]رسید،هود و آنان را که به او ایمان آورده بودند،از آن عذاب نجات بخشیدیم.»

و به همین عبارت،دربارهٔ قوم صالح و قوم شعیب فرموده است:

فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ (۴)

وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا شُعَیْباً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ (۵)

و نیز پس از یادآوری داستان های نزول عذاب بر اقوام طغیانگر گذشته،می فرماید:

وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لکِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ لَمّا جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ... (۶)

۱- ۱) -هود:۷۶. [۱]

۲- ۲) -هود:۴۰. [۲]

۳- ۳) -هود:۵۸. [۳]

۴- ۴) -هود:۶۶. [۴]

۵- ۵) -هود:۹۴. [۵]

۶- ۶) -هود:۱۰۱. [۶]

«و[اینکه آنها به هلاکت رسیدند]ما بر آنها ستم نکردیم،بلکه خود آن قوم ها بر خود ظلم کردند.و هنگامی که فرمان پروردگارت[به عذاب]فرا رسید،آن خدایانی که آنها غیر از اللّه می پرستیدند،هیچ کاری برایشان نکردند و رفع عذاب از آنها ننمودند.»

همان گونه که در این سوره،رسیدن عذاب در دنیا با لفظ«جاء أمر ربّک»آمده است،در آیهٔ مورد سؤال: وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا* وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ... (۱)-که گویای بعضی از مراحل برپایی قیامت و یادآور زمان حساب و عقاب است-نیز لفظ«امر»در تقدیر است.و لذا معنای آیه چنین می شود:

«آن زمان که...و امر پروردگارت(دربارهٔ حساب رسی اعمال بندگان و کیفر بدکاران و...)با ملائکهٔ صف در صف فرا رسد،و در آن روز جهنّم آورده شود...»

این تقدیر را«حذف مضاف»می نامند؛مانند آنکه در سورهٔ یوسف،از قول برادران یوسف به پدرشان،فرموده است:

وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ الَّتِی کُنّا فِیها... (۲)

معنای لغوی این آیه چنین می شود:

«و از آن ده که در آن بودیم،سؤال کن.»

امّا در اینجا لفظ«اهل»در تقدیر است،لذا باید به این صورت،معنا شود:

«از اهل آن ده که در آن بودیم،سؤال کن.»

از این قبیل حذف و تقدیر در قرآن بسیار است.در این باره«زرکشی»در کتاب«البرهان» می گوید:

«...و گفته اند قریب به هزار مورد در قرآن مضاف حذف شده،و مضاف الیه به جای آن آمده است...و این را دانشمندان،یکی از انواع مجاز در کلام به حساب آورده اند.» (۳)

۱- ۱) -فجر:۲۲ و ۲۳. [۱]

۲- ۲) -یوسف:۸۲. [۲]

۳- ۳) -حذف المضاف و إقامه المضاف إلیه مقامه...و فی القرآن منه زهاء ألف موضع...و حذف المضاف مجاز. (البرهان فی علوم القرآن(بدر الدّین محمّد بن عبد اللّه زرکشی)۱۴۶/۳،چ مصر ۱۳۷۷)

بحث دوم : در پس پرده بودن خدا

در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا

«دارمی»در باب الاحتجاب،سه روایت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت می کند: (۱)

از«جابر انصاری»روایت کرده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«ما کلّم اللّه أحدا قطّ إلاّ من وراء حجاب.»

«هرگز خداوند با کسی مکالمه نفرموده،مگر از پس پردهٔ حجاب.»

در این جمله به آیهٔ کریمهٔ زیر اشاره شده است:

وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ... (۲)

معنای لغوی آیه چنین است:

«هیچ بشری را نمی رسد که خداوند با او مکالمه کند،مگر به وسیلهٔ وحی یا از پس پردهٔ حجاب.»

از«ابو موسی اشعری»روایت می کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«آتش،حجاب پروردگار است.»

۱- ۱) -الرّدّ علی الجهمیّه ۳۰/. حدیث دوم را بیهقی در:الأسماء و الصّفات،باب«ما جاء فی إثبات البصر»۱۸۱/،آورده است.در لفظ حدیث بیهقی، به جای«حجاب آتش»،«حجاب نور»آمده است.

۲- ۲) -شوری:۵۱. [۱]

از«زراره بن اوفی»روایت کرده است:

«پیامبر از جبرئیل پرسید:آیا پروردگار خود را دیده ای؟

جبرئیل گفت:ای محمّد!بین من و او هفتاد حجاب از نور هست که اگر به اوّلین حجاب او نزدیک شوم،خواهم سوخت.»

گذشته از این احادیث،از«عبد اللّه بن عمر»نیز نقل می کند که گفت:

«خداوند از بندگانش در پس حجاب آتش و ظلمت و نور پنهان است.»

و اقوالی دیگر از صحابه در این باره نقل کرده؛سپس می گوید:

«روایت خبر جبرئیل دلالت دارد بر اینکه خداوند در پس پردهٔ حجاب قرار داشته،و از مخلوقاتش جدا می باشد.و چنانچه خداوند با مردم در همه جا بود،در پس حجاب بودن وی معنی نداشت.»

ضمنا از جمله آیاتی که دانشمندان مکتب خلفا به آنها استدلال کرده اند،این آیه است:

كَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (۱)

معنای لغوی این آیه چنین است:

«چنین نیست که می پندارند؛بلکه آنها از پروردگارشان محجوب می باشند.»

در این باره«فخر رازی»در تفسیر این آیه می گوید:

«واجب است این آیه را چنین معنی کنیم:کفّار از رؤیت پروردگار محجوب هستند.»

و از«مقاتل»نقل می کند که گفت:

«معنای این آیه چنین است:بعد از محشر و حساب،کفّار خدا را نمی بینند و مؤمنان پروردگار را می بینند.» (۲)

و از«مالک بن انس»،امام مالکی ها،نقل کرده است که گفت:

«چون خداوند از دشمنانش در حجاب می شود،برای دوستانش تجلّی می نماید تا او را ببینند.»

و از«محمّد بن ادریس»،امام شافعی ها،نقل کرده که در تفسیر آیه گفته است:

«اینکه خداوند از راه غضب از دشمنانش در حجاب می باشد،دلالت بر این دارد که از راه

۱- ۱) -مطفّفین:۱۵. [۱]

۲- ۲) -ابن کثیر نیز این تفسیر را از حسن بصری نقل می کند.

رضامندی،دوستانش او را می بینند.» (۱)

«ابن کثیر»نیز در تفسیر آیه،همین معنی را اختیار کرده و استدلال شافعی را در معنای آیه تحسین کرده است. (۲)

چنین بود سخن دانشمندان مکتب خلفا،در استدلال بر حجاب داشتن خدا،و به خصوص استدلال به آیهٔ کَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ .

روشنگری اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

یک داستان زیبا از امیر المؤمنین،علی بن ابی طالب علیه السّلام:«حارث»روایت می کند:

«امیر المؤمنین علیه السّلام به بازار کوفه وارد شد و از مردی که پشتش به جانب آن حضرت بود،شنید که می گفت:نه،قسم به آن خدایی که در پس هفت آسمان حجاب گزیده است...

آن حضرت به پشت آن مرد زد و فرمود:کیست آنکه در پس هفت آسمان در حجاب است؟ مرد در جواب گفت:خداوند است،ای امیر المؤمنین!

حضرت فرمودند:مادرت به عزایت بنشیند؛به خطا رفته ای.بین خداوند عزّ و جلّ و مخلوقاتش حجاب نیست.او با آنهاست در هرکجا که باشند.

مرد گفت:کفّارهٔ گفتارم چیست؟

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:کفّاره اش آن است که بدانی خدا با توست،هر جا که باشی.

مرد گفت:اطعام مساکین کنم؟

آن حضرت فرمود:نه،جز این نیست که قسم به غیر پروردگارت خوردی.» (۳)

۱- ۱) -تفسیر کبیر(فخر رازی)۹۶/۳۱،چ مصر(اوّل).

۲- ۲) -تفسیر ابن کثیر ۲۴۱/۷،چ بیروت ۱۳۸۵ ق.

۳- ۳) -عن الحارث الأعور،عن علیّ بن أبی [۱]طالب علیه السّلام أنّه دخل السّوق فإذا هو برجل مولّیه ظهره یقول:لا،و الّذی احتجب بالسّبع! فضرب علیّ علیه السّلام ظهره،ثمّ قال:من الّذی احتجب بالسّبع؟ br /> قال:اللّه،یا أمیر ال [۲]مؤمنین! قال علیّ علیه السّلام:أخطأت،ثکلتک أمّک،إنّ اللّه عزّ و جلّ لیس بینه و بین خلقه حجاب؛لأنّه معهم أینما کانوا. قال:ما کفّاره ما قلت،یا أمیر المؤمنین؟ قال علیّ علیه السّلام:أن تعلم أنّ اللّه معک حیث کنت.

چنان که ملاحظه می کنید،در این روایت امام علیه السّلام به فردی که قسم خورده است،چنین می آموزد که باید برای جبران عمل نادرستی که از او سرزده،اعتقاد خود را تصحیح نماید و بداند که خدای متعال،در پس هفت آسمان محجوب نگشته و در آن سوی آنها قرار ندارد.زیرا ذات الهی برتر از مکان،و محیط بر آن است؛لذا در همه جا و با همه هست،و مکان او را محدود نمی سازد.

از سوی دیگر،آن مرد می پندارد که شاید لازم باشد برای جبران سوگند ناروای خویش،اطعام مسکین نیز بکند.ولی حضرتش یادآور می شود:خیر،چنین کاری لازم نیست.زیرا تو بر فرض آنکه نخواهی به قسم خود نیز عمل نمایی،کفّاره ای بر تو لازم نیست.چرا که وجوب کفّاره در زمانی مطرح می شود که شخص به نام های پروردگار متعال،سوگند یاد کند،ولی تو به موجودی پنداری،غیر از خدای عزّ و جلّ،قسم یاد کرده ای.

راوی می گوید:از امام رضا علیه السّلام سؤال کردم از معنای قول خداوند: كَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ .

در جواب فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی توصیف نمی شود به داشتن مکانی که در آن آنجا گرفته باشد و به این خاطر از بندگانش در پس حجاب باشد.بلکه معنی آیه آن است که:آنها از ثواب پروردگار، محجوب هستند[و به آن دسترسی ندارند].» (۱)

و در مورد تفسیر آیهٔ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ... (۲)از امام سؤال نمودند.آن حضرت در جواب فرمود:

«...ينزل أمر اللّه فی ظلل من الغمام....»

«امر خداوند(عذاب خداوند)در تاریکی ابرها فرود آید.» (۳)

۱- ۱) -توحید صدو [۱]ق،باب تفسیر قوله تعالی: كَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ۱۶۲/؛تفسیر برهان ۴۴۲/۴؛تفسیر نور الثّقلین ۵۳۲/۵،در تفسیر آیهٔ پانزدهم از سورهٔ مطفّفین.

۲- ۲) -بقره:۲۱۰.

۳- ۳) -تفسیر برهان ۲۰۹/۱؛تفسیر نور الثّقلین ۱۷۳/۱،در تفسیر آیهٔ ۲۱۰ از سورهٔ بقره.

بررسی و مقایسه

استدلال مکتب خلفا بر اینکه خداوند از مخلوقاتش در پس پردهٔ حجاب است،بر دو پایه است:

آیهٔ کریمهٔ کَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ .

روایت های نقل شده.

ولی حقیقت امر آن است که احادیثی که پس از این در باب رؤیت بررسی می نماییم،سبب به وجود آمدن این پندار آنها شده است.

و در روشنگری خطا بودن این پندار،وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«بین باری تعالی و خلقش حجاب نیست،زیرا او با آنهاست، هرکجا که باشند.»

این فرمایش آن حضرت،تفسیر دو آیهٔ کریمه است:

آیهٔ اوّل: یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ... (۱)

«از مردم پنهان می دارند و از خداوند پنهان نمی دارند و خداوند با ایشان است،آنگاه که شبانگاه سخن و قراری می گذارند که خداوند به آن رضایت ندارد.»

آیهٔ دوم: ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلاّ هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ إِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلاّ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا... (۲)

«هیچ رازی را سه نفری با هم نگویند،جز آنکه خداوند چهارم آنهاست.و نه پنج نفری،جز آنکه او ششم آنهاست.و نه کمتر از آن،و نه بیشتر،جز آنکه خداوند هرکجا باشند با ایشان است...»

مقصود از آنکه خدا با آنهاست،این است که چیزی از خدا پنهان نیست؛چنان که در آخر آیهٔ اوّل می فرماید:

وَ کانَ اللّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطاً

«خداوند به کاری که می کنند احاطه دارد.[یعنی دانش خدا آن را فرا گرفته است و بر او

۱- ۱) -نساء:۱۰۸. [۱]

۲- ۲) -مجادله:۷. [۲]

پوشیده نیست.]»

و در اوّل آیهٔ دوم آمده است:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ

«آیا نمی بینی[و نمی دانی]که خداوند به آنچه که در آسمان ها و زمین است،دانا و آگاه می باشد؟!»

و اوصیای پیامبر در پاسخ به استشهادشان به آیهٔ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ فرمودند:کلمهٔ«ثواب»در تقدیر است.بنابراین،تفسیر آیه چنین می شود:«إنّهم عن ثواب ربّهم لمحجوبون»،یعنی:ایشان از ثواب پروردگارشان ممنوع هستند.

دربارهٔ این نوع تقدیر(حذف مضاف)در بحث گذشته،شرح مفصّلی بیان داشته ایم.

به هر حال،محدّثان و مفسّران و امامان مذاهب فقهی مکتب خلفا،قائل بودند که خداوند از بندگان کافر در پس پردهٔ حجاب است؛ولی برای بندگان مؤمن خود،در قیامت،خودنمایی می کند؛که تفصیل گفتارشان در بحث آینده نقل و بررسی می شود.

درس سی و هفتم

اشاره

ص:۳۷۳

بحث اوّل: رؤیت خدا در دو مکتب

رؤیت خدا در مکتب خلفا

اشاره

سخن دربارهٔ رؤیت باری تعالی-عزّ اسمه-توسّط بندگان،به سه بخش تقسیم می شود:

بخش اوّل:رؤیت شدن خداوند متعال در این دنیا توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

بخش دوم:رؤیت شدن باری تعالی توسّط امّت پیامبر،در قیامت پیش از ورود به بهشت.

بخش سوم:رؤیت شدن خدای سبحان توسّط امّت پیامبر در بهشت.

دو بخش نخست را در بحث حاضر،و بخش سوم را در بحث بعدی بررسی خواهیم نمود.

رؤیت شدن باری تعالی توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دنیا

روایات مربوط به این بخش را«ابن خزیمه»از«ابن عبّاس»و«ابو ذر»و«انس»روایت کرده است. (۱)

در حدیث ابن عبّاس آمده که خداوند به ابراهیم،خلیلی(دوستی با خدا)،به موسی تکلّم با خدا،و به محمّد رؤیت خدا را مرحمت فرمود.

در بیشتر اسناد این روایت،نام«عکرمه»،آزاد کردهٔ ابن عبّاس،آمده و او کسی است که روایات بسیاری،به دروغ از ابن عبّاس نقل کرده است.

از طرف دیگر،ابن عبّاس پیرو و شاگرد پسر عمویش،امیر المؤمنین علیه السّلام،بوده است؛لذا هر

۱- ۱) -توحید ابن خزیمه۲۲۱/-۲۲۸.

روایتی مانند این روایت که مخالف با فرمایشات امیر المؤمنین از او نقل شده است،به دروغ به ابن عبّاس نسبت داده اند.

اصل این اندیشه را ابن خزیمه از«کعب الاحبار»چنین روایت کرده که گفته است:

«خداوند تقسیم کرد کلام خود و رؤیت خود را بین موسی و محمّد.محمّد دو بار باری تعالی را رؤیت کرد و موسی دو بار با خداوند تکلّم فرمود.» (۱)

البته بیشتر پیروان مکتب خلفا انکار می نمایند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،خداوند را در این دنیا دیدار کرده باشد.در رأس ایشان نیز امّ المؤمنین عایشه است که آن را رد می کند.ولی«ابن خزیمه»،از کسانی است که آن را اثبات می نماید و سخن عایشه را رد می کند. (۲)

به هر حال،از آنجا که بیشتر دانشمندان مکتب خلفا،مسألهٔ دیدار خداوند را در این دنیا رد کرده اند،در بررسی این بخش از رؤیت،به مطالبی که در ادامهٔ بحث خواهد آمد،بسنده می نماییم.

رؤیت شدن خداوند توسّط امّت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قیامت

خدایی که در مکتب خلفا دارای اعضا و جوارح و مکان است،از جایی به جایی دیگر می رود و در پس پردهٔ حجاب می باشد،در زمان هایی نیز رؤیت می شود!

در این باره بخاری،مسلم،ابو داوود،ابن ماجه،ترمذی،احمد بن حنبل و سیوطی،از ابو هریره چنین روایت کرده اند که گفت:

«عدّه ای از رسول خدا سؤال نمودند:آیا خدا را در روز قیامت خواهیم دید؟

رسول اکرم در جواب آنان فرمود:آیا در دیدن آفتاب که ابری مانع آن نباشد،شک می کنید؟

عرضه داشتند:نه،یا رسول اللّه!

آنگاه حضرت رسول سؤال نمود:در دیدن ماه چهارده شبه که ابری جلوی آن نباشد،تردید دارید؟

عرضه داشتند:نه،یا رسول اللّه!

فرمود:پس[بدانید که]شما خدا را مانند دیدن آفتاب و ماه،بدون تردید خواهید دید.

۱- ۱) -توحید ابن خزیمه۲۰۲/. [۱] عن کعب قال:إنّ اللّه قسم رؤیته و کلامه بین موسی و محمّد.فرآه محمّد مرّتین،و کلّم موسی مرّتین.

۲- ۲) -توحید ابن خزیمه۲۰۲/.

خدا مردم را گرد می آورد و می گوید:هر کس هر چیزی را می پرستیده،به دنبال آن برود.

عدّه ای از مردم در پی آفتاب می روند و عدّه ای هم از ماه پیروی می کنند.طایفهٔ سوم پشت سر طاغوت ها به راه می افتند.تنها امّت من،با افراد منافق که در میان آنهاست می مانند.پس خداوند در غیر آن قیافه و شکلی که او را می شناخته اند،به میان آنان می آید و می گوید:من خدای شما هستم.

می گویند:از تو به خداوند پناه می بریم!در اینجا می مانیم و هیچ حرکت نمی کنیم،تا خدای ما بیاید.

و اگر خدای ما به میان ما آمد،او را به خوبی می شناسیم.

سپس خداوند به قیافهٔ دیگری که او را می شناسند،به میانشان می آید و می گوید:من خدای شما هستم.می گویند:آری،تو خدای ما هستی.آنگاه در پشت سر خداوند به راه می افتند.سپس پل جهنّم کشیده می شود.»

پس از این،ابو هریره به تفصیل از جهنّم و چگونگی نجات خداپرستان سخن رانده،سپس می گوید:

«از اهل محشر،مردی می ماند که رویش به طرف آتش است.عرضه می دارد:خدایا!عفونت جهنّم مرا مسموم کرده و شعله هایش مرا سوزانده است.رویم را از آتش برگردان!و همچنان دعا می کند و تقاضای خود را تکرار می نماید.

خداوند می گوید:اگر خواستهٔ تو را بدهم،شاید چیز دیگری نیز تقاضا کنی.عرضه می دارد:نه، قسم به عزّتت،غیر از این تقاضا،خواستهٔ دیگری ندارم.

خداوند روی او را از آتش برمی گرداند.بعد از آن عرضه می دارد:خدایا!مرا به در بهشت نزدیک بگردان!

خداوند در جواب وی می گوید:آیا تو نبودی که می گفتی جز یک حاجت،خواست دیگری ندارم و چیز دیگری سؤال نخواهم نمود؟!وای بر تو ای پسر آدم!چه قدر نیرنگ بازی!

آن مرد پیوسته بر تقاضایش اصرار می ورزد.خداوند می گوید:اگر این خواستهٔ تو را بدهم،بازهم شاید چیز دیگری از من بخواهی.

عرضه می دارد:نه،به عزّتت قسم،دیگر غیر از این تقاضا،حاجتی ندارم.

خداوند با وی پیمان های محکمی می بندد که دیگر چیزی سؤال نکند.سپس او را به در بهشت نزدیک می کند.

وقتی آنچه که در بهشت است می بیند،مدّتی سکوت می کند.سپس عرضه می دارد:خدایا!مرا

داخل بهشت کن!

خداوند می فرماید:آیا تو نبودی که می گفتی دیگر تقاضایی ندارم؟!وای بر تو ای پسر آدم! چقدر پرمکری!

عرضه می دارد:خدایا!مرا محروم ترین بندگانت قرار مده!و آن قدر در خواسته اش پافشاری می کند که خداوند از او به خنده می افتد.

وقتی خداوند از وی خنده اش گرفت،اجازهٔ داخل شدن به بهشت را به او می دهد.

وقتی داخل بهشت شد،به او گفته می شود:آنچه دلت می خواهد از ما بخواه!پس آنچه که دلش می خواهد،تقاضا می کند.باز به وی گفته می شود:آنچه می خواهی از ما بخواه!بازهم آنچه دلش می خواهد،سؤال می کند.تا آنکه خواسته هایش به اتمام می رسد.خداوند به او می فرماید:

دو برابر آنچه را که می خواهی به تو می دهم.

ابو هریره گفت:و او آخرین کسی می باشد که به بهشت وارد می شود.» (۱)

۱- ۱) -عن أبی هریره،قال:قال أناس:یا رسول اللّه!هل نری ربّنا یوم القیامه؟ فقال:هل تضارّون فی الشّمس لیس دونها سحاب؟! قالوا:لا،یا رسول اللّه! قال:هل تضارون فی القمر لیله البدر لیس دونه سحاب؟! قالوا:لا،یا رسول اللّه! قال:فإنّکم ترونه یوم القیامه کذلک.یجمع اللّه النّاس،فیقول:من کان یعبد شیئا فلیتّبعه.فیتّبع من کان یعبد الشّمس و یتّبع من کان یعبد القمر و یتّبع من کان یعبد الطّواغیت و تبقی هذه الأمّه فیها منافقوها.فیأتیهم اللّه فی غیر الصّوره الّتی یعرفون؛ فیقول:أنا ربّکم! فیقولون:نعوذ باللّه منک!هذا مکاننا حتّی یأتینا ربّنا.فإذا أتانا ربّنا،عرفناه. فیأتیهم اللّه فی الصّوره الّتی یعرفون؛فیقول:أنا ربّکم!فیقولون:أنت ربّنا.فیتّبعونه،و یضرب جسر جهنّم. ثمّ أفاض أبو هریره فی روایته عن جهنّم و کیف ینجی اللّه الموحّدین من عذابها.ثمّ قال:و یبقی رجل مقبل بوجهه علی النّار،فیقول:یا ربّ،قد قشبنی ریحها،و أحرقنی ذکاؤها؛فاصرف وجهی عن النار!فلا یزال یدعو اللّه.فیقول:لعلّک إن أعطیتک أن تسألنی غیره!فیقول:لا و عزّتک لا أسألک غیره.فیصرف وجهه عن النّار ثمّ یقول بعد ذلک:یا ربّ،قرّبنی إلی باب الجنّه! فیقول:أ لیس قد زعمت أن لا تسألنی غیره؟ویلک ابن آدم!ما أغدرک!فلا یزال یدعو. فیقول:لعلّی إن اعطیتک ذلک،تسألنی غیره؟ فیقول:لا و عزّتک لا أسألک غیره.فیعطی اللّه من عهود و مواثیق أن لا یسأله غیره. فیقرّبه إلی باب الجنّه.فإذا رأی ما فیها،سکت ما شاء اللّه ان یسکت ثمّ یقول:ربّ،أدخلنی الجنّه! [۱] ثمّ یقول:أو لیس قد زعمت أن لا تسألنی غیره؟ویلک یا ابن آدم!ما أغدرک!

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نفی و ردّ رؤیت باری تعالی،به دو شیوه روشنگری فرموده اند:یکی در نفی کلّی رؤیت،و دیگر در پاسخ به استدلال های غلط مکتب خلفا.ما در اینجا از هر کدام یک نمونه نقل می نماییم:

امام صادق علیه السّلام می فرماید:

«یک حبر(عالم اهل کتاب)به حضور امیر المؤمنین،علی علیه السّلام،شرفیاب گردید و گفت:ای امیر المؤمنین!آیا پروردگارت را هنگامی که او را عبادت و اطاعت می کنی،دیده ای؟

آن حضرت فرمود:وای بر تو!پروردگاری را که ندیده باشم،اطاعت و عبادت نمی کنم.

حبر گفت:چگونه او را دیده ای؟

حضرت فرمود:وای بر تو!چشم ها با مردمک چشم او را نمی بینند،لیکن قلب ها او را به حقایق ایمان دیده اند.» (۱)

۱- ۱) -توحید صدوق،باب ما جاء فی الرّؤیه۱۰۹/،ح ۶.

«صفوان بن یحیی»نقل کرده است:

««ابو قرّه»(از راویان مکتب خلفا)پس از کسب اجازه،نزد حضرت رضا علیه السّلام آمد و از ایشان در مورد مسائل حلال و حرام و احکام سؤال نمود،تا آنکه بحث به توحید رسید:

ابو قرّه گفت:ما در روایت داریم که خداوند سخن گفتن خود و دیدار خود را میان دو نفر تقسیم نموده:به موسی مکالمهٔ با خود را عنایت فرموده و به محمّد،دیدار خود را.

حضرت فرمود:پس چه کسی از جانب خداوند عزّ و جلّ به جنّ و انس[این حقایق را]تبلیغ فرموده است:

لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ (۱)

«دیدگان او را درک نمی کنند،و او دیدگان را درک می کند.»

لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً (۲)

«مخلوق از درک او عاجز می باشد.» (۳)

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (۴)

«هیچ چیز مانند او نیست.»

آیا محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبوده[که این آیه ها را به خلق،تبلیغ فرموده]است؟!

ابو قرّه گفت:آری؛[همو بوده است.]

حضرت فرمود:

«پس چگونه می شود شخصی بیاید و به همهٔ خلق بگوید:من از جانب خدا فرستاده شده ام و شما را به دستور خود او،به سوی او دعوت می کنم.و بگوید:«دیدگان او را نمی بینند،و او دیدگان را درک می کند»و«علم خلق،به او احاطه پیدا نمی کند»و«چیزی مانند او نیست»؛آنگاه همو بگوید:«من به چشم خود،خدا را دیده ام،و به او احاطهٔ علمی یافته ام،و صورت او مانند صورت انسان است (۵)»؟!

۱- ۱) -انعام:۱۰۳. [۱]

۲- ۲) -طه:۱۱۰. [۲]

۳- ۳) -آنچه را از این آیه می فهمیم،از بیانش عاجزیم.

۴- ۴) -شوری:۱۱. [۳]

۵- ۵) -پیروان مکتب خلفا روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خدا را در صورت جوانی دیده است.

آیا شرم و حیا نمی کنید[که این گونه سخنان را به پیامبر نسبت می دهید]؟!

زنادقه نتوانستند چنین افترا و تهمتی به پیامبر بزنند که بگویند:پیامبر از طرفی از جانب خدا سخنی را تبلیغ کرده،و از طرف دیگر خود او،خلاف آن را گفته است!»

ابو قرّه گفت:پس چگونه است که خداوند می فرماید:

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری (۱)

«بار دیگر هم پیامبر او را دید.» (۲)

امام رضا علیه السّلام فرمود:

«پس از این آیه،آیهٔ دیگری وجود دارد که نشان می دهد آنچه آن حضرت در این آیه و آیهٔ قبل،که می فرماید: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی (۳)(قلب پیامبر در آنچه دید خطا نکرد)،دیده،چه بوده است.»

پس از این عبارت،امام علیه السّلام معنای آیهٔ فوق(نجم:۱۱)را چنین بیان می فرماید:

«ما کذب فؤاد محمّد ما رأت عیناه.»

«قلب محمّد،آنچه را دو چشم او دیده بود،دروغ نپنداشت و انکار نکرد.»

آنگاه حضرتش آیهٔ بعدی را که معلوم می کند مقصود از«ما رأی»(آنچه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دید)، چه بوده است،چنین مطرح می فرماید:

«سپس خداوند متعال از آنچه که پیامبر دیده بود،خبر داده و می فرماید:

لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری (۴)

«پیامبر آیت های بزرگ خدا را دید.»

و آیت های خدای عزّ و جلّ[که پیامبر دیده است]غیر از خود خداوند می باشد.

و نیز خداوند فرموده است:«علم ایشان به او احاطه پیدا نمی کند»؛در صورتی که چنانچه چشم ها او را ببیند،علم ایشان به او احاطه پیدا کرده و شناخت[ذات خدا]تحقّق یافته است.»

۱- ۱) -نجم:۱۳. [۱]

۲- ۲) -پیروان مکتب خلفا،ضمیر را در«رآه»(او را دید)به خداوند متعال برمی گردانند و این عبارت را«خدا را دید»معنا می کنند.لذاست که ابو قرّه این آیه را به عنوان اشکال مطرح کرده است.

۳- ۳) -نجم:۱۱. [۲]

۴- ۴) -نجم:۱۸. [۳]

ابو قرّه گفت:پس روایت ها را تکذیب می کنی؟!(آیا روایت های بسیاری که دربارهٔ دیدار خدا،از پیامبر روایت شده،تکذیب می کنی؟!)

آن حضرت فرمود:

«چنانچه روایات،مخالف با قرآن باشد،آنها را تکذیب می کنم.» (۱)

بررسی و مقایسه

در این بحث از دو نوع رؤیت بحث می شود:

رؤیت شدن خداوند،توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دنیا

رؤیت شدن خداوند،توسّط امّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز قیامت.

دربارهٔ رؤیت باری تعالی توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،روایات مکتب خلفا و اندیشه های آنان مختلف است.یک روایت از کعب الاحبار بود با این مضمون که:خداوند رؤیت و کلامش را بین دو پیامبرش تقسیم کرده؛به موسی علیه السّلام مکالمه با خود را عنایت فرموده،و به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دیدار خود را.

---

۱ - ۱) -قال الرّاوی:سألنی ابو قرّه المحدّث أن أدخله علی أبی الحسن الرضا علیه السّلام.فاستأذنته فی ذلک.فأذن لی.فدخل علیه، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحکام حتّی بلغ سؤاله التّوحید. [۱] فقال ابو قرّه:إنّا روینا أنّ اللّه عزّ و جلّ قسّم الرّؤیه و الکلام بین اثنین،فقسّم لموسی الکلام و لمحمّد الرّؤیه. فقال أبو الحسن علیه السّلام:فمن المبلّغ عن اللّه عزّ و جلّ إلی الجنّ و الإنس: لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ ،و لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً ،و لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ أ لیس محمّدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟! قال:بلی. قال علیه السّلام:فکیف یجیء رجل إلی الخلق جمیعا،فیخبرهم أنّه جاء من عند اللّه و أنّه یدعوهم إلی اللّه بأمر اللّه و یقول: لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ ،و لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً ،و لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ ثمّ یقول:أنا رأیته بعینی،و أحطت به علما،و هو علی صوره البشر؟! أما تستحیون؟!ما قدرت الزّنادقه أن ترمیه بهذا أن یکون یأتی عن اللّه بشیء ثمّ یأتی بخلافه من وجه آخر.قال ابو قرّه:فإنّه یقول: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری فقال أبو الحسن علیه السّلام:إنّ بعد هذه الآیه ما یدلّ علی ما رأی حیث قال: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی یقول:ما کذب فؤاد محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما رأت عیناه. ثمّ أخبر بما رأی،فقال: لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری فآیات اللّه عزّ و جلّ غیر اللّه. و قد قال: وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً فإذا رأته الأبصار،فقد أحاطت به العلم و وقعت المعرفه. فقال ابو قرّه:أ تکذّب بالرّوایات؟! فقال أبو الحسن علیه السّلام:إذا کانت الرّوایات مخالفه للقرآن،کذّبت بها. (توحید صدوق،باب ما جاء فی الرّؤیه ۱۱۰/-۱۱۲،ح ۹) [۲]

و دربارهٔ دیدار خداوند توسّط مؤمنان در روز قیامت،به نقل یک حدیث صحیح و معتبر از صحاح مکتب خلفا بسنده کردیم.

در آن روایت،ابو هریره از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده بود که:

«همچنان که در این دنیا قرص خورشید و ماه را،در حالی که در پس ابر نباشند،می بینید،خدا را در روز قیامت رؤیت خواهید کرد.

در آن روز هر کس،هر چه را می پرستیده به دنبال او به راه می افتد و به جهنّم می رود.و امّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می مانند که در آن هنگام،خداوند در غیر قیافه ای که او را می شناختند،به میان ایشان می آید و می گوید:من خدای شما هستم.

این امّت می گویند:از تو به خداوند پناه می بریم!ما در اینجا هستیم و هیچ حرکت نمی کنیم تا خدای ما بیاید.و ما او را خوب می شناسیم.

آنگاه خداوند در قیافه ای که او را می شناختند،به میانشان می آید.ایشان می گویند:آری،تو خدای ما هستی!و به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند.»

و در آخر روایت آمده است:

«یک مرد در محشر می ماند که صورتش رو به آتش است،که او هم با تقدیم خواسته های فراوان،خداوند را فریب می دهد تا به در بهشت می رسد.

در آنجا خدا را می خنداند.وقتی خدا خنده اش گرفت،به او اجازه می دهد وارد بهشت شود.

و در بهشت به او می گوید:هر چه دلت می خواهد سؤال کن.او آنچه دلش می خواهد،سؤال می کند.وقتی خواسته هایش تمام شد،خداوند دو برابر خواسته هایش را به او می بخشد.»

جا دارد برای آنان که این روایات را صحیح می دانند،سؤال های زیر را مطرح کنیم:

در این روایت،ابو هریره می گوید:

«خدا قیافه عوض می کند.»

مگر خدا بازیگر نمایشخانه است که برای هر قسمت از بازی قیافه عوض می کند؟!

در این روایت،ابو هریره می گوید:

«سپس خداوند با قیافه ای در میان مسلمانان می آید که او را با آن قیافه می شناسند.»

این سخن دلالت بر آن دارد که مسلمان ها پیش از این،خدا را در آن قیافه دیده اند.بنابراین،آن قیافه ای که مؤمنان اهل سنّت،خدا را در آن قیافه دیده و می شناسند،چگونه قیافه ای است؟و در

ص:۳۸۳

چه زمانی دیده اند؟در خردسالی یا بزرگسالی؟در شب یا در روز؟در خانه یا در مسجد؟!...و سؤال های دیگر مانند آن.

مگر خدا مانند انسان جسم دارد و دارای قیافه ای مخصوص است و راه می پیماید و...که این گونه مؤمنان،به دنبال او به راه می افتند؟!

مگر خدا مانند انسان ها می خندد،که به سبب خنده اش معصیت های مرد معصیت کار را می بخشد و به او بهشت عطا می کند؟!

پس حساب روز قیامت چیست؟!و ثواب اعمال و عقاب آن کجاست و چه معنایی دارد؟!

به حقیقت حق،نظیر این افسانه ها را در دو کتاب تحریف شدهٔ«تورات و انجیل»،که پر از خرافات است،ندیده ام!

این روایات،همانند افسانه هایی است که پیرزنان در شب های دراز زمستان برای بچه های خردسال خود نقل می کنند؛با این فرق که قهرمان افسانه های ایشان،«خدا»نیست،و قهرمان این روایات خداست!

این درد بس بزرگی است که علمای حدیث مکتب خلفا،چنین روایاتی را در کتاب های «ایمان»و«توحید»خود آورده اند.

به سبب اعتقاد به صحّت همین روایت هاست که سلفی ها و وهّابی ها،خدا را دارای جسم می دانند.

امّا روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در این باره نقل کردیم:

اوّلین روشنگری را از اوّلین وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردیم.آن حضرت رؤیت خدا را به وسیلهٔ قلب ثابت فرموده،و دیدن با چشم عضو بدن را نفی کرده است.بدین وسیله به ما فهمانیده که هر جا در مدارک اسلامی«رؤیت خدا»ذکر شده است،مقصود رؤیت با قلب به حقایق ایمان است،نه رؤیت با چشم عضو بدن.

اینک با الهام از روایتی که شیخ صدوق (۱)از حضرت رضا علیه السّلام آورده است،می گوییم:

رؤیت شدن،خاصّ اجسام مادّی است و موجوداتی که جسم نیستند-مانند روح و نیروی برق-دیده نمی شوند،بلکه آثار آنها دیده می شود.مانند اثر برق که در چراغ برق،به صورت روشنایی می باشد،و در جایی دیگر به حرکت درآوردن ماشین هاست.

۱- ۱) -توحید صدوق،باب ما جاء فی الرّؤیه۱۰۹/،ح ۷.

همین طور اثر روح در انسان و حیوان،وجود حرکت در آنهاست.

خداوند-جلّت عظمته-جسم مادّی نیست که با چشم دیده شود،بلکه آثار او از قدرت و علم و حکمت و سایر آثار صفات ربوبی،در معرض دید ماست.

همچنین در روایت دیگری که از حضرت رضا علیه السّلام آوردیم،آن حضرت در جواب سائل که از حضرتش دربارهٔ این روایت که«خداوند مسألهٔ سخن گفتن و رؤیت خودش را بین موسای کلیم علیه السّلام و پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تقسیم کرده است»،پرسش نموده،در تکذیب آن روایت،از وی می پرسد:

پس چه کسی از جانب خداوند به جنّ و انس این آیات را تبلیغ فرموده است:

دیده ها او را(خدا را)درک نمی کنند و او دیدگان را درک می کند(درمی یابد،می بیند).

مخلوق از درک ذات مقدّسش عاجز است.

هیچ چیز مانند او نیست[و هیچ مانندی ندارد].

آیا پیامبر نبود که این آیات را به خلق تبلیغ نمود؟!

چگونه ممکن است پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بگوید:من پیامبر خدایم و از جانب خدا به شما می گویم:

«چشم ها او را نمی بینند،علم خلق به او احاطه پیدا نمی کند و چیزی مانند او نیست»و سپس بگوید:

من به چشم خود خدا را دیدم،صورت او مانند صورت انسان است؟!

زنادقه نتوانسته اند چنین افترا و تهمتی به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بزنند و بگویند از طرفی از جانب خدا سخن حق را تبلیغ کرده،و از طرفی خلاف آن را گفته است!

و چون راوی گفت:پس روایات را تکذیب می کنی؟!(روایاتی که دربارهٔ دیدار خدا از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده است،رد می نمایی)،حضرت فرمود:چنانچه روایات با قرآن مخالف باشد،آنها را تکذیب می نمایم.

*** این حدیث یک کتاب شرح لازم دارد،ولی ما در اینجا به چند نکته اکتفا می کنیم:

هر چیزی را ترازویی هست که کم و زیاد و یا صحّت و سقم آن چیز را با آن می سنجند.مانند اجسام که سنگینی و سبکی آنها را با ترازو و سنگ آن اندازه می گیرند و طول و عرض آنها را با متر و ذرع.گرمای بدن و درجهٔ حرارت اشیا را نیز با دماسنج می سنجند و شعر را با«تفعیله»های مخصوص ابواب عروضی موازنه می کنند.

هرگاه ترازو شکسته شود،سقیم به جای صحیح به کار می رود،و جامعه دچار آشفتگی های مرگ آور می شود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خداوند،قرآن و اهل بیت خود را ترازوی شناخت اسلام قرار داد.عترت را گروهی ترازوی شناخت اسلام ندانستند،ولی قرآن را همهٔ مسلمانان،ترازوی شناخت اسلام می دانند.

با این حال در تمام بحث های گذشته دیدیم که دانشمندان مکتب خلفا،قرآن را بر وفق روایاتی که نقل کرده اند تأویل می کنند،و به این نمی اندیشند که آیا اساس مطلب،طبق آیات قرآن کریم قابل پذیرش هست یا نه.

اینان احادیثی را که از امثال«ابو هریره»نقل شده است و نمی توان اصولاً آنها را قابل اعتماد دانست،ترازو قرار داده و آن را«سنّت نبوی»و خود را اهل سنّت نام نهاده اند!آنگاه آیات روشن و محکم کتاب خدا را با اعتماد به روایاتی آنچنانی،از ظواهر خود منحرف کرده و صراحت آنها را در بیان معارف الهی نادیده گرفته اند،و با این شیوهٔ ناستوده و ضلالت بار،ترازو بودن قرآن را در هم شکسته و تنها روایات را میزان قرار داده اند. (۱)

حضرت رضا علیه السّلام در این سؤال و جواب،به طور قاطع ترازو بودن قرآن را مطرح ساخته است و یادآور می شود:در صورتی که روایتی با آیات کتاب الهی ناسازگار باشد،اساسا قابل پذیرش نیست؛تا چه رسد به اینکه بخواهیم آیهٔ قرآن را طبق آن تحریف،و از معنای راستین خود دور سازیم.

و نیز همگان را متوجّه ساخته اند:در صورتی که ابهام و تشابهی نیز در آیات قرآنی وجود داشته باشد،باید برای رفع اشکال به ترازوی دیگر که«اهل بیت و عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم»می باشند روی آورد،تا از راسخان در علم،پرده از حقیقت برگیرند.

چنان که در همین روایت،توضیح امام علیه السّلام در مورد آیهٔ سورهٔ نجم،حقیقت را آشکار می سازد و نشان می دهد که حاملین علوم قرآن چه کسانی هستند.

امام علیه السّلام فرد سؤال کننده را متوجّه ساخته که آنها با این شیوهٔ خود،نه تنها پیامبر و سنّت پیامبر

---

۱ - ۱) -در زمان گذشته گاهی دیده شده است که برخی از محدّثان شیعه-که آنها را«اخباری»می نامند-مانند دانشمندان مکتب خلفا،احادیثی را ترازو قرار داده اند.ولی امروزه با کوشش های علمی علمای اصول،دیگر از ایشان در جامعه های علمی خبری نیست.

را ترویج نکرده اند،بلکه شخصیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هم شکسته اند،و او را فردی تناقض گو معرّفی کرده اند.

پیروان مکتب خلفا را متوجّه نموده است که با نشر روایات دروغ،بیش از زنادقه و دیگر دشمنان اسلام،به پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ضرر زده اند.

با آن بیان قاطع و صریح،همهٔ روایت های رؤیت را تهمت و افترا به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معرفی کرده است.

ناگفته نماند که اینچنین برخورد سختی با فرهنگ مکتب خلفا،جز از این وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که ولی عهد خلافت ایشان بود،پذیرفته نبود.

چنان که حضرت صادق علیه السّلام در جواب بعضی از این سؤال ها،دست بر سر می گذاشت،و گاه سجده می کرد و«سبحان اللّه»می گفت؛یعنی خدا منزّه است از آنچه می گویید.

*** پس از بررسی این دو نمونه حدیث از مکتب خلفا،روایات رؤیت و هم نشینی خدا را با اهل بهشت که بخش سوم مبحث رؤیت را تشکیل می دهد،در بحث آینده بررسی می نماییم.

ص:۳۸۷

بحث دوم : هم نشینی با خدا در دو مکتب

هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا

دربارهٔ رؤیت باری تعالی توسّط مؤمنان در بهشت،روایات بسیاری در مصادر مکتب خلفا آمده است.اکنون چند نمونه از آن را در اینجا نقل می کنیم:

ابن ماجه و ترمذی در سنن خود،روایت کرده اند:

«ابو هریره به سعید بن المسیّب گفت:

از خدا می خواهم من و تو را در بازار بهشت گرد هم آورد.

سعید گفت:آیا در بهشت بازاری هست؟

ابو هریره گفت:آری،رسول خدا مرا خبر داده که اهل بهشت چون به بهشت درآیند،به تناسب عمل خویش،منزل یابند.سپس به آنها اجازه داده می شود،به مدّت روزهای جمعهٔ دنیا،پروردگار خود را زیارت می کنند،و پروردگار عرش خود را برای ایشان ظاهر می سازد،و خود در یکی از باغ های بهشت ظاهر می گردد،و برای ایشان منبرهایی از نور و درّ و یاقوت و...نهاده می شود.و فروپایه ترین آنان...بر تل هایی از مشک و کافور می نشینند....

ابو هریره گفت:گفتم:یا رسول اللّه!آیا ما پروردگارمان را می بینیم؟

فرمود:آری.آیا برای شما در دیدن خورشید و ماه شب چهارده،مانعی هست؟!

گفتیم:نه.

فرمود:به همین صورت در رؤیت پروردگارتان،مانعی وجود ندارد.در آن مجلس کسی

نمی ماند،مگر خدا با او-روبرو و-هم نشین گردد و صحبت کند.تا آنجا که در آن هم نشینی به شخصی از شما می گوید:

ای فلانی!آن روز را به خاطر می آوری که چنین و چنان کردی؟!و برخی از کردارهای ناشایست او را یادآور می شود.

آن شخص در جواب می گوید:پروردگارا!مگر مرا نیامرزیده ای؟!

خدا می گوید:بلی،آمرزیده ام.گستردگی رحمت من بود که تو را بدین منزلت رسانید.

ابو هریره پس از آن،تفصیلی از تفضّل های پروردگار را در آن روز بیان می کند.سپس می گوید:

آنگاه وارد بازاری در بهشت می شویم که ملائکه دور آن را گرفته اند...در آن بازار دادوستد انجام نمی گیرد...و اهل بهشت یکدیگر را در آن بازار ملاقات می کنند...پس از آن به خانه های خود بازمی گردیم ،و زنان ما پیشواز آمده می گویند:مرحبا،بازگشتی در حالی که رویت زیباتر از وقت رفتن تو می باشد.

آنگاه در پاسخ می گوییم:ما با پروردگار جبّار خود هم نشین شدیم و شایسته است که چنین بازگردیم.» (۱)

۱- ۱) -حدّثنی سعید بن المسیّب أنّه لقی أبا هریره.فقال أبو هریره:أسأل اللّه أن یجمع بینی و بینک فی سوق الجنّه. قال سعید:أو فیها سوق؟! قال:نعم.أخبرنی رسول اللّه: انّ أهل الجنّه إذا دخلوها،نزلوا فیها بفضل أعمالهم.فیؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعه من أیّام الدّنیا.فیزورون اللّه عزّ و جلّ و یبرز لهم عرشه و یتبدی لهم فی روضه من ریاض الجنّه.فتو [۱]ضع لهم منابر من نور،و منابر من لؤلؤ،و منابر من یاقوت،و منابر من زبرجد،و منابر من ذهب،و منابر من فضّه و یجلس أدناهم-و ما فیهم دنی-علی کثبان المسک و الکافور؛ما یرون أنّ أصحاب الکراسیّ بأفضل منهم مجلسا. قال أبو هریره:قلت:یا رسول اللّه!هل نری ربّنا؟ قال:نعم،هل تتمارون فی رؤیه الشّمس و القمر لیله البدر؟! قلنا:لا. قال:کذلک لا تتمارون فی رؤیه ربّکم عزّ و جلّ،و لا یبقی فی ذلک المجلس أحد إلّا حاضره اللّه عزّ و جلّ محاضره؛حتّی أنّه یقول للرّجل منکم:أ لا تذکر-یا فلان!-یوم عملت کذا و کذا؟ (یذکّره بعض غدراته فی الدّنیا.)فیقول:یا ربّ،أ فلم تغفر لی؟! فیقول:بلی.فبسعه مغفرتی بلغت منزلتک هذه.فبینما هم کذلک،غشیتهم سحابه من فوقهم.فأمطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیئا قط.ثمّ یقول:قوموا إلی ما أعددت لکم من الکرامه.فخذوا ما اشتهیتم.

اصل این روایت،در حدیث«کعب الاحبار»چنین آمده است:

«خداونـد نظر نمی افکنـد بر بهشت،مگر آنکه به او خطـاب می فرمایـد:برای بهشتیـان خوشـبو شو!پس برای اهل بهشت بهتر از آنچه بود،می شود.

و نمی گذرد بر آنها روزی که در دنیا برایشان روز عید بود،مگر آنکه به اندازهٔ آن روز به باغ های بهشت می روند.

و خداوند بر ایشان ظاهر می شود و آنها به او نگاه می کنند.و بر آنها باد می وزد،با بوی خوش و بوی مشک.

در آن زمان چیزی را از خداوند خواهش نمی کنند،مگر آنکه خداوند به آنها عنایت می فرماید.

سپس بازمی گردند به نزد خانواده هایشان،در حالی که حسن و جمالشان هفتاد برابر شده است.» (۱)

این حدیث کعب،با خیال پردازی ابو هریره،فزونی یافته و آنچنان روایت شده است که ملاحظه نمودیم.

*** اضافه بر این گونه روایات در مکتب خلفا،روایاتی نیز در این باره،در تفسیر آیاتی از قرآن وجود دارد.مانند مواردی که می آید.

۱- ۱) -عن کعب قال:ما نظر اللّه عزّ و جلّ إلی الجنّه،إلاّ قال:طیبی لأهلک.فزادت طیبا علی ما کانت.و ما مرّ یوم کان لهم عیـدا فی الـدّنیا،إلاّ یخرجون فی مقـداره فی ریـاض الجنّه.یـبرز لهم الرّبّ ینظرون إلیه.و تسـفی علیهم الرّیـح بـالطّیب و المسـک، فلا یسألون ربّهم شـیئا إلاّ أعطاهم.فیرجعون إلی أهلیهم و قد ازدادوا علی ما کانوا علیه من الحسن و الجمال سبعین ضعفا. (الردّ علی الجهمیّه(دارمی)۵۳/)

از جمله آیاتی که دانشمندان و مفسّران مکتب خلفا،آن را به دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت تفسیر کرده اند،این آیهٔ کریمه می باشد:

لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ وَ لا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیها خالِدُونَ (۱)

«برای آنان که نیکوکاری کرده اند،[در آخرت]پاداش نیک داده می شود،و«فزونی»بر آن داده می شود.و هرگز بر رخسارشان گرد ذلّت و خجلت ننشیند.آنها اهل بهشت می باشند و در بهشت مخلّد می باشند.»

مفسّران مکتب خلفا،عبارت«زیاده»(آن«فزونی»که در بهشت داده می شود)را چنین تفسیر کرده اند:به اهل بهشت دیدار خداوند،به عنوان نعمت افزون داده می شود.

چنان که در تفسیر این آیه،طبری از چهار صحابی،و سیوطی از نه صحابی روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«مقصود از«زیاده»،رؤیت باری تعالی توسّط اهل بهشت می باشد.» (۲)

از این بین،ما فقط به نقل دو روایت اکتفا می نماییم:

«ابو موسی اشعری»از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود:

«خداوند روز قیامت منادی می فرستد و اهل بهشت را ندا می کند؛به صدایی که اوّل تا به آخرشان می شنوند.و می گوید:«إنّ اللّه وعدکم الحسنی و زیاده»(خدا به شما وعدهٔ پاداش نیکو و افزون بر آن را داده است.)پاداش نیکو برای شما،بهشت می باشد و افزون بر آن،نگاه کردن به رخسارهٔ رحمان است.» (۳)

طیالسی و احمد در مسند،مسلم در صحیح،ترمذی و ابن ماجه در سنن،طبری و سیوطی در تفاسیر خویش،و دیگر مفسّران و محدّثان در مکتب خلفا،از«صهیب»روایت کرده اند:

«پیامبر آیهٔ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ... را تلاوت نمود و فرمود:آنگاه که اهل بهشت به بهشت درآیند و اهل جهنّم به جهنّم،منادی ندا کند:ای اهل بهشت!شما را نزد خداوند و عده ای باقی مانده که می خواهد به آن وفا کند.

۱- ۱) -یونس:۲۶. [۱]

۲- ۲) -تفسیر طبری ۷۳/۱۱-۷۶؛تفسیر سیوطی ۳۰۵/۳-۳۰۶.

۳- ۳) -تفسیر طبری ۷۴/۱۱؛ [۲]تفسیر سیوطی ۳۰۵/۳؛ [۳]تفسیر ابن کثیر ۴۹۷/۳.

اهل بهشت می گویند:آن وعده چیست؟مگر ترازوی ما را سنگین نفرمودی،و چهره های ما را سفید نکردی،و ما را به بهشت نبردی و جهنّم را از ما دور نفرمودی؟!

در این هنگام،حجاب را پس می زند و چشمشان به خدا می افتد.به خدا سوگند،خداوند به ایشان چیزی عطا نفرموده که محبوب تر از نظر افکندن به روی خود او(باری تعالی)باشد و فرح انگیزتر از آن.» (۱)

ابن کثیر در تفسیر این آیه گوید:

«برتر و بالاتر از آنچه در بهشت به مؤمنان می دهند،نظر کردن به روی پروردگار است.و این تفسیر را از ابو بکر صدّیق و...نقل کرده اند.»

آنگاه نام پانزده نفر از صحابه و تابعین و دانشمندان را ذکر می کند که آیه را چنین تفسیر کرده اند.سپس به دو حدیث گذشته و روایت های دیگر استدلال می نماید. (۲)

فخر رازی نیز در تفسیر این آیه همین رأی را اختیار کرده است. (۳)

چندین روایت نیز در تفسیر آیهٔ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ (۴)،از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرده اند که از آن جمله،روایات ذیل می باشد:

از انس بن مالک روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

«روز قیامت،مردان مؤمن هر جمعه خدا را می بینند،و زنان مؤمنه هر عید فطر و عید قربان.»

و نیز از انس بن مالک روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آیهٔ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ... را بر من تلاوت نمود.سپس فرمود:

«به خدا قسم این آیه نسخ نشده است.پروردگار تبارک و تعالی را زیارت می کنند،آنها را خوراک و نوشیدنی می دهند،و بوی خوش و زیور می دهند،و بین ایشان و باری تعالی حجاب برداشته می شود.ایشان خدا را می نگرند و خداوند ایشان را می نگرد.و این است معنای وَ لَهُمْ

---

۱ - ۱) -تفسیر طبری ۷۵/۱۱؛تفسیر ابن کثیر ۱۷۱/۷،در تفسیر آیهٔ «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ» ؛تفسیر سیوطی ۳۰۵/۳؛الردّ علی الجهمیه(دارمی)۴۶؛صحیح مسلم،کتاب الایمان،باب إثبات رؤیه المؤمنین فی الآخره ربّهم سبحانه و تعالی۱۶۳/،ح ۲۹۷ و ۲۹۸؛سنن ابن ماجه،المقدّمه،باب فی ما أنکرت الجهمیّه ۶۷/۱،ح ۱۸۷؛مسند احمد ۳۳۲/۴ و ۳۳۳، و ۱۵/۶-۱۶؛الأسماء و الصفات(بیهقی)۳۰۷/.

۲- ۲) -تفسیر ابن کثیر ۴۱۴/۲.

۳- ۳) -تفسیر کبیر(فخر رازی)۷۸/۱۷-۷۹. [۱]چنین می گوید:«قد بیّنا أن لفظ هذه الآیه یدلّ علی أنّ الزّیاده هی الرّؤیه.»

۴- ۴) -قیامت:۲۲ و ۲۳. [۲]

رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا (۱)(ایشان در بهشت،صبح و شام روزی دارند.).»

از«جابر»روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«خداوند خودنمایی عمومی می کند برای همهٔ مردم،و برای ابو بکر صدّیق خصوصی خودنمایی می کند.» (۲)

از«عبد اللّه بن عمر»روایت کردند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«پایین ترین درجهٔ مؤمن در بهشت آن است که به خدم و حشم و نعمت های خدا بر خودش، به درازای هزار سال راه می نگرد.و گرامی ترین ایشان آن است که روی خدا را صبح و شام می بیند.» (۳)

طبری در تفسیر آیهٔ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ... ،به واسطهٔ چهار صحابی،و سیوطی به واسطهٔ شش صحابی،از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که آیهٔ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ را چنین تفسیر فرمود:

«مؤمنان در بهشت خدا را می نگرند.»

و نیز از بسیاری از تابعین،این معنی را نقل کرده اند. (۴)

فخر رازی در تفسیر کبیر،در این باره گوید:

«این آیه،معنایی جز رؤیت ندارد.» (۵)

و ابن کثیر می گوید:

«إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ أی تراه عینا...و قد ثبتت رؤیه المؤمنین للّه عزّ و جلّ فی الدّار الآخره فی الأحادیث الصّحاح.»

«تفسیر آیه آن است که خدا را به چشم می بینند،و رؤیت خدا توسّط مؤمنان،در احادیث صحیحهٔ پیامبر ثابت شده است.» (۶)

خلاصهٔ سخن آنکه مفسّران مکتب خلفا،از«مقاتل»(متوفّای ۱۵۰ ق)تا«سیّد قطب» (۷)

۱- ۱) -مریم:۶۲. [۱]

۲- ۲) -هر سه حدیث در الدرّ المنثور(سیوطی)۲۹۲/۶،آمده و حدیث سوم در صفحهٔ ۲۹۱ نیز دیده می شود.

۳- ۳) -الدرّ المنثور(سیوطی)۲۹۰/۶.

۴- ۴) -تفسیر طبری ۱۱۹/۱۸؛الدرّ المنثور ۲۹۰/۶-۲۹۴.

۵- ۵) -تفسیر کبیر ۲۲۸/۲۹:«و [۲]الّذی ندعیه:أنّ النّظر المقرون بحرف«إلی»المعدّی إلی الوجوه لیس إلّا بمعنی الرّؤیه.»

۶- ۶) -تفسیر ابن کثیر ۱۷۰/۷-۱۷۱.

۷- ۷) -سیّد قطب،رئیس حزب اخوان المسلمین در مصر بود که داعیهٔ برپا داشتن حکومت اسلامی را داشتند.جمال

(متوفّای ۱۳۸۶ ق)،آیه را چنین معنی کرده اند.

اینک گفتار سیّد قطب را در تفسیر این آیه می آوریم.او پس از عنوان آیهٔ مورد بحث،چنین گوید:

«این آیات به وضعی خاص از حالات روز قیامت اشاره دارد،و حالتی از حالات روز قیامت را بیان می کند که درک آن بر انسان بسی دشوار است:

حالتی که هیچ مانند ندارد،و نعمت های رنگارنگ بهشتی،در برابر آن ناچیز و کوچک است.

حالتی که روی مؤمنان،خوش و خرّم و شاداب است؛شادابی از آن رو که به سوی پروردگار نظر می کنند.آری،نظر کردن به سوی ذات باری تعالی.

وه چه زیبا!چه خوش حالتی!چه سعادتی!چه درجهٔ والایی است که مؤمنان در روز قیامت از آن برخوردارند.

هنگامی که آدمی به بعضی از زیبایی های آفرینش الهی مانند ماه شب چهارده،درخشش ستارگان در دل تاریک شب،قلّه های کوه و مانند اینها می نگرد،وجودش مالامال از نشاط می شود و سرمست از زیبایی،انگشت حیرت به دهان می برد.

انسان با دیدن آثار زیبایی از آفرینش،چنین به وجد می آید؛تا چه رسد به آن هنگام که چشمش به جمال ذات باری تعالی افتد.

آری،چرا خوش و خرّم نباشد،و حال آنکه دیدگانش به جمال ذات اقدس الهی روشن شده است.

در این باره خداوند می فرماید:

وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ

این فرموده،خود حکایت و اشاره به آن حالت است.

ذات انسانی به آن مقام والا نرسد،مگر آنکه نفس وی از هر عیب و نقصی پاک و منزّه باشد.

چه آنکه عیب و نقص،مانع از رسیدن به آن درجه و مقام است.

راستی چه شده است بعضی مردمان را که نمی خواهند این حقیقت را باور کنند؟!نمی خواهند روانشان با این حقیقت آشنا گردد،و خود را از نور جمال خدا محروم می دارند،و به جنگ و جدال

دربارهٔ وجود مطلق مشغول می سازند؛وجودی که نیروهای فکری و عقلی از درک آن عاجز است.

انسان باید خویش را متوجّه آن عالم،و ذهن را به تصوّر آن حالت مشغول دارد.که این توجّه، خود نعمتی است که جز نگاه کردن به رخسار ذات باری تعالی،نعمتی از آن بالاتر نیست.» (۱)

روشنگری بحث رؤیت،در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

اشاره

در این باره،نخست یک روایت مفصّل از امام رضا علیه السّلام می آوریم که از چند شبههٔ مکتب خلفا روشنگری فرموده،سپس چند روایت دیگر در تفسیر دو آیه خواهیم آورد:

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت

«ابو الصلت هروی»می گوید:

به علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام عرض کردم:یا ابن رسول اللّه!چه می گویی دربارهٔ حدیثی که اهل حدیث(محدّثان مکتب خلفا)آن را روایت می کنند که مؤمنان در حالی که در منزل های خود در بهشت می باشند خدا را زیارت می کنند؟

۱- ۱) -إن هذا النصّ لیشیر إشاره سریعه إلی حاله تعجز الکلمات عن تصویرها،کما یعجز الإدراک عن تصوّرها بکلّ حقیقتها. ذلک حین یعد الموعودین السعداء بحاله من السّعاده لا تشبهها حاله.حتّی لتتضاءل إلی جوارها الجنّه بکلّ ما فیها من ألوان النعیم.هذه الوجوه الناضره...نضرها أنّها إلی ربّها ناظره،إلی ربّها...فأیّ مستوی من الرّفعه هذا؟أیّ مستوی من السّعاده؟ إنّ روح الإنسان لتستمتع أحیانا بلمحه من جمال الابداع الإلهیّ فی الکون أو النّفس،تراها فی اللّیله القمراء،أو اللّیل السّاجی،أو الفجر الولید،أو...فتغمرها النّشوه و نقیض بالسّعاده... فکیف؟کیف بها و هی تنظر لا إلی جمال صنع اللّه،و لکن إلی جمال ذات اللّه... وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ و ما لها لا تتنضّر،و هی إلی جمال ربّها تنظر؟... فما تبلغ الکینونه الإنسانیّه ذلک المقام،إلاّ و قد خلصت من کلّ شائبه تصدّها عن بلوغ ذلک المرتقی الّذی یعزّ علی الخیال کلّ شائبه لا فیما حولها فقط،و لکن فیها هی ذاتها من دواعی النّقص و الحاجه إلی شیء ما سوی النّظر إلی اللّه... فما بال أناس یحرمون أرواحهم أن تعانق هذا النّور الفائض بالفرح و السّعاده،و یشغلونها بالجدل حول مطلق لا تدرکه العقول المقیّده بمألوفات العقل و مقرّراته... فلنتطلع إلی فیض السّعاده الغامر الهادی،و فیض الفرح المقدّس الطّهور،الّذی ینطلق من مجرّد تصوّرنا لحقیقه الموقف علی قدر ما نملک.و لنشغل أرواحنا بالتّطلّع إلی هذا الفیض.فهذا التّطلّع ذاته نعمه لا تفوقها الاّ نعمه النّظر إلی وجهه الکریم. (تفسیر فی ظلال القرآن(سیّد قطب)۲۹/۲۰۸-۲۱۰،چاپ اوّل [۱]قاهره)

آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی پیامبرش،محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر همهٔ انبیا و فرشتگانی که آفریده برتری داده،و فرمانبرداری از او را فرمانبرداری از خود،و پیروی از او را پیروی از خود،و زیارت و دیدار آن حضرت در دنیا و آخرت را،به منزلهٔ زیارت خود قرار داده است.لذاست که فرموده است:

مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ (۱)

«هر کس از پیامبر فرمان برد،از خدا فرمان برده است.»

و نیز فرموده:

إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللّهَ یَدُ اللّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ (۲)

«آنان که با تو بیعت می کنند،جز این نیست که با خدا بیعت می کنند.[در حال بیعت]دست خدا بالای دست ایشان است.»

همچنین خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است:هر کس در حال حیات یا پس از وفات من،مرا زیارت کند،خداوند را زیارت کرده است.

[این امر از این روست که]درجهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بهشت،بالاترین درجهٔ بهشت می باشد،و هر کس پیامبر را در آن درجه زیارت کند،خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است.»

ابو الصلت گوید:عرض کردم:یا ابن رسول اللّه!پس آنچه روایت کرده اند که ثواب گفتن«لا إله إلاّ اللّه»نگاه کردن به وجه خداست،چه معنی دارد؟

آن حضرت فرمود:

«ای ابا الصلت!هر کس خدا را به اینکه وجهی مانند دیگر وجه ها دارد،وصف کند،کافر شده است.بلکه«وجه اللّه»(روی خدا)انبیای خدا و رسولان او و حجج او هستند؛صلوات اللّه علیهم.

آنها هستند که[به راهنمایی و دستگیری ایشان]به سوی خدا و دین و معرفت او توجّه می شود [و راه پیموده می شود و تقرّب حاصل می گردد].

خداوند عزّ و جلّ می فرماید:

کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ (۳)

۱- ۱) -نساء:۸۰. [۱]

۲- ۲) -فتح:۱۰.

۳- ۳) -رحمن:۲۶ و ۲۷. [۲]

«هر چه بر روی زمین است نابود می شود؛و فقط راه به سوی پروردگارت باقی می ماند.»

و نیز فرموده است:

كُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ (۱)

«همه چیز نابود می شود،مگر راه به سوی او.»

بنابراین در روز قیامت،نگاه کردن به انبیا و رسولان و حجج خدا در جایگاه ایشان،ثوابی عظیم برای مؤمنان می باشد.

و[غیر مؤمنان از آن بی بهره اند،چنان که]پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است:

«هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا،هرگز مرا روز قیامت نمی بیند،و هرگز من او را نمی بینم.»

و نیز[خطاب به صحابه]فرمود:

«در بین شما کسانی هستند که پس از مفارقت از من[در این دنیا]،مرا نخواهند دید.»

ای ابا صلت!خداوند تبارک و تعالی به داشتن جا و مکان توصیف نمی شود[و لذا در بهشت نیز امکان ندارد که خدای سبحان،در میان مؤمنان ظاهر گردد و آنان او را ببینند و او با ایشان هم نشینی نماید]و دیدگان و اوهام و اندیشه ها،او را درک نمی کنند و در نمی یابند.» (۲)

۱- ۱) -قصص:۸۸. [۱]

۲- ۲) -عن عبد السّلام بن صالح،أبی الصلت الهروی،قال: قلت لعلیّ بن موسی علیهما السّلام:یا ابن رسول اللّه،ما تقول فی الحدیث الّذی یرویه أهل الحدیث أنّ المؤمنین یزورون ربّهم من منازلهم فی الجنّه؟ [۲] فقال علیه السّلام:یا أبا الصلت،إنّ اللّه تبارک و تعالی فضّل نبیّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی جمیع خلقه من النّبیّین و الملائکه،و جعل طاعته طاعته،و متابعته متابعته،و زیارته [۳]فی الدّنیا و الآخره زیارته. [۴] فقال عزّ و جلّ: مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ و قال: إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللّهَ یَدُ اللّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ و قال النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:«من زارنی فی حیاتی،أو بعد موتی،فقد زار اللّه.» درجه النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی الجنّه [۵]أرفع الدّرجات.فمن زاره إلی درجته فی الجنّه [۶]من منزله فقد زار اللّه تبارک و تعالی. قال:فقلت له:یا ابن رسول اللّه،فما معنی الخبر الّذی رووه أنّ ثواب«لا إله إلاّ اللّه»النّظر إلی وجه اللّه؟ فقال علیه السّلام:یا أبا الصلت،من وصف اللّه بوجه کالوجوه،فقد کفر؛و لکن وجه اللّه،أنبیاؤه و رسله و حججه-صلوات اللّه علیهم. هم الّذین بهم یتوجّه إلی اللّه و إلی دینه و معرفته. و قال عزّ و جلّ: كُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ* وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ

امام رضا علیه السّلام در تفسیر آیهٔ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ فرموده است:

«مقصود این است که روهای ایشان،درخشان است،و در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.»(۱)

اوصیای پیامبر در تفسیر آیهٔ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَهٌ در سه روایت متّفقا یک معنی را بیان فرموده اند:

۱. امیر المؤمنین،علی بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است:

«الحسنی هی الجنّه،و الزّیاده هی الدّنیا.»(۲)

«منظور از«حسنی»بهشت است،و«زیاده»،فزونی در دنیاست.»

با این بیان،معنای این آیه چنین می شود:

«از برای آنان که نیکویی کنند،پاداش بهشت است،و اضافه بر آن،در دنیا نیز پاداش داده می شوند.»

۲. حضرت باقر علیه السّلام فرموده است:

«الزیاده،هی ما أعطاهم اللّه فی الدّنیا،و لم یحاسبهم فی الآخره عن الزّیاده.»(۳)

«پاداش«فزونی»آن است که خدا به آنها در دنیا عطا فرموده،و در آخرت پاداش«فزونی»را با

۱- عن ابراهیم بن أبی محمود، قال: قال علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام فی قوله اللّه عزّ و جلّ:\i وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ\ یعنی: مشرقه تنتظر ثواب ربّها. (توحید صدوق، باب ما جاء فی الرّؤیه/ ۱۱۶، ح ۱۹)

۲- در ضمن عهدنامه امیر المؤمنین علیه السّلام به محمّد بن ابی بکر آمده است؛ آنگاه که محمّد را به حکومت مصر فرستاد. رجوع کنید به: الغارات(ثقفی، متوفّای ۲۸۲ ق) ۱/ ۲۳۵، چ تهران ۱۳۹۵؛ امالی(شیخ طوسی) ۱/ ۲۵، چ نجف ۱۳۸۴؛ و تفسیر آیه در: تفسیر برهان ۲/ ۱۸۳؛ تفسیر نور الثّقلین ۲/ ۳۰۱.

۳- تفسیر آیه در: تفسیر نور الثّقلین ۲/ ۳۰۱، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم؛ تفسیر برهان ۲/ ۱۸۳، به نقل از تفسیر طبرسی.

آنها حساب نخواهد فرمود.»

یعنی پاداش عمل آنها در قیامت،محفوظ است و از آن به جهت این پاداش دنیایی،کاسته نخواهد شد.

۳. امام جعفر صادق علیه السّلام فرموده است:

«الزّیاده فی الـدّنیا،ما أعطاهم اللّه فیها،و لم یحاسبهم فی الآخره،و یجمع لهم اللّه ثواب الـدّنیا و الآخره،و یثیبهم بأحسن أعمالهم فی الدّنیا و الآخره.» (۱)

«زیـادی در دنیا همان است که خداونـد به ایشان در دنیا عطا فرموده،و در آخرت آن را در حساب ایشان نمی آورد.و خـداوند برای آنها پاداش دنیا و آخرت را جمع می کند،و به ایشان پاداش بهترین اعمالشان را در دنیا و آخرت عنایت می فرماید.»

بررسی و مقایسه

در کتب معتبر حـدیث و تفسـیر مکتب خلفا،از ابو هریره و دیگر صـحابه روایات مفصّـلی از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روایت کرده انـد که به موجب آنها:«پروردگار در بهشت با مؤمنان روبرو شـده در جلسه ای مشترک،با یکایک آنها به گفتگو می نشـیند.پس از آن،مؤمنـان بـا روی خوش و بوی خوش به خـانه هـای خود بـازمی گردنـد ،و همسـرانشان از خوش رویی و خوشبویی آنها در شگفت می شوند،و مؤمنان داستان هم نشینی خود را با خدا به همسران خود بازگو می نمایند.»

و نیز اصل این حدیث،در روایت کعب الاحبار یهودی ملاحظه شد.

در اینجا شایسته است برای آنها که به صحّت روایت ابو هریره معتقدند،این چند سؤال مطرح شود:

این جلسهٔ خداونـد بـا مؤمنـان،در چه زمـان هایی تشـکیل می شود؟همه روزه است؟یا هفتگی است؟یا ماهیانه می باشـد؟یا در زمان های دیگر؟

به چه سبب دو راوی این روایت،ابو هریره و کعب الاحبار،زنان مؤمنه را از فیض هم نشینی با خداوند محروم ساخته اند؟!

خدایی که عظمت و بزرگی جثّه اش،به اندازه ای می باشد که در روایت های عرش و کرسی او را چنین توصیف کردند:

۱- ۱) -رجوع کنید به تفسیر آیه در:تفسیر برهان ۱۸۳/۲. [۱]

«بین زمین تا آسمان اوّل،هفتاد و چند سال فاصله است،و بین آسمان اوّل تا به آسمان دوم نیز همین فاصله وجود دارد و همچنین است فاصلهٔ بین آسمان ها تا آسمان هفتم.بالای آسمان هفتم، دریایی هست به همان فاصله ها،و بالای آن،بزهای کوهی هستند که بین سم آنها تا زانوی آنها همان فاصله است.بالای آنها عرش خداوند است.ضخامت عرش به اندازهٔ فاصلهٔ بین دو آسمان است،و عرش و آسمان ها از سنگینی جثّهٔ خداوند،صدای«غژغژ»می کند،و اندام خداوند از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر است!»

این خدا با چنین توصیفی،چگونه می تواند با یکایک مردهای یک متر و نیم طول،هم نشین شود؟!

این نمونه ای بود از دلایل مکتب خلفا،دایر بر دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت.

نمونهٔ دیگر از دلایل ایشان،تأویلی است که ایشان از بعضی آیات و روایات نموده اند.مانند آیهٔ کریمهٔ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ* إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ که جملهٔ«إلی ربّها ناظره»را در مکتب خلفا چنین تأویل کرده بودند که:«مؤمن در بهشت به روی پروردگار خود نظر می کند.»

امّا امام اوّل و امام هشتم علیهما السّلام فرمودند:معنای آیه این است که:«مؤمن در انتظار ثواب پروردگار خود می باشد.»

شرح فرمایش ایشان چنین است:

اوّلا«ناظره»در زبان عربی به چندین معنی آمده است.مانند:

نگاه کننده

انتظاربرنده (۱)

در داستان بلقیس با حضرت سلیمان علیه السّلام در قرآن کریم،«ناظره»به معنای« انتظاربرنده» استعمال شده است؛در آنجا که از قول بلقیس نقل می فرماید که گفت:

وَ إِنِّی مُرْسِلَةٌ إِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (۲)

«من هدیه ای[برای سلیمان]می فرستم و در انتظار بازگشت فرستادگانم می مانم که چه پاسخ می آورند.»

ثانیا در جملهٔ«إلی ربّها ناظره»لفظ«ثواب»مقدّر است که با ذکر آن می شود:«إلی ثواب ربّها ناظره»یعنی«در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.»ما قانون این تقدیر را در زبان عرب و در

۱- ۱) -رجوع کنید به:المعجم الوسیط،واژهٔ«نظر»؛مفردات القرآن(راغب)واژهٔ«نظر».

۲- ۲) -نمل:۳۵. [۱]

قرآن،در بحث های گذشته به تفصیل بیان داشتیم.

پیروان مکتب خلفا،تفسیر«زیاده»در آیهٔ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ را«بهرهٔ دیدار مؤمنان از خدا در بهشت»پنداشته اند؛دلیلشان هم همان روایت هایی است که خود نقل کرده اند.

در این باره،وصیّ اوّل و پنجم و ششم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده اند:

«زیادت و فزونی بر بهشت،پاداش هایی است که خداوند برای عمل نیک مؤمنان در دنیا به آنها عنایت می فرماید.»

در آیهٔ دیگری از قرآن کریم،این تفسیر اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تصریح شده است.در اینجا ما دو آیه را برابر هم می آوریم تا تفسیر ائمّه علیهم السّلام روشن شود:

یکم-در آیهٔ مورد بحث خداوند می فرماید:

لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ

لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا فِی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ وَ لَدارُ الْآخِرَهِ خَیْرٌ وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِینَ (۱)

«برای آنان که نیکوکاری کنند،در دنیا نیکو پاداشی هست و در آخرت بهتر از آن.و چه نیکوست سرای تقواپیشگان.»

بنابراین در هر دو آیه،پاداش نیکوکاری در دنیا و آخرت مطرح شده است.

برای روشن تر شدن معنای«زیاده»و تفسیر آن نزد ائمّه علیهم السّلام می گوییم:

پاداش نیکوکاری مؤمنان در دنیا،بهشت است که با لفظ«الحسنی»آمده،و این تفسیر در روایات دو مکتب به اتّفاق آمده است.خداوند علاوه بر این پاداش،در دنیا نیز جزای نیک می دهد.

به عنوان مثال می توان مسألهٔ«صلهٔ رحم»را مطرح نمود؛پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است:

«صلهٔ رحم،حساب روز قیامت را آسان می کند.» (۲)

این پاداش مربوط به آخرت است.امّا اضافه بر آن،خداوند به آن کس که صلهٔ رحم کند،در دنیا طول عمر و برکت در مال عنایت می فرماید،و این زیادت و فزونی بر پاداش عمل صالح در بهشت می باشد.

***

۱- ۱) -نحل: ۳۰. [۱]

۲- ۲) -رجوع کنید به:سفینه البحار،واژهٔ«رحم»؛صحیح مسلم،کتاب البرّ و الصله،باب صله الرّحم۱۹۸۲/،ح ۲۰ و ۲۱.

کمال روشنگری در این بحث،فرمایش امام رضا علیه السّلام می باشد.ایشان می فرمایند:

«در صفات خدا گفته نمی شود که او مکان دارد و دیدگان سر و اندیشه ها او را در می یابند.روی خدا،انبیا و رسولان و حجج او می باشند که به راهنمایی ایشان به سوی خدا راه پیموده می شود.

هر چه روی زمین است نابود می شود،مگر راه به سوی پروردگار.

خداوند می فرماید:هر کس با پیامبر بیعت کند،با خدا بیعت کرده و دست خدا بر روی دست ایشان می باشد.

و هر کس در حال حیات،پیامبر را زیارت کند،خدا را زیارت کرده است.و هر کس پیامبر را در بهشت زیارت کند،به زیارت خدا نائل شده است.

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است:هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا،هرگز مرا روز قیامت نمی بیند.»

بحث سوّم : خلاصهٔ سخن دو مکتب در توحید

احیای عقیده به توحید توسّط اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در اعتقادات پیروان مکتب خلفا پیرامون توحید،روایاتی با مضامین زیر دیدیم:

خدا را رخساری است مانند انسان؛همچنین او دارای ساق و پا و دست و انگشتان می باشد!

او بر فراز عرش و کرسی قرار گرفته؛جثّهٔ او از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر است!

آن کرسی بر پشت هشت بز کوهی که بر روی دریایی بر فراز آسمان هفتم ایستاده اند،قرار دارد!

فاصلهٔ بین زمین و آسمان اوّل،هفتاد و یک یا دو یا سه سال است.فاصلهٔ بین هر یک از آسمان ها نیز همین مقدار می باشد.عمق دریا و فاصلهٔ بین سم بزها تا زانوهایشان نیز به همان اندازه است!

کرسی از سنگینی جثّهٔ خداوند،صدای«غژغژ»می کند؛مانند تختهٔ جهاز شتری که از سنگینی سوارش صدای«غژغژ»می کند!

گاهی خداوند به آسمان اوّل فرود می آید و بندگانش را ندا می کند تا از او حاجت بخواهند!

در روز محشر ندا می شود:هر کس به دنبال معبودش برود.پس آنهایی که غیر از خدا را می پرستیده اند،به دنبال معبودهای خود به راه افتاده به جهنّم می روند.سرانجام تنها مسلمانان در صحرای محشر باقی می مانند.آنگاه خداوند نزد ایشان به غیر شکلی که او را می شناخته اند، می آید و آنها را می خواند تا دنبال او به راه افتاده بروند.ایشان نمی پذیرند و می گویند:ما در اینجا

می مانیم تا پروردگار ما بیاید و به دنبال او برویم.خداوند از آنها می پرسد:آیا نشانه ای بین شما و پروردگارتان هست؟می گویند:آری،ساق پا!

در این هنگام،خداوند ساق پایش را به ایشان نشان می دهد.ایشان با دیدن آن نشانه،پروردگار را می شناسند و می گویند:تو پروردگار ما هستی!

سپس پروردگار پیشاپیش ایشان به راه می افتد،و ایشان هم به دنبال او به بهشت می روند.در بهشت در اوقاتی خاص،پروردگار نزد ایشان می آید و با هر یک از ایشان می نشیند و گفتگو می کند!

*** در مکتب خلفا از این گونه روایات بسیار نقل شده که آنها را«روایات توحید و ایمان!»نام نهاده اند.

ابن خزیمه که یکی از سرشناسان بزرگ این مکتب است،این روایات را در کتابی ویژه گرد آورده و آن را«کتاب التّوحید»نامیده است.

بخاری و مسلم نیز در کتب خود(صحیح)،این روایات را در یک فصل جداگانه جمع آوری کرده و آن فصل را«کتاب التّوحید»و«کتاب الایمان»نام نهاده اند.

این دسته از روایت ها بیش از هر کس دیگر،از«ابو هریره»و استادش«کعب الاحبار»یهودی روایت شده است.بدین سبب و به علّت اینکه این روایات همانند اخباری است که در تورات پیرامون صفات ربوبی بیان شده است،ما آن روایات را«اخبار بنی اسرائیلی»می نامیم.

بینش و عقیدهٔ تجسیم پروردگار،به سبب این روایات در مکتب خلفا منتشر شده است.بر اثر این بینش،دانشمندان مکتب خلفا،آیات بسیاری از قرآن و نیز احادیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که در آن ذکر«وجه اللّه»و«ید اللّه»و امثال آنها آمده،به غلط تأویل نموده اند و این کلمات را که در معانی مجازی استعمال شده است،حقیقی گرفته و به معنای اعضای بدن دانسته اند،و با اتّکا به آنها مدّعی هستند که خداوند چون آدمیان دارای اعضا و اندام است.

در نتیجه،عقیدهٔ توحید رسمی دربار خلافت اسلامی که در بحث های گذشته بیان داشتیم و اکثریت مسلمانان در صفات ربوبی جز این عقیده را نمی شناسند،به وجود آمده است.

***

در برابر چنین پنداری،در مکتب اهل بیت،اوصیای پیامبر از وصیّ اوّل تا وصیّ هشتم (۱)را دیدیم که بسیار مجاهدت کردند تا احادیث تحریف شده را به مردم نشان دهند و صحیح آن را بیان نمایند.

مانند اینکه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده بودند:«خدا به آسمان اوّل فرود می آید و مردم را ندا می کند...»در این مورد،اوصیای پیامبر فرمودند:این حدیث تحریف شده است و صحیح آن، این است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:«خداوند ملکی را به آسمان اوّل می فرستد تا مردم را آنچنان خطاب کند.»

همچنین دروغ بودن دسته ای دیگر از آن احادیث را روشن کردند و معنی صحیح آیات را بر وفق قواعد زبان عرب شرح دادند.

در اثر مجاهدت های ایشان،این روایات غلط تصحیح شد و آیات قرآن-که به شیوه ای نادرست و انحرافی تفسیر شده بود-بر طبق قواعد زبان عرب تفسیر،و بین دسته ای از مسلمانان نشر شد.

و در پی بی آن مجاهدت ها و کوشش های پیگیر و مستمر،معتقدان و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام پدید آمدند.دانشمندان این مکتب،این احادیث تصحیح شده و تفسیر صحیح آیات را در کتاب های خود،به نام کتاب توحید و صفات ربّ تعالی ثبت نمودند؛مانند شیخ صدوق در کتاب «التوحید»و مجلسی در باب توحید کتاب«بحار الانوار».

بدین ترتیب،در نتیجهٔ مجاهدت های امامان اهل بیت علیهم السّلام و کوشش های اصحاب ایشان و سپس دانشمندان مکتبشان،بار دیگر عقیدهٔ صحیح توحید ربّ العالمین،در دسترس هر انسانی که بخواهد به آن معرفت دست یابد،قرار گرفت.

*** بنابر آنچه گفته شد،اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عقیدهٔ توحید را اینچنین احیا کردند،و ما به فضل باری تعالی،توحید صحیح ربّ العالمین را از ایشان آموخته ایم.

گذشته از اینها،به طوری که در بحث های گذشته دیدیم،امامان اهل بیت علیهم السّلام در ضمن آن

۱- ۱) -پس از وصیّ هشتم،اوصیای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همگی در پایتخت خلفا تحت نظر بودند و کوچک ترین کارهای ایشان از نظر مأموران حکومتی وقت،پنهان نمی مانده است.به ویژه عسکریّین علیهما السّلام که در شهر سامرّاء و در پادگان نظامی آنجا،در حقیقت زندانی بودند و حکومت از تماسّ علمی ایشان با مسلمانان به شدّت جلوگیری می کرد.

تعلیمات،چندین قانون علمی نیز به ما آموخته اند که خود ترازویی برای معرفت صفات باری تعالی و شناخت مقام انبیا و اوصیای آنها می باشد.همچنین قواعد علمی دیگری به ما یاد دادند که خود ترازویی برای شناخت حقایق آیات قرآن کریم و دستیابی به معانی صحیح آنها،و بررسی و شناسایی حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد.

از مجموعهٔ این تعالیم،مکتبی بین مسلمانان پدیدار آمد که در شناخت صفات باری تعالی، مقام انبیا و اوصیای انبیا،و نیز فهم آیات قرآن و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بینش روشنی دارد.ما این مکتب را«مکتب اهل بیت علیهم السّلام»،و پیروانش را«پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام»می نامیم.بینش خلاف این بینش را نیز-که شمّه ای از آن را در مباحث گذشته بیان داشتیم-بینش«مکتب خلفا»،و پیروان چنان مکتبی را«پیروان مکتب خلفا»می نامیم.

با توجّه به آنچه گفته شد،بسیار بجاست که این چند جملهٔ زیبا از زیارت جامعه را بخوانیم:

«السّلام علیکم یا أهل بیت النّبوّه...و خزّان العلم...السّلام علی أئمّه الهدی و مصابیح الدّجی...السّلام علی محالّ معرفه اللّه...السّلام علی الدّعاه إلی اللّه...و المخلصین فی توحید اللّه...و رضیکم...أنصارا لدینه...و تراجمه لوحیه و أرکانا لتوحیده...

و دعوتم إلی سبیله بالحکمه و الموعظه الحسنه...

فثبّتنی اللّه أبدا ما حییت علی موالاتکم و محبّتکم و دینکم...و جعلنی ممّن یقتصّ آثارکم و یسلک سبیلکم و یهتدی بهداکم.»

«سلام بر شما ای خاندان نبوّت و گنجینه های علم و دانش.سلام بر رهبران راه هدایت و چراغ های روشن کنندهٔ تاریکی ها.سلام بر[دل های]جایگاه معرفت خدا.سلام بر آنان که مردمان را به سوی خدا فراخوانند،و خود در توحید خداوند اخلاص دارند.خداوند شما را برای یاری دینش،و ترجمان وحی خود،و پایه و اساس مقرّرات یکتاپرستی خویش،پسندید.

و شما مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه خدا دعوت نمودید.

خدا مرا تا زنده ام،در موالات و محبّت و دین شما،ثابت قدم بدارد.و مرا از جملهٔ کسانی قرار دهد که راه شما را می پیمایند و رفتار شما را دنبال می کنند و به راه شما می روند و به هدایت شما راهنمایی می شوند.»

درس سی و هشتم

اشاره

ص:۴۰۷

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا

مزّمّل:۱۹

...إِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ...

رعد:۱۱

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعى* وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى

نجم:۳۹ و ۴۰

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

زلزله:۷ و ۸

ص:۴۰۸

بحث پیرامون قرآن؛قدیم،مخلوق یا هیچ یک

در مکتب خلفا

اشاره

در مکتب خلفا،به جز اختلافی که دربارهٔ صفات خداوند،از لحاظ داشتن یا نداشتن اعضا دیده می شود،اختلاف دیگری نیز به چشم می خورد.به این معنی که آن فرقه که در صفات خداوند، قائل به وجود اعضا و جوارح،چون چشم و دست و پا برای ذات مقدّسش هستند،کلام خدا را نیز جزء صفات حضرتش به حساب آورده مدّعی اند همچنان که خداوند و صفاتش قدیم است، قرآن که کلام باری تعالی است،مانند ذاتش قدیم می باشد و هر کس که بگوید قرآن مخلوق است، یکی از صفات خدا را مخلوق دانسته و کافر شده است.

فرقه ای دیگر گوید:جزء ذات خداوند قدیم نیست و قرآن مخلوق خداست و هر کس بگوید قرآن قدیم است،قائل به وجود دو قدیم شده؛یکی خداوند و دیگری کلام خداوند.به این ترتیب برای خدا شریک قائل شده و به خدا شرک آورده است.

فرقهٔ اوّل همان مجسّمه و مشبّهه بودند،و فرقهٔ دوم جهمیه و پس از ایشان معتزله،و از هر دو فرقه،فرقه های متعدّد پدید آمد. (۱)

اینک بیان تاریخ این داستان:

نخستین درگیری معروف بین این دو طرز تفکّر،بین مقاتل بن سلیمان(متوفّای ۱۵۰ ق)از

۱- ۱) -در این باره رجوع کنید به:الفرق بین الفرق(اسفراینی)۱۱۴/-۱۸۴ و ۲۱۱-۲۲۸؛ملل و نحل(شهرستانی) ۴۳/۱-۱۰۳.

حشویه اهل حدیث،و جهم(متوفّای ۱۲۸ ق)و فرقهٔ او که پیشگامان اهل کلام بودند،صورت گرفته و از آن پس،درگیری های طولانی دیگری بین فرقه های معتزله با فرقه های اشعریه و اهل حدیث بپاشد ؛چنان که در باب شناسایی فرقه های مسلمانان اشاره ای بدان داشتیم.

اوّلین درگیری رسمی و خونین را بین این دو گروه،مأمون،خلیفهٔ عبّاسی(متوفّای ۲۱۸ ق) آغاز نمود و سپس آن را در طول سی سال مدّت حکومت معتصم(متوفّای ۲۲۷ ق)،برادر مأمون و واثق(متوفّای ۲۳۲ ق)و متوکّل(متوفّای ۲۴۷ ق)،دو فرزند معتصم به شرح ذیل بپاداشتند .

خلیفهٔ عبّاسی،مأمون،در سال ۲۱۱ هجری در دستوری مدح معاویه را منع کرد و اعلام داشت که پس از پیامبر،علی افضل و برتر از دیگران است و هر کس معاویه را مدح کند،خونش هدر است. (۱)

و در سال ۲۱۲ هجری اعلام داشت که قرآن مخلوق خداست و علی افضل از ابو بکر و عمر و عثمان است.از این اعلامیه پیروان مکتب خلفا ناراحت شدند و نزدیک بود فتنه بپا شود.

بدین سبب خلیفه در آن سال سکوت اختیار کرد.سپس در سال ۲۱۸ هجری،قول خود را دربارهٔ قرآن تجدید کرد (۲)و در حالی که در شهر رقّه شام بود،در نامهٔ مفصّلی به والی بغداد نوشت:

«گروهی بی خردان می پندارند که قرآن را خدا خلق نکرده و قدیم است»،و پس از استشهاد به چند آیه از قرآن که دلالت دارد بر آنکه قرآن قدیم نیست و آفریدهٔ خداست (۳)،نوشت:

«آنها خود را از اهل سنّت و جماعت می شمارند و مخالفان خود را کافر و بر باطل می دانند،در حالی که آنها خود در ایمان به توحید خداوند نقص دارند.به آنها در مشاغل دینی نباید اعتماد کرد و نباید شهادت آنها را پذیرفت.چه آنکه دروغگوترین مردم،آن کسی می باشد که دربارهٔ وحی خداوند دروغ گوید.بنابراین قضات را گرد آور و آنها را در قول به خلق قرآن امتحان کرده به آنها اعلام کن:من در کارهایم(مأموریت های دولتی)کسی را نمی گمارم که به دین داری اش اطمینانی

۱- ۱) -تاریخ خلفا(سیوطی)،ترجمه مأمون۳۰۸/،چ مصر ۱۳۷۱ ق. و فی سنه إحدی عشره أمر المأمون بأن ینادی:برئت الذّمّه ممّن ذکر معاویه بخیر،و أن أفضل الخلق بعد رسول اللّه، علی بن ابی طالب.

۲- ۲) -تاریخ خلفا(سیوطی)،ترجمه مأمون۳۰۸/. و فی سنه اثنتی عشره أظهر المأمون القول بخلق القرآن مضافا إلی تفضیل علیّ علی أبی بکر و عمر؛فاشمأزت النّفوس منه،و کاد البلد یفتتن،و لم یلتئم له من ذلک ما أراد،فکف عنه إلی سنه ثمان عشره.

۳- ۳) -این استدلال را پس از این می آوریم.

نباشد.از آنها در برابر گواهان،دربارهٔ قولشان در امر قرآن سؤال و بازجویی کن،و نیز این دستور را به همه جا صادر کن و نتیجه را از کارگزاران خود گرفته به ما بنویس.» (۱)

والی بغداد به دستور خلیفه،علمای مکتب خلافت را احضار کرد و گفتارهای مفصّلی با آنها داشت که تفصیل آن را طبری و ابن اثیر و ابن کثیر،در تاریخ های خود آورده اند.

پس از آن،والی بغداد در نامه ای جریان را به مأمون نوشت.مأمون دوباره به والی نامه نوشت و دستور داد تا چند نفر از کسانی را که قائل به خلق قرآن نشدند به دلیل آنکه مشرک هستند،گردن بزنند و چند تن را نزد خلیفه بفرستد تا خود با آنها مناظره کند و هر کس نپذیرفت،او را بکشند.والی آنها را دوباره احضار کرد و دستور خلیفه را به ایشان ابلاغ داشت.همه اعلام داشتند قران مخلوق است،مگر احمد بن حنبل و یک تن دیگر.والی آن دو را نزد خلیفه روانه کرد،لیکن مأمون پیش از آنکه با آنها روبرو شود،در همان سال وفات کرد. (۲)

۱- ۱) -تاریخ خلفا(سیوطی)،ترجمه مأمون۳۰۸/-۳۰۹. و فی سنه ثمان عشره امتحن النّاس بالقول بخلق القرآن؛فکتب إلی نائبه علی بغداد،إسحاق بن إبراهیم الخزاعی بن عم طاهر بن الحسین،فی امتحان العلماء کتابا یقول(هذا الکتاب فی تاریخ الطّبری ۲۸۴/۱۰)فیه: و قد عرف أمیر المؤمنین أن الجمهور الأعظم و السواد الأکبر من حشوه الرعیه و سفله العامّه ممّن لا نظر له و لا رؤیه و لا استضاءه بنور العلم و برهانه أهل جهاله باللّه و عمی عنه،و ضلاله عن حقیقه دینه،و قصور أن یقدروا اللّه حقّ قدره،و یعرفوه کنه معرفته،و یفرقوا بینه و بین خلقه،و ذلک أنهم ساووا بین اللّه و بین ما أنزل من القرآن؛فأطبقوا علی أنّه قدیم لم یخلقه اللّه و یخترعه،و قد قال اللّه تعالی: إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا فکلّ ما جعله اللّه فقد خلقه کما قال اللّه تعالی: مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ و قال: کَذلِکَ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ فأخبر أنّه قصص لأمور أحدثه بعدها،و قال: أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ و اللّه محکم کتابه و مفصله فهو خالقه و مبتدعه،ثمّ انتسبوا إلی السّنه و أظهروا أنّهم أهل الحقّ و الجماعه،و أن من سواهم أهل الباطل و الکفر؛فاستطالوا بذلک و غروا به الجهال،حتّی مال قوم من أهل السّمت الکاذب و التخشع لغیر اللّه إلی موافقتهم،فترکوا الحقّ إلی باطلهم،و اتّخذوا دون اللّه ولیجه إلی ضلالهم،إلی أن قال:فرأی أمیر المؤمنین أن أولئک شر الأمه المنقوصون من التّوحید حظا و أوعیه الجهاله و أعلام الکذب و لسان إبلیس النّاطق فی أولیائه و الهائل علی أعدائه من أهل دین اللّه،و أحقّ من یتّهم فی صدقه و تطرح شهادته و لا یوثق به من عمی عن رشده و حظه من الإیمان[باللّه و]بالتّوحید،و کان عمّا سوی ذلک أعمی و أضلّ سبیلا،و لعمر أمیر المؤمنین إن أکذب النّاس من کذب علی اللّه و وحیه،و تخرص الباطل و لم یعرف اللّه حقّ معرفته،فاجمع من بحضرتک من القضاه فاقرأ علیهم کتابنا،و امتحنهم فیما یقولون،و اکشفهم عمّا یعتقدون فی خلقه و إحداثه،و أعلمهم أنّی غیر مستعین فی عملی،و لا واثق بمن لا یوثق بدینه،فإذا أقروا بذلک و وافقوا فمرهم بنصّ من بحضرتهم من الشّهود و مسألتهم عن علمهم فی القرآن و ترک شهاده من لم یقرأنّه مخلوق،و اکتب إلینا بما یأتیک عن قضاه أهل عملک فی مسألتهم و الأمر لهم بمثل ذلک.

۲- ۲) -تاریخ خلفا(سیوطی)،ترجمه مأمون۳۰۶/-۳۱۲.

آتش افروز این معرکه

آتش افروز ایـن معرکـه در مکتب خلفـا،احمـد بن ابی دؤاد(متوفّـای ۲۴۰ ق)بـود. (۱)وی در زمـان مـأمون مـورد مشورت وی بود.مأمون در حال احتضار،به خلیفهٔ بعد از خود،معتصم،چنین وصیت کرد:

« هیـچ گاه احمـد بن ابی دؤاد از تو جـدا نشود و با طرف مشورت قرار دادن او،وی را در همهٔ کارهایت شـرکت ده که اهلیت این کار را دارد،و پس از من برای خود هیچ وزیر به کار نگیر.» (۲)

بـدین سـبب احمـد بن ابی دؤاد،یگـانه مرد طرف شـور خلیفه معتصم گردیـد و خلیفه،او را منصب قاضـی القضـاتی داد و هیچ کاری را در آشکارا و پنهان،بدون مشورت وی انجام نمی داد. (۳)

معتصم در سـال ۲۱۸ هجری،در نـامه ای از اسـتاندارانش خـواست تـا مسـلمانان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحـان کننـد و دستور داد معلّمان به شاگردان این عقیده را تعلیم دهند.او گروهی از علما را به سبب مخالفت با این عقیده به قتل رسانید.(۴)

۱- ۱) -وفیات الاعیان، [۱]ترجمه احمد بن ابی دؤاد ۶۷/۱؛تاریخ خلفاء(سیوطی)،ترجمه واثق۳۴۱؛تاریخ بغداد ۱۴۲/۱.

۲ - ۲) -وفیـات الاعیان، [۲]ترجمـه احمـد بن أبی دؤاد ۶۷/۱. فاختـار خمسه فیهم ابن أبی دؤاد،و اتصـل أمره،و أسـند المـأمون وصـیته عنـد الموت إلی أخیه المعتصم،و قـال فیهـا:و أبو عبـد اللّه أحمـد بن أبی دؤاد لاـ یفارقـک الشـرکه فی المشوره فی کلّ أمرک،فانّه موضع ذلک،و لا تتخذن بعدی وزیرا.

۳- ۳) -وفیـات الاعیان،ترجمه احمـد بن أبی دؤاد ۶۷/۱. و لمـا ولی المعتصم الخلافه جعل ابن أبی دؤاد قاضـی القضاه،و عزل یحیی بن أکثم،و خصّ به أحمد،حتّی کان لا یفعل فعلا باطنا و لا ظاهرا إلّا برأیه.

۴- تاریخ خلفا(سـیوطی)، ترجمه معتصم/ ۳۳۵. بویع له بالخلافه بعد المأمون، فی شـهر رجب سـنه ثمان عشره و مائتین، فسلک مـا کان المأمون علیه و ختم به عمره من امتحان النّاس بخلق القرآن، فکتب الی البلاد بـذلک، و أمر المعلّمین أن یعلموا الصبیان ذلک، و قاسی النّاس منه مشقه فی ذلک و قتل علیه خلقا من العلماء.

ابـن ابی دؤاد در سـال ۲۲۰ هجری،احمـد بن حنبـل را احضـار کرد و با ضـرب تازیانه مجبورش نمود که بگویـد قرآن مخلوق است.(۱)

وقتی معتصم در سال ۲۲۷ هجری وفات کرد و فرزنـدش،واثق به جای او بر مسـند خلافت تکیه زد،اعتماد واثق بر ابن ابی دؤاد بیشتر شد. (۲)

واثق در سال ۲۳۱ هجری،نامه ای به والی بصـره نوشت و به وی دسـتور داد که ائمّـهٔ جماعت و مؤذّنان را در عقیـده به مخلوق بودن قرآن امتحان کند.(۳)

در همین سال،احمد بن نصر خزاعی از اهل حدیث را با غل و زنجیر از بغداد به سامرّاء و به محضر واثق آوردند.

از وی دربارهٔ قرآن سؤال شد.احمد گفت:قرآن مخلوق نیست.

واثق پرسید:در مورد رؤیت خداوند در روز قیامت چه می گویی؟

احمد گفت:در روایت چنین آمده است؛سپس روایت را خواند.

واثق گفت:دروغ می گویی!

۱- تاریخ خلفا(سـیوطی)، ترجمه معتصم: و ضـرب الإمام أحمد بن حنبل، و کان ضـربه فی سنه عشرین. وفیات الاعیان، ترجمه احمـد بن أبی دؤاد ۱/ ۶۷، و ترجمه احمـد بن حنبل ۱/ ۴۸: و امتحن ابن أبی دؤاد الامـام احمـد بن حنبـل، و ألزمه القول بخلق القرآن الکریم، و ذلک فی شـهر رمضان سـنه عشـرین و مائتین. تاریخ بغداد، ترجمه احمد بن حنبل ۴/ ۴۲۲- ۴۲۳: أخبرنا علی بن أحمـد بن عمر المقری أخبرنـا أبو بکر بن محمّـد بن عبـد اللّه الشـافعی حـدثنا أبو غالب ابن بنت معاویه حـدثنا أبو عبـد اللّه أحمـد بن محمّـد بن حنبـل الشـیبانی و ولـد سـنه أربع و ستّین و مائه، و ضـرب بالسـیاط فی اللّه، فقام مقام الصـدیقین فی عشـر الأواخر من شهر رمضان سنه عشرین و مائتین.

۲- وفیات الاعیان، ترجمه ابن أبی دؤاد ۱/ ۶۷؛ تاریخ خلفا(سیوطی)، ترجمه واثق/ ۳۴۱. و لما مات المعتصم و تولی بعده ولده الواثق باللّه، حسنت حال ابن أبی دؤاد عنده.

۳- تاریخ خلفا(سـیوطی)، ترجمه واثق/ ۳۴۰. و فی سـنه إحـدی و ثلاـثین ورد کتابه إلی أمیر البصـره یأمره أن یمتحن الأئمّه و المؤذّنین بخلق القرآن، و کان قد تبع أباه فی ذلک، ثمّ رجع فی آخر أمره.

احمد جواب داد:چنین نیست،تو دروغ می گویی!

واثق:وای بر تو!خدا دیده می شود چنان که جسم محدود دیده می شود،و مکان او را فرا می گیرد و بیننده او را در جایی بخصوص می بیند؟!

گروهی از دانشمندان معتزله که در مجلس حاضر بودند،گفتند:زدن گردنش حلال است.

واثق شمشیر طلب کرد و به حاضران گفت:هنگامی که برای زدن گردنش برمی خیزم،کسی به کمک من برنخیزد.من گام های خود را که برای کشتن این کافر برمی دارم،در پیشگاه خداوند ذخیره می کنم.کافری که پروردگاری را می پرستد که ما نمی پرستیم و به آن صفات که او می گوید، وصف نمی کنیم.

سپس دستور داد نطع (۱)را بگسترانند.

احمد را با غل و زنجیر بر روی نطع نشاندند.خلیفه با شمشیر به سوی او رفت و گردن او را زد و دستور داد سر او را به بغداد برده بر چوبهٔ دار بیاویزند.سپس نوشته ای از گوش آن سر بریده آویختند که در آن نوشته بود:

این سر احمد است که امام(واثق)او را خواند تا قبول کند که قرآن مخلوق است،و نفی کند تشبیه خدا را به مخلوق.او نپذیرفت و خدا او را به سزایش رسانید.

آن سر شش سال بر دار بود تا زمانی که واثق مرد و متوکّل به خلافت رسید.او دستور داد سر را پایین آوردند و دفن کردند.

در همین سال(۲۳۱ ق)هزار و ششصد اسیر مسلمان را از روم بازگرفتند و آزاد کردند.

در این باره احمد بن ابی دؤاد دستور داد تا اسیران مسلمان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند.هر اسیری که پذیرفت چنین بگوید(که قرآن مخلوق است)،او را از دست رومیان بازگیرند و آزاد کنند و دو دینار به او بدهند.و هر کس نپذیرفت،او را در حال اسیری واگذارند. (۲)

۱- ۱) -بساطی از پوست چهار پایان بود که در وقت گردن زدن،بر روی فرش ها می گسترانیدند تا فرش ها به خون آلوده نشود.

۲- ۲) -تاریخ خلفا(سیوطی)،ترجمه واثق ۳۴۰/-۳۴۲؛تاریخ بغداد ۱۴۱/۴-۱۵۶. و فی هذه السّنه قتل أحمد بن نصر الخزاعی،و کان من أهل الحدیث،قائما بالأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر،أحضره من بغداد إلی سامرّاء مقیّدا و سأله عن القرآن،فقال:لیس بمخلوق،و عن الرّؤیه فی القیامه،فقال:کذا جاءت الرّوایه،و روی له الحدیث،فقال الواثق له:تکذب،فقال للواثق:بل تکذب أنت،فقال:ویحک!یری کما یری المحدود المتجسم و یحویه مکان و یحصره الناظر؟إنّما کفرت بربّ صفته ما تقولون فیه؟فقال جماعه من فقهاء المعتزله الّذین حوله:هو حلال الضّرب،فدعا

واثق در سال ۲۳۲ هجری وفات کرد و پس از او برادرش،متوکّل خلیفه شد.

متوکّل در همهٔ اندیشه ها و کارهایش بر خلاف سه خلیفهٔ قبل،مأمون و معتصم و واثق،عمل می کرد.وی پیرو حشویه اهل حدیث بود و معتقدان به قدیم بودن قرآن را اعزاز و اکرام می نمود و معتقدان به مخلوق بودن قرآن را مخذول و منکوب می داشت.همچنین مانند حشویه اهل حدیث، دشمنی خود را با امیر المؤمنین،علی علیه السّلام و خاندانش اظهار می کرد تا آنجا که قبر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام را آب بست تا اثری از آن نماند.

به همین سبب احمد بن حنبل در زمان متوکّل احترامی کم نظیر داشت،و چون در سال ۲۴۱ هجری در بغداد وفات کرد،صدها هزار نفر در تشییع جنازه اش شرکت کردند.تا آنجا که گفته اند تعداد مردان به هشت صد هزار و تعداد زنان به شصت هزار نفر رسید.قبرش پس از مرگ،مزار مردم گردید. (۱)

متوکّل در سال ۲۴۷ هجری وفات کرد و پس از او،دستگاه خلافت در قول به قدیم یا مخلوق بودن قرآن،هیچ گونه دخالت یا تظاهری نداشت.این مبارزه پس از آن مردمی شد و رهبری آن را دانشمندان مکتب خلفا در دو طرف به عهده داشتند و تا قرنها بعد از آن،یکدیگر را در این باره امتحان و توهین و تحقیر و آزار می کردند.

*** چنین بود کار دو فرقه در برخورد با هم در عقیده خلق قرآن.اینک نمونه ای از دلایل هر دو گروه را ذکر می کنیم:

۱- ۱) -تاریخ بغداد(خطیب بغدادی)۴۲۲/۴. عن البغوی أن بنان بن احمد القصبانی أخبرهم أنّه حضر جنازه أحمد بن حنبل مع من حضر،قال فکانت الصفوف من المیدان إلی قنطره ربع القطیعه،و حزر من حضرها من الرّجال ثمان مائه ألف،و من النّساء ستّین ألف امرأه.و کان دفنه یوم جمعه،قال و صلّی علیه محمّد بن عبد اللّه بن طاهر.

مأمون،خلیفهٔ عبّاسی،در نامه اش به والی بغداد،قوی ترین و روشن ترین دلیل خود بر قدیم نبودن قرآن را چنین آورده است:

اینان خدا را با قرآن-که او آن را نازل فرمود-مساوی دانستند (۱)،و گفتند قرآن قدیم است و خدا او را خلق نکرده و ایجاد نکرده.در حالی که خدا می فرماید:

إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا (۲)

«ما آن را به صورت قرآنی عربی قرار دادیم.»

و هر چه را خدا«جعل»کرده،همان است که«خلق»کرده؛چنان که می فرماید:

وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ (۳)

«و قرار داد ظلمات و نور را.»

و نیز فرمود:

كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ (۴)

«ما بر تو از اخبار گذشتگان حکایت می کنیم.»

در این آیه از کارهایی که در گذشته واقع شده،خبر داده است.بنابراین،این آیه بعد از آن حوادث نازل شده و قدیم نیست.همچنین فرمود:

أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ (۵)

«آیات قرآن محکم قرار داده شد،سپس شرح و تفضیل داده شد.»

و خداوند است که کتاب خود را محکم فرموده و مفصّل بیان داشته است.بنابراین،خداوند خالق قرآن و ایجاد کنندهٔ آن است.

محکم ترین دلیل بر مخلوق نبودن قرآن را در مکتب خلفا،احمد بن حنبل آورده است.چنان که در تاریخ بغداد می بینیم:

از احمد بن حنبل،از حال کسی که بگوید قرآن مخلوق است،سؤال کردند؟

۱- ۱) -قرآن را مانند خدا قدیم دانستند.

۲- ۲) -زخرف:۳. [۱]

۳- ۳) -انعام:۱. [۲]

۴- ۴) -طه:۹۹. [۳]

۵- ۵) -هود:۱. [۴]

احمد گفت:کافر است.

سائل گفت:پس ابن ابی دؤاد چه حالی دارد؟

احمد پاسخ داد:به خدای عظیم،کافر است.

سائل پرسید:به چه کافر شده است؟

احمد گفت:به قول خداوند،آنجا که می فرماید:

وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ (۱)

پس قرآن از علم خداست و هر کس بپندارد که علم خدا مخلوق است،به خداوند عظیم کافر شده است. (۲)

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

امیر المؤمنین،علی بن ابی طالب علیه السّلام،آنگاه که با خوارج روبرو شد،ایشان را موعظه فرمود و خدا را به یادشان آورد و از جنگ کردن بر حذر داشت.سپس به ایشان فرمود:

بر من چه ایرادی دارید؟من نخستین کسی هستم که به خدا و پیامبرش ایمان آوردم.

خوارج گفتند:تو آنچه گفتی هستی،امّا ابو موسی را در دین خدا حکم قرار دادی!

آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم من هیچ مخلوقی را حکم قرار ندادم،بلکه قرآن را حکم قرار دادم.به خدا قسم اگر نه این بود که من در کارم مغلوب شدم و با رأی من مخالفت کردند،هرگز راضی نمی شدم که جنگ بین من و محاربان خدا فرو نشیند تا آنکه فرمان خدا برتر شود و دین خدا را یاری کنم، اگر چه این کار،کافران و جاهلان را بد آید.» (۳)

۱- ۱) -بقره:۱۴۵. [۱]

۲ - ۲) -تاریخ بغداد، [۲]ترجمه ابن ابی دؤاد ۱۵۳/۴. حدّثنا الحسن بن ثواب.قال:سألت احمد بن حنبل عمّن یقول القرآن مخلوق؟قال:کافر.قلت:فابن أبی دؤاد؟قال:کافر باللّه العظیم.قلت:بما ذا کفر؟قال:بکتاب اللّه تعالی،قال اللّه تعالی: وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فالقرآن من علم اللّه،فمن زعم ان علم اللّه مخلوق فهو کافر باللّه العظیم.

۳- ۳) -توحید صدوق،باب القرآن ما هو۲۲۵/،ح ۶. [۳] عن الأصبغ بن نباته،قال:لما وقف أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام علی الخوارج و وعظهم و ذکّرهم و حذّرهم القتال قال لهم:ما تنقمون منّی؟ألا إنّی اوّل من آمن باللّه و رسوله.فقالوا:أنت

كذلك،و لكنّك حكمت فى دين اللّه أبا موسى الأشعرى.

شاهد ما در این حدیث،فرمایش آن حضرت است که فرمود:

«من هیچ«مخلوقی»را حکم قرار ندادم،لیکن قرآن را حکم قرار دادم.»بنابراین به قرآن، مخلوق گفته نمی شود.

از امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال نمودند:قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«قرآن نه خالق است و نه مخلوق،قرآن کلام خداست.» (۱)

ضمن نامهٔ مفضّلی،امام صادق علیه السّلام نوشت:

«القرآن کلام اللّه محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع اللّه تعالی ذکره.»

و نیز نوشت:

«أنزل من عند اللّه علی محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.» (۲)

یعنی قرآن کلام خداست و قدیم و مخلوق نیست و از ازل با خدا نبوده؛از نزد خدا بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده است.

راوی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام سؤال کرد و گفت:

ای پسر پیامبر!چه می فرمایی دربارهٔ قرآن؛چرا که مردم دربارهٔ آن اختلاف دارند.گروهی گویند قرآن مخلوق است و گروهی گویند قرآن مخلوق نیست.

آن حضرت فرمود:«امّا من در شأن قرآن نمی گویم آنچه آنها می گویند،لیکن من می گویم قرآن کلام خداست.» (۳)

۱- ۱) -الردّ علی الجهمیه۸۸/؛توحید صدوق،باب القرآن ما هو۲۲۴ [۱]/،ح ۳.«عمّار قال:قیل لجعفر بن محمّد:القرآن خالق أو مخلوق؟قال:لیس بخالق و لا مخلوق و لکنّه کلام اللّه.»

۲- ۲) -توحید صدوق،باب القرآن ما هو۲۲۷/،ح ۷. و سألت رحمک اللّه عن القرآن و اختلاف النّاس قبلکم،فإنّ القرآن کلام اللّه،محدث غیر مخلوق و غیر أزلی مع اللّه تعالی ذکره،و تعالی عن ذلک علوّا کبیرا،کان اللّه عزّ و جلّ و لا شیء غیر اللّه معروف و لا مجهول،کان عزّ و جلّ و لا متکلم و لا مرید و لا متحرّک و لا فاعل جلّ و عزّ ربّنا،فجمیع هذه الصّفات محدثه عند حدوث الفعل منه،جلّ و عزّ ربّنا،و القرآن کلام اللّه غیر مخلوق، فیه خبر من کان قبلکم و خبر ما یکون بعدکم أنزل من عند اللّه علی محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

۳- ۳) -توحید صدوق،باب القرآن ما هو۲۲۴/،ح ۵. [۲]

راوی می گوید:به امام رضا علیه السّلام گفتم:

ای پسر پیامبر!مرا از حقیقت قرآن خبر ده؛قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت فرمود:

«نه خالق است و نه مخلوق،لیکن کلام خداوند عزّ و جلّ می باشد.»(۱)

راوی دیگر می گوید:به امام رضا علیه السّلام گفتم:

دربارهٔ قرآن چه می گویی؟

فرمود:«کلام اللّه است،بیش از این مگوی و هدایت را از غیر قرآن مجوی که گمراه می شوی.»(۲)

راوی گوید:امام علی النّقی علیه السّلام به یکی از شیعیان در بغداد نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.خداوند،ما و تو را از فتنه حفظ فرماید.اگر چنان فرماید چه عظیم عنایتی فرموده.و اگر حفظ نفرماید،خود آن هلاکت می باشد.رأی ما این است که مجادله کردن دربارهٔ قرآن،بدعت است و آن کس که سؤال کند و آن کس که پاسخ دهد،هر دو در بدعت گذاری شرکت کرده اند.سائل به کاری پرداخته که کار او نیست و پاسخ دهنده،خود را به کاری واداشته که کار او نیست.خالقی جز خدای عزّ و جلّ نیست و غیر از او همه مخلوق می باشند.

قرآن«کلام اللّه»است،بر قرآن نامی از پیش خود مگذار که اگر نامی بگذاری،از گمراهان می شوی.خداوند،ما و تو را از کسانی قرار دهد که از پروردگارشان خشیت دارند و از(ساعت) مرگ و قیامت بیمناک هستند.»(۳)

۱- توحید صدوق، باب القرآن ما هو/ ۲۲۳، ح ۱. حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی اللّه عنه، قال: حدّثنا علی بن إبراهیم، عن أبیه إبراهیم بن هاشم، عن علیّ بن معبد، عن الحسین بن خالد، قال: قلت للرّضا علی بن موسی علیهما السّلام: یا بن رسول اللّه، أخبرنی عن القرآن أ خالق أو مخلوق؟ فقال: لیس بخالق و لا مخلوق، و لکنّه کلام اللّه عزّ و جلّ.

۲- توحید صدوق، باب القرآن ما هو/ ۲۲۳- ۲۲۴، ح ۲. حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضی اللّه عنه، قال: حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن إبراهیم بن هاشم، عن الرّیّان بن الصلت، قال: قلت للرّضا علیه السّلام: ما تقول فی القرآن؟ فقال: کلام اللّه لا تتجاوزوه، و لا تطلبوا الهدی فی غیره فتضلّوا.

۳- توحید صدوق، باب القرآن ما هو/ ۲۲۴، ح ۴؛ بحار الانوار ۹۲/ ۱۱۸، به نقل از توحید صدوق. حدّثنا أبی رحمه اللّه، قال: حدّثنا سعد بن عبد اللّه، قال: حدّثنا محمّد بن عیسی بن عبید الیقطینی، قال: کتب علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا علیهم السّلام إلی بعض شیعته ببغداد: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عصمنا اللّه و إیّاک من الفتنه، فإن یفعل فقد أعظم بها نعمه و إن لا یفعل فهی الهلکه، نحن نری أنّ الجدال فی القرآن بدعه، اشترک فیها السّائل و المجیب، فیتعاطی السائل ما لیس له، و یتکلّف

المجيب ما ليس عليه، و ليس الخالق إلّا اللّه عزّ و جلّ، و ما سواه مخلوق، و القرآن كلام اللّه، لا تجعل له اسما من عندك فتكون من الضّالّين، جعلنا اللّه و إيّاك من الّذين يخشون ربّهم بالغيب و هم من السّاعه مشفقون.

راوی،داستان این نامه را بیان نکرده و نگفته امام به چه مناسبت،این نامه را نگاشته و کدام یک از شیعیان مخاطب بوده است.و نکتهٔ دیگر آنکه لحن این نامه خصمانه و با کنایه هایی چند مانند «فتنه»،«بدعت»و«گمراهان»آمده و چنین لحنی تناسب با مخاطب شیعه ندارد.همیشه ائمّه در خطاب به شیعیان خود،لحن محبّت آمیز و مهربانی داشته اند.این دو مشکل را ابن خلّکان در ترجمهٔ احمد بن ابی دؤاد در وفیات الاعیان حل کرده و چنین آورده است:

ابن ابی دؤاد به مردی از اهالی مدینه-که به گمان خطیب بغدادی،عبد اللّه فرزند موسی بن جعفر بوده است-نوشت:

اگر با امیر المؤمنین در قولش(که قرآن مخلوق است)بیعت کردی،سزاوار پاداش نیکوی او می شوی و اگر امتناع ورزیدی،از کید او در امان نیستی.(آن مرد)در جواب نوشت:

خداوند ما و تو را از فتنه حفظ کند.... (۱)

در اینجا ابن خلّکان،داستان نوشتن این نامه و سبب آن را در روایت خود نیکو شرح داده،چه آنکه احمد بن ابی دؤاد،قاضی القضات وقت،سعی بلیغ در دعوت مردم به عقیدهٔ خلق قرآن داشته،و نوشتن چنین نامه ای از او به مدینه،تناسب با روش او دارد.لیکن نام مخاطب در مدینه را که راوی تعیین نکرده،خطیب بغدادی پنداشته است عبد اللّه بن موسی بن جعفر می باشد.این گمان خطیب بغدادی صحیح نیست،به دلیل آنکه ابن ابی دؤاد،قاضی القضات در آن زمان،پس از خلیفهٔ وقت اوّلین شخص در دستگاه خلافت بود و عبد اللّه بن موسی بن جعفر یکی از هجده فرزند پسر امام کاظم علیه السّلام یا یکی از بیست و سه فرزندزادگان آن حضرت بوده و هیچ امتیازی بر برادران و

---

۱ - ۱) -تاریخ بغداد،ترجمه ابن أبی دؤاد ۱۵۱/۴. حدّثنی محمّد بن علی الصوری،أخبرنا محمّد بن احمد بن جمیع الغسّانی،أخبرنا أبو روق الهزانی،قال حکی لی ابن ثعلبه الحنفی عن أحمد بن المعدل،انّه قال:کتب ابن أبی دؤاد إلی رجل من أهل المدینه-یتوهم انّه عبد اللّه بن موسی بن جعفر بن محمّد-:إن بایعت أمیر المؤمنین فی مقالته استوجبت منه حسن المکافاه،و ان امتنعت لم تأمن مکروهه.فکتب إلیه:عصمنا اللّه و إیّاک من کتاب بلیغ الفتنه.

دیگر عموزاده های خود نداشته است تا قاضی القضات وقت از میان همهٔ آنها،او را به این خطاب مخاطب سازد.و دیگر آنکه در نامه جواب آمده است:«ما،کلام در قرآن را بدعت می دانیم»این سخن تناسب دارد با کسی که دارای منزلتی در امر دین باشد.

با این دلایل می توان مطمئن شد مخاطب ابن ابی دؤاد و نویسندهٔ این نامه در جواب او همان امام هادی علیه السّلام می باشد.چه آنکه امام جواد علیه السّلام در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ هجری،به سعایت همین قاضی القضات نزد خلیفه معتصم،مسموم شد و به شهادت رسید. (۱)

پس از شهادت امام جواد،امام هادی امامت امّت اسلامی را بر عهده گرفت.دستگاه خلافت، اوصیای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را کاملا می شناخت.به همین خاطر بود که مأمون،حضرت امام رضا علیه السّلام را به خراسان طلبید و مسموم و شهید کرد؛معتصم نیز امام جواد علیه السّلام را در بغداد به شهادت رسانید؛ متوکّل هم امام هادی علیه السّلام را به سامرّاء طلبید و زندانی و شهید نمود.بنابراین،شخص مناسب این خطاب،همان امام هادی علیه السّلام می باشد،و وقت مناسب آن نامه،همان حدود سال ۲۲۰ هجری بوده که هنوز معتصم در بغداد بود.

نوشتن آن جواب نیز مناسب با دهمین وصیّ پیامبر،امام هادی علیه السّلام است و آن امام است که می تواند چنین جواب محکم و دندان شکن به قاضی القضات بدهد.

بنابراین،ما از روایت توحید شیخ صدوق،نویسندهٔ نامه را شناختیم و از روایت خطیب بغدادی در وفیات الأعیان،مخاطب نامه را شناختیم.

در آخر همین بحث،اثر این نامه را بررسی می نماییم.

بررسی و مقایسه

اشاره

فرقه هایی در مکتب خلفا،قرآن را«قدیم»پنداشتند،و فرقه هایی دیگر قرآن را«مخلوق» توصیف کردند.به سبب این اختلاف،یکدیگر را شکنجه ها و زندان ها و کشتارهای بسیار نمودند.

در برابر آنها،اوصیای پیامبر گفتند:قرآن را نه قدیم و نه مخلوق می توان نام گذارد،قرآن را باید«کلام اللّه»نام نهاد.و فرمودند:اگر قرآن را از پیش خود نام گذاری،از گمراهان می شوی،و اینکه مجادله دربارهٔ این نام گذاری،از دو طرف بدعت گذاری در دین است.

اینک به شرح و بیان این سه گفتار اوصیای پیامبر و تأثیر آنها در احیای سنّت پیامبر

۱- ۱) -رجوع شود به احوال امام جواد و امام هادی علیهما السّلام در بحار الانوار(مرحوم مجلسی) ۶/۵۰-۷.

خدا می پردازیم.

چرا نمی توان قرآن را«قدیم»نامید

فرقه هایی که در مکتب خلفا،قرآن را قدیم نامیدند،می پندارند که قرآن مانند خدا از ازل بوده و این پندار به دو دلیل،باطل است:

۱.اگر بگویند قرآن از ازل بوده،قائل به وجود دو موجود ازلی شده اند:خداوند و قرآن.

۲.آیاتی در قرآن دلالت دارد بر بطلان عقیده به قدیم بودن قرآن.مانند قول خداوند در آیهٔ اوّل سورهٔ انفال؛آنجا که می فرماید:

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ

«ای پیامبر!دربارهٔ تقسیم انفال،از تو سؤال می کنند...»

این آیه دربارهٔ گروهی از صحابه نازل شد که پس از پیروزی در جنگ بدر،بر سر غنایم جنگی اختلاف داشتند و از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این باره سؤال کردند.در جواب آیه فوق نازل شد.

بنابراین،این آیه پس از وقوع نزاع بین صحابه بر سر انفال در غزوهٔ بدر نازل شد،و در جواب سؤال ایشان و کسب تکلیف کردن از پیامبر دربارهٔ غنایم.در این صورت نمی توان گفت:این آیه از قدیم بوده است و به طور کلّی نتیجه گرفت که قرآن قدیم می باشد.

همچنین است چهارده آیهٔ دیگر که در آن،لفظ«یسألونک»آمده است.یعنی ای پیامبر!از تو می پرسند و فتوا می خواهند که در همهٔ این پانزده آیه،پس از سؤال صحابه از پیامبر،جواب ایشان از جانب پروردگار بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وحی شده است.همچنین آیه ای که در آن می فرماید:

قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَکِی... (۱)

«خداوند سخن آن زن را شنید که دربارهٔ شوهرش مجادله می کرد و از شوهر خود شکایت می نمود.»

این چند آیه از اوّل سورهٔ مجادله،دربارهٔ خوله،زن اوس بن صامت صحابی نازل شد؛آنگاه که از شوهر خود به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت آورد.این آیات و صدها آیهٔ دیگر همانند آنها،همگی پس از وقوع حوادثی در عصر پیامبر نازل شده اند،و نزول آنها پس از وقوع آن حوادث بوده است.

۱- ۱) -مجادله:۱. [۱]

در این صورت نمی توان گفت:قرآن قدیم است،مگر آنکه بگویند:آن حوادث در ازل واقع شده و در ازل آن صحابه از پیامبر کسب تکلیف کرده اند و خداوند پاسخ آنها را در همان ازل داده است!

چرا نمی توان قرآن را«مخلوق»نامید

«خلق»و آنچه از این ریشه ساخته شده،در زبان عرب چند معنی دارد که از جمله دو معنای مشهوری می باشد که بیان می نماییم:

۱.«خلق اللّه»یعنی خداوند آفرید (۱)،چنان که خداوند در سیزده آیه می فرماید:

«خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» .یعنی آسمان و زمین را آفرید.و«خلق اللّه و مخلوقه»یعنی آفریده شدهٔ خداوند.

۲.«خلق الکلام و کلام مخلوق».در زبان عرب هرگاه کلام به«مخلوق بودن»توصیف شود، مقصود از آن دروغ بوده و جعلی و ساختگی بودن آن کلام است.آنگاه که گویند«قصیده مخلوقه» یعنی قصیدهٔ ساختگی که به دروغ به کسی نسبت داده باشند.و وقتی گویند«اختلق حدیثا»، (۲)یعنی حدیثی را جعل کرد و به پیامبر نسبت داد.

از این دسته است قول باری تعالی:

وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً (۳)

«سخن دروغ ساختید.»

إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ (۴)

«این سخن،جز بافندگی و دروغ چیزی نیست.»

بنابر آنچه بیان شد،نمی توان قرآن را قدیم گفت به دلیل آنکه خداوند ازلی می باشد و ازلی دیگری وجود ندارد.و اینکه آیات قرآن خود دلالت دارند بر قدیم نبودن قرآن.

۱- ۱) -در تمام این تعریف ها،برای آنکه همه فهم باشد،از تعبیرهای علمی و دقّت در ترجمه دوری شد.

۲- ۲) -رجوع کنید به ترجمه«خلق»در:مفردات القرآن راغب؛محاضرات راغب؛المعجم الوسیط؛اقرب الموارد.که گفته اند: ان الکلام متی وصف بالخلق،فهو مکذوب و قصیده مخلوقه یعنی انها کذب.

۳- ۳) -عنکبوت:۱۷. [۱]

۴- ۴) -ص:۷.

همچنین نمی توان قرآن را«مخلوق»نامید.برای آنکه لفظ مخلوق جایی به کار می رود که حکایت از جعل و ساختگی بودن آن کند و به گوینده ای به دروغ نسبت دهند.العیاذ باللّه از چنین قولی دربارهٔ قرآن.

چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد

نام گذاری را در لسان علمی«اصطلاح»می نامند.هر مکتب فکری برای اندیشه های خود اصطلاحاتی دارد که افکار و اندیشه های آن مکتب را روشن و مشخّص می سازد.هر علمی نیز مصطلحات خاصّ خود را دارد.اگر اندیشه های آن مکتب را با اصطلاحات دیگر بیان کنیم، اندیشه و افکار آن مکتب روشن و مشخّص نمی گردد؛بلکه سبب کج فهمی می شود.مکتب اسلام نیز احکامی برای انسان مقرّر داشته و برای آن احکام نام هایی انتخاب کرده است.مانند«صلاه»، «حج»،«سجود»و«رکوع».احکام آنها را خداوند تشریح و مقرّر فرموده و نام های آنها را نیز خداوند خود قرار داده و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن احکام را با نام هایشان با هم تبلیغ فرموده است.

اسلام جهان بینی خاصّ خود را دارد و به تناسب آن نوع جهان بینی،برای وجودهای جهانی نام گذاری نموده است.همچنین برای انواع وجودهای عالم آخرت،به تناسب واقعیت ها و حقایق عالم آخرت، نام گذاری های خاصّ خود را دارد که هر یک از آن وجودها را اگر با نام غیر اسلامی آن بیان کنیم،سبب آشفتگی فکری و نفهمیدن آن حقیقت می گردد.همچنین است امر نام گذاری قرآن.

قرآن نامش«کلام اللّه»است،یعنی در لسان شرع«کلام اللّه»خوانده شده؛خداوند می فرماید:

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتّی یَسْمَعَ کَلامَ اللّهِ (۱)

«و هرگاه یکی از مشرکان از تو پناه خواست،او را پناه ده تا«کلام اللّه»(قرآن)را بشنود.»

امّا برخی قرآن را به جای کلام اللّه،مخلوق یا قدیم گفتند که همین سبب آن همه آشفتگی های فکری و اختلافات فرقه ای و تکفیرها و شکنجه ها شد.چنان که اوصیای پیامبر فرمودند این نام گذاری ها و جدال ها بر سر آن،بدعت است.این نکوهش شامل نام های دیگری نیز می شود.

مانند اینکه عالم دین اسلام را در جوامع شیعه،«روحانی»می نامند.این نام گذاری از آن مکتب فکری مسیحیت می باشد؛از آنجا که آنها قائل به رهبانیت هستند و پاپ و کشیش های آنها باید به

۱- ۱) -توبه:۶. [۱]

کارهای دنیوی نپردازنـد،زن و فرزند و خانه نداشـته باشـند،در سـیاست و زراعت و امثال آن شـرکت نکنند و به دعا خواندن و نماز و روزه به جا آوردن اکتفا نمایند.بنابراین، نام گذاری سبب کج فهمی هایی در جامعه اسلامی شده است.

مثال دیگر«غنی»را«سـرمایه دار»نام گـذاردن است.برای غنی در اسـلام،احکامی تشـریع شـده و به تناسب،برای او قانون گذاری گردیده است.با تبدیل این رسم،آشفتگی در بینش آن احکام می شود.

همچنین اصـطلاحات اسـلامی را نمی توان در غیر معنای خود به کار برد.مانند اصـطلاح «رسالت»که در شـرع اسـلام به معنای پیامبری است.ولی متأسّـفانه امروزه در جامعـهٔ اسـلامی،در معنای«ادای وظیفه»به کار برده می شود.مثلا می گویند فلان روزنامه نگار،رسالت خود را ادا کرد.

روشن کردن زیان های این کار،نیازمند نوشتن بحثی مفصّل است.

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است

بـدعت یک اصـطلاح اسـلامی است و معنای آن«نوآوری در دین»است.جای بحث در این باره،بحث در ربوبیت و ابتـدای این کتـاب است.امّـا اینکـه بـه چـه دلیـل ایـن مجـادله بـدعت و نـوآوری در دین است،مـا از قـول رهـبر مجـادله گران در امر خلق قرآن،گواهی بر این امر می آوریم.

احمد بن ابی دؤاد گواهی می دهد؛«و شهد شاهد من أهلها.»

خطیب بغدادی در ترجمهٔ احمد بن ابی دؤاد،از مهتدی پسر واثق،خلیفهٔ عبّاسی نقل می کند که گفت:

پـدرم هرگـاه می خواست کسـی را گردن بزنـد،ما را در آن مجلس حاضـر می کرد.روزی شـیخ پیری را با محاسـنی که با حنا خضـاب کرده بـود،آوردند.پـدرم گفـت:بـه احمـد بـن ابی دؤاد و یـارانش، اجـازهٔ حضـور بدهید.سـپس آن شـیخ را حاضـر کردند.شیخ گفت:السلام علیک یا امیر المؤمنین.

پدرم گفت:خداوند بر تو سلام نفرستد.شیخ گفت:مربّی شما،شما را بد تربیت کرده؛خداوند فرموده است:

وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها (۱)

«هرگاه شما را سلامی(تحیّتی)گویند،شما بهتر از آن پاسخ دهید و یا همان سلام به وی

۱- ۱) -نساء:۸۶. [۱]

بازگردانید.»

به خدا سوگند،نه به سلامم پاسخ دادی و نه بهتر از آن گفتی.

ابن ابی دؤاد گفت:یا امیر المؤمنین!این مرد از متکلّمان(اهل علم کلام)است.

خلیفه گفت:تو با او سخن بگو.

ابن ابی دؤاد به او گفت:ای شیخ!دربارۀ قرآن چه می گویی؟

شیخ گفت:انصاف نکردی(یعنی من باید از تو سؤال کنم).

ابن ابی دؤاد گفت:سؤال کن.

شیخ پرسید:دربارۀ قرآن چه می گویی؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد:مخلوق است.

شیخ پرسید:این مطلب را پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می دانستند یا نمی دانستند؟

ابن ابی دؤاد گفت:نمی دانستند.

شیخ ادامه داد:سبحان اللّه!چیزی را که پیامبر و ابو بکر و عمر و علی و دیگر خلفای راشدین نمی دانستند،تو دانسته ای؟!

ابن ابی دؤاد خجلت زده شد و گفت:از این جواب بگذر،ولی سؤال هنوز به حال خود باقی است.

شیخ گفت:باشد.و سؤال را تکرار کرد و گفت:دربارۀ قرآن چه می گویی؟

ابن ابی دؤاد در جواب گفت:قرآن مخلوق است.

شیخ دوباره پرسید:آیا این امر را پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می دانستند یا نمی دانستند؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد:می دانستند،ولی کسی را به این اعتقاد دعوت نکردند.

شیخ با شنیدن این جواب،گفت:آنها را می رسیده که مردم را به این امر دعوت نکنند،ولی تو را نمی رسد که مرا به آن دعوت نکنی؟!

پسر خلیفه گفت:پدرم در این هنگام برخاست و به خلوت رفت؛بر پشت خوابید در حالی که می گفت:امری را که پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و خلفای راشدین ندانستند،تو دانستی؟! سبحان اللّه!امری را آنها دانستند و مردم را به آن دعوت

نکردند،ولی تو از این دعوت

ص:۴۲۶

در نمی گذری؟!

سپس دربان خود را طلبید و دستور داد غل و زنجیر از شیخ بردارد و چهارصد دینار به او عطا کند و به او اجازهٔ بازگشت به وطن دهد.پس از این مجلس،احمد بن ابی دؤاد از نظر پدرم افتاد. (۱)

در این مناظره،سه امر جلب نظر می کند:

۱. اعتراف ابن ابی دؤاد به اینکه دعوت کردن مردم به عقیدهٔ خلق قرآن،نوآوری در دین است و نوآوری در دین در اصطلاح اسلامی همان بدعت است که امام هادی علیه السّلام به آن تصریح فرمود.

۲. اثر این مناظره بر دستگاه خلافت تا آنجا بود که آن مرد که در نظر خلیفه،کافر و برای گردن زدن و اعدام احضار شده بود- و در گذشته نظیر آن را شخص خلیفه خود تقرّبا إلی اللّه گردن زده بود-پس از این گفتگو،مورد عفو و اکرام قرار گرفت و قاضی القضات مقرّب خلیفه از نظر خلیفه ساقط شد.

۳. پس از این،در تمام مدّت شکنجه و زندان و کشتار،این گونه مناظره از دانشمندان مکتب

۱- ۱) -تاریخ بغداد ۱۵۱/۴-۱۵۲؛ [۱]تاریخ خلفا(سیوطی)،ترجمه واثق۳۴۱/-۳۴۲.نام شیخ ابو عبد الرّحمن عبد اللّه بن محمّد اذرمی،استاد ابو داوود و نسائی(مؤلّفان کتب سنن)بود. سمعت طاهر بن خلف یقول:سمعت محمّد بن الواثق-الّذی یقال له المهتدی باللّه-یقول:کان أبی إذا أراد أن یقتل رجلا، أحضرنا ذلک المجلس،فأتی بشیخ مخضوب مقید.فقال أبی:ائذنوا لأبی عبد اللّه و أصحابه یعنی ابن ابی دؤاد.قال فأدخل الشیخ [و الواثق]فی مصلاه،فقال:السّلام علیک یا أمیر المؤمنین.فقال له:لا سلم اللّه علیک.فقال:یا أمیر المؤمنین،بئس ما أدبک مؤدبک.قال اللّه تعالی: وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّهٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها و اللّه ما حییتنی بها و لا بأحسن منها.فقال ابن أبی دؤاد:یا أمیر المؤمنین،الرجل متکلّم.فقال له:کلمه.فقال:یا شیخ،ما تقول فی القرآن؟قال الشّیخ:لم تنصفنی-یعنی ولی السؤال-فقال له:سل.فقال له الشیخ:ما تقول فی القرآن؟فقال:مخلوق.فقال:هذا شیء علمه النّبی،و أبو بکر،و عمر،و عثمان،و علی،و الخلفاء الرّاشدون،أم شیء لم یعلموه؟فقال:شیء لم یعلموه.فقال:سبحان اللّه!شیء لم یعلمه النبی و لا أبو بکر و لا عمر و لا عثمان و لا علی و لا الخلفاء الرّاشدون علمته أنت؟قال:فخجل.فقال:اقلنی و المسأله بحالها.قال:نعم.قال:ما تقول فی القرآن؟ فقال:مخلوق.فقال:هذا شیء علمه النبی و أبو بکر و عمر و عثمان و علی و الخلفاء الرّاشدون أم لم یعلموه؟فقال:علموه،و لم یدعوا النّاس إلیه.قال:أ فلا وسعک ما وسعهم؟ قال:ثمّ قام أبی،فدخل مجلس الخلوه و استلقی علی قفاه و وضع احدی رجلیه علی الأخری.و هو یقول:هذا شیء لم یعلمه النّبی و لا أبو بکر و لا عمر و لا عثمان و لا علی و لا الخلفا الرّاشدون،علمته أنت؟سبحان اللّه!شیء علمه النّبی و أبو بکر و عمر و عثمان و علی و الخلفا الرّاشدون و لم یدعوا النّاس الیه؛أ فلا وسعک ما وسعهم؟ ثمّ دعا عمّار الحاجب،فأمر أن یرفع عنه القیود و یعطیه أربع مائه دینار و یأذن له فی الرّجوع،و سقط من عینه ابن ابی دؤاد.

خلفا شنیده نشد.بلکه این سخن اوصیای پیامبر بود که در احادیث آنها مکرّرا ذکر شده بود؛ به خصوص در جواب امام هادی علیه السّلام به ابن ابی دؤاد.او توانسته بود جواب امام را از نظر خلیفه پنهان دارد و در اینجا گوشه ای از فرمایشات ائمّه،در این مناظره منعکس شد و چنین اثر گذاشت.

تأثیر اوصیای پیامبر،در تصحیح این بینش غلط

مکتب خلفا در این بینش،به دو گروه متخاصم تقسیم شدند.تا آن حد که به کشتار یکدیگر پرداختند.هر دو گروه در خطا بودند و مجادلهٔ آنها بدعت گذاری در دین بود.اوصیای پیامبر توانستند بینش صحیح را در این باره بین مسلمانان نشر کنند و بدعت گذاری را نشان دهند.آن دسته از مسلمانان که پیرو مکتب آنها بودند،بینش صحیح را آموختند و از بدعت گذاری در دین دور شده از همهٔ اختلاف ها و کشتارها در امان ماندند.

در این مورد،صدق پیشگویی پیامبر روشن می گردد؛در آنجا که فرمود:

«مثل اهل بیت من،همانند کشتی نوح است؛هر کس به آن کشتی درآید،نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند هلاک شود.» (۱)

چنانچه همهٔ مسلمانان به دستور پیامبر عمل می کردند و به قرآن و اهل بیت پیامبر تمسّک می جستند،هیچ گونه نادانی در امر دین،و اختلافی میانشان پدید نمی آمد.امروزه نیز یگانه راه وحدت مسلمانان،منحصرا در به کار بستن تعلیمات اهل بیت پیامبر در امر اسلام است و بس.

۱- ۱) -رجوع کنید به:معالم المدرستین ۵۰۷/۱-۵۰۸. [۱] روی من الصّحابه و أهل البیت کلّ من الإمام علی و أبی ذرّ و أبی سعید الخدری و ابن عبّاس و أنس بن مالک: أنّ رسول اللّه قال: «مثل اهل بیتی کسفینه نوح،من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق.» و فی ألفاظ بعضهم: «و مثل باب حطّه فی بنی إسرائیل.»

درس سی و نهم

اشاره

ص:۴۲۹

جبر و تفویض

اشاره

از بحث هایی که به صفات ربوبی تعلّق دارد،بحث جبر و تفویض است که بین فرق مسلمانان، دربارهٔ آن اختلاف نظر هست.غیر مسلمانان نیز در این باره بحث هایی دارند.فلاسفه و متکلّمان و اهل حدیث هر دسته به نحوی در این مسأله استدلال هایی دارند.ما در این بحث،مانند بحث های گذشته،به ذکر چند حدیث از دو مکتب،سپس مقایسه و بررسی آن و ریشه یابی منشأ اختلاف اکتفا می نماییم.

در این مسأله،سه عقیده به شرح ذیل می باشد:

۱. هر وجودی در جهان آفریده شده،باری تعالی می باشد.از آن جمله،افعال و کارهای بندگان خداست.این عقیده را مکتب خلفا ایمان به«قدر»می نامند.

یعنی ایمان داشتن به اینکه هر خیر و شرّی کار خداوند است و خداوند آن را همچنان که واقع می شود،مقدّر فرموده است.در نتیجه این عقیده،ایمان به جبر است.

۲. خداوند کارها را به بعضی از اولیای خود تفویض نموده است،و به عقیدهٔ دیگر کارها را به بندگان خود تفویض نموده و بندگان خدا،کارها را مستقلّا و بی دخالت پروردگار انجام می دهند.

۳. بندگان خدا نه چنان است که بر انجام کارها مجبور باشند،و نه چنان است که هیچ تقدیری از جانب خدا نباشد.بلکه حقیقت کار بندگان،میان این دو امر است.

در علم کلام و حدیث،عقیدهٔ اوّل را عقیده به«جبر»می نامند،که عقیدهٔ بیشتر پیروان مکتب خلفا موافق با آن است.

عقیدهٔ دوم را«تفویض»می نامند و در زمان های گذشته،عقیدهٔ گروهی اندک از پیروان مکتب خلفا بوده است.

عقیدهٔ سوم را اوصیای پیامبر فرموده اند؛«لا جبر و لا تفویض،بل أمر بین الأمرین».یعنی نه جبر است و نه تفویض،بلکه حقیقت کار انسان،بین این دو می باشد.اکنون شرح و بیان این سه عقیده را به حول و قوّهٔ الهی پی می گیریم.

عقیده به جبر در مکتب خلفا

در ریشه یابی این عقیده،به این حقیقت پی می بریم که حکومت های مکتب خلافت، به خصوص بنی امیّه،مروّج آن بوده اند.اینک یک شاهد بر این مدّعا:

آنگاه که ذراری پیامبر را در بند اسیری به دار الامارهٔ کوفه،نزد ابن زیاد بردند،ابن زیاد در خطابش به حضرت زینب گفت:

حمد خدا را که شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت.

حضرت زینب در جوابش فرمود:

حمد خدا را که ما را به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گرامی داشت و ما را مطهّر فرمود[اشاره به آیهٔ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (۱)]،و آنچنان که تو می گویی، نیست...

ابن زیاد گفت:کار خدا را به خاندان خود چگونه دیدی؟

زینب فرمود:خداوند شهادت را بر ایشان مقرّر فرموده بود.ایشان نیز به شهادتگاه خود رفتند.

و خداوند تو را با ایشان برای محاکمه جمع خواهد کرد. (۲)

در همان مجلس،ابن زیاد از حضرت سجّاد علیه السّلام پرسید:چه نام داری؟

۱- ۱) -احزاب:۳۳. [۱]

۲- ۲) -معالم المدرستین ۱۸۶/۳-۱۸۹. [۲] قال:فلمّا دخل برأس حسین و صبیانه و أخواته و نسائه علی عبید اللّه بن زیاد لبست زینب ابنه فاطمه أرذل ثیابها،و تنکرت، و حفّت بها إماؤها،فلمّا دخلت جلست،فقال عبید اللّه بن زیاد:من هذه الجالسه؟فلم تکلمه؛فقال ذلک ثلاثا،کلّ ذلک لا تکلّمه، فقال بعض إمائها:هذه زینب ابنه فاطمه؛قال:فقال لها عبید اللّه:الحمد للّه الّذی فضحکم و قتلکم و أکذب أحدوثتکم!فقالت: الحمد للّه الّذی أکرمنا بمحمّد صلّی اللّه علیه و سلّم و طهّرنا تطهیرا،لا کما تقول أنت،إنّما یفتضح الفاسق،و یکذّب الفاجر؛قال: فکیف رأیت صنع اللّه بأهل بیتک!قالت:کتب علیهم القتل؛فبرزوا إلی مضاجعهم،و سیجمع اللّه بینک و بینهم.

آن حضرت فرمود:علیّ بن الحسین.

ابن زیاد گفت:مگر خدا علیّ بن الحسین را نکشت؟!

حضرت در جوابش فرمود:برادری داشتم که نام او نیز علی بود؛مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت:چنین نیست،خدا او را کشت.

حضرت سجّاد آیات زیر را تلاوت فرمود:

اَللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها (۱)و وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ (۲)

«خداوند جان ها را به هنگام مرگ آنها می گیرد.»و«و هیچ کس جز به اذن الهی نمی میرد.» (۳)

و پس از آن،ابن زیاد در مسجد کوفه خطبه ای خواند و در آن گفت:خداوند حسین بن علی و یارانش را کشت. (۴)

و نیز یزید در مجلس خلافت به حضرت سجّاد علیه السّلام گفت:

پدرت حقّ مرا ندانست و در حکومت با من منازعه کرد.خدا هم به او کرد آنچه را که دیدی.

حضرت سجّاد نیز با همان آیهٔ قرآن او را پاسخ گفت. (۵)

۱- ۱) -زمر:۴۲. [۱]

۲- ۲) -آل عمران:۱۴۵. [۲]

۳- ۳) -معالم المدرستین ۱۸۶/۳-۱۸۹. [۳] إنّی لقائم عند ابن زیاد حین عرض علیه علیّ بن حسین فقال له:ما اسمک؟قال:أنا علیّ بن الحسین.قال:أو لم یقتل اللّه علیّ بن حسین؟!فسکت،فقال له ابن زیاد:ما لک لا تتکلّم؟!قال:قد کان لی أخ یقال له أیضا علیّ،فقتله النّاس.قال:إنّ اللّه قد قتله.فسکت علیّ.فقال له:ما لک لا تتکلّم؟!قال: اَللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ قال:أنت و اللّه منهم.

۴ - ۴) -معالم المدرستین ۱۸۶/۳-۱۸۹. [۴] قال حمید بن مسلم:لمّا دخل عبید اللّه القصر و دخل النّاس نودی الصّلاه جامعه؛فاجتمع النّاس فی المسجد الأعظم فصعد المنبر ابن زیاد فقال:الحمد للّه الّذی أظهر الحقّ و أهله،و نصر أمیر المؤمنین یزید بن معاویه و حزبه،و قتل الکذّاب الحسین بن علیّ و شیعته.

۵- ۵) -تاریخ طبری ۴۶۱/۵، [۵]چ اروپا ۳۷۷/۲. قال و لمّا جلس یزید بن معاویه دعا أشراف أهل الشام فأجلسهم حوله،ثمّ دعا بعلیّ بن الحسین و صبیان الحسین و نسائه، فأدخلوا علیه و النّاس ینظرون،فقال یزید لعلیّ:یا علیّ،أبوک الّذی قطع رحمی،و جهل حقّی،و نازعنی سلطانی،فصنع اللّه به ما قد رأیت!قال:فقال علیّ: ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلاّ فِی

كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها ،فقال يزيد لابنه خالد:اردد عليه؛قال:فما درى خالد ما يردّ عليه!فقال له يزيد:قل: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ

در این گفتگو،ابن زیاد کشتار ذرّیه پیامبر را به خدا نسبت می دهد و حضرت زینب علیها السّلام و حضرت سجّاد علیه السّلام،آن کشتار را به بندگان خدا نسبت می دهند.

محدّثان مکتب خلفا نیز در تأیید این پندار،احادیثی از پیامبر روایت کرده اند.از آن جمله روایتی است که از عبد اللّه بن عمر روایت کرده اند:

به عبد اللّه بن عمر گفتند:قاریان قرآنی هستند کوشا در طلب علم،و می پندارند که هیچ تقدیری از سوی خدا در کار نیست؛بلکه هر چه که هست،همه را مردم خود انجام می دهند.عبد اللّه در پاسخ گفت:من از آنها بیزارم.

آنگاه از پدرش،حدیثی از قول پیامبر نقل کرد که در آخر آن آمده است:«به قدر خیر و شر، ایمان داشته باشید.»یعنی هر چه که از جانب بندگان خدا انجام می شود،چه خیر و چه شر،همه را خداوند مقدّر فرموده است. (۱)

مختصرتر این حدیث را ابو هریره نیز روایت کرده است. (۲)

خلاصهٔ نه حدیث اوّل کتاب القدر در صحیح مسلم،این است که:

آنگاه که جنین در شکم مادر است،خداوند به ملائکه دستور می دهد روزی و اخلاق و سیمای او را بنویسند،و نیز بنویسند از اهل سعادت است یا شقاوت.هیچ انسانی نیست،مگر آنکه

۱- ۱) -صحیح مسلم،کتاب الایمان،ح ۱؛سنن ابی داوود،کتاب السنّه،باب ۱۶؛سنن ترمذی،کتاب الایمان،باب ۴.ما حدیث را از صحیح مسلم نقل می نماییم. أبا عبد الرّحمن!إنه قد ظهر قبلنا ناس یقرءون القرآن و یتقفرون العلم.و ذکر من شأنهم و أنهم یزعمون أن لا قدر.و أن الأمر أنف.قال:فإذا لقیت اولئک فأخبرهم أنی بریء منهم،و أنهم براء منّی.و الّذی یحلف به عبد اللّه بن عمر لو أنّ لأحدهم مثل أحد ذهبا فأنفقه،ما قبل اللّه منه حتّی یؤمن بالقدر.ثمّ قال:حدّثنی أبی،عمر بن الخطّاب،قال:بینما نحن عند رسول اللّه ذات یوم،إذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثّیاب.شدید سواد الشعر.لا یری علیه أثر السّفر.و لا یعرفه منّا أحد.حتّی جلس إلی النّبی،فأسند رکبتیه إلی رکبتیه و وضع کفیه علی فخذیه.و قال:یا محمّد،أخبرنی عن الإسلام.فقال رسول اللّه«الاسلام أن تشهد أن لا إله الاّ اللّه و أنّ محمّدا رسول اللّه.و تقیم الصّلاه.و تؤتی الزّکاه.و تصوم رمضان.و تحجّ البیت،إن استطعت إلیه سبیلا.»قال: صدقت.قال فعجبنا له.یسأله و یصدقه.قال:فأخبرنی عن الإیمان.قال:«أن تؤمن باللّه،و ملائکته،و کتبه،و رسله،و الیوم الآخر. و تؤمن بالقدر خیره و شرّه.»قال:صدقت.

۲- ۲) -صحیح مسلم،کتاب الایمان،ح ۷. حدّثنی زهیر بن حرب.حدّثنا جریر،عن عماره(و هو ابن القعقاع)،عن أبی زرعه،عن أبی هریره،قال:قال رسول اللّه: «سلونی!»فهابوه أن یسألوه.فجاء رجل فجلس عند رکبتیه.فقال:یا رسول اللّه،ما الإسلام؟قال:«لا تشرک باللّه شیئا،و تقیم الصّلاه،و تؤتی الزّکاه،و تصوم رمضان.»قال:صدقت.قال:یا رسول اللّه،ما الإیمان؟قال:«أن تؤمن باللّه،و کتابه،و لقائه،و رسله، و تؤمن بالبعث،و تؤمن بالقدر کلّه.»قال:صدقت.

در شکم مادر،جای او در بهشت یا جهنّم مشخّص می گردد.همچنین آنچه خداوند در آن هنگام برای بنی آدم نوشت، تغییرناپذیر است.یعنی از همان رحم مادر،جهنّمی و یا بهشتی بودن فرزند آدم معیّن می شود و قابل تغییر و تبدیل هم نمی باشد. (۱)

جبر و تفویض،در روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

۱. در روایات زیادی از اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این عبارت را می بینیم:

«لا جبر و لا تفویض،بل أمر بین أمرین.» (۲)

«نه جبر است و نه تفویض،بلکه امری بین این دو می باشد.»

۲. مردم در عقیده به قدر،بر سه دسته اند.در شرح این گفتار امام صادق علیه السّلام چنین می فرماید:

«کسی که می پندارد خدا مردم را بر معصیت کردن اجبار فرموده است؛چنین کسی به خدا ظلم کرده و کافر شده است.

کسی که می پندارد همهٔ کارها به بندگان واگذار شده است؛چنین کسی خدا را در فرمانروایی اش توهین کرده و کافر شده است.

کسی که می گوید خدای عزّ و جلّ بندگان را بر کارهایی تکلیف کرده است که توان انجام آنها را دارند و بر کارهایی که توانایی انجام آنها را ندارند،تکلیف نفرموده است؛چنین کسی اگر کارها را به نیکی انجام دهد،خداوند را حمد می کند و اگر بدی کند،از خداوند آمرزش می طلبد.چنین

---

۱ - ۱) -صحیح مسلم،کتاب القدر۲۰۳۶/-۲۰۳۹، ح ۱-۹. و رجوع کنید به:سنن ترمذی،کتاب القدر،باب ۱۰،و کتاب الایمان،باب ۴؛صحیح نسائی،کتاب الایمان،باب ۵ و ۶؛سنن ابن ماجه،مقدّمه ۹ و ۱۰؛مسند احمد ۲۷/۱ و ۲۸ و ۵۲ و [۱] ۹۷ و ۱۳۳ و ۳۱۹،و ۱۰۷/۲ و ۱۸۱ و ۲۱۲،و ۱۲۹/۴ و ۱۶۴،و ۵/ ۱۸۵ و ۳۱۷. حدّثنا أبو بکر بن أبی شیبه.حدّثنا أبو معاویه و وکیع.حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن نمیر الهمدانی(و اللّفظ له).حدّثنا أبی و أبو معاویه و وکیع.قالوا:حدّثنا الأعمش عن زید بن وهب،عن عبد اللّه قال:حدّثنا رسول اللّه و هو الصّادق المصدوق:«إنّ أحدکم یجمع خلقه فی بطن أمه أربعین یوما.ثمّ یکون فی ذلک علقه مثل ذلک.ثمّ یکون فی ذلک مضغه مثل ذلک.ثمّ یرسل الملک فینفخ فیه الرّوح.و یؤمر بأربع کلمات:بکتب رزقه،و أجله،و عمله،و شقیّا أو سعیدا.فو الّذی لا إله غیره!إنّ أحدکم لیعمل بعمل أهل الجنّه حتّی ما یکون بینه و بینها إلاّ ذراع.فیسبق علیه الکتاب.فیعمل بعمل أهل النّار.فیدخلها.و إن أحدکم لیعمل بعمل أهل النّار.حتّی ما یکون بینه و بینها إلاّ ذراع.فیسبق علیه الکتاب.فیعمل بعمل أهل الجنّه.فیدخلها.»

۲- ۲) -رجوع کنید به:توحید صدوق،باب نفی الجبر و التفویض۳۵۹/-۳۶۳؛ [۲]بحار الانوار،باب نفی الظّلم و الجور عنه تعالی

و ابطال الجبر و التفويض ۲/۵-۶۷. عن أبی عبد اللّه علیه السّلام،قال:لا جبر و لا تفویض،و لکن أمر بین أمرین.

مردی مسلمان است.» (۱)

۳. روزی ابو حنیفه،در حالی که به خانهٔ امام صادق علیه السّلام وارد می شد،با امام موسی کاظم علیه السّلام، فرزند خردسال آن حضرت روبرو شد.ابو حنیفه آن کودک را دست کم گرفت؛پس،از راه استخفاف از او پرسید:

ای کودک!معصیت از کیست؟

امام کاظم علیه السّلام فرمود:

«ای شیخ!این امر از سه حال خارج نیست.

یا آن است که از خدا می باشد و از بنده در آن هیچ دخالتی نیست.در این صورت خدای حکیم را نمی رسد از بنده برای کاری که آن بنده انجام نداده است،بازخواست کند.

و یا آنکه بنده با خداوند در انجام آن معصیت شرکت کرده است.در این صورت خداوند شریک قوی تر در معصیت می باشد و شریک بزرگ را نمی رسد از شریک کوچک خود در معصیت مؤاخذه نماید.

و یا آن است که معصیت از بندهٔ خداست و به هیچ وجه از خدا نیست.در این صورت اگر مشیت خدا بر عقاب بندهٔ معصیت کار قرار گرفته باشد،او را عقاب می کند و اگر مشیت باری تعالی بر آمرزش گنهکار تعلّق بگیرد،از او درمی گذرد و او را می آمرزد.»

ابو حنیفه پس از شنیدن این پاسخ،خاموش شد؛گویی به دهانش سنگ افکندند. (۲)

---

۱ - ۱) -فروع کافی ۶/۱؛تهذیب الاحکام ۹/۱؛توحید صدوق ۳۶۰/-۳۶۱،ح ۵؛ [۱]بحار الانوار ۹/۵-۱۰،ح ۱۴. [۲] حدّثنا علی بن عبد اللّه الوراق رحمه اللّه،قال:حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّه،قال:حدّثنا محمّد بن الحسن الصفار و محمّد بن علی بن محبوب و محمّد بن الحسین بن عبد العزیز،عن احمد بن محمّد بن عیسی،عن الحسین بن سعید،عن حمّاد بن عیسی الجهنی،عن حریز بن عبد اللّه،عن ابی عبد اللّه علیه السّلام،قال:إنّ النّاس فی القدر علی ثلاثه أوجه:رجل یزعم أنّ اللّه عزّ و جلّ أجبر النّاس علی المعاصی،فهذا قد ظلم اللّه فی حکمه فهو کافر.و رجل یزعم أنّ الأمر مفوّض إلیهم،فهذا قد أوهن اللّه فی سلطانه فهو کافر.و رجل یزعم أنّ اللّه کلّف العباد ما یطیقون و لم یکلّفهم ما لا یطیقون و إذا أحسن حمد اللّه و إذا أساء استغفر اللّه فهذا مسلم بالغ.

۲ - ۲) -بحار الانوار ۴/۵ و ۲۷، [۳]به تفصیل از احتجاج طبرسی نقل نموده و به اختصار در صفحهٔ ۴ از صدوق در کتاب توحید و عیون اخبار الرّضا و امالی نقل کرده است. السنانیّ،عن الأسدیّ،عن سهل،عن عبد العظیم الحسنیّ،عن الإمام علیّ بن محمّد،عن أبیه محمّد بن علیّ،عن أبیه الرضا علیّ بن موسی علیه السّلام،قال:خرج أبو حنیفه ذات یوم من عند الصادق علیه

السّلام،فاستقبله موسى بن جعفر عليهما السّلام فقال له:يا غلام، ممّن المعصيه؟فقال عليه السّلام:لا تخلو من ثلاثه:إمّا أن تكون من اللّه عزّ و جلّ و ليست منه،فلا ينبغى للكريم أن يعذّب عبده بما

۴. امام رضا علیه السّلام در این باره می فرماید:

«کسی از راه جبر و اکراه،خدا را فرمانبرداری نمی کند،و کسی خداوند را از راه چیرگی بر حضرتش،معصیت نمی کند.خداوند بندگانش را در جهان هستی به خود وانهاده،و آنچه را که به بندگان خویش عطا کرده،خود مالک اصلی آن است،و قدرتش بر هر نیرویی که به بندگانش بخشیده،فزونی دارد.

اگر بندگانش به آنچه فرمان داده است عمل کنند،آنها را از عمل کردن منع نمی کند،و چنانچه عمل به معصیت او کنند و مشیت او تعلّق گیرد از آنها جلوگیری کند،جلوگیری می نماید.و چنانچه جلوگیری نکرد و بندگان معصیت کردند،خداوند ایشان را به آن معصیت وادار نکرده است.» (۱)

۵. امام صادق علیه السّلام می فرماید:

«مثل آن چنان است که شما کسی را می بینید که گناه می کند.شما هم او را از آن گناه نهی می کنید،ولی او نمی پذیرد.پس شما هم او را رها می کنید و او آن معصیت را انجام می دهد.حالا که او حرف شما را نپذیرفته و شما هم او را رها کرده اید،این طور نیست که شما او را به انجام آن گناه فرمان داده باشید.» (۲)

۶. آغاز همهٔ این مناظرات و سؤال ها و پاسخ ها را می توان فرمایش اوّلین وصی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این باره دانست.در آن زمان که حضرتش از جنگ صفّین به کوفه بازمی گشت ،یک تن از یارانش این سؤال را طرح کرد:

---

۱ - ۱) -بحار الانوار ۱۶/۵، [۱]به نقل از توحید صدوق [۲]و عیون اخبار الرّضا. أبی عن سعد،عن البرقیّ،عن أبیه،عن الجعفری،عن أبی الحسن الرضا علیه السّلام قال:ذکر عنده الجبر و التفویض،فقال:أ لا أعطیکم فی هذا أصلا لا تختلفون فیه و لا یخاصمکم علیه أحد إلّا کسرتموه؟قلنا:إن رأیت ذلک؛فقال:إنّ اللّه عزّ و جلّ لم یطع بإکراه،و لم یعص بغلبه،و لم یهمل العباد فی ملکه،هو المالک لما ملّکهم،و القادر علی ما أقدرهم علیه،فإن ائتمر العباد بطاعته، لم یکن اللّه عنها صادا،و لا منها مانعا،و إن ائتمروا بمعصیه فشاء أن یحول بینهم و بین ذلک فعل،و إن لم یحل و فعلوه فلیس هو الّذی أدخلهم فیه.ثمّ قال علیه السّلام:من یضبط حدود هذا الکلام،فقد خصم من خالفه.

۲ - ۲) -بحار الانوار ۱۷/۵،به نقل از توحید صدوق. حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدّقاق رحمه اللّه،قال:حدّثنا محمّد بن أبی عبد اللّه الکوفیّ،عن خنیس بن محمّد، عن محمّد بن یحیی الخزّار،عن المفضّل بن عمر،عن أبی عبد اللّه علیه السّلام،قال:لا جبر و لا تفویض و لکن أمر بین أمرین،قال:قلت: و ما أمر بین أمرین؟قال:مثل ذلک رجل رأیته علی معصیه فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیه،فلیس حیث لم یقبل منک فترکته أنت الّذی أمرته بالمعصیه.

ای امیر المؤمنین!ما را خبر ده از جنگ ما با این گروه(معاویه و اهل شام)؛آیا به موجب قضا و قدر خداوند بود؟

آن حضرت در جوابش فرمود:آری،از هیچ بلندی بالا نرفتید و در هیچ وادی سرازیر نشدید، مگر به موجب قضا و قدر خداوند.

مرد گفت:رنجی که بردم از خدا پاداش می خواهم-بنابراین هیچ اجری برای خود نمی بینم.

آن حضرت فرمود:چرا-چنین می پنداری؟

آن مرد گفت:اگر قضا و قدر ما را بر انجام این کار واداشته باشد،چگونه بر طاعت،ثواب و بر گناه،عقاب خواهد بود؟!

امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:

«آیا گمان برده ای که در کار قضا و قدر،حتم و الزام وجود دارد؟چنین مپندار که عقیدهٔ بت پرستان و حزب شیطان و دشمنان خدا و قدری ها و مجوس (۱)این امّت می باشد.خداوند جلّ جلاله،در حالی که در کار خود صاحب اختیار هستیم،اوامر و دستورهایی را صادر فرموده،و نهی هایی را مقرّر داشته،و تکلیف را بر ما آسان گرفته،تا آنجا که اگر کسی او را فرمانی برده اطاعت کند،خداوند را به اجبار و الزام اطاعت نکرده،و اگر او را معصیت و نافرمانی کند،به چنان عصیان و گناهی،مجبور و ناگزیر نبوده است.خداوند آسمان و زمین را بیهوده نیافریده،این گمان آنهاست که کافر شده اند...»

آن مرد گفت:ای امیر المؤمنین!پس قضا و قدر که فرمودی چیست؟

فرمود:

«(قضا و قدر)آن است که خداوند فرمان به اطاعت کردن داده است و نهی از معصیت کردن (۲)، و توانایی داده است بر کار نیکو کردن و ترک کردن کارهای پلید و زشت،و یاری می دهد(بندگان را)بر کارهایی که با آن به او تقرّب جویند،و به خود وامی گذارد کسی را که معصیت او را می کند،و نوید و بیم داده است و ترغیب فرموده و تخویف نموده است. (۳)همهٔ اینها قضای خداست در افعال

۱- ۱) -شاید تشبیه قدری ها به مجوس،به دلیل آن است که مجوسیان دین خدا را تحریف کردند تا آنجا که نکاح با محارم را جایز دانستند.

۲- ۲) -این معنای«قضا»ست،یعنی چنین حکم فرموده است.

۳- ۳) -این معنای«قدر»است،یعنی چنین مقدّر فرموده است.

ما،و تقدیر اوست در اعمال ما.غیر از این را مپندار،چرا که اگر غیر از این پنداشتی،اعمال نیک تو نابود می شود.»(۱)

آن مرد گفت:اندوه مرا زدودی،خدا اندوه تو را بزداید.

سپس چند بیتی در مدح آن حضرت انشا کرد. (۲)

در روایت دیگر،آن حضرت به وی فرمود:خداوند شما را در رفت و بازگشتتان،بزرگ مقرّر داشته است.شما در هیچ کاری مجبور به انجام آن نبودید.

مرد گفت:چگونه در کارمان مجبور نبودیم،در حالی که قضا و قدر،ما را به آن کارها واداشته؟! آنگاه آن حضرت در جوابش،آنچه که گذشت فرمود.(۳)

۱-)- همچنان که خداوند در قرآن می فرماید: مائده: ۵:i\ وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ ...E\ « و هر کس به ایمان کفر ورزد، عمل خود را تباه کرده است.»

۲-)- بحار الانوار ۵/ ۱۲۵، ح ۷۴، باب قضاء و قدر، به نقل از ارشاد شیخ مفید. روی الحسن بن أبی الحسن البصری، قال: جاء رجل إلی أمیر المؤمنین علیه السّلام بعد انصرافه من حرب صفّین فقال له: یا أمیر المؤمنین، خبرنی عمّا کان بیننا و بین هؤلاء القوم من الحرب، أ کان بقضاء من اللّه و قدر؟ فقال له أمیر المؤمنین علیه السّلام: ما علوتم تلعه و لا هبطتم وادیا إلّا و للّه فیه قضاء و قدر، فقال الرّجل: فعند اللّه احتسب عنائی یا أمیر المؤمنین. فقال له: و لمّ؟ قال: إذا کان القضاء و القدر ساقانا إلی العمل فما الثّواب لنا علی الطّاعه؟ و ما وجه العقاب علی المعصیه؟ فقال له أمیر المؤمنین علیه السّلام: أو ظننت یا رجل أنّه قضاء حتم و قدر لازم؟ لا تظنّ ذلک فإنّ القول به مقاله عبده الأوثان و حزب الشّیطان و خصماء الرّحمن و قدریّه هذه الأمّه و مجوسها، إنّ اللّه جلّ جلاله أمر تخییرا و نهی تحذیرا، و کلّف یسیرا، و لم یطع مکرها، و لم یعص مغلوبا، و لم یخلق السّماوات و الأرض و ما بینهما باطلا، ذلک ظنّ الّذین کفروا فویل للّذین کفروا من النّار، فقال الرّجل: فما القضاء و القدر الّذی ذکرته یا أمیر المؤمنین؟ قال: الأمر بالطّاعه، و النّهی عن المعصیه، و التمکین من فعل الحسنه و ترک السیئه، و المعونه علی القربه إلیه، و الخذلان لمن عصاه، و الوعد و الوعید و الترغیب و الترهیب. کلّ ذلک قضاء اللّه فی أفعالنا و قدره لأعمالنا. فأمّا غیر ذلک فلا تظنّه فإنّ الظّن له محبط للأعمال. فقال الرّجل: فرّجت عنّی یا أمیر المؤمنین، فرّج اللّه عنک، و أنشأ یقول: أنت الإمام الّذی نرجو بطاعته إلی آخر البیتین.

۳- این روایت را مجلسی در بحار الانوار با اندک اختلافی در ۵/ ۱۲۵، از احتجاج طبرسی نقل فرموده و نظیر حدیث اوّل را با ۴ سند در کتاب العدل ۷/ ۱۲- ۱۵، ح ۱۹، از عیون اخبار الرّضا نقل فرموده است.

بیش از هفتاد روایت از اوصیای پیامبر،مانند آنچه آوردیم،از کتب حدیث مکتب اهل بیت می توان جمع آوری کرد.در برابر آنها،چند حدیثی مانند آنچه در مکتب خلفا روایت شده،به اوصیای پیامبر نسبت داده شده و از ایشان روایت شده است که ما آنها را از روایات مکتب خلفا می دانیم که به کتب حدیث مکتب اهل بیت راه یافته است.ما همانند این روایات را در بحث های گذشته بررسی نمودیم،بنابراین از بررسی مجدّد آنها صرف نظر می نماییم.فقط برای روشنگری در این باره و پاسخ به تهمت ها،به نقل یک روایت اکتفا می نماییم.

۷. راوی گوید به امام رضا علیه السّلام عرض کردم:

ای پسر پیامبر!مردم به ما(شیعیان)،به سبب اخباری که از پدران شما در این باره روایت شده است،عقیده به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش را نسبت می دهند.

آن حضرت فرمود:

آیا اخباری که از پیامبر دربارهٔ جبر و تشبیه روایت می کنند بیشتر است،یا اخباری که در این باره از پدران من روایت می کنند؟

راوی گوید:عرض کردم:

آنچه از پیامبر در این باره روایت می کنند،بیشتر است.

آن حضرت فرمود:

بنابراین به آنها بگویند:پیامبر خدا قائل به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش بوده است!

راوی گوید:عرضه داشتم:

آنها می گویند:پیامبر هیچ یک از آن روایات را نفرموده،بلکه آن روایات را[به دروغ]به پیامبر نسبت داده اند.

آن حضرت فرمود:

«دربارهٔ پدران من نیز بگویند:هیچ یک از این روایت ها از ایشان نیست،بلکه به دروغ به آنها نسبت داده شده است.»سپس فرمود:

«هر کس قائل باشد باری تعالی به بندگانش شبیه می باشد و بندگان را بر افعالشان مجبور کرده

است،چنین کسی کافر و مشرک به خدا می باشد و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم.همانا غلات، این اخبار را در تشبیه و جبر،جعل کرده و به ما نسبت داده اند.آنان بزرگی خدا را کوچک داشتند.

هر کس آنها را دوست دارد،ما را دشمن داشته،و هر کس آنها را دشمن دارد،ما را دوست داشته است.هر کس با ایشان دوستی کند،با ما دشمنی کرده است و هر کس با آنها دشمنی کند،با ما دوستی کرده است.هر کس به آنها بپیوندد،از ما بریده و هر کس از آنها برید،به ما پیوسته است.

هر کس به آنها جفا کند،به ما احسان نموده و هر کس به آنها احسان کند،به ما جفا نموده است.

هر کس به آنها اهانت کند،ما را گرامی داشته و هر کس آنها را گرامی دارد،به ما اهانت کرده است.

هر کس آنها را قبول نماید،ما را رد کرده است و هر کس آنها را رد کند،ما را پذیرفته است.هر کس به آنها نیکی نماید،به ما بدی کرده و هر کس به آنها بدی کند،به ما احسان نموده است.هر کس آنها را تصدیق کند،ما را تکذیب کرده و هر کس آنها را تکذیب نماید،ما را تصدیق کرده است.هر کس به آنها بخشش کند،ما را محروم ساخته و هر کس آنها را محروم سازد،به ما بخشش نموده است.

ای پسر خالد!هر کس از شیعیان ما باشد،از آنها یار و یاور نگیرد.» (۱)

۱- ۱) -این حدیث را مجلسی در بحار الانوار ۵۲/۷، [۱]در کتاب العدل،شمارهٔ ۸۸،از عیون اخبار الرّضا و [۲]توحید صدوق/ ۳۶۳-۳۶۴، [۳]به تفصیل نقل کرده است،و مختصر آن را در کتاب التوحید،باب نفی الجسم ۲۹۴/۳، [۴]از دو کتاب مذکور و از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است. حدّثنا احمد بن هارون الفامی رضی اللّه عنه،قال:حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری،عن أبیه،قال:حدّثنا إبراهیم بن هاشم،عن علی بن معبد،عن الحسین بن خالد،عن أبی الحسن علی بن موسی الرّضا علیه السّلام،قال:قلت له:یا ابن رسول اللّه،إنّ النّاس ینسبوننا إلی القول بالتشبیه و الجبر لما روی من الأخبار فی ذلک عن آبائک الأئمّه علیهم السّلام. فقال:یا ابن خالد،أخبرنی عن الأخبار الّتی رویت عن آبائی الأئمّه علیهم السّلام فی التّشبیه و الجبر أکثر أم الأخبار الّتی رویت عن النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی ذلک؟! فقلت:بل ما روی عن النّبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی ذلک أکثر. قال:فیقولوا:إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کان یقول بالتّشبیه و الجبر إذا. فقلت له:إنّهم یقولون:إنّ رسول اللّه لم یقل من ذلک شیئا و إنّما روی علیه. قال:فلیقولوا فی آبائی علیهم السّلام:إنّهم لم یقولوا من ذلک شیئا و إنّما روی علیهم.ثمّ قال علیه السّلام: من قال بالتّشبیه و الجبر فهو کافر مشرک و نحن منه براء فی الدّنیا و الآخره یا ابن خالد،إنّما وضع الأخبار عنّا فی التّشبیه و الجبر الغلاه الّذین صغروا عظمه اللّه،فمن أحبّهم فقد أبغضنا،و من أبغضهم فقد أحبّنا،و من والاهم فقد عادانا،و من عاداهم فقد والانا،و من وصلهم فقد قطعنا،و من قطعهم فقد وصلنا،و من جفاهم فقد برنا،و من برهم فقد جفانا،و من أکرمهم فقد أهاننا،و من أهانهم فقد أکرمنا،و من قبلهم فقد ردّنا،و من ردّهم فقد قبلنا،و من أحسن إلیهم فقد أساء إلینا،و من أساء إلیهم فقد أحسن إلینا،و من صدّقهم فقد کذبنا،و من کذّبهم فقد صدّقنا،و من أعطاهم فقد حرمنا،و من حرمهم فقد

أعطانا،يا ابن خالد،من كان من شيعتنا فلا يتخذنّ منهم وليّا و لا نصيرا.

بررسی و مقایسه

برای بررسی آیات و احادیثی که در امر جبر و تفویض وارد شده،به دو بحث نیازمند هستیم:

چگونه انسان از جملهٔ نیکان(سعدا)یا بدان(اشقیا)می گردد.

شناسایی الفاظ و اصطلاحاتی که در این باره،در آیات و روایات استعمال شده است.

ص:۴۴۲

سعادت و شقاوت آدمی

اشاره

سعادت و شقاوت آدمی را در سه عالم،به شرح زیر مورد مطالعه قرار می دهیم:

عالم نطفه و جنین

عالم دنیا

عالم آخرت.

عالم نطفه یا جنین

چنانچه طبیعت انسان ها را از لحاظ صفات جسمی و روانی،اخلاق و سلوک و رفتار،توانایی ها و ناتوانایی های فطری و بیماری های روانی و جسمی،مورد مطالعه قرار دهیم،معلوم می شود که اغلب افراد آدمی،زیرکی و یا عقب ماندگی های ذهنی،نرمش و تندخویی و دیگر صفات نفسانی، و نیز صفات جسمی مانند برخی از بیماری های پوستی و رنگ و اختلالات عصبی و غیره را از پدر و یا مادر،و یا نزدیکان این دو به ارث می برند.همهٔ اینها آثاری هستند که از طریق نطفهٔ پدر و مادر به فرزند منتقل می شوند.

اضافه بر اینها،خوراکی که پدر و مادر تناول می کنند،در نطفه اثر می گذارد.همچنین حالات نفسانی پدر و مادر در حین انعقاد نطفه،در نفس فرزند اثر می گذارد و پس از آنکه نطفه در رحم مادر مستقر شد،حالات نفسانی مادر و تغذیهٔ وی،در جنین اثرگذار است.

اثر غذا بر نطفه قبل از رحم مادر و بر جنین در رحم مادر،چنان است که اگر غذای پدر و مادر سالم و کافی باشد،سبب می شود نطفه و جنین نیز سالم گردد و رشد کامل داشته باشد.در این

صورت فرزند با سلامتی و رشد بدنی صحیح متولّد می شود و اگر نقصی در غذاها باشد،عکس آن را نتیجه می دهد.

و نیز همچنان که غذای پدر و مادر بر نطفه و غذای مادر بر جنین در رشد و سلامتی بدنی یا نقص بدنی فرزند اثر می گذارد،بعضی خوراک ها نیز اثر نفسانی بر نطفه و جنین می گذارند.مانند شراب و یا هر مسکر دیگری که بر فرزند اثر روانی می گذارد و خوردن گوشت خوک که کودک را بی غیرت می کند. (۱)در مقابل،خوراک هایی که شرع اسلام حلال کرده است و آن را«طیّبات»نام گذارده است، (۲)در سلامت روانی کودک مؤثّر است.

همچنین وضعیت روانی پدر و مادر در حال انعقاد نطفه،اثر روانی بر کودک دارد.مرد و زنی که برای فعل زنا پنهان از جامعه هم بستر می شوند،حالت نفسانی خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه-که خود را در حال خیانت به جامعه می دانند و توجّه دارند که اگر دیگران بر کار آنها آگاه شوند آنها را مجرم شناخته دشمن می دارند-به جنین منتقل می شود.کودکی که از این آمیزش متولّد می شود،به بیماری روانی مبتلا- می گردد و نیک نامان جامعه را دشمن می دارد و آزار دادن آنها را دوست دارد؛آرامش روانش در پایمال کردن نام نیک آنها و ذلّت و خواری دادن به آنها می باشد و این حالت در زنازاده نسبت به نیک نامان هر چه نیک نام تر باشند،شدیدتر است.بدین سبب زنازاده ای مانند زیاد بن أبیه نمونهٔ همهٔ نیکی ها و برتری های انسانیت،یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام را دشمن می دارد و هر کس علی علیه السّلام را که در تمام خوبی های انسانیت سر و سرور بوده دشمن بدارد،هیچ انگیزه ای نمی تواند داشته باشد،جز ناپاکی نطفه اش.

نیز آرامش روانی زنازاده ای چون عبید اللّه بن زیاد،در آن است که ذرّیهٔ پیامبر و شریف ترین مردمان عصر را بدان شکل فجیع،شهید کند و دستور دهد بر بدن های آن کشتگان اسب تازند و زینب کبری،شریف ترین بانوی عصر را آنچنان توهین کند.

عالم دنیا

نوزادی که از شکم مادر به دنیا می آید،خصیصه های جسمانی و نفسانی خود را از پدر و اجداد پدری و مادر و اجداد مادری اش به ارث می برد.در حقیقت همهٔ خصیصه های بدنی و روانی

۱- ۱) -خوک علاوه بر خوردن کثافت و مدفوع انسان،با مادّه خودش حالت بی غیرتی را دارد و نیز لواط می کند.

۲- ۲) -در آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف [۱]می فرماید: وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ

نوزاد،در شکم مادر ساخته می شود،همچنان که این امر در علم ژنتیک(علم وراثت)ثابت و محقّق گشته است.بنابراین،انسان ها در این موارد خارج از محدودهٔ اختیار هستند:

۱. نوزادی که نقص های بدنی،مانند کوری و کری مادرزادی دارد و لنگ و لال به دنیا آمده است.همچنین آنان که بر اثر بلاهای آسمانی مانند زلزله و سیل و...همهٔ هستی خود را از دست می دهند.در همین شرایط گاهی طفلی تمام خویشان خود را از دست می دهد و بی سرپرست می ماند.

۲. نوزادی که با نقص های روانی مانند عقب ماندگی ها،عقده ها و بیماری های روانی به دنیا می آید.

آیا در مورد صنف اوّل که عمر خود را باید با نقص های بدنی به پایان رسانند در مقایسه با انسان هایی که از سلامتی کامل بدنی برخوردارند،ستم نشده؟!همچنین است نوزادی که همهٔ کسان خود را با همهٔ دارایی آنها در زلزله و مانند آن از دست داده است.

و افراد صنف دوم که به سبب عقده های روانی،انگیزه های شرارت و کینه توزی از خلق در فطرتشان وجود دارد،در مقایسه با نوزادی که با روانی سالم و سرشار از شادابی و مهرانگیزی نسبت به خلق به دنیا آمده،چگونه در محکمهٔ عدل الهی به سبب کردارهای ناشایسته که در اثر آن عقده های روانی و بدون اختیار او در فطرتش به وجود آمده است،محکوم باشد؟!

همانند صنف دوم کسانی هستند که در جامعه ای فاسد به دنیا آمده به سبب پرورش در جامعهٔ فاسد،با بینش ناسالم رشد می یابند؛کج اندیش گردیده،ستمگری را نیکو و پسندیده پنداشته، ستمگر و مردم آزار می شوند و متّصف به صفات رذیله می گردند.چگونه می توان چنین کسی را در مقایسه با آنکه در محیطی سالم به دنیا آمده و جز نیکی و پاکی به گرد خویش چیزی ندیده و کردار ناپسند را نیاموخته است و در اثر تربیت سالم،بینش سالم و کرداری پسندیده دارد،به جرم کردار ناشایسته محکوم کرد؟در حالی که وی به سبب پرورش در محیط فاسد و پرورش ناسالم که خود در آن نقش نداشته،گرفتار کردارهای زشت خود گردیده است.

در جواب پرسش نخست می گوییم:

این سؤال ممکن است برای انسان مسلمان در حالت عدم توجّه و غفلت از بعد سوم انسان در جهان ابدی آخرت،و در نظر داشتن تنها دو بعد گذاری وجود دنیوی وی،پیش آید.ولی با ایمان به جهان ابدی آخرت،جواب این گونه پرسش ها در چند آیه و روایت زیر است.

عالم آخرت

آغاز عالم آخرت،سکرات موت یا حالت جان دادن می باشد.آدمی در جهان دنیا،عالم آخرت خود را می سازد؛چنان که در آیات و روایات گذشته خوانده ایم.در عالم آخرت به کسانی که در این دنیا با ایمان بوده و بر بلاها و کمبودهایی که بی اختیار خود دچار آن شده اند،صبر کرده باشند،پاداش های نیک داده می شود.در حقیقت هر انسانی در عالم دنیا،عالم آخرت خود را می سازد و عالم آخرت،عالم تجسّم اعمالی می باشد که انسان در این دنیا انجام داده است.

چنان که باری تعالی در سورهٔ زلزله می فرماید:

فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ* وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ (۱)

«هر کس به اندازهٔ سر سوزنی کار نیک کند،نیکی می بیند و هر کس به اندازهٔ سر سوزنی کار بد کند،بدی می بیند.»

در سورهٔ طور و تحریم می فرماید:

إِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲)

«همانا پاداش داده می شوید به آنچه عمل کرده اید.»

در سورهٔ یس می فرماید:

وَ لا تُجْزَوْنَ إِلاّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳)

«و پاداش داده نمی شوید،مگر برای آنچه عمل کرده اید.»

همچنین می فرماید:

وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ* اَلَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَهٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ* أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَهٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۴)

۱- ۱) -زلزله:۷ و ۸. [۱]

۲- ۲) -طور:۱۶، [۲]تحریم:۷. [۳]

۳- ۳) -یس:۵۴.و [۴]مانند آن است در: یونس:۵۲،نحل:۹۶،صافّات:۳۹، [۵]جاثیه:۲۸. [۶]

۴- ۴) -بقره:۱۵۵-۱۵۷. [۷]

«و البته شما را به سختی ها،چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفت در ذرع و کشت بیازماییم و بشارت و مژده ده صابران را.کسانی که چون مصیبتی به آنان رسد،گویند:ما از خداییم و به خدا بازمی گردیم .بر اینان درود پروردگارشان و رحمت او باد و ایشانند که هدایت یافته اند.»

در روایت از امام صادق علیه السّلام آمده است:

«رسول خدا فرمود:در روز قیامت که نامه های اعمال[مردمان]بازشود و ترازوهای سنجش کارها[یشان]نصب شوند،برای آسیب دیده ها،نه ترازویی نصب شود و نه نامهٔ عملی بازشود .

آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ (۱)

«خداوند پاداش صابران را بی حساب عطا فرماید.»» (۲)

از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود:

«هر نابینایی که در دنیا در راه خدا صبر کند،در قیامت به لقاء اللّه برسد در حالی که هیچ حساب و کتابی بر او نباشد.» (۳)

از آیات و روایات گذشته معلوم می شود که آدمی در چهار وقت و هنگام،پاداش عمل خود را دریافت می نماید:

هنگام جان دادن،در قبر،در روز قیامت،در بهشت و جهنّم.

همچنان که در روایات چنین بیان شده است:

از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود:

«هر کس[در دنیا]مؤمنی را شاد و مسرور کند،خدای عزّ و جلّ از آن سرور و شادی،مخلوقی می آفریند که هنگام مرگ نزد او می آید و به وی بشارت می دهد و می گوید:ای ولی خدا!خدا تو

۱- ۱) -زمر:۱۰. [۱]

۲- ۲) -بحار الانوار ۱۴۵/۸۲، [۲]به نقل از جوامع الجوامع. عن الصّادق علیه السّلام:قال:قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم إذا نشرت الدواوین و نصبت الموازین،لم ینصب لأهل البلاء میزان،و لم ینشر لهم دیوان،و تلا هذه الآیه: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ .

۳- ۳) -ثواب الأعمال،باب ثواب من لقی اللّه مکفوفا محتسبا۶۱/. عن الامام الباقر علیه السّلام:من لقی اللّه مکفوفا محتسبا موالیا

لآل محمّد لقی اللّه و لا حساب علیه.(مکفوفا:کفّ بصره و کفّ ذهب فهو مکفوف)

را بزرگوار و مورد رضایت خود قرار داده است.

و آن مخلوق همواره با اوست تا هنگامی که او را در قبر بگذارند که دوباره همان گفته را برایش بازگو می کند.

و هنگامی که در روز قیامت از قبر زنده می شود نیز همان گفته را به او می گوید.همچنین هنگامی که هر ترس و وحشتی او را فراگیرد،همان گفته را تکرار می کند.پس او از آن مخلوق می پرسد:تو کیستی؟خدا تو را بیامرزد!

در جواب[آن مخلوق]می گوید:من همان سرور و شادی هستم که بر دل آن مؤمن در دنیا وارد کردی.» (۱)

نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که:

«متکبّران[در روز حشر]مانند مور کوچکی محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند تا خداوند کار حساب را به پایان رساند.» (۲)

باری تعالی دربارهٔ کسانی که حقّ خدا را از زر و نقره نمی دهند،می فرماید:

...وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ* یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (۳)

«و کسانی که زر و سیم می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند،آنها را به عذاب دردناک بشارت ده.روزی که[آن طلا و نقره]در آتش دوزخ گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را به آن داغ کنند،[فرشتگان عذاب به آنها گویند]این همان است که برای خود ذخیره کردید، اکنون بچشید عذاب سیم و زری که اندوخته می کردید.»

۱- ۱) -اصول کافی ۱۹۲/۲. عن أبی عبد اللّه علیه السّلام قال:من أدخل علی مؤمن سرورا خلق اللّه عزّ و جلّ من ذلک السّرور خلقا فیلقاه عند موته،فیقول له: أبشر یا ولیّ اللّه بکرامه من اللّه و رضوان،ثمّ لا یزال معه حتّی یدخله قبره[یلقاه]،فیقول له مثل ذلک،فإذا بعث یلقاه فیقول له مثل ذلک،ثمّ لا یزال معه عند کلّ هول یبشره و یقول له مثل ذلک،فیقول له:من أنت رحمک اللّه؟فیقول:أنا السّرور الّذی أدخلته علی فلان.

۲- ۲) -ثواب الاعمال(صدوق)۵۰۲/. عن أبی عبد اللّه علیه السّلام انّ المتکبّرین یجعلون فی صوره الذرّ یتوطأهم النّاس حتّی یفرغ اللّه من الحساب.

۳- ۳) -توبه:۳۴ و ۳۵. [۱]

از آیات و روایات گذشته و ده ها آیه و روایت دیگر،دو امر ثابت و معلوم می شود:

۱. هر انسانی آیندهٔ خود را از هنگام مرگ تا روز قیامت،خود می سازد.

۲. در آخرت،اعمال انسان برای او مجسّم می شود؛چه نیک و چه بد.این بحث را به تفصیل در کتاب«عقاید الاسلام من القرآن الکریم»بیان داشته ایم.

شناسایی الفاظ و اصطلاحات

اشاره

مهم ترین الفاظ و اصطلاحاتی که در بحث جبر و تفویض استعمال شده است،عبارتند از:

القضاء

القدر

الفتنه

القضاء

امام علی علیه السّلام فرمود:

قضا در کتاب خدا به چهار معنی آمده است:

اوّل،قضا به معنی«خلق،آفرینش»،در قول باری تعالی:

فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ (۱)

«آنها را هفت آسمان خلق کرد و در دو روز بیافرید.»

دوم،قضا به معنی«حکم کرد»،در قول باری تعالی:

وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ (۲)

«میان ایشان حکم به حق فرمود.»

سوم،قضا به معنای«امر کرد»،در قول خداوند:

وَ قَضی رَبُّکَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ (۳)

«امر فرمود پروردگار تو که جز او را فرمان نبرید(پرستش نکنید).»

ص:۴۴۹

۱- ۱) -فصّلت:۱۲. [۱]

۲- ۲) -زمر:۶۹ و ۷۵. [۲]

۳- ۳) -اسراء:۲۳. [۳]

چهارم،قضا به معنای«آگاه»،در قول خداوند:

وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ (۱)

«بنی اسرائیل را آگاه ساختیم که دو بار در زمین فساد می کنند.» (۲)

شیخ صدوق تا ده معنی برای قضا نقل فرموده که بازگشت آن معانی به همین چهار معنی می باشد. (۳)

۱- ۱) -اسراء:۴. [۱]

۲- ۲) -بحار الانوار،باب القضاء و القدر ۱۲۴/۵-۱۲۵،ح ۷۳، [۲]به نقل از فقه الرّضا. و در روایت دیگر به حضرت لوط می فرماید: وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ :«لوط را آگاه ساختیم که قومش صبحگاه هلاک می شوند.»(حجر:۶۶) و القضاء على أربعه أوجه فى الكتاب اللّه جلّ و عزّ الناطق على لسان سفيره الصادق صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. منها قضاء الخلق و هو قوله تعالى: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ معناه خلقهن. و الثّانى قضاء الحكم و هو قوله: وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ معناه حكم. و الثّالث قضاء الحكم و هو قوله: وَ قَضى رَبُّكَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّاهُ معناه أمر ربّك. و الرّابع قضاء العلم و هو قوله: وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ معناه علمنا من بنى إسرائيل،قد شاء اللّه من عباده المعصيه و ما أراد و شاء الطاعه و أراد منهم لأنّ المشيّه مشيّه الأمر و مشيّه العلم،و إرادته إراده الرّضا و إراده الأمر،أمر بالطّاعه و رضى بها،و شاء المعصيه يعنى علم من عباده المعصيه و لم يأمرهم بها،فهذا من عدل اللّه تبارك و تعالى فى عباده جلّ جلاله و عظم شأنه. أقول:كانت النّسخه سقيمه فأوردناه كما وجدناه. قوله عليه السّلام:إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز:و المعنى إذا جاوز أمر من الأمور الّتى شرع فى تهيئه أسباب وجوده القضاء و لم يصر مقضيّا فلا يتجاوز عن القدر،و لا محاله يدخل فى التّقدير،و إنّما يكون البداء بعد التّقدير.و إذا لم يخطّ من المضاعف بمعنى الكتابه أى إذا لم يكتب شيء فى لوح القدر لا يكتب فى لوح القضاء إذ هو بعد القدر.و إنّما الخلق من القضاء أى إذا لو حظت علل الخلق و الإيجاد ففى التّرتيب الصّعودى يتجاوز من القضاء إلى القدر،و التّخطى و البداء إنّما يكون بعد القدر قبل القضاء،و الأظهر أنّه كان و إذا أخطأ القدر مكان«و إذا لم يخط القدر»و يكون من الخطأ لا من الخطّ،فالمعنى أنّ كل ما يوجد من الأمور إمّا موافق للوح القضاء،أو للوح القدر على سبيل منع الخلو،فإذا وقع البداء فى أمر و لم يقع على ما أثبت فى القدر يكون موافقا للقضاء،و لعلّ ظاهر هذا الخبر تقدّم القضاء على القدر،و يحتمل أن يكون القضاء فى الأولى بمعنى الأمر،و فى الثانيه بمعنى الحتم فيستقيم ما فى الرّوايه من النّفى.

۳- ۳) -توحيد صدوق۳۸۵/-۳۸۶. و سمعت بعض أهل العلم يقول:إنّ القضاء على عشره أوجه: فأوّل وجه منها العلم و هو قول اللّه عزّ و جلّ: إِلاّ حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها (يوسف:۶۸) [۳]يعنى علمها. و الثّانى الإعلام و هو قوله عزّ و جلّ: وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ (اسراء:۴)و [۴]قوله عزّ و جلّ: وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ (حجر:۶۶) [۵]أى أعلمناه.

قدر

قدر نیز در زبان عربی به چند معنی آمده است:

اوّل،«تنگی روزی»چنان که خداوند فرمود: قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ(۱):«روزی بر او تنگ گردیده.»

دوم،«نشناختن قدر و حرمت»چنان که خداوند فرمود: وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ(۲):«خدا را آنچنان که شایسته حضرتش می باشد،نشناختند و تعظیم نکردند.»

سوم،«توانایی بر کاری»چنان که خداوند فرمود: مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَیْهِمْ(۳):«پیش از آنکه بر ایشان توانا شوند و دست یابند.»

چهارم،«اندازه گیری کرد،مقدّر کرد»چنان که خداوند فرمود: فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ(۴):

«در رحم اندازه گیری کردیم و نیکو تقدیر کنندهٔ حکم هستیم.»

پنجم،«اندیشیدن در انجام دادن کاری»چنان که خداوند دربارهٔ ولید کافر می فرماید: إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ (۵):«[ولید]دربارهٔ قرآن اندیشید که چه بگوید.»

۱- (۱)- طلاق: ۷.

۲- (۲)- انعام: ۹۱.

۳- (۳)- مائده: ۳۴.

۴- (۴)- مرسلات: ۲۳.

۵- (۵)- مدّثّر: ۱۸.

فتنه

فتنه در زبان عرب به چند معنی آمده است:

یکم،«امتحان کردن»چنان که خداونـد می فرمایـد: أَ حَسِبَ النّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ (۱):«آیا مردم گمان می برند با گفتن اینکه ایمان آوردیم،واگذار می شوند و امتحان نمی شوند؟»

دوم،«در آتش سوزانیدن»چنان که خداوند می فرماید: یَوْمَ هُمْ عَلَی النّارِ یُفْتَنُونَ (۲):

«روزی که در آتش سوزانده شوند.»

سوم،«گمراه کردن»چنان که خداوند می فرماید: وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ (۳):«با آنها جنگ کنید تا آنکه گمراهی نماند.»

شیخ صدوق ده معنی برای فتنه نقل فرموده است. (۴)

۱- ۱) -عنکبوت:۲. [۱]

۲- ۲) -ذاریات:۱۳. [۲]

۳- ۳) -انفال:۳۹. [۳]

۴- ۴) -توحید صدوق۳۸۶/-۳۸۷؛و [۴]راغب اصفهانی در مفردات القرآن، [۵]برای هر سه لفظ معانی دقیقی بیان نموده است. و الفتنه علی عشره أوجه،فوجه منها الضّلال. و الثانی الاختبار و هو قول اللّه عزّ و جلّ: وَ فَتَنّاکَ فُتُوناً (طه:۴۰) [۶]یعنی اختبرناک اختبـارا،و قوله عزّ و جـلّ: أَ حَسِبَ النّـاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّـا وَ هُمْ لاـ یُفْتَنُونَ (عنکبوت:۲) [۷]أی لاـ یختبرون. و الثّالث الحجّه و هو قوله عزّ و جـلّ: ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاّ أَنْ قالُوا وَ اللّهِ رَبِّنا ما کُنّا مُشْـرِکِینَ (انعام:۲۳) و الرّابع الشرک و هو قوله عزّ و جلّ: وَ الْفِتْنَهُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ (بقره:۱۹۱) و الخامس الکفر و هو قوله عزّ و جلّ: أَلا فِی الْفِتْنَهِ سَـ قَطُوا (توبه:۴۹) [۸]یعنی فی الکفر. و السّـادس الإحراق بالنّار و هو قوله عزّ و جلّ: إِنَّ الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ (بروج:۱۰) [۹]یعنی أحرقوا. و السّابع العذاب و هو قوله عزّ و جـلّ: یَوْمَ هُمْ عَلَی النّارِ یُفْتَنُونَ (ذاریات:۱۳) [۱۰]یعنی یعذبون،و قوله عزّ و جلّ: ذُوقُوا فِتْنَتَکُمْ هذَا الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (ذاریات:۱۴) [۱۱]یعنی عذابکم،و قوله عزّ و جلّ: وَ مَنْ یُرِدِ اللّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِکَ لَهُ مِنَ اللّهِ شَیْئاً (مائده:۴۱) [۱۲]یعنی عـذابه. و الثّـامن القتل و هو قوله عزّ و جلّ: إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا (نساء:۱۰۱) [۱۳]یعنی إن خفتم أن یقتلوکم،و قوله عزّ و جـلّ: فَمـا آمَنَ لِمُوسـی إِلاّـ ذُرِّیَّهٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلی خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِمْ أَنْ یَفْتِنَهُمْ (یونس:۸۳) [۱۴]یعنی أن یقتلهم. و التّاسع الصدّ و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنْ کادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ (اسـراء:۷۳) [۱۵]یعنی لیصدونک. و العاشر شدّه المحنه و هو قوله عزّ و جـلّ: رَبَّنـا لا تَجْعَلْنا فِتْنَهً لِلَّذِینَ کَفَرُوا (ممتحنه:۵)و [۱۶]قوله عزّ و جـلّ: رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَهً لِلْقَوْمِ الظّالِمِینَ (یونس:۸۵) [۱۷]أی محنه فیفتنوا بـذلک و یقولوا فی أنفسـهم:لم یقتلهم إلاّـ دینهم الباطـل و دیننـا الحقّ فیکون ذلک داعیا لهم إلی النّار علی ما هم علیه من الکفر و الظّلم.

لفظی که مانند سه لفظ ذکر شده دارای چند معنی باشد و در قرآن کریم بیاید،گاهی سبب می شود که آن آیه از متشابهات قرآن گردد و در این صورت خداوند می فرماید: ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ (۱)بازگشت آیه یا معنی آیه را جز خداوند کسی نمی داند و باید تأویل و تفسیر آن را از اَلرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ آموخت که خود تفسیر و تأویل آن را از باری تعالی دریافت کرده اند.این در صورتی است که روایاتی غیر صحیح در آن باره نقل نشده باشد.وگرنه نخست باید آن روایات را بررسی کرد،سپس از راسخون فی العلم معنای آیه را دریافت نمود.ما در مورد این بحث در گذشته چند حدیث را از مکتب خلفا نقل نمودیم که خلاصه اش چنین می شد:

«خداوند هر انسانی را در شکم مادر،سعید یا شقی قرار می دهد و جای او را در بهشت یا جهنّم معیّن می فرماید و این امر قابل تغییر نیست.»

برای بررسی این احادیث،باید به کتب حدیث دو مکتب مراجعه کرد.

۱- ۱) -آل عمران:۷. [۱]

درس چهلم

اشاره

ص:۴۵۵

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ

مائده:۵۵

«علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ یدور معه حیث ما دار.»

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص:۴۵۶

چند اصطلاح مهم

اشاره

در آغاز،برای فهم صحیح مطالب آینده،راجع به چند اصطلاح اسلامی توضیحی مختصر و ساده بیان می شود:

نبی

انسان برگزیدهٔ خداوند است که از جانب خداوند به او وحی می شود.

رسول

آن نبی ای است که از جانب خداوند مأمور هدایت مردم،و تبلیغ وحی الهی به آنان می باشد.

وصیّ پیامبر

کسی است که خداوند او را از میان مردم برگزیده تا شریعت پیامبر زمان خود را در جامعه نگهداری،و مردم را به وسیلهٔ آن هدایت کند.مانند حضرت یوشع بن نون و داوود و سلیمان علیهم السّلام که وصیّ پیامبر صاحب شریعت زمان خود،یعنی حضرت موسی علیه السّلام بوده اند.و مانند حضرت علی بن ابی طالب و یازده فرزند آن حضرت علیهم السّلام که اوصیا و جانشینان پیامبر خاتم،حضرت محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشند.

فرق رسول و وصی آن است که رسول،شریعت را از خداوند به واسطهٔ وحی می گیرد،ولی وصی همان شریعت را تبلیغ می کند.

امام

رسول یا وصی می باشد که خداوند او را رهبر و اسوهٔ مردم قرار داده است و چون او اسلام و دین الهی را در عمل پیاده می نماید،گفتار و کردار او برای مردم حجّت است.

از میان پیامبران و اوصیا و جانشینان آنان،بعضی به مقام امامت رسیده اند،مانند حضرت ابراهیم(۱) و اسحاق و یعقوب(۲)علیهم السّلام یا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که علاوه بر داشتن مقام نبوّت و رسالت،امام هم بوده اند و نیز مانند دوازده امام علیهم السّلام که علاوه بر منصب وصایت خاتم الانبیاء،مقام امامت را نیز داشته اند.

خلیفه اللّه

امامی است که خداوند او را پیشوای مردم قرار داده تا در میان مردم حکومت کند.(۳)

اهل بیت

آن نیز اصطلاحی اسلامی است و مقصود،چهارده معصوم،یعنی پیامبر و حضرت فاطمه و دوازده امام علیهم السّلام می باشند.چنان که اهل بیت نبی یا اهل بیت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفته شود،مقصود معصومین دیگر غیر از پیامبرند.(۴) بدین ترتیب منظور از اهل بیت در آیهٔ: إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (۵)،چهارده معصوم است.

با توجّه به توضیحی که برای این اصطلاحات بیان گردید،معلوم می شود که منصب نبوّت، رسالت،وصایت،امامت و خلافت و جانشینی خدا از جانب خداوند تعیین می شود و بدین خاطر

۱- (۱)- بقره: ۱۲۴.i\ وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً\ « و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را به چندین مورد امتحان فرمود و مورد آزمایش و ابتلاء قرار داد و او همه را به جای آورد و از آزمایش الهی بیرون آمد، حضرت حق فرمود: من تو را به عنوان امام و پیشوای مردم برمی گزینم.»

۲-)- انبیاء: ۷۲ و ۷۳.i\ وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَهً وَ کُلًّا جَعَلْنا صالِحِینَ* وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا\E « و به او[ابراهیم] اسحاق و یعقوب را همراه با کثرت و فزونی بخشیدیم و همگی ایشان را صالح و شایسته[مقام نبوّت] گردانیدیم و آنان را امامان و پیشوایانی به منظور هدایت[مردم] به سوی حاکمیت خودمان قرار دادیم و منصوب نمودیم.»

۳-)- رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد اوّل، بحث خلیفه اللّه؛ و نیز نقش ائمّه در احیای دین، بحث های گذشته.

۴- رجوع کنید به: رساله حدیث کسا، نوشته نگارنده.

۵- احزاب: ۳۳.« به درستی که خداوند اراده کرده است که شما اهل بیت را از آلودگی بری کند و دور نگه دارد و پاکی و طهارت در خور[مقام والای شما] نصیبتان نماید.»

قابل غصب توسّط دیگری نیست.یعنی نمی توان نبوّت نبی،رسالت رسول،وصایت وصی، امامت امام و خلافت خلیفه اللّه را غصب نمود.ممکن است ایشان کشته یا زندانی شوند،امّا منصبشان را نمی توان غصب کرد.پس اینکه می گویند:غصب خلافت،اشتباه است،بلکه باید گفت:غصب حکومت؛چون همان طور که گفتیم خلافت،اصطلاحی اسلامی می باشد و معنای حکومت ندارد.

محدودهٔ سیرهٔ ائمّه علیهم السّلام

در زندگانی ائمّه علیهم السّلام آنچه لازم است مورد تحقیق قرار گیرد،دوران خلیفه اللّهی و وصایت ایشان است.یعنی باید سیرهٔ هر یک از آن بزرگواران را از زمان انتقال مسئولیت امامت و رهبری به آنان که ایشان خلیفه اللّه و وصیّ رسول بوده اند،بررسی نمود.بنابراین زندگی آنها از ولادت تا پیش از امامت مورد بحث ما نخواهد بود.لذا سیرهٔ حضرت علی علیه السّلام را از رحلت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا شهادت در محراب مسجد کوفه مورد بررسی قرار می دهیم،زیرا در این مدّت ایشان مسئول حفظ و تبلیغ اسلام بوده و زندگی شان اسوه و واجب الاتّباع می باشد. (۱)

نقش اصلی ائمّه علیهم السّلام

همچنان که می دانیم اسلام دو منبع و مأخذ دارد:قرآن کریم و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.قرآن را خداوند متعال خود از تغییر و تحریف حفظ فرموده است؛چنان که می فرماید:

إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ (۲)

«ما قرآن را فرستادیم و ما آن را حفظ می کنیم.»

امّا سنّت یعنی حدیث و سیرهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که شرح و بیان قرآن در آن است.عقاید و احکام بعد از پیامبر تحریف شد،ولی دوازده امام که اوصیای پیامبر خاتم،یعنی مسئول حفظ و تبلیغ شریعت

---

۱ - ۱) -اگر چه در غیر این زمان نیز سجایای اخلاقی ایشان و دیگر معصومین علیهم السّلام،چه در گفتار و چه در کردار،بهترین راهنما و هادی بشر جویای نور در همهٔ اعصار می باشد،که کتب تواریخ و احادیث پر از این نور افشانی می باشد:صداقت در امانت و گفتار حضرت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از ابتدا معروف به«محمّد امین»بوده اند و فضایل اخلاقی امیر المؤمنین علیه السّلام از اوان کودکی، زهرای مرضیه علیها السّلام،حسنین علیهما السّلام و...و درخشش انوار ایشان حتّی قبل از انتقال مقام امامت،چیزی نیست که قابل چشم پوشی و اغماض باشد.ولی همان طور که بیان شد،منظور اصلی بحث،همانا امامت و دوران مربوطه می باشد.

۲- ۲) -حجر:۹. [۱]

پیامبر در جامعه برای هـدایت مردم بودنـد،با مجاهـدت های خود آن را احیا کردند و به جامعه برگرداندند.اگر بخواهیم مثالی بزنیم،می توانیم بگوییم که اسـلام هماننـد یـک کشتی است که بر امواج خروشـان دریا قرار گرفته و با زنجیری به ساحل بسـته شده است.این زنجیر دوازده حلقه دارد.اگر یکی از این حلقه ها بریده شود،کشتی از ساحل جدا گشـته در اثر امواج دریا غرق می شود.

درست به همین شکل،اگر هر یک از ائمّه علیهم السّلام نبودند،اسلام باقی نمی ماند.یعنی اگر مجاهدت های حضرت امیر علیه السّـلام در راه حفظ و تبلیغ اسـلام نبود،امام حسن و سایر ائمّه علیهم السّـلام نمی توانسـتند اسلام را نگه دارند و اگر مجاهدت های حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام در این راه نبود،حضرت سجّاد و بقیهٔ ائمّه علیهم السّلام نمی توانستند اسـلام را حفظ کنند.همچنین اگر مجاهدت های سایر ائمّه علیهم السّـلام که هر یک در زمان خود نشان می دادند نبود،اسـلام امروزه در جامعهٔ بشری وجود نداشت.

در اینجا مناسب است بخشـی از زیارت جامعه را که بهترین معرّف اهل بیت و مجموعهٔ مناسبی در امام شناسی است،بیاوریم تا نقش اصلی ائمّه علیهم السّلام را از زبان دعا بشنویم:

«السّـلام علیکم یا أهل بیت النّبوّه...أشهد أنّکم...جاهدتم فی اللّه حقّ جهاده حتّی أعلنتم دعوته و بیّنتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرایع أحکامه و سننتم سنّته و صرتم فی ذلک منه إلی الرّضا...فالرّاغب عنکم ما رق و اللّازم لکم لا حقّ....» (۱)

«سـلام بر شـما اهل بیت نبوّت...شهادت می دهم که شما...آنچنان که شایستهٔ مجاهدت در راه خدا بود،جهاد کردید تا دعوت خـدا را آشـکار نمودیـد و احکام واجب خـدا را برای مردم بیان کردیـد و حدود دین را بپاداشتید و احکام الهی را نشـر نموده سنّت ها را اسـتوار کردیـد و به جامعه برگردانیدیـد تا آنجا که در نشـر و تبلیغ اسـلام به رضای خدا رسـیدید...پس هر کس از شما روی گرداند،از دین خارج شد و آن کس که با شما بود و اسلام را از شما فرا گرفت،رستگار شد.»

این جملات خطاب به تمامی ائمّه علیهم السّلام است،زیرا همگی آنان از حضرت امیر تا حضرت مهدی علیهم السّلام به وظیفهٔ خود در حفظ و تبلیغ اسـلام عمل نمودند و خدمت خود را در این راه به خوبی به انجام رسانیدند.اگر مجاهدت های ائمّه پس از وفات پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نبود،نه اسلام مکتب اهل بیت بود و نه اسلام مکتب خلفا،نه احادیث«کافی»و«من لا یحضر الفقیه»و«استبصار»و«تهذیب» (۲)بود

۱- ۱) -مفاتیح الجنان([۱]حاج شیخ عباس قمّی)،باب سوم:باب زیارات.

۲- ۲) -کتب چهارگانهٔ معتبر شیعه(کتب اربعه)؛تألیف(به ترتیب):ثقه الاسلام کلینی،شیخ صدوق(ابن بابویه)و شیخ طوسی

و نه احادیث«صحیح بخاری»و«مسلم»و احادیث مسندها و سنن ها. (۱)

ائمّه علیهم السّلام دو نوع وظیفه و خدمت به عهده گرفته اند؛یکی مقطعی و موقّت برای زمان خاصّ خودشان،و دیگری ممتد و درازمدت برای حفظ اسلام تا آخر الزّمان.هر چند که ممکن است بعضی کارهایشان هم اثر مقطعی داشته باشد و هم اثر ممتد و درازمدت .

فهرست خدمات حضرت امیر علیه السّلام

اشاره

در اینجا به فهرست بعضی از خدمات حضرت امیر المؤمنین،علی علیه السّلام که در راستای مسئولیت اصلی ائمّه،یعنی حفظ اسلام بوده است،اشاره می نماییم و در فصل های آینده،در ضمن سیرهٔ ایشان به توضیح آنها می پردازیم.

جمع آوری قرآن

حضرت امیر علیه السّلام بعد از دفن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرآن را به صورت منظّم،به همان ترتیب که پیامبر فرموده بودند،جمع آوری نمودند.

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت

موارد زیادی در تاریخ نقل شده که خلفا احکامی را خلاف حق صادر می کردند و حضرت امیر علیه السّلام آنها را به اشتباهشان واقف می نمودند.

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب

پس از انتشار اسلام در بیرون جزیره العرب و ورود اسلام به روم شرقی و ایران،دانشمندانی از یهود و نصاری برای تحقیق به مدینه می آمدند و در پی شناسایی پیامبر و اوصیای او بودند،و چون دست اندرکاران حکومت،تخصّصی در معارف اسلامی نداشتند و در پاسخ سؤالات علمی آنان می ماندند،ناگزیر به علی علیه السّلام متوسّل می شدند و آن حضرت به سؤالات،پاسخ می دادند و مشکلات علمی آنان را حل می کردند.

۱- ۱) -کتب صحیح و مسند-همچون مسند احمد بن حنبل و سنن ابو داوود-از کتب معتبر مذاهب عامّه است.

فعالیت های اقتصادی

بعد از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،حکومت نقشه ای برای تحریم اقتصادی علیه بنی هاشم و اهل بیت طرح ریزی،و آنها را از حقوق مالی شان محروم کرد.حضرت امیر علیه السّلام در مقابل این نقشهٔ زیان آور،یک سلسله فعالیت های اقتصادی انجام داد و آن توطئه را خنثی نمود.

شکستن نظام طبقاتی

خلفای سه گانه بر خلاف دستور قرآن و سنّت پیامبر در تقسیم اموال بیت المال و مناصب اجتماعی،نظام طبقاتی ایجاد کردند و قریش را بر سایر عرب،و عرب را بر عجم برتری دادند.

امیر المؤمنین،علی علیه السّلام پس از قبول حکومت،این نظام طبقاتی را در هم شکست و با برخورد عادلانه،امتیازات نابجا را از بین برد.

تبلیغ اسلام صحیح

خلفا با منع صحابه از نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تغییر احکام الهی از جانب خود،باعث تحریف سنّت پیامبر،و در نتیجه احکام اسلام شدند.حضرت علی علیه السّلام پس از قبول حکومت با بیان عقاید و احکام صحیح در ضمن خطبه هایش برای مردم،و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حدیث،معارف اسلام واقعی را به جامعه بازگرداندند .

نفی حجّیت سیرهٔ خلفا

مدرک احکام اسلامی،قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.امّا با تدبیر خلیفهٔ دوم در بیعت گرفتن برای خلیفهٔ سوم،سیرهٔ شیخین،یعنی سیرهٔ ابو بکر و عمر به آن اضافه شد.به طوری که مسلمانان به احکامی که خلفا در مقابل نصّ قرآن و سنّت قطعی پیامبر،بر حسب اجتهاد خود عمل کرده بودند، پای بند شده آنها را جزء دین به حساب می آوردند.حضرت امیر علیه السّلام با نپذیرفتن حکومت به شرط عمل به سیرهٔ شیخین،و سپس عمل نکردن به سیرهٔ آنها در دوران حکومت خود،سیرهٔ خلفا را از حجّیت انداخته نشان دادند که تنها قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مدرک احکام الهی است،نه سیرهٔ خلفا.

در اینجا سیرهٔ آن بزرگوار را در سه بخش بررسی می نماییم:

زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان خلفای سه گانه

زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت

کوشش ها و خدمات حضرت امیر علیه السّلام در بازگرداندن اسلام به جامعه.

زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان خلفای سه گانه

جریان سقیفه

برای شناخت نقش حضرت علی علیه السّلام و خدمات ایشان به اسلام،لازم است ماجرای سقیفه را عمیقا مطالعه کنیم. (۱)

طرح به حکومت رسیدن خلفا در زمان حیات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریخته شده بود.در تاریخ آمده است که عمر در زمان جاهلیت،در سفری به شام به دیر راهبی پناهنده شد.راهب بر مبنای مدارک و اطّلاعاتی که داشت،به او گفت شما به حکومت می رسی،و از او خواست که وقتی حاکم شد،آن دیر و حوالی آن را خراب نکند و به همان حالت باقی بگذارد. (۲)شاعر معروف،ازری نیز در شعر زیبایی این داستان را نقل می کند و می گوید:او به سبب آنچه از راهبی شنیده بود،اسلام آورد.

مؤیّد دیگر این قضیه،واقعه ای است که در قرآن به آن اشاره شده است.در سورهٔ تحریم چنین می خوانیم:

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللّهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَکَ هذا قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ* إِنْ تَتُوبا إِلَی اللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمَلائِکَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِیرٌ (۳)

۱- ۱) -بحث کامل در معالم المدرستین ۱۴۴/۱.

۲- ۲) -سفینه البحار ۲۶۹/۲.

۳- ۳) -تحریم:۳ و ۴. [۱]

«آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان گذاشت،وی آن راز را به دیگری خبر داد و راز را نگه نداشت.پس خداوند پیامبر را بر این جریان آگاه ساخت.پیامبر نیز بعضی از آن را مطرح نمود و بعضی را بیان نکرد.زن از پیامبر سؤال کرد:چه کسی شما را آگاه ساخت؟ پیامبر فرمود:خداوند دانا مرا خبر داد.اگر شما هر دو به سوی خدا توبه کنید[کار شایسته ای کرده اید]که دل شما از حق برگشته است و اگر بر پیامبر چیرگی جویید،همانا خدا و جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان،دوست و پشتیبان او هستند.»

آیه در مقام تهدید است.تظاهر یعنی پشت به پشت هم دادن برای قیام و توطئه علیه کسی.

موضوع از چه قرار بوده است که خداوند این چنین تهدید می کند؟این جریان نمی تواند یک امر عادی باشد.

موضوع چنین بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حفصه،دختر عمر فرموده بودند:پدر تو با پدر عایشه (ابو بکر)برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد.این حرف را پیامبر به عنوان رازی بیان داشته بود.این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد،عایشه هم آن را به پدرش،ابو بکر گفت.

پدرش هم آن را با عمر در میان گذاشت.عمر از حفصه سؤال کرد:داستان چیست؟بگو تا آماده شویم.او هم راز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به پدرش،عمر گفت.پیامبر مقداری از جریان را(اینکه آن دو زن سرّ او را افشا کرده بودند)بیان نمود و از بعض دیگر اعراض کرد.این راز جز آمادگی پدران آنها برای گرفتن حکومت پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چه می توانست باشد؟

ابن عبّاس از شأن نزول سورهٔ تحریم آگاه بود.ولی برای آنکه از خلیفهٔ دوم شأن نزول سوره را روایت کند،با زیرکی به او گفت:من یک سال است می خواهم از شما سؤالی کنم،ولی هیبت شما مرا گرفته است.عمر گفت:چیست؟گفت:سؤال از آیهٔ قرآن است.خلیفه گفت:ابن عبّاس!تو می دانی علم قرآن پیش من است و از من سؤال نمی کنی؟!در اینجا ابن عبّاس از او پرسید:سورهٔ تحریم دربارهٔ چه کسی نازل شده است؟عمر گفت:دربارهٔ عایشه و حفصه.

این روایت را طبری و سیوطی نقل کرده اند. (۱)

ابو بکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه کشیدند؛نقشه ای برای زمان حیات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نقشه ای برای بعد از ایشان.و آنچه فعلا مربوط به بحث ماست،نقشهٔ آنان برای بعد از حیات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد که خود زیربنای سقیفه شده است.و آن نقشه چنان بود که ابو بکر،عمر،

۱- ۱) -تفسیر طبری و درّ المنثور(سیوطی)،در تفسیر سورهٔ تحریم.

ابو عبیدهٔ جراح،سالم(مولای ابو حذیفه)و عثمان جمع شدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر هم سوگند شدند و این قرار را در نامه ای نوشتند و آن را نزد ابو عبیدهٔ جراح گذاشتند.لذا عمر می گفت:ابو عبیده امین این امّت است.بر اساس این قرار بود که خلیفهٔ دوم بارها می گفت:اگر ابو عبیده یا سالم(مولای ابو حذیفه)زنده بودند،خلافت را به ایشان واگذار می کردم.این دو نفر در زمان عمر مردند و از آن پنج تن تنها عثمان بعد از عمر باقی ماند.

در هنگام تعیین خلیفهٔ دوم هم این جریان خودش را نشان می دهد.ابو بکر هنگام مرگش، عثمان را طلبید و گفت:بنویس بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.این،آن چیزی است که ابو بکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می کند.امّا بعد،...در اینجا ابو بکر غش کرد.عثمان نوشت:امّا بعد،من بر شما عمر بن خطّاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم.هنگامی که ابو بکر به هوش آمد،گفت:بخوان!عثمان نوشته را خواند.ابو بکر گفت:اللّه اکبر!ترسیدی مسلمانان بعد از من گرفتار اختلاف شوند.بله،من همین را می خواستم بگویم. (۱)

عثمان از کجا خبر داشت که ابو بکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟!از اینجا معلوم می شود قراری در کار آنها بوده است که به ترتیب ابو بکر،عمر،سالم،ابو عبیده و عثمان خلیفه شوند.و چون سالم و ابو عبیده در زمان عمر از دنیا رفتند،عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد.

جریان شورای تعیین خلافت را از دیدگاه علی علیه السّلام چنین می خوانیم:

عمر هنگام مرگ،شش نفر را برای شورا تعیین کرد.آنها عبارت بودند از:علی علیه السّلام،طلحه، زبیر،عبد الرّحمن بن عوف،عثمان و سعد بن ابی وقّاص.حضرت امیر علیه السّلام به عمویش،عبّاس شکایت برد و فرمود:مرا با این اشخاص قرین کرده است و به خدا قسم کار خلافت از ما بنی هاشم بیرون رفت.عبّاس گفت:ای برادرزاده!به چه دلیل چنین حرفی می زنی؟حضرت فرمود:سعد بن ابی وقّاص با عبد الرّحمن بن عوف مخالفت نمی کند.چون پسر عموی یکدیگرند و هر دو از یک فامیل هستند و یک رأی دارند و عبد الرّحمن نیز داماد عثمان است (۲).اینها با هم متّفق هستند و می شوند سه رأی،حال اگر طلحه و زبیر هم به من رأی دهند باز فایده ای ندارد،چون عمر گفته

۱- ۱) -تاریخ طبری ۲۱۳۸/۱.

۲- ۲) -عبد الرّحمن شوهر امّ کلثوم،دختر عقبه بن ابی معیط بود و امّ کلثوم خواهر[مادری]عثمان بود.

است:اگر مساوی شدند رأی گروهی که عبد الرّحمن در آن باشد،ترجیح دارد. (۱)

به اضافه اینکه طلحه هم تمیمی بود و به عثمان بیشتر تمایل داشت.در هر حال پیش بینی حضرت امیر علیه السّلام صحیح بود و همان طور که عمر می خواست،از این شورا عثمان بیرون آمد،چون عبد الرّحمن طرفدار او بود.از جریان زیر نیز روشن می گردد که در زمان حیات عمر،خلیفهٔ سوم تعیین شده بود.

ابن سعد از سعید بن عاص اموی نقل می کند که وی از خلیفهٔ دوم زمینی کنار خانهٔ خود خواست تا خانه اش را وسعت دهد،چون عمر در مورد بعضی ها از این بخشش ها می کرد.خلیفه به او گفت:

بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم.سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند.خلیفه با پای خود روی زمین خطی کشید و گفت:این هم مال تو.سعید بن عاص می گوید:گفتم:یا امیر المؤمنین!من عیال دارم،قدری بیشتر بده.عمر گفت:این زمین تو را بس است،ولی سرّی به تو می گویم،پیش خود نگه دار.بعد از من کسی روی کار می آید که با تو صلهٔ رحم می کند و حاجتت را برآورده می سازد.سعید می گوید:در طول خلافت عمر بن خطّاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او همچنان که عمر گفته بود،با من صلهٔ رحم کرد و خواسته ام را برآورد. (۲)

از این روایت روشن می شود خلیفهٔ دوم با نقشه ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می دانست خویش سعید اموی،یعنی عثمان اموی به خلافت می رسد.

خلیفهٔ دوم در نظر داشت بعد از عثمان،عبد الرّحمن بن عوف و سپس معاویه به حکومت برسند.دلیل بر صحّت این مطلب آن است که در سالی که به عام الرّعاف معروف گردید،عثمان پس از آنکه به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد،پنهانی طیّ نامه ای عبد الرّحمن بن عوف را برای خلافت پس از خودش تعیین کرد.عبد الرّحمن خیلی ناراحت شد و گفت:من او را در میان مردم و آشکارا خلیفه کردم و حال او پنهانی خلافت مرا می نویسد؟!لذا بین ایشان عداوت شدید ایجاد شد و نفرین حضرت امیر علیه السّلام دربارهٔ آنها مستجاب شد که فرموده بود:

خداوند بین شما اختلاف بیندازد.عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبد الرّحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد.از این رویداد معلوم می شود که عثمان می دانست بعد از ابو بکر،عمر باید خلیفه

۱- ۱) -انساب الاشراف ۱۹/۵.

۲- ۲) -طبقات ابن سعد ۲۰/۵-۲۲.

شود،و عمر نیز می دانست بعد از او عثمان باید به خلافت برسد.کوشش عبد الرّحمن در تعیین عثمان،همانند تلاش عثمان در نوشتن نام عمر در وصیت ابو بکر بوده است.

عمر برای خلافت،معاویه را نیز در ذهن داشت.تمایل عمر به معاویه را از جریان زیر می فهمیم:عمر والیانش را می طلبید و کار آنها را بررسی می کرد.یکی از والی ها را که دستگاه شاهانه برپا کرده بود احضار و یک پیراهن پشمی بر تنش کرد و یک چوب به دستش داد و گفت:

برو بیرون مدینه گوسفند چرانی کن.چند روزی والی مذکور به آن کار ادامه داد.پس نزد خلیفه آمد و توبه کرد و عمر او را سر کارش برگرداند.ولی دربارهٔ معاویه چنین نبود،در سفری که عمر به شام رفته بود معاویه با جلال و جبروت و ابّهت پادشاهان به استقبال او آمد.عمر به اطرافیان گفت:

این مرد کسرای عرب است. (۱)با این حال او را عزل نکرد.

اصولا عمر می خواست خلافت در قریش باشد،امّا به بنی هاشم نرسد.به عنوان نمونه این مورد ذکر می گردد:

عمر دنبال ابن عبّاس فرستاد و به او گفت:والی حمص (۲)مرد.آدم خوبی بود.اهل خیر هم کم هستند.امیدوارم تو هم از اهل خیر باشی.ولی چیزی از تو در دل دارم که مرا خسته کرده است.نظر تو دربارهٔ اینکه از طرف من والی آنجا بشوی،چیست؟ابن عبّاس گفت:والی نمی شوم تا آنچه در دلت هست،به من بگویی.عمر گفت:چرا می خواهی بدانی؟ابن عبّاس گفت:می خواهم بدانم تا اگر واقعا عیبی در من هست،آن را اصلاح کنم و اگر از آن بری بودم،از خود دفاع کنم.چرا که تا به حال ندیده ام شما چیزی را بخواهی مگر اینکه آن کار را به انجام رسانی.عمر گفت:ابن عبّاس!من می ترسم آنچه در آینده منتظر همگان است(مرگ)،به من برسد و تو در آنجا والی باشی و به مردم بگویی:به طرف ما بنی هاشم بیایید.نه،به سوی شما،بنی هاشم نباید بیایند.من دیدم رسول خدا مردم را به کار می گرفت و شما را کنار می گذاشت.بدین ترتیب ابن عبّاس نظر تو چیست؟ابن عبّاس گفت:نظرم این است که از طرف تو والی نشوم.گفت:چرا؟گفت:اگر والی بشوم و در دلت این گمان باشد،همواره چون خاری در چشم تو هستم.عمر هم او را منصوب نکرد. (۳)

۱- ۱) -استیعاب ۲۵۳/۱؛اصابه ۴۱۳/۳؛ابن کثیر ۱۲۰/۸.

۲- ۲) -حمص مانند شام،کوفه،بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی بود.به این جهت والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده است،می توانسته ارتش آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند؛چنان که معاویه پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر علیه السّلام انجام داد.

۳- ۳) -مروج الذّهب ۳۲۱/۲-۳۲۲.

معلوم می شود اینها نه تنها در زمان خودشان،بلکه بعد از خودشان هم نمی خواستند بنی هاشم به حکومت برسند.

امّا اینکه عمر بین مسلمانان پخش کرده بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کسی از بنی هاشم را والی و امیر لشکر نمی کرد،نسبتی غیر صحیح و ناروا به پیامبر است.چون در بسیاری موارد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام را امیر لشکر و حاکم قرار می دادند که در کتب سیره و تاریخ مکتب خلفا نیز آمده است.مثلا حضرت علی علیه السّلام را به غزوه طیّ فرستادند که آن حضرت جنگید و پیروز شد و اسیرانی گرفت و به مدینه آورد.یا ایشان را در سال دهم والی یمن قرار دادند که هم والی بود هم امیر لشکر و هم قاضی.حضرت،خمس و مالیات یمن را می گرفت و برای پیامبر به مدینه می فرستاد.

همچنین در غزوهٔ تبوک حضرت امیر علیه السّلام را به جای خود والی مدینه قرار داد. (۱)این گونه موارد در سیرهٔ پیامبر دیده می شود.همچنین پیامبر،حمزه و جعفر را امیر لشکر قرار می داد.حضرت جعفر در غزوهٔ موته در حالی که امیر لشکر بود،شهید شد.اینها از مسلّمات تاریخ است،پس این حرف که پیامبر کسی از بنی هاشم را امیر قرار نمی داد،صحّت ندارد.

پس از این مقدمه بازگردیم به بحث سقیفه؛پس از فوت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،وقتی که حضرت امیر علیه السّلام مشغول غسل و تجهیز پیامبر بود،آن پنج نفر اهل صحیفه،یعنی ابو بکر،عمر،عثمان، ابو عبیده و سالم،جمع شدند و در این فکر بودند که چگونه نقشهٔ خود را برای رسیدن به حکومت پیاده کنند.در این حال به ایشان خبر رسید که انصار در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شده اند.اینها هم به سقیفه رفتند.در آنجا همهٔ شعارها قبیله ای بود.کودتای قبیله ای برپا شده بود.یکی می گفت:امیر باید از انصار باشد؛از اوس یا خزرج.دیگری می گفت:باید از قریش یا بنی هاشم،یعنی از مهاجرین باشد.همهٔ حاضران شعار قبیله ای می دادند؛همان شعارهای جاهلیت.و این است معنی آیهٔ:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ (۲)

«محمّد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبرانی درگذشته اند،آیا چنان که وی وفات کند یا کشته شود،به گذشتهٔ خویش(به عصر جاهلیت)بازمی گردید ؟»

۱- ۱) -مسند احمد ۱۷۷/۱.

۲- ۲) -آل عمران:۱۴۴. [۱]

در شعار قبیله ای توجّهی به حرف خدا و پیغمبر نیست.انصار که گرد سعد بن عباده جمع شده بودند،نمی گفتند:خدا و پیامبر دربارهٔ سعد بن عباده چه فرموده اند،بلکه می گفتند:امیر باید از قبیلهٔ ما باشد.مهاجرین هم می گفتند:حاکم و والی باید از قریش و از قبیلهٔ ما باشد.به قول ابن ابی الحدید قریشی ها شعار دادند:حکومت را در قبایل قریش بگردانید همه را فرا می گیرد و به همه می رسد، ولی اگر به خاندان بنی هاشم برسد از آن خانواده بیرون نمی آید. (۱)چون آنها صاحبان اصلی حکومتند،اگر حاکم شوند مردم دیگر به حکومت غیر آنان سر نمی سپرند و دیگران را برای حکومت لایق نمی بینند.

و درست هم می گفتند.عمر بعدها به ابن عبّاس گفت:قریش نخواست هم پیامبری،و هم حکومت پس از پیامبر در بنی هاشم باشد.ابن عبّاس هم جوابش را داد.در این حال قریش به کمک ابو بکر و عمر آمدند و اوسی ها که قبل از هجرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه با خزرج در جنگ بودند، به خاطر آنکه لااقل خلافت به خزرج نرسد،پیش افتادند و با ابو بکر بیعت کردند.همچنین پایه گذاران سقیفه نزد قبیلهٔ اسلم که در آن وقت برای تهیهٔ آذوقه از خارج مدینه به شهر آمده بودند و کوچه های مدینه در اشغال ایشان بود،رفتند و به آنها گفتند:شما بیایید کمک کنید تا از مردم برای خلافت ابو بکر بیعت بگیریم،ما هم در عوض به شما خواروبار مجانی می دهیم.اینها هم عباهای عربی خود را به کمر بستند و دامن ها را بالا زدند و به دنبال ابو بکر راه افتادند.به هر کس می رسیدند، دستش را می گرفتند و به دست ابو بکر می مالیدند و بیعت می گرفتند.کار بیعت ابو بکر در آن روز این گونه تمام شد.فردا در مسجد جمع شدند و دوباره با ابو بکر بیعت کردند.

برای همین بود که عمر گفت:«ما هو الاّ أن رأیت اسلم فأیقنت بالنّصر.» (۲)

امّا اینکه نوشته اند حضرت امیر علیه السّلام و سلمان و ابو ذر و بعضی اصحاب در مسجد پیامبر به حکومت ابو بکر اعتراض کردند و آن را نامشروع خواندند،ظاهرا صحّت ندارد.زیرا کودتای سقیفه علیه قانون بود.مثل اینکه پس از کودتای عبد الکریم قاسم در عراق کسی بگوید:حرکت شما بر خلاف قانون اساسی است.او خواهد گفت:ما کودتا کردیم تا قانون اساسی و حکومت پادشاهی را از بین ببریم و دولت انقلابی برپا کنیم.در این گونه موارد که علیه قانونی قیام می شود،

۱- ۱) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۱۸/۲.

۲- ۲) -طبری ۴۵۸/۲.« [۱]یقینی به پیروزی خود نداشتم،مگر آن زمان که(قبیلهٔ)اسلم را دیدم(که چگونه به نفع ما وارد گود شدند).»

نمی توان گفت کاری خلاف قانون شده است.و آنگاه که حضرت امیر علیه السّلام را به مسجد آوردند، آن حضرت بیعت نکرد و به خانه بازگشت و پس از آن نیز تا حضرت زهرا علیها السّلام زنده بود،حضرت امیر و بنی هاشم و بعضی صحابه بیعت نکردند (۱)،چون حضرت زهرا که یگانه فرزند بازماندهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود،نزد مسلمانان محترم و عزیز بود.

لذا حمله و آتش بردن به خانهٔ حضرت زهرا و او را تحت فشار قرار دادن به طوری که فرزندی را که در رحم داشت سقط نمود،جز شکست برای دستگاه خلافت چیزی دیگر نداشت و آنان نتوانستند به مقصود خود که همانا بیعت گرفتن از حضرت امیر علیه السّلام بود،برسند و مورد نفرت مردم قرار گرفتند.به طوری که انصار از بیعت با ابو بکر پشیمان شدند و لذا ابو بکر و عمر مجبور شدند از حضرت زهرا علیها السّلام عیادت و عذرخواهی کنند.

برای این منظور از حضرت امیر اجازه خواستند که برای احوال پرسی فاطمه علیها السّلام به خانه اش بیایند.حضرت امیر علیه السّلام ابتدا راضی نشد،ولی بعد با اصرار آنها نزد حضرت زهرا آمد و اجازهٔ آمدن آن دو را خواست.حضرت زهرا قبول نکرد.حضرت امیر اصرار کرد و به ایشان گفت:من آوردن آن دو را ضمانت کرده ام.حضرت زهرا علیها السّلام پاسخ داد:اگر شما ضمانت کرده اید پس خانه خانهٔ شما،و همسر همسر شماست.یعنی شما اختیار خانه و بانوی خانه را دارید؛هر چه می خواهید،انجام دهید.حضرت امیر علیه السّلام به آن دو اجازه داد به خانه اش وارد شوند.در این حال دختر پیامبر پشت به آنها و روی به دیوار کرده فرمود:یا علی!از اینها بپرس آیا از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدند که فرمود:«فاطمه پارهٔ تن من است،هر کس او را اذیت کند،مرا آزار داده و هر کس مرا آزار دهد،خدا را اذیت کرده است؟!» (۲)

گفتند:آری.آنگاه حضرت علیها السّلام فرمود:خدا را شاهد می گیرم که شما مرا اذیت کردید و به خدا قسم دیگر با شما حرف نمی زنم تا خدا را ملاقات کرده شکایت شما را به او بکنم. (۳)

آنها نیز بلند شدند و رفتند.بدین وسیله می خواستند بین مردم شایع کنند که آن حضرت را راضی کرده اند.حضرت زهرا علیها السّلام بین مسلمانان محبوبیت داشت و وقتی حرف می زد،قلب ها را

۱- ۱) -عبد اللّه بن سبا ۱۲۵/۱-۱۳۶.

۲- ۲) -شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)۲۷۳/۱۶.« [۱]فاطمه بضعه منّی،من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی اللّه عزّ و جلّ.»

۳- ۳) -الامامه و السیاسه ۱۴/۱؛أعلام النساء ۱۲۱۴/۳.

تکـان می داد.همچنین لازم بود آن حضـرت مظلومیت خانـدان اهـل بیت را نشـان دهـد و روشن کنـد که مأمور به صبر نبوده است.ولی حضـرت امیر علیه السّلام مأمور به صبر بود (۱)و هیـچ واکنش و حرکتی برای گرفتن خلافت از خود نشان نداد.ولی حضرت زهرا نسبت به آنچه که مصلحت می دانست، اقدام کرد.

مثلا ـ هنگـامی که فـدک را از او گرفتنـد،به مسـجد پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رفت و پشت پرده بـا ابو بکر به محـاجّه پرداخت و آن خطبـهٔ معروف را انشـا کرد.یـا با حسن و حسـین و حضـرت امیر علیهم السّـلام به خانـهٔ انصار می رفت و از آنها طلب کمـک می کرد و آنهـا با شـرمندگی می گفتنـد:ما چون با ابو بکر بیعت کرده ایم،نمی توانیم بیعت خود را بشـکنیم.زیرا عرب اگر حرفی می زد پای حرفش می ایستاد، حتّی اگر کشته می شد،چه گفته اش حق بود و چه باطل.مثلا اگر کسی را پسر خود می نامید(تبنّی) پسـرش می شد.این قاعده در عرب بود.در این مورد هم،چون با ابو بکر بیعت کرده بودند،با اینکه پشیمان بودند،به حساب خودشان دیگر جای برگشت نداشتند.

خلاصه آنکه حضـرت زهرا از حضـرت امیر دفاع می کرد و این تلاش و کوشـش حضرت زهرا علیها السّلام همانند مجاهدات ائمّه در امر سالم رسـیدن اسـلام به زمان های پس از ایشان مؤثّر بوده است.در این زمان حضـرت امیر علیه السّـلام مأمور بود از خود هیچ دفاعی نکند.لذا وقتی او را به زور از منزل به مسـجد کشاندند،آن حضـرت عکس العملی از خود نشان نداد.آیا نمی توانست شمشیر بکشد و عدّه ای از آنها را بکشد،همچنان که بیست و پنج سال بعد طیّ جنگ های جمل و صفّین و نهروان با هزاران نفر جنگید؟این صبر در آن روز،بزرگ تر و مهم تر از جنگ با عمرو بن عبد ود و مانند او بود.

به هر حال مقابلهٔ حضـرت زهرا علیها السّـلام با دسـتگاه خلافت،بنیان خلافت را متزلزل ساخت، به طوری که ابو بکر در مرض وفـاتش می گفت:ای کاش در خانـهٔ فاطمه را باز نمی کردم و مردان را به آن وارد نمی ساختم،حتّی اگر آن در برای جنگ با من بسته شده بود. (۲)

دسـتگاه خلافت با حمله به خانهٔ حضـرت زهرا علیها السّلام و بردن حضرت علی علیه السّلام به مسجد، نتوانست از آن حضرت و اطرافیان وی بیعت بگیرد و با شکست مواجه شد.

با شهادت حضرت زهرا علیها السّلام،امیر المؤمنین علیه السّلام پشتوانهٔ خود را از دست داد و مجبور شد برای

۱- ۱) -مأموریتی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمان حیات خود،برای حفظ دین به آن حضرت ابلاغ فرمود.

۲- ۲) -طبری ۶۱۹/۲.

حفظ اسلام و دفع غائلهٔ مرتدّین با ابو بکر بیعت کند.زیرا در خارج مدینه چند نفر ادّعای پیامبری کرده بودند.مانند مسیلمه که از زمان پیامبر ادّعای پیامبری داشت و بعد از ایشان عشیره و فامیلش دورش جمع شدند.او سجع هایی ساخته بود و می گفت:از قبیلهٔ ما پیامبری و از قریش پیامبری،و چهل هزار مرد جنگی آماده کرده بود که به مدینه حمله برده آنجا را با خاک یکسان کند.و اگر به مدینه می رسید،اوّل کسی را که می کشت،علی و حسنین علیهم السّلام بودند و همچنین قبر و آثار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به طور کامل نابود می کرد.

دیگری زنی بود از بنی تمیم به نام سجاح که او هم ادّعای پیامبری داشت و عدّه ای را دور خود جمع کرده بود.عدّه ای دیگر نیز مرتد شده ادّعای پادشاهی می کردند مثل نعمان بن منذر ساوی تمیمی که در بحرین تاجگذاری کرده بود یا لقیط بن مالک از بنی ناجیه در عمّان که او را ذو التاج می گفتند.در این حال عثمان خدمت حضرت امیر رسید و گفت:ای پسر عمو!وضع را می بینی؛اگر بیعت نکنی،اسلام با خطر روبروست.و حضرت امیر علیه السّلام برای حفظ اسلام بیعت کرد.خود ایشان می فرماید:

پس دست کشیدم تا اینکه دیدم جمعی از مردم از اسلام برگشتند و به نابودی دین پیامبر دعوت می کردند.در آن هنگام ترسیدم چنانچه اسلام و مسلمانان را یاری نکنم،لطمه و شکستی در اسلام واقع شود که مصیبت آن برای من،نسبت به از دست دادن حکومت چند روزه بر شما بزرگ تر است. (۱)

بعد از بیعت آن حضرت بود که ابو بکر توانست از مدینه به اطراف لشکر اعزام کند،چون تا آن روز دستگاه حکومت نتوانسته بود حتّی یک لشکر از مدینه اعزام کند.در هر حال برای حفظ مرکز اسلام،بیعت حضرت امیر لازم بود و اگر ایشان بیعت نمی کرد،اسلام نمی ماند.پس این عمل آن حضرت در حفظ اسلام و رسیدن آن به ما مؤثّر بوده است.

۱- ۱) -نهج البلاغه،نامهٔ ۶۲.« [۱]فامسکت یدی حتّی رأیت راجعه النّاس قد رجعت عن الإسلام یدعون إلی محق دین محمّد فخشیت ان لم أنصر الاسلام و أهله ان اری فیه ثلما أو هدما تکون المصیبه به علیّ أعظم من فوت ولایتکم الّتی انّما هی متاع ایّام قلائل....»

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه السّلام

اشاره

در اینجا لازم است مختصرا به کارهایی که در زمان خلفا،نسبت به تغییر و تحریف عقاید و احکام اسلامی انجام گرفت،اشاره ای داشته باشیم و برخورد حضرت امیر علیه السّلام را در مقابل آنها بیان کنیم تا گمان نشود حضرت در مدّت بیست و پنج سالی که خانه نشین بوده،به کارهای فردی اشتغال داشته و نتوانسته است به اسلام و مسلمانان خدمت کند.نه،چنین نیست،بلکه در همان مدّت نیز آن حضرت به وظیفهٔ وصایت خود،یعنی حفظ اسلام و نشر آن عمل نموده است.

برخورد با مخالفان داخل مدینه

همان طور که گذشت تا زمانی که حضرت زهرا علیها السّلام در حیات بود،حضرت امیر علیه السّلام و بنی هاشم و عدّه ای از مسلمانان با ابو بکر بیعت نکرده در خانهٔ حضرت زهرا جمع می شدند.در اینجا حکومت برای متفرّق کردن مردم،یک نقشهٔ اقتصادی علیه خاندان بنی هاشم عموما،و اهل بیت خصوصا طرح ریزی کرد:

اوّل اینکه فدک را که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمان حیاتش به حضرت زهرا علیها السّلام بخشیده بود، به زور از آن حضرت گرفتند.در حالی که املاکی که پیامبر از سهم خودش به امّ المؤمنین عایشه و امّ المؤمنین حفصه و ابو بکر و عمر و بعضی از صحابه داده بود،نگرفتند و از آنها حتّی شاهد هم نخواستند.امّا از حضرت زهرا علیها السّلام،با اینکه فدک ملک ایشان بود و سه سال توسّط کارگزاران ایشان اداره می شد،شاهد خواستند و دلایل آن حضرت را که در ضمن خطبه ای غرّا در مسجد النّبی بیان کرده بودند،نادیده گرفتند.

دوم اینکه حضرت فاطمه را از ارث پیامبر اکرم محروم،و حدیثی دربارهٔ ارث نگذاشتن پیامبران از پیش خود جعل و روایت کردند.

سوم اینکه خمس را که حق اهل بیت است،به کلّی از احکام اسلامی حذف کردند. (۱)

بدین ترتیب این خاندان با مشکلات اقتصادی حادّی مواجه گردید.

حضرت امیر علیه السّلام در طول بیست و چهار سال و اندی خلافت خلفای سه گانه،به مقابله با این نقشه قیام کرد و یک سلسله کارهای اقتصادی انجام داد.زمین های مدینه نوعا حاصلخیز،و آب های زیرزمینی آن در سطح بالا قرار دارد.امیر المؤمنین با استفاده از این موهبت،چاه هایی حفر و زمین هایی را احیا کرد.و چندین نخلستان بزرگ احداث نمود و آنها را وقف علویّون و اهل بیت علیهم السّلام قرار داد. (۲)بعدها ائمّه از درآمد این مزارع و نخلستان ها،در راه تبلیغ اسلام و رفع نیاز مستمندان و کمک به موالی خود استفاده می کردند.امام بدین وسیله تا حدود زیادی این نقشهٔ شوم را خنثی نمود.

برخورد با مخالفان خارج مدینه

از همان ابتدا،افرادی زیر بار خلافت ابو بکر نرفتند.مثلا مالک بن نویره،عامل جمع آوری صدقات از جانب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،پس از وفات آن حضرت به مدینه آمد تا وصیّ او را ببیند.وقتی دید ابو بکر بر سر کار آمده،با توجّه به جریان غدیر و علاقه به حضرت امیر علیه السّلام به حکومت ابو بکر اعتراض کرد و زکات برای او نفرستاد.ابو بکر هم لشکری به سرکردگی خالد بن ولید به منطقهٔ او اعزام کرد و خالد با امان دادن فریبکارانه به او،مردان قبیله اش را کشت و با زنش همان شب هم بستر شد،سر مالک بن نویره را زیر دیگ آتش گذاشت و زن ها را اسیر کرده با غنایم به مدینه آورد. (۳)

یا در یمن عامل ابو بکر در جمع آوری صدقات،شتر بچه یک جوان را به عنوان صدقه گرفت.

آن جوان گفت:من به این شتر بچه علاقه دارم،به جای آن یک شتر دیگر از من قبول کن.عامل نپذیرفت و آن مرد جریان را به رئیس قبیله اش گفت.او واسطه شد،باز نپذیرفت.رئیس قبیله رفت و بچه شتر را از میان شترهای صدقات(زکات)بیرون آورد و به صاحبش برگرداند.عامل،ماجرا را

۱- ۱) -معالم المدرستین ۱۳۰/۲-۱۶۷. [۱]

۲ - ۲) -از جملهٔ آنها نخلستان هایی بوده است به نام«عین ابی نیزر»و«عین بغیبغه»که مجموع آنها را صدقات علی می نامیدند.همچنین در زمین عقیق(وادی)نخلستانی احداث نمودند.

۳- ۳) -رجوع کنید به:عبد اللّه بن سبا ۱۹۹/۱-۲۰۷.

به ابو بکر نوشت و او هم لشکری به آنجا فرستاد.مردم شورش کردند و قبایل یمن به مقابله برخاستند.اهل شهر«دبا»وقتی فهمیدند قبیله کنده در حال جنگ است،شورش کرده والی ابو بکر را از شهر خود بیرون نمودند.ابو بکر به امیر لشکری که فرستاده بود،نامه ای نوشت و به او دستور داد که به آنجا برود و با آنها بجنگد.او آنها را محاصره کرد و بر آنها سخت گرفت.مردم آنجا به والی ابو بکر گفتند:ما صلح می کنیم و آنچه زکات بر عهدهٔ ماست،می پردازیم.والی گفت:

نمی پذیریم،مگر آنکه اقرار کنید ما برحقّیم و شما بر باطل،و کشتهٔ ما در بهشت است و کشتهٔ شما در جهنّم،و نیز هر حکمی دربارهٔ شما صادر کردیم،بپذیرید.آنها ناگزیر پذیرفتند.پس به ایشان فرمان داد:از شهرتان بدون سلاح خارج شوید.آنها چنان کردند.لشکریان وارد شهر شدند و بزرگانشان را یک یک گردن زده زنان و کودکان را به اسارت،و اموالشان را به غنیمت گرفتند و به مدینه پیش ابو بکر فرستادند.

پس از آن لشکریان به کنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بریدند و باقی را به مدینه فرستادند.امثال این وقایع در زمان حکومت ابو بکر زیاد است. (۱)

خلاصه حکومت دربارهٔ مخالفان فرقی بین مسلمان و مرتد نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد.یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می کردند و غالب می شدند،مردان را به غلامی،زن ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می گرفتند.به این ترتیب وقتی که حکومت، مخالفان و به حساب خودش مرتدّین را سرکوب کرد،به جنگ با غیر مسلمانان پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برد،عدّه ای را کشته باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفت و اموال آنها و گنجینه های پادشاهان را تملّک کرد.به این ترتیب،ثروت های هنگفتی در مرکز حکومت، مدینه،گرد آمد.این روش علاوه بر آنکه با احکام اسلام تطابق نداشت،اسلام را نیز در نظرها بد جلوه می داد؛به طوری که مردم فکر می کردند این گونه جنگ و قتل و غارت و اسیر گرفتن،منطبق با دستورهای اسلام است.این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر می باشد و با زور پیشرفت کرده،بسیار مؤثّر بوده است.

در بحث جنگ جمل،نقش حضرت علی علیه السّلام را در دفع این تهمت و ارائهٔ حکم واقعی اسلام دربارهٔ جهاد و غنیمت و اسیر گرفتن خواهیم دید.

۱- ۱) -برای شرح بیشتر رجوع کنید به:عبد اللّه بن سبا ۱۸۵/۱-۲۳۷ و ۵۱/۲-۷۷.

منع نقل حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

یکی دیگر از کارهای خلفا،جلوگیری از نوشتن و روایت کردن حدیث پیامبر بود. (۱)ما می دانیم که اصول اسلام در قرآن آمده،ولی شرح و بیان آن در سنّت پیامبر،یعنی حدیث و سیرهٔ آن حضرت،می باشد.در این باره خداوند به پیامبر می فرماید:

وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ (۲)

«قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان فرستاده شده است.»

احکامی مانند نماز،روزه،حج،خمس،زکات،نکاح،طلاق،ارث،وصیت و...کلیاتش در قرآن ذکر شده،امّا تفصیل و جزئیات آنها به وسیلهٔ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای مردم بیان شده بود و چون سیاست حکومت خلفا در مواردی مخالف با احکام اسلام و سنّت پیامبر بود،می خواستند کسی با این احکام آشنا نباشد تا مورد اعتراض مردم قرار نگیرند.لذا نقل حدیث از پیامبر را ممنوع کردند.

در اینجا مواردی از این عمل را ذکر می کنیم:

ابو بکر به اصحاب پیامبر گفت:شما از پیامبر خدا احادیثی را نقل می کنید که در آن اختلاف دارید و مردم بعد از شما بیشتر اختلاف می کنند،پس،از پیامبر خدا چیزی روایت نکنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید،بگویید بین ما و شما قرآن هست و قرآن ما را کافی است؛حلال آن را حلال، و حرامش را حرام شمارید. (۳)

عمر پا را از این فراتر گذاشت:نوشته های احادیث اصحاب را جمع آوری نمود و دستور داد آتش زدند.در طبقات ابن سعد آمده است:

«احادیث در زمان عمر زیاد شده بود،پس مردم را قسم داد که احادیث نوشته شده را بیاورند و آنها-به خیال اینکه می خواهد استفاده کند-آوردند.بعد از آن عمر دستور داد همه را سوزاندند.» (۴)و نیز آن دسته از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در شهرهای مختلف برای مسلمانان حدیث

۱- ۱) -معالم المدرستین ۴۱/۲-۴۷؛و [۱]نیز در بحث های قبلی به طور کامل بیان شده است.

۲- ۲) -نحل:۴۴. [۲]

۳- ۳) -تذکره الحفاظ(ذهبی)۲/۱-۳.«انّکم تحدثون عن رسول اللّه احادیث تختلفون فیها و النّاس بعدکم اشدّ اختلافا فلا تحدثوا عن رسول اللّه شیئا فمن سألکم فقولوا بیننا و بینکم کتاب اللّه،فاستحلّوا حلاله و حرّموا حرامه.»

۴- ۴) -طبقات ابن سعد ۱۴۰/۵.« [۳]انّ الاحادیث کثرت علی عهد عمر بن الخطّاب فأنشد النّاس ان یأتوه بها فلمّا أتوه امر

از پیامبر روایت می کردند،مانند عبد اللّه بن حذیفه،ابو درداء،ابو ذر و عقبه بن عامر را به مدینه احضار کرد و به ایشان گفت:

این حدیث هایی که از پیامبر در شهرها پخش کردید،چیست؟گفتند:ما را از روایت حدیث نهی می کنی؟گفت:نه،ولی باید نزد من بمانید،و تا زنده ام از من جدا نشوید.ما می دانیم چه احادیثی را از شما بگیریم و کدام را نپذیریم و رد کنیم.آنها هم تا پایان زندگی عمر در مدینه بودند. (۱)

همچنین ابن مسعود،ابو درداء و ابو مسعود انصاری را حبس کرد و گفت:زیاد از پیامبر (حدیث)روایت می کنید. (۲)

برخورد عثمان با نقل روایت همین گونه بود.لذا وقتی که خلیفه شد،گفت:هیچ حدیثی نباید روایت شود،مگر آنچه در زمان ابو بکر و عمر روایت شده است.

برای تأیید این مطلب جریان زیر را نقل می کنیم:

در زمان خلافت عثمان،در ایّام حج گروهی به دور ابو ذر حلقه زده از او پرسش می کردند و او هم پاسخ می داد.در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت:مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده اند؟

ابو ذر سر برداشت و به او گفت:اگر شمشیر بر گردن من بگذارید،از گفتن حدیث پیامبر دست بر نخواهم داشت. (۳)

به همین جهت عثمان او را به شام تبعید کرد.ولی او در آنجا نیز احادیث پیامبر را نقل می کرد.

لذا معاویه مردم را از همنشینی با او منع نمود،امّا ابو ذر با نادیده گرفتن دستور او،همچنان روایات مخالف دستگاه حکومت عثمان و معاویه را نشر می داد.بالاخره معاویه نتوانست حق گویی او را تحمّل کند و او را به مدینه نزد عثمان برگرداند،و بعد از گفتگوهای تندی که بین ابو ذر و عثمان ردّ و بدل شد،عثمان او را به ربذه تبعید کرد و ابو ذر در همانجا وفات نمود.

یکی دیگر از علل جلوگیری خلفا از نشر حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،جلوگیری از انتشار فضایل و

۱- ۱) -کنز العمال ۲۳۹/۵.«ما هذه الاحادیث الّتی افشیتم عن رسول اللّه فی الآفاق؟قالوا:تنهانا؟قال:لا،اقیموا عندی لا و اللّه لا تفارقونی ما عشت فنحن أعلم ما نأخذ منکم و نردّ علیکم.فما فارقوه حتّی مات.»

۲- ۲) -تذکره الحفاظ ۷/۱.«اکثرتم الحدیث عن رسول اللّه.»

۳- ۳) -سنن دارمی ۱۳۶/۱-۱۳۷؛طبقات ابن سعد ۳۵۴/۲؛صحیح بخاری ۱۶۱/۱.

مناقب امیر المؤمنین،علی علیه السّلام بود.چرا که آن حضرت بسیاری از سران قریش را در جنگ های صدر اسلام کشته بود و یک فرد عرب قریشی نمی توانست در این امر بی تفاوت باشد.همچنین به خاطر آنکه نقل احادیث پیامبر در فضایل علی،مانع به حکومت رسیدن قریش بود؛چه احادیثی که ضمن آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را ولیّ امر و خلیفه و وصیّ خود معرّفی نموده بود،و چه احادیثی که طیّ آن پیامبر تأویل و شأن نزول آیاتی از قرآن کریم را در مورد علی علیه السّلام بیان فرموده بود.

در نتیجه وضع بدانجا کشید که شخصی می گوید:با سعد وقّاص به مکّه رفتم و برگشتم و در تمام این مدّت حتّی یک حدیث هم از پیامبر برای ما نقل نکرد. (۱)

دیگری می گوید:با عبد اللّه بن عمر یک سال بودم،یک حدیث هم از پیامبر برای ما نخواند. (۲)

یا ابو هریره می گوید:در زمان عمر نمی توانستیم بگوییم:قال رسول اللّه. (۳)

به این ترتیب آنچه از حدیث پیامبر نزد صحابه در مدینه بود،در سینه هایشان می ماند و چون اینها می مردند،آن احادیث از بین می رفت.در زمان معاویه برای توجیه این کار خلفا،احادیثی جعل کردند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است:از من چیزی ننویسید،و هر که از من غیر از قرآن چیزی نوشته باشد،محوش کند. (۴)یا روایت شده است که از پیامبر اجازه خواستند تا از او حدیث بنویسند؛ پیامبر اجازه نداد. (۵)مسند احمد از زید بن ثابت روایت می کند که پیامبر نهی کرد که چیزی از حدیثش نوشته شود. (۶)

در مسند احمد و سنن ابی داوود از ابو هریره روایت شده است که گفت:نشسته بودیم و آنچه از پیامبر شنیده بودیم،می نوشتیم.در آن حال پیامبر بر ما وارد شد و گفت:چه می نویسید؟گفتیم:

آنچه از شما شنیده ایم.پس فرمود:آیا به همراه کتاب خدا کتابی دیگر؟!تنها قرآن را بنویسید.ما نیز

۱- ۱) -سنن دارمی ۸۴/۱ و ۸۵.

۲- ۲) -همان.

۳- ۳) -تاریخ ابن کثیر ۱۰۷/۸.

۴- ۴) -صحیح مسلم ۹۷/۴؛سنن ابی داوود ۱۱۹/۱؛مسند احمد ۱۲/۳ و ۳۹ و ۵۶.«لا تکتبوا عنّی و من کتب عنّی غیر القرآن فلیمحه.»

۵- ۵) -سنن دارمی،مقدّمه باب ۴۲.«استأذنوا النّبی فی ان یکتبوا عنه،فلم یأذن لهم.»

۶- ۶) -مسند احمد ۱۲/۳-۱۳.«انّ رسول اللّه نهی ان یکتب شیئا من حدیثه.»

آنچه نوشته بودیم،در محوّطه ای جمع کردیم و سوزانـدیم. (۱)دلیل جعلی بودن این حـدیث آن است که اصـلا ابو هریره بی سواد بوده و نوشتن نمی دانسته است.

به این ترتیب خلفـا توانسـتند سـنّت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را در مـدینه،و آن هم در سـینه ها محصور کننـد،و مردم خارج از مـدینه را از سـنّت پیامبر دور نگه دارنـد،مگر آنچه خلیفه و دست نشانـده های او صـلاح می دیدنـد که بیان آن برای دستگاه حکومت اشکال ندارد.اگر وضع این چنین ادامه می یافت،چیزی از عقاید و احکام واقعی اسلام باقی نمی ماند،ولی در مقابل این روش،حضـرت امیر و ائمّه اطهار علیهم السّلام با نشر احادیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،اسلام را حفظ و تبلیغ نمودند.

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر

هر چـه از قرآن بر پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نـازل می شـد،حضـرتش برای مردم می خوانـد و معـانی آن را بیـان می فرمود.یکی از صـحابه می گویـد:پیـامبر در مسـجد مـدینه ده آیه ده آیه به ما یاد می داد و از آن ده آیه نمی گـذشتیم تا آنچه احکام و بیان در آن آیات بود،می آموختیم. (۲)یعنی آنچه از علوم قرآن لازم بود،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای مردم بیان می کردنـد.البته این بیان هم از خداونـد بود که به واسطهٔ جبرئیل بر پیامبر نازل می شد.به این ترتیب،صدها نفر قرآن را با معنا و تفسـیر فرا گرفته حفظ می کردنـد که به آنها قاریان قرآن می گفتند و کسانی از اینها که نوشـتن بلد بودند،آنچه یاد می گرفتند روی چرم،تخته،استخوان کتف گوسفند و غیره می نوشتند؛چه آیهٔ قرآن،و چه بیان پیامبر در معنای لغوی و شأن نزول و احکـام آن آیـات.این مجموعه هـا را مصـحف می گفتنـد.پس آموزش و نگـارش قرآن در زمان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم،همراه با بیان و تفسیر آن حضرت بوده و نوشتن قرآن به تنهایی مرسوم نبوده است. (۳)

در اینجا چند نمونه از شأن نزول آیات را که در این مصحف ها بوده،می آوریم:

در بیان إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۴)آمده بود که دشمن عیب جوی پیامبر،عاص بن وائل،پدر

۱- ۱) -مسـند احمد ۱۸۲/۵؛ [۱]سـنن ابی داوود ۳۱۹/۳.«کنّـا قعودا نکتب ما نسـمع من النّبی،فخرج علینا،فقال:ما هـذا تکتبون؟ فقلنـا مـا نسـمع منک.فقال:أ کتاب مع کتاب اللّه...اکتبوا کتاب اللّه امحضوا کتاب اللّه.فقال:فجمعنا ما کتبنا فی صـعید واحـد ثمّ احرقناه بالنّار.»

۲- ۲) -مسند احمد ۴۱۰/۵.

۳- ۳) -رجوع کنید به:القرآن الکریم و روایات المدرستین،جلد ۱،بحث مصطلحات قرآنیه.

۴- ۴) -کوثر:۳. [۲]

عمرو عاص است و در تفسیر إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ (۱)آمده بود که آن فاسق،ولید است.و در تفسیر وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ (۲)آمده بود که شجرهٔ ملعونه،بنی امیّه اند.

این آیات و ده ها آیهٔ دیگر،دربارهٔ قریش و در مقام تعریض به آنها بوده که در این مصحف ها به صورت بیان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نوشته شده بود.همان افرادی که خود یا فرزندانشان در زمان خلفا فرماندهٔ لشکر یا والی شده بودند.عبد اللّه بن عمرو عاص می گوید:«من در زمان پیامبر احادیث پیامبر را می نوشتم،قریش(صحابهٔ پیامبر)مرا نهی کردند:هر چه پیامبر می گوید،می نویسی؟! پیامبر بشر است،هم در حال غضب سخن می گوید و هم در حال خشنودی.(یعنی همچنان که بشر به سبب خشنودی از کسی،از او تعریف می کند و در حال غضب بدگویی می کند،پیامبر نیز چنین است.)

عبد اللّه بن عمرو عاص می گوید:بعد از آن،نوشتن حدیث پیامبر را ترک کردم و داستان را به پیامبر گفتم.پیامبر فرمود:سخن مرا بنویس.قسم به آنکه جانم در دست اوست،جز کلام حق از دهانم بیرون نمی آید. (۳)

این واقعه نشان می دهد که قریش از همان زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،نمی خواستند حدیثی که به ضررشان است،نوشته شود.زمان فوت پیامبر هم شعار«حسبنا کتاب اللّه»را مطرح کردند و آنگاه که قریشیان خلافت را به دست گرفتند،به فکر افتادند قرآن را از تفسیر جدا کنند و آن را بدون شرح و تفسیر بنویسند.چون در مصحف هایی که دست مردم بود،در بیان آیهٔ یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ (۴)نوشته شده بود:«فی علیّ».و این تفسیر با سیاست دستگاه خلافت ناسازگار بود.لذا از زمان ابو بکر کار تجرید(جدا کردن)قرآن از بیان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شروع شد و عمر در زمان حکومتش دستور داد قرآن را تنها بنویسند و قرآنی که امروز در دست ماست،نوشته شد و آن را نزد دخترش،حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب آن را جایگزین مصاحف موجود در دست مسلمانان کند.پس این قرآن همان قرآن زمان پیامبر است،بدون بیان و تفسیر آن حضرت.

۱- ۱) -حجرات:۶. [۱]

۲- ۲) -اسراء:۶۰. [۲]

۳- ۳) -سنن دارمی ۱۲۵/۱؛سنن ابی داوود ۱۲۶/۲؛مسند احمد ۱۶۲/۲ و ۲۰۷ و ۲۱۶؛مستدرک حاکم ۱۰۵/۱-۱۰۶.

۴- ۴) -مائده:۶۷.« [۳]ای پیامبر!آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است[خلافت و جانشینی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام]،ابلاغ کن.»

همچنین عمر به والیان خود دستور می داد:مردم را به قرآن مشغول دارید و از حدیث پیامبر منصرف کنید.

قرظه بن کعب از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گوید:«عمر مرا والی کوفه کرد،وقتی عازم کوفه شدیم به بدرقهٔ ما آمد تا مسافتی از مدینه دور شدیم.گفت:می دانید برای چه به بدرقهٔ شما آمدم؟ گفتیم:برای اینکه ما صحابی پیامبر هستیم و تو خواسته ای ما را اکرام کنی.گفت:آری،ولی غیر از آن،چیز دیگری هم هست و آن اینکه شما به شهری می روید که مردمش خیلی قرآن می خوانند، مثل زنبورها که صدایشان در هم می پیچد.شما آنها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر مشغول نکنید.قرظه می گوید:من پس از آن از ترس خلیفه حدیثی از پیامبر نقل نکردم.» (۱)ابو موسی اشعری نیز می گوید:«عمر مرا والی بصره کرد و سفارش نمود تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم.» (۲)

کار به جایی رسید که خود عمر معنای آیه ای را نمی دانست.بالای منبر گفت: وَ فاکِهَهً وَ أَبًّا (۳)یعنی چه؟بعد خود گفت:خوب ندانی عمر،آنچه از قرآن می دانید عمل کنید؛حلالش را حلال دارید و حرامش را حرام. (۴)در این موارد تفسیر آیات را گاهی از کعب الاحبار یهودی و گاهی از ابن عبّاس می پرسید،آن هم آنچه مصلحت حکومت خود می دانست.در نتیجهٔ این عمل، کار در شهرهای مسلمین بدانجا کشید که مردم فقط قرآن می خواندند و صاحبان مصاحف که در آنها قرآن همراه تفسیر بود،حق نداشتند تفسیر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بیان کنند.واقعهٔ زیر وضع آن زمان را نشان می دهد:

صبیغ بن عسل تمیمی از اشراف بنی تمیم و شیخ قبیله بود و علاقه به فهم قرآن داشت.به این جهت به شهرهای مختلف که صحابهٔ پیامبر در آنجا بودند،مثل کوفه،بصره،دمشق،حمص و اسکندریه می رفت و از معانی آیات قرآن از ایشان سؤال می کرد.عمرو عاص به عمر نوشت:کسی در اینجا هست که از تفسیر قرآن می پرسد.عمر در جواب نوشت:روانهٔ مدینه اش کنید.او را به مدینه فرستادند.این بنده خدا نمی دانست خلیفه او را برای چه احضار کرده است،لذا زمانی که بر

۱- ۱) -تذکره الحفاظ ۴/۱-۵؛سنن دارمی ۸۵/۱.

۲- ۲) -تاریخ ابن کثیر ۱۰۷/۸.

۳- ۳) -عبس:۳۱. [۱]

۴- ۴) -درّ المنثور ۳۱۷/۶؛مستدرک حاکم ۵۱۴/۲؛تفسیر طبری ۱۳۸/۳۰؛تاریخ ابن کثیر ۴۷۳/۴؛الاتقان(سیوطی) ۱۱۵/۱.

خلیفه وارد شـد،پرسـید:یا امیر المؤمنین! وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً (۱)یعنی چه؟عمر گفت:پس تو همان شـخص هستی؟!بیا جلو.بعـد با خوشهٔ خرما که خرمایش را کنده بودند،صد ضربه به سرش زد.

گفت:یا امیر المؤمنین!آنچه در سـرم بود،بیرون رفت.خلیفه گفت:ببریـدش زنـدان.آنگاه که از زمین بلنـد شد،خون از پیراهنش می چکیـد.چون بهبود یـافت،خلیفه دسـتور داد دوباره او را آوردنـد.این دفعه صـد ضـربه به کمرش زد که در کمرش شـیاری ایجـاد شد.سـپس گفت:ببریـدش به زنـدان.و در بار سوم که او را نزد خلیفه آوردنـد،گفت:یا امیر المؤمنین!اگر می خواهی مرا بکشـی، راحت بکش و خلاصم کن.عمر او را به بصره تبعید کرد و به والی بصره،ابو موسی اشعری،دستور داد که کسی با این شخص نشـست و برخاست نکند و سـخن نگوید و به اصطلاح بایکوت شود.این شخص نماز جماعت می رفت،ولی کسی با او حرف نمی زد.پس از مـدّت زمانی نزد ابو موسـی آمـد و با التماس از او خواست تا نزد خلیفه برای او شـفاعت کند.ابو موسـی برای عمر نوشت:این شخص توبه کرده است،اجازه بدهید مردم با او نشست و برخاست کنند و با او رفتار عادی داشته باشند.

آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت کنند.در تاریخ نوشته اند که او از اشراف بود و پس از این واقعه از اشرافیت افتاد. (۲)

وضع جامعـهٔ مسـلمین به خاطر سـیاست خلافت قریشـی چنین شده بود.چون در آیات قرآن به ستیزه جویی قریشـیان در مکّه با پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و کینه توزی و دشمنی آنها با مسلمانان اشاره شده و همچنین در حدیث پیامبر،آن داستان ها و نـام آن اشـخاص بیان شـده بود.و این احادیث برای بازمانـدگان آنها که از مهاجرین قریش بودنـد و دسـتگاه خلافت از آنها بود،موجب سرشکستگی و مذمّت بود.لذا دستگاه خلافت،نقل بیان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دربارهٔ قرآن منع کرد.

اوضاع چنین بود تا نوبت به عثمان رسـید.ناراحتی مردم از کارهای عثمان و کارگزاران او چون ولید و سـعید و عبد اللّه بن ابی سرح و معاویه زیاد شد.کم کم مردم هوشیار شدند و از نیمهٔ دوم حکومت عثمان اعتراضات آنها فزونی گرفت.زیرا آنها همین تفاسـیر را نسـبت به بنی امیّه و دستگاه خلافت که در مصحف هایشان نوشته بود،می خواندند.در این زمان عثمان قرآنی را که در زمان عمر بدون تفسـیر نوشته شده و نزد حفصه بود،از او گرفت و دستور داد از روی آن شش نسخه نوشتند و به هر یک از شهرهای مکّه،شام،کوفه،بصره،حمص و اسکندریه،یک نسخه فرستاد تا

۱- ۱) -ذاریات:۱. [۱]

۲- ۲) -سنن دارمی ۵۴/۱-۵۵؛تفسیر ابن کثیر ۲۳۲/۴؛الاتقان(سیوطی)۴/۲؛تفسیر قرطبی ۲۹/۱۸.

فقط از روی آنها تکثیر و قرائت شود.یک نسخه را نیز در مدینه نگاه داشت.بعد مصاحف صحابه را که همراه تفسیر بود،جمع کرد و همه را سوزاند. (۱)لذا در دست مسلمان ها تنها همین قرآن بی تفسیر ماند.فقط عبد اللّه بن مسعود مصحفش را نداد،برای همین بود که به او تهمت ها زدند.مثلا گفتند:او قرآنش را نمی دهد چون فلان سوره را ندارد یا فلان چیز را زیادی دارد.این بود سرگذشت قرآن در زمان خلفای ثلاثه.

در دروس آینده خواهیم دید که چگونه حضرت امیر علیه السّلام در زمان خلافتش،با آزاد کردن نقل حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در کنار فرمایشات خودش،تفسیر قرآن را به جامعه برگرداند.

در اینجا لازم است به کار اسف بارتری که در زمان خلفا نسبت به قرآن و معارف آن انجام گرفت،اشاره کنیم:گفتیم که خلیفهٔ دوم صحابهٔ پیامبر را از حدیث گفتن منع کرد.در مقابل به دو نفر اجازه داد که هر چه می خواستند در تفسیر قرآن و معارف اسلامی بیان کنند؛یکی کعب الاحبار و دیگری تمیم داری.کعب الاحبار بزرگ علمای یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و مقرّب دستگاه خلافت و سخنگوی رسمی شد.خلیفه از او از آیات قرآن سؤال می کرد.گاهی هم می پرسید:فلان مسأله در تورات چگونه است؟به واقعهٔ ذیل توجّه فرمایید:

پس از وفات عبد الرّحمن بن عوف،اموالش را نزد خلیفه عثمان آوردند تا آنها را تقسیم کند.

آن قدر طلا جمع شد که از این طرف مجلس،آن طرف دیده نمی شد.این جریان اتّفاقا مصادف بود با زمانی که ابو ذر را از شام آورده بودند و با ران های مجروح در آنجا نشسته بود.عثمان از کعب الاحبار پرسید:اگر کسی این اندازه طلا به ارث بگذارد،مشکلی برایش پیش می آید؟گفت:

نه.ابو ذر در آن حال با عصایی که دستش بود،به سر کعب الاحبار کوبید و گفت:ای یهودی زاده!تو دین ما را به خود ما می آموزی؟! (۲)سپس این آیه را خواند:

وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ* یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (۳)

«کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره کرده اند و در راه خدا انفاق نمی کنند،به عذاب

۱- ۱) -القرآن الکریم و روایات المدرستین،جلد ۱،بحث من تاریخ القرآن.

۲- ۲) -مروج الذهب(مسعودی)۳۳۹/۲-۳۴۰.

۳- ۳) -توبه:۳۴-۳۵. [۱]

دردناک خبرشان ده.روزی که آن طلا- و نقره را در آتش جهنّم بگدازند و بر پیشانی و پهلوها و پشت هایشان داغ نهند و گویند:این همان است که برای خود ذخیره کردید،پس بچشید آنچه را که می اندوختید.»

امّا تمیم داری راهب نصرانی بود.در زمان پیامبر در امانت خیانت کرد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او گفت:

اسلام بیاور که اسلام گناهان گذشته را محو می کند.او به ظاهر اسلام آورد و در زمان عمر با اجازه و دستور او روز جمعه قبل از خطبهٔ نماز،منبر می رفت و برای مردم صحبت می کرد.در زمان عثمان این سخنرانی به دو روز در هفته افزایش یافت. (۱)از آنجا که افرادی همچون تمیم داری از پیامبر چیزی نشنیده بودند،آن تفاسیری را که به بنی امیّه و دستگاه حکومت برخورد داشت،نمی دانستند و نمی گفتند و به جای آن قصص و حکایات و عقاید تحریف شدهٔ تورات و انجیل را در شرح قرآن برای مردم بیان می کردند.بدین سان عقاید باطل در بین مسلمانان رواج یافت و عقاید قرآنی صحیح تحریف گشت.صفات خدا همان شد که وهّابی های امروز می پندارند؛برای خدا قائل به دست و پا و سر و چشم و گوش شدند و در واقع خدای قرآن همانند خدای تورات تفسیر شد.به این ترتیب قرآن که ظاهرش به خواست خداوند از تحریف و تغییر محفوظ بود و هست،معنایش تحریف گشت و با این تحریفات،معنویات عقایدی که پیامبر آورده بود،از قرآن فهمیده نمی شد.

این است معنی حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود:«به زودی بر امّت من زمانی آید که از اسلام جز اسمش،و از قرآن جز خطش چیزی نمی ماند.» (۲)

حال باید ببینیم حضرت امیر علیه السّلام چگونه اسلام حقیقی و عقاید صحیح را به جامعه برگرداند و به این وسیله وظیفهٔ وصایت خود،یعنی حفظ و تبلیغ اسلام را به خوبی ایفا نمود.

تغییر احکام

اشاره

یکی دیگر از کارهای خلفا،خصوصا خلیفهٔ دوم تغییر احکام بود،به این معنا که در مقابل دستور خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از پیش خود اظهار نظر می کردند و مردم را به تبعیت از آن وامی داشتند .

این کار در واقع تحریف اسلام و تبدیل احکام الهی بود و اصالت و ارزش و کارآیی دین را

۱- ۱) -در درس های گذشته مفصّلا توضیح داده شد.

۲- ۲) -ثواب الاعمال(صدوق)۳۰۱؛بحار الانوار ۱۹۰/۵۲؛ [۱]منتخب الاثر۴۲۷/.« [۲]سیأتی علی امّتی زمان لا یبقی من الاسلام

الّا اسمه و لا من القرآن الّا رسمه.»

مخدوش می ساخت.چرا که تعبّد به دین زمانی ضامن سعادت بشر است که از جانب پروردگار حکیم،و به وسیلهٔ پیامبر معصوم از هر گونه خطا و اشتباه،به انسان برسد و اگر قرار شد فکر ناقص و محدود بشر،خصوصا قدرتمندان و هواپرستان در آن دخالت نموده چیزهایی را کم یا زیاد نماید، نه فقط انسان را به کمال و رستگاری نخواهد رساند،بلکه باعث گمراهی او نیز خواهد شد.یکی از اساسی ترین اختلافات مکتب اهل بیت و مکتب خلفا نیز در همین جاست که مکتب اهل بیت معتقد است مدرک احکام الهی و دین آسمانی تنها قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.پیامبری که جز حق نمی گوید و فراموشی و اشتباه ندارد و از هر گونه گناه و لغزش مصون است:

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی (۱)،و پس از پیامبر،دوازده امام که آنها نیز معصومند،معالم دین را که به ترتیب از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان القا شده،به مردم می رسانند.ولی مکتب خلفا در کنار قرآن و سنّت پیامبر،سیرهٔ خلفا،خصوصا شیخین(ابو بکر و عمر)را نیز به عنوان مدرک احکام می پذیرد.حتّی در مواردی که خلیفه بر خلاف حکم صریح خدا و پیامبر حکم نمود و به اصطلاح در مقابل نص،اجتهاد کرد،اطاعت از او را واجب می شمارند.تاریخ خلفا چنین مواردی را نشان می دهد. (۲)در اینجا برای نمونه یک مورد را ذکر می کنیم و آن،نهی کردن خلیفهٔ دوم،عمر،از عمرهٔ تمتّع است.

عمرهٔ تمتّع در عصر پیامبر:

در اسلام یک عمرهٔ مفرده داریم و یک حج که خود آن سه قسم است:حج قران،حج افراد و حج تمتّع.

عمرهٔ مفرده آن است که در طول سال می توان آن را به جا آورد و اعمال آن عبارت است از:

احرام در میقات،طواف خانهٔ خدا،نماز طواف،سعی بین صفا و مروه،تقصیر،طواف نساء و نماز آن.

حج افراد برای اهالی مکّه تا دوازده میل اطراف آن است که در ماه های حج از خانه های خود احرام می بندند و به عرفات و مشعر و منی می روند و پس از انجام مناسک آنجا،به مکّه بازمی گردند ،طواف و نماز و سعی می کنند و سپس عمرهٔ مفرده به جا می آورند.

حج تمتّع برای مسلمانان شهرهای دور در ماه های حج است که شامل عمره و حج می باشد.

آنها در میقات احرام عمرهٔ حج تمتّع می بندند و به مکّه می روند،طواف خانهٔ خدا،نماز طواف و

۱- ۱) -نجم:۳ و ۴. [۱]

۲- ۲) -مرحوم سیّد شرف الدّین این موارد را در کتابی تحت عنوان«اجتهاد در مقابل نص»گرد آورده است و ما در جلد دوم

«معالم المدرستین»،برخی از آنها را ذکر کرده ایم.

سعی صفا و مروه به جا می آورند،در پایان تقصیر می کنند و از احرام بیرون می آیند و محلّ می شوند و تا روز هشتم ذی الحجّه در مکّه می مانند و در آن روز احرام حج می بندند،به عرفات و مشعر و منی می روند و پس از مناسک آنجا،دوباره به مکّه آمده طواف حج و نماز و سعی و طواف نساء و نماز آن را به جا می آورند.و از آن جهت که بین این عمره و حج تمام آنچه بر محرم حرام شده بود،حتّی هم بستری با همسر خود،حلال می شود،آن را حج تمتّع می گویند.

امّا حجّ قران برای کسانی است که قربانی را از میقات همراه خود می آورند و اعمال آن مانند حج افراد است.

از آنجا که اهل مکّه در زمان جاهلیت تاجر پیشه بودند،به مردم می گفتند:سالی دو بار بیایید مکّه،یک بار برای عمرهٔ مفرده و یک بار برای حج در ذی الحجّه و حج را با عمره جمع نکنید.

ابن عبّاس از مشرکان زمان جاهلیت خبر می دهد که آنها عمره در ماه های حج را بالاترین فسق و گناه در زمین می دانستند و می گفتند:هنگامی که جراحت پشت شترها خوب شد و اثر جای پاها در راه ها از بین رفت و ماه صفر سپری شد،به جا آوردن عمره جایز است. (۱)

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از هجرت به مدینه،چند بار عمرهٔ مفرده به جا آوردند.ولی در سال دهم به اهل مدینه و قبایلی از خارج مدینه که مسلمان شده بودند،اعلام فرمودند که برای رفتن به حج و یاد گرفتن مناسک آن آماده شوند.هر کس می توانست حاضر شد.آماری که نوشته اند از ۷۰ تا ۱۳۰ هزار نفر است.اقلّش را هم بگیریم،۷۰ هزار نفر،جمعیت زیادی می شود که همهٔ آنها اطراف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را گرفته به او نگاه می کردند تا مناسک حج را از او بیاموزند و مانند او حج به جا آورند.

در بیرون مدینه(آبار علی)کسانی که مانند خود پیامبر قربانی همراه آورده بودند،نیّت حج قران،و بقیه نیّت حج افراد کردند.وقتی به وادی عقیق که بین مکّه و مدینه است رسیدند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عمر بن خطّاب فرمود:«از جانب پروردگار بر من وحی شد که بگو عمره همراه حج است و من تا روز قیامت عمره را در حج داخل کردم.» (۲)

این اوّلین باری است که از جانب خداوند دستور نازل می شود که برای اهالی دور از مکّه حج

۱- ۱) -بخاری،کتاب الحج؛فتح الباری ۱۶۸/۴-۱۶۹؛مسند احمد ۲۴۹/۱ و ۲۵۲ و ۳۳۲ و [۱] ۳۳۹؛سنن بیهقی ۳۴۵/۴. «کانوا یرون العمره فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض...و یقولون اذا برء الدبر و عفا الأثر و انسلخ صفر،حلّت العمره لمن اعتمر.»

۲- ۲) -صحیح بخاری ۱۸۶/۱؛سنن ابی داوود ۱۵۹/۲؛سنن بیهقی ۱۳/۵-۱۴.«اتانی آت من ربّی فقال...و قل عمره فی حجّه فقد دخلت العمره فی الحج إلی یوم القیامه.»

مفرد نیست و عمره به همراه حج است.به اوّلین کسی هم که ابلاغ می شود،عمر است(این نکته ای دارد که بعد روشن خواهد شد).در عسفان،سراقه به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گوید:حکم حج را چنان بیان کن که گویا ما امروز به دنیا آمده ایم.یعنی ما کاری نداریم به اینکه حج در سابق چگونه بوده؛الآن چه کار باید بکنیم؟پیامبر فرمودند:خداوند در این حجّتان عمره را داخل کرد.پس وقتی وارد مکّه شدید و طواف خانه و سعی صفا و مروه را انجام دادید و تقصیر کردید،از احرام بیرون می روید. (۱)

عایشه می گوید:در بین اصحاب بعضی دستور پیامبر را اجرا کردند و بعضی ترک نمودند. (۲)

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقتی در بطحاء مکّه پیاده شدند،این حکم را دوباره تبلیغ کردند و فرمودند:هر کس خواست احرام آمدن به مکّه را احرام برای عمره قرار دهد،قرار دهد. (۳)

باید توجّه داشت که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم احکامی را که پذیرش آن برای مردم گران بوده است،به تدریج بیان می فرمودند.لذا چون یکی شدن حج و عمره برای مهاجرین قریش سنگین بود،اوّل آن را به عمر و بعد به سراقه بیان نمودند.سپس در ابتدای ورود به مکّه به همهٔ حجّاج اعلام کردند:

هر کس قربانی همراه نیاورده،می تواند نیّت حج را به عمره بدل کند.در اینجا نفرمودند که واجب است،ولی بعد از طواف و سعی صفا و مروه،جبرئیل نازل شد و حکم جزم بر پیامبر آورد.پیامبر در آخرین سعی مروه به اصحاب فرمودند:هر کس قربانی همراه ندارد،باید نیّت احرام این حج را به احرام عمره بدل کند و پس از تقصیر از احرام درآید.سراقه دوباره از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید:این کار برای همین امسال است که ما عمره و حج را در یک سفر با هم جمع می کنیم یا این حکم همیشگی و ابدی است؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:نه،این حکم برای همیشه،و ابدی است.و انگشتان دو دست را در هم برده دو بار فرمودند:عمره در حج داخل شد. (۴)تمام آنهایی که با حضرتش آمده بودند،این کار پیامبر را دیدند و این حکم را از زبان ایشان شنیدند.البته خود پیامبر چون قربانی همراه آورده بودند و حجّشان قران بود،در احرام باقی ماندند.

۱- ۱) -سنن ابی داوود ۱۵۹/۱.«انّ اللّه قد ادخل علیکم فی حجّکم هذا عمره فإذا قدمتم فمن تطوف بالبیت و بین الصّفا و المروه فقد حلّ.»

۲- ۲) -صحیح بخاری ۱۸۹/۱؛صحیح مسلم۸۷۵/؛سنن بیهقی ۳۵۶/۴.

۳- ۳) -سنن بیهقی ۴/۵.«من شاء ان یجعلها عمره فلیجعلها.»

۴- ۴) -صحیح مسلم۸۸۶/-۸۸۸؛سنن ابی داوود ۱۸۲/۲؛سنن ابن ماجه۱۰۲۲/؛مسند احمد ۳۲/۳؛سنن دارمی /۲ ۴۴؛سنن بیهقی ۷/۵؛صحیح بخاری ۱۶۶/۴.«فشبک رسول اللّه اصابعه واحده فی الاخری و قال:«دخلت العمره فی الحجّ» مرّتین،«لا،بل لا بد ابد.»

بعضی مهاجرین قریش که عمره را در ماه های حج حرام می دانستند،این امر در نظرشان بزرگ آمد و دلتنگ شده به پیامبر گفتند:اگر الآن از احرام درآییم،چه چیزی بر ما حلال می شود؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:این عمرهٔ تمتّع است،هر کس قربانی همراه ندارد،از احرام بیرون رود و همه چیز بر او حلال می شود.از این پس عمره در حج داخل شد تا روز قیامت. (۱)

در روایت دیگری از جابر چنین آمده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:از احرامتان درآیید.پس طواف خانهٔ خدا و سعی صفا و مروه کرده تقصیر نمایید و در مکّه محلّ باقی بمانید تا روز ترویه (هشتم ذی الحجّه).پس احرام حج ببندید و این عمل را که جلوتر آوردید،عمرهٔ حج تمتّع قرار دهید.

کسانی از ایشان گفتند:ما آن وقتی که در میقات لبیک گفتیم،لبیک به حج گفتیم.چگونه آن را عمره قرار دهیم؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:آنچه دستور می دهم،انجام دهید. (۲)

در روایت دیگر آمده است که پیامبر فرمودند:از احرام درآیید و با زنان خود هم بستر شوید.

بعضی به اعتراض گفتند:تا روز عرفه پنج روز مانده است؛پیامبر می گوید از احرام درآیید.آن حضرت ایستادند و فرمودند:به من گزارش رسیده که عدّه ای چنین و چنان می گویند.قسم به خدا من از آنها نیکوکارتر و پرهیزکارترم. (۳)آنها گفتند:ای پیامبر خدا!آیا یکی از ما به منی رود در حالی که از او منی می چکد؟(یعنی با همسرش هم بستر شده است؟)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:آری. (۴)

چنین بود واقعهٔ تبلیغ عمرهٔ تمتّع توسّط پیامبر و ظاهرا هیچ حکمی به این مقدار بین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحابش بحث نشده است.با این توضیحات این حکم طوری مطرح شد که نمی شد کسی از یادش برود.

عمره تمتع پس از عصر پیامبر:

زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت و ابو بکر در زمان خلافتش،پس از

---

۱ - ۱) -صحیح مسلم۹۱۱/؛سنن ابی داوود ۱۵۶/۲؛سنن بیهقی ۱۸/۵.«هذه عمره استمتعنا بها فمن لم یکن عنده الهدی فلیحل الحل کله فان العمره قد دخلت فی الحجّ إلی یوم القیامه.»

۲ - ۲) -صحیح بخاری ۱۹۰/۱؛صحیح مسلم۸۸۴/.«احلوا من احرامکم فطوفوا بالبیت و بین الصّفا و المروه و قصروا و اقیموا حلالا حتّی إذا کان یوم الترویه فاهلّوا بالحجّ و اجعلوا الّتی قدمتم متعه.قالوا کیف نجعلها متعه و قد سمینا الحج؟قال افعلوا ما امرکم.»

۳ - ۳) -فتح الباری ۱۰۸/۱۷-۱۰۹؛صحیح مسلم۸۸۳/؛سنن بیهقی ۳۳۸/۴؛مسند احمد ۳۵۶/۳؛صحیح بخاری /۲ ۵۲.«بلغنی أن

اقواما يقولون كذا و كذا،و اللّه لانا ابرّ و اتقى للّه منهم.»

۴- ۴) -صحيح مسلم۸۸۴؛سنن بيهقى ۳۵۶/۴.«قالوا:يا رسول اللّه!أ يروح إلى منى و ذكره يقطر منيا؟قال:نعم.»

وفات پیامبر،به جای حج تمتّع،حج مفرد به جا آورد.یعنی همانند قریش در عصر جاهلیت،حج بدون عمرهٔ تمتّع به جا آورد.لیکن با دیگران کاری نداشت.پس از او عمر خلیفه شد.او نیز حج مفرد به جا آورد.امّا وقتی قدرت و نفوذش زیاد شد،دستور داد مسلمان ها در ماه های حج،تنها حج مفرد به جا آورند و عمره را در غیر ماه های حج انجام دهند.

ابو موسی اشعری که از جانب عمر والی بصره بود،با اهالی بصره برای حج به مکّه آمده بود.

ابو موسی خود داستان را چنین روایت کرده است:

زمانی که کنار حجر الاسود و مقام ابراهیم برای مردم احکام حج را بیان می کردم،مردی آمد و آهسته گفت:فتوا نده.خلیفه عمر تغییری در مناسک حج داده است.به مردم گفتم:به هر کس فتوا دادم،دست نگه دارد.امیر المؤمنین بر شما وارد می شود،مطلب را از او می پرسید و از او پیروی می کنید.چون عمر آمد،گفتم:ای امیر المؤمنین!چه تغییری در مناسک حج داده ای؟عمر خشمگین شد و گفت:اگر بخواهیم به قرآن عمل کنیم،قرآن امر به اتمام حج می کند(اشاره به آیهٔ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّهِ) (۱)پس شما حج و عمره را جدا سازید،حج را در ماه های حج و عمره را در غیر این ماه ها به جا آورید.قریش بهاری ندارند.بهارشان این است که مردم از اطراف،سالی دو بار به مکّه بروند تا زندگانی آنها سامان گیرد و راه بیفتد.حضرت امیر علیه السّلام گفت:پیامبر حج و عمره را با هم جمع کرد.خلیفه دید این حرف منطقی است و جواب ندارد،الآن دیگران هم اعتراض می کنند و همین حرف را می زنند،لذا ناچار شد شدّت عمل به خرج دهد و دستور دهد:

دو حکم متعهٔ نساء و عمرهٔ حج تمتّع در زمان رسول خدا بود،امّا من از آن دو نهی می کنم و هر کسی عمل کند،او را عقاب می کنم. (۲)

از این گفتار عمر،مجعول بودن احادیثی که مکتب خلفا برای تصحیح رأی او روایت کرده اند (پیامبر دستور داد حج مفرد به جا آورید)معلوم می شود.در این مورد حضرت امیر علیه السّلام با یک جملهٔ کوتاه روشنگری کرد و نشان داد حکم واقعی اسلام چیزی است و اجتهاد خلیفه چیز دیگر.

در عین حال چون خلیفه خشن و سختگیر بود،کسی جرأت نداشت در مقابل او حرفی بزند و بر خلاف دستور او عمل کند.لذا حج تمتّعی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده بود،از بین رفت و هر کس از

۱- ۱) -بقره:۱۹۶. [۱]

۲ - ۲) -بدایه المجتهد ۳۴۶/۱؛زاد المعاد ۲۰۵/۲؛ [۲]شرح نهج البلاغه ۱۶۷/۳؛مغنی(ابن قدامه)۵۲۷/۷؛محلی(ابن حزم) ۱۰۷/۷.«متعتان کانتا علی عهد رسول اللّه و أنا انهی عنهما و اعاقب علیهما:متعه الحج و متعه النّساء.»

آن به بعد حج می رفت،حج مفرد به جا می آورد و عمرهٔ حج تمتّع را انجام نمی داد.

زمان عمر گذشت و عثمان خلیفه شد.چون با او بیعت کرده بودند به این شرط که به سیرهٔ شیخین(ابو بکر و عمر)عمل کند،همان روش را در پیش گرفت.امّا چون سختی و خشونت خلیفهٔ دوم را نداشت،خصوصا در نیمهٔ دوم خلافتش که مخالفت ها علیه او زیاد شده بود،زمینه برای اعتراض پیدا شد.حضرت امیر علیه السّلام از این موقعیت استفاده کرد و در چند مورد با او در حکم عمرهٔ حج تمتّع به جدل پرداخت.عبد اللّه بن زبیر می گوید:در ایّام حج،عثمان و گروهی از اهل شام در جحفه بودند که سخن از عمرهٔ تمتّع به میان آمد.عثمان گفت:عمره را در ماه های حج انجام ندهید.

اگر عمره را عقب بیندازید تا خانهٔ خدا را دو بار در سال زیارت کنید،بهتر است.حضرت امیر علیه السّلام در این موقع در بیابان شترانش را علف می داد که خبر این حرف خلیفه به او رسید.آمد تا مقابل خلیفه ایستاد و گفت:«آیا از سنّتی که رسول خدا گذاشت و عبادتی که خداوند برای بندگان در قرآن اجازه داد،نهی می کنی؟»سپس حضرت امیر همانجا در مقابل همه،احرام عمرهٔ حج تمتّع بست و به حج و عمره با هم لبیک گفت؛همچنان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستور داده بود.عثمان شکست خورد و رو به مردم کرده گفت:من که نهی نکردم،من نظری دادم،هر کس خواست عمل کند و هر کس خواست ترک کند. (۱)

در روایت دیگر چنین آمده است که حضرت امیر علیه السّلام به شترهایش کاه و جو می داد.مقداد بر او داخل شد و گفت:عثمان از جمع بین حج و عمره نهی می کند.آن حضرت با همان دست های آلوده به کاه و جو آمد و بر عثمان داخل شد و فرمود:تو نهی می کنی که بین حج و عمره جمع شود؟!عثمان گفت:این نظر من است.علی علیه السّلام غضبناک بیرون آمد در حالی که به حج و عمره تلبیه می گفت. (۲)

در روایت دیگر وارد شده:علی علیه السّلام و عثمان حج به جا آوردند.در بین راه عثمان از تمتّع نهی کرد.حضرت فرمود:وقتی می بینید عثمان سوار می شود،شما هم سوار شوید.پس حضرت امیر علیه السّلام آمد و در مقابل آنها به عمره تلبیه گفت.اصحاب او نیز چنین کردند.عثمان آنها را منع نکرد،حضرت به عثمان گفت:شنیده ام که تو از عمرهٔ تمتّع منع می کنی؟عثمان گفت:آری.

۱- ۱) -مسند احمد ۹۲/۱.

۲- ۲) -موطأ(مالک)۳۳۶/؛تاریخ ابن کثیر ۱۲۹/۵.

حضرت فرمود:آیا نشنیدی پیامبر خدا به عمرهٔ تمتّع لبیک گفت؟عثمان گفت:بله شنیدم. (۱)

در روایت دیگر آمده است که عثمان در جریان اختلاف بر سر عمرهٔ تمتّع با حضرت علی،به آن حضرت کلمه ای گفت که آن را ننوشته اند.پس علی علیه السّلام فرمود:تو دانستی که ما با رسول خدا حج تمتّع به جا آوردیم.عثمان گفت:آری،ولی ما می ترسیدیم. (۲)(معلوم نیست با وجود حدّ اقل هفتاد هزار نفر در رکاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و راهنمایی ایشان در مناسک حج،چه ترسی برای آنها وجود داشته است؟!)

و نیز در بین روایات می بینیم که حضرت علی علیه السّلام و عثمان در عسفان برخورد کردند و عثمان از عمرهٔ تمتّع منع می کرد.حضرت امیر فرمود:آیا از کاری که رسول خدا انجام داده،نهی می کنی؟! عثمان گفت:ما را رها کن.حضرت فرمود:نمی توانم تو را رها کنم.سپس به حج و عمره با هم تلبیه گفت. (۳)

به این شکل حضرت امیر علیه السّلام،این حکم اسلامی را به جامعه برگرداند و حکم تحریف شده را برای مسلمان ها آشکار ساخت.پس از آن در زمان خلافت خودش با دست باز و بدون مانع، همین گونه عمل می کرد و هنگامی که امیر الحاج می فرستاد،عمرهٔ حج تمتّع به جا می آورده است.

امّا پس از شهادت ایشان،معاویه که در شام خود را خلیفه می خواند،از آنجا که بسیار سعی داشت سیرهٔ سه خلیفه را در مقابل سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنده کند،در این مسأله هم می خواست حج را از عمره جدا سازد.امّا روشنگری های حضرت امیر علیه السّلام باعث شده بود افراد جرأت یابند که در مقابل معاویه و کارگزاران او،حکم اسلامی و سنّت نبوی را بیان کنند و در مقابل سیرهٔ شیخین از آن دفاع نمایند.برای نمونه سعد بن وقّاص عمرهٔ تمتّع را با حج به جا آورد.ضحّاک بن قیس،رئیس شرطه معاویه گفت:کسی حج و عمره را جمع نمی کند،مگر حکم خدا را نداند.سعد گفت:پسر برادر!بد گفتی.ضحّاک گفت:عمر بن خطّاب از آن نهی کرد.سعد گفت:پیامبر چنین کرد و ما با او حج و عمره را با هم به جا آوردیم، (۴)در حالی که این(معاویه)در آن روز کافر بود. (۵)

نکتهٔ جالب این است که سعد وقّاص که در مقابل معاویه این چنین با جرأت و جسارت حکم

۱- ۱) -سنن نسائی ۱۵/۲؛مسند احمد ۵۷/۱؛تاریخ ابن کثیر ۱۲۶/۵.

۲- ۲) -صحیح مسلم۸۹۶/؛مسند احمد ۹۷/۱؛سنن بیهقی ۲۲/۵.

۳- ۳) -صحیح مسلم۸۹۷/؛صحیح بخاری ۱۹۰/۱؛مسند احمد ۱۳۶/۱؛سنن بیهقی ۲۲/۵؛مسند طیالسی ۱۶/۱.

۴- ۴) -موطأ(مالک)۳۴۴/۱؛سنن نسائی ۱۵/۲؛سنن ترمذی ۳۸/۴؛سنن بیهقی ۱۷/۵.

۵- ۵) -صحیح مسلم۸۹۸/؛تاریخ ابن کثیر ۱۲۷/۵ و ۱۳۵.

خدا را بازگو می کند،همان سعد وقّاص است که قبلا خواندیم در زمان عمر از مدینه برای حج به مکّه رفت و برگشت و حتّی یک حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل نکرد.این جرأت او در نتیجهٔ موضعگیری های حضرت امیر علیه السّلام بود.اگر حضرت امیر در مقابل عمر،سنّت پیامبر را نمی گفت و عمر مجبور نمی شد بگوید:پیامبر بین حج و عمره جمع می کرد،ولی من نهی می کنم،و اگر پس از او در مقابل عثمان جبهه گیری نمی کرد و به حج و عمره تلبیه نمی گفت،چه کسی جرأت داشت در مقابل خلفا حکم خدا و پیامبرش را بیان کند؟و در نتیجهٔ همین روشنگری های آن حضرت،چنان شد که زمانی که معاویه خواست از اصحاب پیامبر اقرار بگیرد که حج را باید از عمره جدا نمود،رو به آنان کرد و از آنها پرسید:آیا شما شهادت نمی دهید که پیامبر از اینکه عمره را به جای حج به جا آورند،نهی کرد؟ایشان گفتند:نه،چنین نبوده است.

البته در کتب مکتب خلفا،حدیث هایی در این مورد جعل شده؛مثلا حضرت امیر به فرزندش فرمود:«بنیّ افرد الحج.»:«فرزندم حج مفرد به جا آور.»یعنی عمره را با حج در یک سفر به جا نیاور.دلیل بر کذب این روایت،همان روایات متعدّدی است که به تفصیل بیان می کرد چگونه حضرت امیر علیه السّلام در این مسأله با عثمان درگیر شده که سه موردش را از کتب حدیث مکتب خلفا آوردیم.پس از بررسی واقعهٔ جمع برگزار کردن عمره با حج تمتّع،برای ما روشن می گردد که آن دسته از احادیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این مورد که در کتب مکتب خلفا آمده است و به سبب آن احادیث تا به امروز فرقه ای از پیروان مکتب خلفا-به خصوص وهّابیان-که بین عمره و حج جمع می کنند،به واسطهٔ موضع گیری های حضرت امیر علیه السّلام در این باره و به حکومت رسیدن ایشان است.

حضرت امیر علیه السّلام علاوه بر روشنگری راجع به حکم حج تمتّع،در موارد دیگری که خلفا حکمی را بر خلاف حق صادر می کردند،آنها را راهنمایی و به اشتباهشان واقف می نمود.به عنوان نمونه دو مورد را در اینجا ذکر می کنیم:

یک بار زن زناکاری را که باردار بود،به دستور خلیفه عمر برای اجرای حد می بردند.در راه به حضرت امیر علیه السّلام برخورد کردند.حضرت فرمودند:او را برگردانید.و چون پیش عمر آمدند، فرمودند:«این حق است که بر این زن حد جاری کنی،امّا جنینی که در شکم اوست،چه گناهی دارد؟بگذار تا وضع حمل کند،پس حد بر او جاری کن.» (۱)

۱- ۱) -الریاض النضره ۱۹۶/۲؛مطالب السئول۱۳/.

بار دیگر زن زناکاری را که دیوانه بود،به دستور خلیفه عمر برای سنگسار کردن می بردند.

حضرت امیر در برخورد با آنها از حال او پرسیدند و چون از جریان مطّلع شدند،آنان را نزد خلیفه برگردانیده به او گفتند:

«آیا فرمایش رسول خدا را به یاد نداری که فرمود:حکمی بر دیوانه نیست تا به عقل آید،و بر انسان خواب تا بیدار شود،و بر خردسال تا به سنّ بلوغ برسد؟»

خلیفه گفت:آری.و دستور داد تا زن را آزاد کنند. (۱)

از این وقایع در زمان خلفای سه گانه،زیاد اتّفاق افتاده است.به طوری که بیش از چند بار از عمر نقل شده که پس از ارشاد و راهنمایی حضرت امیر علیه السّلام گفته است:

«لو لا علیّ لهلك عمر.»:«اگر علی نبود،عمر هلاک می شد.»

مدرک قرار دادن سیرهٔ شیخین،کنار قرآن و سنّت پیامبر

اشاره

در قسمت قبل خواندیم که یکی از کارهای خلفا تغییر و تبدیل احکام الهی بود که بنا به اجتهاد و رأی خود،احکام شرع اسلام را تغییر می دادند و مسلمانان مجبور بودند به اجتهاد و رأی ایشان عمل کنند و چون قدرت و امکانات در اختیار آنها بود،مردم به خاطر زور یا مال و مقام،از اوامر آنها پیروی می کردند.

ساکنان مدینه-صحابه و غیر صحابه-به خصوص آنها که از قبایل انصار نبودند،قبل از عصر اسلام،گوشت و گندم جزء خوراک آنها نبود؛آب آشامیدنی آنها غالبا آب شیرین نبود و با سختی و تنگدستی امرار معاش می کردند.بعضی از همین افراد در زمان خلیفهٔ دوم و سوم با یک فرمان، حکمران کشوری چون مصر،شام،عراق و یا ایران می شدند.افرادی مانند ابو هریره،ابو موسی اشعری و عمرو عاص،گنج های کسری و قیصر در اختیارشان قرار می گرفت؛خلیفه حاتم بخشی می کرد و هر قدر که می خواست به آنها می بخشید و آنها را سیر می کرد.به طوری که بعضی به قدری پولدار و خوش گذران شدند که تصوّر آن برای بعضی سنگین است.عدّه ای هم از روی ترس و تهدید مجبور به اطاعت از خلیفه بودند.لذا بالای حرف خلیفه حرفی نبود.حتّی حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر سخن خلفا اثری نداشت.

همان طور که در بحث قبل خواندیم با اینکه حدّ اقل هفتاد هزار نفر با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمرهٔ حج

۱- ۱) -مسند احمد ۱۴۰/۱ و ۱۵۴؛مستدرک حاکم ۳۸۹/۴؛سنن ابی داوود ۱۳۹/۴-۱۴۰.

تمتّع به جا آوردنـد،خلیفهٔ دوم جلوی آن را گرفت و تا به امروز بخش بزرگی از پیروان مکتب خلفا، عمره را با حج به جا نمی آورند.شخصیت خلیفهٔ دوم به جایی رسیده بود که گفت:امروز غیر از خدا کسی بالاتر از من نیست. (۱)لذا هر چه او می گفت،قانون اسلام و سنّت می شد،و به همین جهت در شورای شش نفری انتخاب خلیفه،پس از او با کسی بیعت شد که در کنار قرآن و سنّت پیامبر،به سیرهٔ شیخین عمل کند.ضرر این امر برای اسلام بیشتر از ضرر خود تحریف است،چون ممکن است حاکمی بر خلاف سنّت پیامبر حکمی صادر کند و مردم به اجبار آن را بپذیرند،ولی در دل بدانند که آن حکم باطل و خلاف شرع است.در چنین حالی پس از آن حاکم،ممکن است حکم او از جامعه زایل شود و حکم واقعی اسلام به جامعه بازگردد.امّا اگر چنین حکمی جزء دین شد و سنّت شرعی به حساب آمد،در این صورت حکم شرع به کلّی فراموش می شود و حکم حاکم، جزء دین به حساب می آید.همچنان که احکامی که خلفای ثلاثه با اجتهاد خود تغییر داده بودند، چنین شد و از این شدیدتر آن بود که خلفای بعد از خلفای ثلاثه،اعمال خلفای قبلی را تأیید می کردند و سنّت های آنها را تثبیت می نمودند.مثلا حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمان معاویه جعل شد با این مضمون که:«بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من.» (۲)با این روایت مدارک شرع اسلام،قرآن و سنّت پیامبر و سنّت خلفای ثلاثه گردید.نظیر این حدیث مجعول، حدیث مجعول دیگری است که از پیامبر روایت کردند:«اصحاب من مانند ستارگان هستند؛از هر کدام پیروی کنید،هدایت می شوید.» (۳)

با این مقدّمات اعمال خلفا جزء سنّت شد که حتّی در مقابل سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لازم الاجرا بود.

این بینش در مکتب خلفا با فتح باب اجتهاد،جزء عقاید به حساب آمد.یعنی برداشت کلّی جمعی از مسلمانان این شد که خلفای ثلاثه و بعد از آنها صحابه پیامبر مشرّع و قانونگذار باشند.به این وسیله احکامی که با اجتهاد خلفا و صحابه تغییر یافته بود،به جای احکام اسلامی شناخته و پذیرفته شد و بسیاری از آنها هنوز باقی است.حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمّه،هر چند توانستند با روشنگری های خود،اسلام صحیح را به جامعه عرضه کنند،امّا نتوانستند همهٔ مردم را به اجرای آن وادار سازند و بخش عظیمی از مسلمین تا امروز،به احکامی که خلفا بنابر رأی و اجتهاد خود

۱- ۱) -طبری ۲۷۶۴/۱،در سیرهٔ عمر.

۲- ۲) -مسند احمد ۱۲۶/۴ و ۱۲۷؛سنن دارمی ۴۴/۱-۴۵.«علیکم بسنّتی و سنّه الخلفاء الرّاشدین المهدیین.»

۳- ۳) -میزان الاعتدال ۴۱۳/۱ و ۶۰۷؛لسان المیزان ۵۸۸/۲.«مثل اصحابی کالنّجوم،بایّهم اقتدیتم اهتدیتم.»

تغییر داده اند،پایبندند.حضرت امیر علیه السّلام خطبه ای در شکایت از تغییر احکام به دست خلفای قبل از خود دارد و از اینکه خود خلیفه شده است ولی به تصحیح و بازگرداندن آن احکام قادر نیست، گله و شکایت می کند.از جملهٔ احکام تبدیل شده موارد ذیل است:

تغییر مقام ابراهیم:

حضرت ابراهیم هنگام ساختن خانهٔ خدا،وقتی دیوار کعبه بالا آمد، روی سنگی ایستاد تا بالای دیوار را بسازد.جای پای ایشان در آن سنگ تا به امروز به جای مانده است.در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این سنگ نزدیک خانهٔ کعبه بود.در قرآن می خوانیم:

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی (۱)

«در مراسم حج پس از طواف در مقام ابراهیم نماز گزارید.»

اگر این سنگ همانجا بود،ما تا امروز می فهمیدیم این جای پای حضرت ابراهیم است که بر آن سنگ بالا رفته و بر آن پا نهاده و دیوار خانهٔ خدا را ساخته است.ولی عمر دستور داد از جایش برداشتند و چند متر عقب تر و در جای فعلی گذاشتند و تا کنون در جایی که عمر آن را گذارده،باقی مانده است.

غصب فدک:

خلاصهٔ بحث آن در قسمت«برخورد با مخالفان داخل مدینه»گذشت.بحث مفصّل آن در کتاب«معالم المدرستین»،جلد دوم،آمده است.

تغییر صاع پیامبر:

برای زکات،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیمانهٔ معیّنی داشت که خلفا آن را عوض کردند.

تصرّف خانهٔ جعفر،پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النّبی:

خانهٔ جعفر را به زور از ورثهٔ جعفر گرفته به مسجد پیامبر ضمیمه کردند.

قضاوت های غیر عادلانه:

خلفا منصب قضاوت را هم تصرّف کردند و چون به احکام الهی آشنا نبودند،در بسیاری از موارد خلاف حق قضاوت می کردند.هر چند حضرت امیر علیه السّلام در بعضی موارد دخالت می نمود و با بیان حکم الهی،آنها را به اشتباهشان واقف می کرد و از ظلم به بی گناهی جلوگیری به عمل می آورد،امّا در بسیاری موارد که آن حضرت حضور نداشت،احکام ظالمانه صادر می گشت.

ازدواج های باطل:

در قسمت«برخورد با مخالفان خارج مدینه»خواندیم که بعضی از قبایل

۱- ۱) -بقره:۱۲۵. [۱]

مسلمین،خلافت ابو بکر را نپذیرفته بودند.دستگاه خلافت آنان را مرتد معرّفی کرد و با آنها جنگید و بسیاری از مردان آنها را گردن زده زنانشان را اسیر کرد و به مسلمین فروخت یا بخشید.در حالی که بعضی از این زن ها شوهر داشتند.در نتیجه ازدواج های باطل انجام شد و فرزندان نامشروع به وجود آمدند.

تغییر سهم بیت المال:

پیامبر هر چه غنیمت برای مسلمان ها فراهم می شد،همان وقت به طور مساوی بین آنها تقسیم می کرد.عمر در تقسیم بیت المال طبقه بندی ایجاد کرد و مقدار آن سالیانه از ۲۰۰ درهم تا ۱۲۰۰۰ درهم متغیّر بود.تفصیل این بحث در قسمت بعد،تحت عنوان «طبقاتی کردن جامعه»خواهد آمد.

تغییر مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

مسجد رسول خدا را تغییر داده و قسمت هایی به آن اضافه کردند.درهایی را که زمان پیامبر به مسجد باز بود،بسته و درهایی را که پیامبر بسته بود،باز کردند.

مسح بر خفّین:

خلیفهٔ دوم در حضر تا یک روز و در سفر تا سه روز،مسح بر موزه یا کفش چرمی را در وضو تشریع کرد.

برداشتن حدّ نوعی شراب:

آن را نبیذ می نامیدند؛با این توجیه که نوشیدن خمر حدّ شرعی دارد،نه نبیذ.

حرام کردن متعهٔ نساء و متعهٔ حج:

بحث آن در قسمت«تغییر احکام»گذشت.

کم کردن تکبیر نماز میّت:

در سنّت پیامبر،در نماز میّت پنج بار تکبیر آمده است؛ایشان آن را چهار بار مقرّر کردند.

بلند نخواندن «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» :

پیروان مکتب خلفا در قرائت نماز، «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را آهسته می خوانند و بعضی آن را اصلا نمی خوانند،در حالی که جز در سورهٔ توبه، «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» آیهٔ اوّل هر سوره می باشد.امّا چون معاویه در نماز جماعتی که با صحابه در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقامه کرد،در حمد و سوره «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» را نخواند، این سنّت تا امروز در میان پیروان مکتب خلفا بر جای مانده است.

تغییر حکم طلاق:

زن در شرع اسلام،پس از سه طلاق بر شوهر حرام می شود.این سه بار طلاق دادن باید در سه مجلس و پس از دو بار رجوع مرد به زن خود و نزدیکی باشد و در یک مجلس سه بار طلاق گفتن،تنها یک طلاق به حساب می آید.خلفا این حکم را تغییر دادند و با گفتن

«طلقتک ثلاثا»:«تو را سه طلاقه کردم.»در یک مجلس،زن را بر شوهر خود حرام می دانند.

تغییر در حکم صدقات:

خلفا در غیر از موارد نه گانهٔ زکات،از چیزهای دیگری مانند اسب زکات می گرفتند.

نماز مستحب با جماعت به جا آوردن:

حضرت علی علیه السّلام در خطبه ای که برای خواصّ اصحاب خود ایراد کرده،می فرماید:

«اگر حکم واقعی را اظهار می کردم و تحریف ها را کنار می زدم، هرآینه از گرد من متفرّق می شدند.قسم به خدا،به مردم گفتم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب به جماعت حاضر نشوند و اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحب بدعت است.پس بعضی از لشکریانم که همراهم می جنگیدند،بانگ برداشتند:ای اهل اسلام!سنّت عمر تغییر یافت.علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمی دارد .همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکرم شورش بپا شود.» (۱)

آری درد علی علیه السّلام آن است که علاوه بر تحریف احکام الهی توسّط خلفا،سیرهٔ آنها در عرض قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،مدرک و مأخذ احکام اسلامی قرار گرفت و این به معنی تحریف احکام،و در نتیجه نابودی اسلام است.

حال چگونه حضرت امیر علیه السّلام اسلام را از این نابودی نجات داد و سیرهٔ شیخین را لااقل برای بخشی از مسلمانان از حجّیت و مدرک بودن انداخت،بحثی است که در قسمت های بعدی خواهد آمد.

۱- ۱) -روضه کافی۵۸/-۶۳؛تاریخ الخلفاء(سیوطی)۱۳۶/. «أ رأیتم لو امرت بمقام ابراهیم فرددته إلی الموضع الّذی وضعه فیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و رددت فدک إلی ورثه فدک [۱]إلی ورثه فاطمه و رددت صاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کما کان...و رددت دار جعفر إلی ورثته و هدمتها من المسجد و رددت قضایا من الجور قضی بها و نزعت نساء تحت رجال بغیر حق و رددتهن إلی ازواجهن...و محوت دواوین العطایا و اعطیت کما کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یعطی بالسّویه و لم اجعلها دوله بین الاغنیاء...و رددت مسجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله إلی ما کان علیه و سددت ما فتح فیه من الأبواب و فتحت ما سدّ منه و حرمت المسح علی الخفّین و حددت علی النّبیذ و امرت باحلال المتعتین و امرت بالتّکبیر علی الجنائز خمس تکبیرات و الزمت النّاس الجهر ببسم اللّه الرّحمن الرّحیم...و حملت النّاس علی حکم القرآن و علی الطّلاق علی السّنه و اخذت الصّدقات علی اصنافها و حدودها...اذا لتفرّقوا عنّی و اللّه لقد امرت النّاس ان لا یجتمعوا فی شهر رمضان الاّ فی فریضه و اعلمتهم ان اجتماعهم فی النّوافل بدعه فتنادی بعض اهل عسکری ممّن یقاتل معی:یا اهل الاسلام!غیّرت سنّه عمر ینهانا عن الصّلاه [۲]فی شهر رمضان تطوّعا و لقد خفت ان یثوروا فی ناحیه جانب عسکری....»

طبقاتی کردن جامعه

بر خلاف دستور قرآن و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبنی بر تساوی حقوق مسلمانان و عدالت اجتماعی و اقتصادی،عمر بر مبنای ذهنیات سابق خود که از عادات جاهلی بود،جامعهٔ اسلامی را طبقاتی نمود.یعنی یک هرم طبقاتی ساخت که غیر عرب پایین هرم بود و عرب فوق آنها و قریش از میان عرب در رأس هرم طبقاتی قرار داشت.بر این مبنا،دستور داده بود غیر عرب در مدینه نباشد،جز ابو لؤلوه که کارگر فنّی بود و چند نفر دیگر همانند هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر که اسلام آورده بود و عمر در نقشهٔ جنگی فتوحات ایران،به او نیازمند بود و سلمان و بلال که از زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه بودند.جز اینان هیچ مسلمان غیر عرب در مدینهٔ پیامبر حقّ سکونت نداشت.

عمر همچنین دستور داد غیر عرب نباید از عرب زن بگیرد و عرب نباید از قریش دختر بگیرد.او امرای ارتش را از قریش انتخاب می کرد و تمام اعضای شورای شش نفری تعیین خلیفه بعد از خودش را از قریش تعیین نمود.

به این ترتیب جامعهٔ اسلامی طبقاتی شد،همانند جامعهٔ ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند:شاهزادگان،منشی ها،ارتشی ها،کارگرها و برزگرها.وقتی ایرانی ها و رومی ها اسلام می آوردند،اسلام را در عمل مسلمانان و روش حکومت خلفا می دیدند و فکر می کردند جامعهٔ اسلامی هم مثل جامعهٔ خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحات آغاز اسلام،عمر دستور داد که بصره و کوفه،و شهری دیگر نزدیک اسکندریه ساختند و قبایل عرب را در آن شهرها اسکان داد.ولی قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین های مدینه را بین آنها تقسیم کرد و صحابی همچون سعد وقّاص،عمرو عاص،عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن عثمان را نمی گذاشت از مدینه بیرون بروند، (۱)مگر بعضی از افراد مطمئن را که به عنوان حاکم به ولایات می فرستاد.

در قسمت های بعدی خواهیم دید چگونه حضرت امیر علیه السّلام این نظام طبقاتی را شکست و هرم طبقاتی را واژگون کرد؛هر چند این امر باعث برپایی جنگ های جمل و صفّین شد.در عین حال آن حضرت توانست عدالت اسلامی را نشان دهد و سیادت دروغین قریش را در هم بشکند.

۱- ۱) -معالم المدرستین ۴۵/۲-۴۶؛ [۱]کنز العمال ۲۳۹/۵،ح ۴۸۶۵.

روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیّه

خلیفهٔ اوّل و دوم تا حدودی ظواهر را حفظ می کردند:زندگی تجمّلی نداشتند،افراد ظاهر الصّلاح را به حکومت می گماشتند و از تشکیل دستگاه طاغوتی و اشرافی توسّط کارگزاران خود جلوگیری می کردند(جز در مورد شخص معاویه که قبلا اشاره شد.).امّا عثمان خویشانی از خود(بنی امیّه)را روی کار آورد که اشخاصی فاسد و مترف بودند و علنا گناه می کردند.به این ترتیب خلافتی که در زمان ابو بکر و عمر قریشی شده بود،در زمان عثمان اموی شد.در اینجا مواردی از انتصابات عثمان را از نظر می گذرانیم:عثمان،مروان بن حکم،را نخست وزیر خود کرده بود که به مردم بسیار آزار می رساند.و نیز حارث بن حکم،دامادش را بر بازار مدینه مسلّط کرده بود که به زور برای خودش از کسبهٔ بازار مدینه مالیات می گرفت.همچنین معاویه را که ابو بکر و عمر بر منطقهٔ شام(سوریه،لبنان،اردن و فلسطین)حکمران کرده بودند،ابقا نمود،در حالی که مردم از دستش شکایت داشتند.

همچنین عبد اللّه بن ابی سرح را والی مصر قرار داده بود.عبد اللّه کسی بود که در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ظاهر اسلام آورد و بعد مرتد شد و به مکّه فرار کرد و به دروغ گفت:من هر چه می گفتم پیامبر موافقت می کرد و در قرآن می نوشت.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در فتح مکّه خون او را هدر کرد و فرمود:اگر به پردهٔ کعبه هم خود را آویخته باشد، او را بکشید.عثمان او را خدمت پیامبر آورد و برایش امان گرفت.او دوباره به ظاهر اسلام آورد.

والی دیگر عثمان،برادر مادری اش،ولید بود که او را به جای سعد وقّاص به حکومت کوفه منصوب کرد.ولید همان کسی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را برای جمع آوری زکات قبیلهٔ بنی مصطلق فرستاد،آنها جمع شده به استقبالش آمدند،او ترسید و خیال کرد می خواهند او را بکشند.خدمت پیامبر برگشت و عرض کرد:اینها مرتد شده و خروج کرده اند.این آیه نازل شد:

إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ (۱)«اگر(مرد)فاسقی برای شما خبری آورد،آن خبر را تفحّص کنید.نکند به قومی از راه بی خبری آسیبی برسانید و در آخر از کار خود پشیمان شوید.»

این آیه که به اعتراف تمام مفسّران دربارهٔ ولید نازل شده است،او را فاسق معرّفی می کند.ولید

۱- ۱) -حجرات:۶. [۱]

در زمان حکومتش بر کوفه،مردی یهودی به نام«بطرونی»را که در شعبده و سحر و جادو دست داشت،به کوفه آورد تا تردستی ها و شیرین کاری های خود را در مسجد کوفه اجرا کند و هنر خویش را در معرض تماشای ولید و اطرافیانش قرار دهد.او چند چشمه از نمایش های خود را نشان داد و در پایان،یکی از تماشاچیان را پیش کشید و با شمشیر سر از تنش جدا کرد.سپس در مقابل چشم های حیرت زدهٔ حاضران،شمشیر را به او کشید و کشته،سالم از زمین برخاست.یکی از مسلمانان به نام جندب که این صحنه ها را می دید و از شیطان به خدا پناه می برد و می دانست که شعبده بازی در اسلام شدیدا نهی شده است،بیش از این درنگ را جایز ندانست و شمشیر برکشید و سر از تن یهودی جدا کرد.

ولید از این عمل جندب سخت خشمگین شد و فرمان داد او را به قتل برسانند.امّا فامیل او به حمایتش برخاستند.ناچار ولید فرمان داد او را حبس کنند. (۱)

یکی دیگر از جریان های ولید این بود که صد هزار درهم از بیت المال برداشت.ابن مسعود که خزانه دار بیت المال بود،از او خواست که آن مبلغ را به بیت المال برگرداند و او برنگرداند.

ابن مسعود جریان را به عثمان گزارش داد.عثمان به او نوشت:تو خزانه دار ما هستی،اگر پولی از بیت المال برداشتیم نباید حرفی بزنی.ابن مسعود هم در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان گفت:

«من فکر می کردم خازن شمایم،نمی دانستم خادم بنی امیّه هستم.»

آنگاه کلیدهای بیت المال را انداخت.در نتیجه ولید او را به مدینه فرستاد و عثمان دستور داد او را تنبیه کنند.غلامش،یحموم،او را بلند کرد و محکم به زمین زد.در نتیجهٔ این کار،ابن مسعود مریض و زمینگیر شد و دو سال در خانه ماند تا مرد.در این دو سال عثمان سهم ابن مسعود را از بیت المال قطع کرد. (۲)

یکی دیگر از کارهای ولید این بود که ندیمی نصرانی به نام«ابو زبید»داشت که ولید او را در خانه ای که ملک عقیل بن ابی طالب بود،منزل داد و آن را به وی بخشید.ابو زبید شب ها با ولید میگساری می نمود و در حال مستی از مسجد عبور می کرد.مردم به میگساری ولید پی بردند.او یک روز صبح با حال مستی به مسجد آمد و در نماز جماعت به جای دو رکعت،چهار رکعت و به جای حمد و سوره،این شعر را خواند:

۱- ۱) -اسد الغابه ۳۰۳/۵-۳۰۶؛اغانی ۱۸۳/۴-۱۸۴؛مروج الذهب ۳۳۸/۲-۳۳۹.

۲- ۲) -انساب الاشراف ۳۶/۵؛کنز العمال ۵۴/۷؛تاریخ یعقوبی ۱۴۷/۲؛مستدرک ۱۳/۳.

علق القلب الربابا بعد ان شابت و شابا

مردم انگشترش را که مهر حکومتی بود،از انگشت دستش درآوردند و او چنان مست بود که خبری از خود نداشت و متوجّه نشد.سپس ایشان آن انگشتر را به عنوان نشانه و مدرک،نزد عثمان بردند و به شراب خواری ولید شهادت دادند.عثمان که از کوره دررفته بود،آنها را تهدید کرد و با دست به سینهٔ آنان زد و آنها را از خود براند.آنها نزد عایشه رفتند.عایشه که خود با عثمان اختلاف پیدا کرده بود،سر و صدایش درآمد و از حجره اش سر به مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمود و بر عثمان بانگ زد:

«حدود شرعی را بلا اجرا گذارده و گواهان را مورد اهانت قرار داده ای؟!»

در عین حال کسی اقدامی نکرد.تنها حضرت امیر علیه السّلام به عثمان فشار آورد تا ولید را حدّ شرب خمر بزند.عثمان مجبور شد ولید را احضار کند.لباس پشمی کلفتی مثل نمد تنش کرد(تا تازیانه بدنش را نیازارد)،و با تهدید گفت:هر کس می خواهد،برود و او را حد بزند.

هر کس جلو می رفت،ولید به او می گفت:خلیفه را بر خود خشمناک مکن.

در نتیجه کسی حاضر نشد حد را بر او جاری کند.حضرت امیر علیه السّلام جلو رفت و تازیانه را کشید.

ولید این طرف و آن طرف فرار می کرد.حضرت امیر بلندش کرد،بر زمین زد و حد را بر او جاری ساخت و فرمود:«بگذار قریش مرا جلّاد خود حساب کند.» (۱)

عثمان بعد از ولید،سعید اموی را به حکومت کوفه فرستاد.

۱- ۱) -اغانی ۱۷۸/۴؛انساب الاشراف ۳۳/۵؛مروج الذهب ۳۳۶/۲.

شورش علیه عثمان،و برخورد حضرت امیر علیه السّلام

ظلم و فساد دستگاه عثمان،باعث تحریک مردم شد و زبان مردم را به شکایت علیه او گشود.

به طوری که اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،خصوصا طلحه و زبیر،جمع شدند و به شهرهای اطراف نامه نوشتند که کجا می روید؟!جهاد در مدینه است،بیایید با عثمان جهاد کنید.

مسلمان هایی که به ستوه آمده بودند،از مصر و کوفه و بصره،چند صد نفر در مراسم حج شرکت کردند و در آنجا با هم قرار گذاشتند که سال آینده به عنوان حج بیایند و عثمان را یا عزل کنند یا بکشند.سال بعد آمدند و مدینه را محاصره کردند.عثمان،مغیره بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام کند و پراکنده سازد.زمانی که مغیره به آنها رسید،گفتند:

«ای یک چشم!برگرد.ای فاجر!برگرد.ای فاسق!برگرد.» (۱)

عثمان،عمرو عاص را فرستاد و گفت:

«به آنها بگو که هر چه کتاب خدا دستور می دهد،عمل می کنم و از بدرفتاری با آنها پوزش می خواهم و جبران می کنم.»

هنگامی که عمرو عاص نزدیک آنها شد،سلام کرد.گفتند:

«خداوند بر تو سلامت نفرستد.برگرد ای دشمن خدا!برگرد ای پسر نابغه! (۲)که تو در نزد ما امین و مأمون نیستی.»

۱- ۱) -چون مغیره بن شعبه یک چشمش کور بود و زمان حکومتش در بصره زنا کرده بود.

۲- ۲) -نابغه،مادر او از روسپی های بنام در مکّه بوده است.

او هم برگشت.اطرافیان عثمان گفتند:چارهٔ این کار دست علی بن ابی طالب است.عثمان به دنبال حضرت امیر علیه السّلام فرستاد و به او گفت:

«نزد این قوم برو و آنان را به کتاب خدا و سنّت پیامبر بخوان.»یعنی بگو ما به کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل می کنیم.

حضرت فرمود:

«به شرطی که با خداوند عهد و پیمان بندی که آنچه از جانب تو به نفع آنان ضمانت کنم،به آن وفا کنی.»

عثمان گفت:«آری[عهد می بندم].»

پس علی علیه السّلام عهد و پیمانی محکم از او گرفت و به سوی شورشیان رفت.وقتی به آنها رسید، گفتند:«بر گرد.»

حضرت فرمود:

«نه،برنمی گردم و پیش می آیم.آنچه در کتاب خداست،به شما داده می شود و آنچه از آن ناراضی هستید،جبران خواهد شد.»

گفتند:«آیا تو ضمانت می کنی؟»فرمود:«آری.»گفتند:«راضی شدیم.»

سپس بزرگان آنها با علی علیه السّلام پیش عثمان آمدند و با او قرارهایی گذاشتند و آن را نوشته به سوی مصر بازگشتند.در بین راه دیدند غلام عثمان بر شتر عثمان سوار است و به طرف مصر می رود.او را تفتیش کرده از میان مشک آب،نامه ای را از داخل شیشه ای بیرون آوردند.این نامه به مهر و امضای عثمان،خطاب به والی مصر،عبد اللّه بن ابی سرح،بود و چنین نوشته بود:«وقتی این مخالفان به مصر رسیدند،دستگیر کن و محمّد بن ابی بکر و عدّه ای از آنها را گردن بزن.»

چون مخالفان این نامه را دیدند،آن را دلیل بر پیمان شکنی عثمان دانستند و به مدینه بازگشتند و خانهٔ عثمان را به محاصره درآوردند.در حالی که عایشه و طلحه و زبیر تبلیغات زیادی علیه عثمان و تشویق به قتل او می کردند،حضرت امیر علیه السّلام حسنین را به نگهداری خانهٔ عثمان گماشت.

به طوری که قاتلان عثمان از دیوار پشت خانه بالا رفتند و او را کشتند.عثمان در زمان محاصره بالای دیوار خانه اش آمد و گفت:کسی نیست برود به علی بگوید به ما آب برساند؟

حضرت امیر علیه السّلام به وسیلهٔ حسنین و موالی شان برای او آب فرستاد.برخورد خیرخواهانهٔ حضرت امیر با عثمان این گونه بود.در مقابل کسانی بودند که از نارضایتی مردم برای به قدرت

رسیدن خود استفاده می کردند و در رأس آنها طلحه بود.او در زمان محاصرهٔ منزل عثمان نمی گذاشت آب به وی برسد.همچنین کلیدهای بیت المال را تصرّف کرده بود و مردم نیز در خانه اش جمع شده بودند تا سهم خود را از بیت المال بگیرند.حضرت امیر علیه السّلام در باغ های خارج مدینه بود.عثمان به آن حضرت نوشت:

«من و تو از قبیلهٔ عبد مناف هستیم؛زشت است تو باشی و کسی از قبیلهٔ تیم(طلحه)بیاید با من چنین کند.»و این شعر را نوشت:

ان کنت مأکولا فکن خیر آکل و الاّ فادرکنی و لمّا امزّق

حضرت امیر علیه السّلام نزد طلحه آمد و فرمود:«این چه کاری است که کرده ای؟»

گفت:یا ابا الحسن!سیل بالا آمده و کار تمام شده است.

حضرت هیچ نگفت.رفت در بیت المال را شکست و شروع به تقسیم آن بین مردم کرد.

هر کس می آمد و سهم خود را می گرفت.خبر به خانهٔ طلحه رسید.آنها هم طلحه را گذاشتند و یکی یکی آمدند که سهم خود را بگیرند.طلحه تنها ماند،نزد عثمان آمد و عذرخواهی کرد.

عثمان نپذیرفت.طلحه گفت:کار علی بن ابی طالب بوده است.

یکی دیگر از مخالفان عثمان،عایشه بود که در اواسط خلافت عثمان روابطش با عثمان تیره شد و در صف مخالفان سرسخت او قرار گرفت.عایشه در اواخر،فعّالیت زیادی علیه عثمان انجام می داد تا او برکنار شود و طلحه که پسر عمویش بود،به خلافت برسد.عثمان در زمانی که در محاصره بود،ابن عبّاس را امیر الحاج کرد.عایشه به ملاقات ابن عبّاس آمد و گفت:

«خداوند به تو زبان روان و نافذی داده؛مردم دور طلحه جمع شده اند و او به خلافت می رسد.

اگر خلیفه شود به سیرهٔ پسر عمویش،ابو بکر،عمل می کند.نکند مردم را از حمله به عثمان بازداری،بگذار کار تمام شود.»

ابن عبّاس خندید و گفت:

«مادر!اگر عثمان برکنار شود کسی غیر از پسر عموی من(علی بن ابی طالب)روی کار نمی آید.»

عایشه گفت:«من نمی توانم با تو مجادله کنم،خواست من همین است.»

بعد از آن عایشه هر جا می رفت،مردم را علیه عثمان تحریک می کرد و می گفت:«عثمان مردم

را کشت،عثمان این طور کرد...بکشید نعثل را که کافر شد.» (۱)

پس از پایان حج هم گفت:«زود به مدینه برگردیم،گویا می بینم که مردم در حال بیعت با طلحه اند.»

در راه به کسی برخورد کردند که از مدینه می آمد.عایشه پرسید:چه خبر؟

گفت:عثمان کشته شد.

گفت:خوب شد،بعد چه شد؟

گفت:مردم با علی بیعت کردند.

عایشه بسیار در هم رفت و با ناراحتی گفت:

«مرا برگردانید،مرا برگردانید.یک روز عثمان از عمر علی بهتر است.»

آن شخص گفت:

چه خبر است؟!تو خود به کشتن عثمان دستور می دادی و او را کافر می خواندی؛حال مردم او را کشتند و با علی بیعت کردند.طوری نشده است!

عایشه به مکّه برگشت و به توطئه علیه حکومت حضرت امیر علیه السّلام مشغول شد و جنگ جمل را به راه انداخت.

۱- ۱) -تاریخ طبری ۴۷۷/۴؛تاریخ ابن اعثم ۱۵۵/۱؛ابن اثیر ۸۷/۳؛شرح نهج البلاغه ۷۷/۲.

درس چهل و یکم

اشاره

ص:۵۰۷

زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت

بیعت مردم با حضرت،و اهمّیت حکومت ایشان

چنانچه به تفصیل بیان شد،مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و کارگزارانش،باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد.در ضمن این جریانات،مردم فهمیده بودند کسی که به کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل می کند و طرفدار عدالت و به فکر مردم است،تنها علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد.لذا پس از قتل عثمان همه با طیب خاطر به خانهٔ حضرت امیر هجوم آوردند و به اصرار با او بیعت نمودند و نقشه های طلحه و زبیر و عایشه را در هم ریختند.در طول خلافت اسلامی پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این تنها موردی بود که مسلمانان با رضای خودشان بیعت می کردند.

چون در خلافت ابو بکر فقط چند نفر پیشقدم شدند و از بقیه با وعده و وعید بیعت گرفتند.عمر هم با وصیت ابو بکر به خلافت رسید.عثمان نیز با شورایی که عمر تعیین کرده بود،خلیفه شد و خلافت های بنی امیّه و بنی عبّاس هم بعدا انتصابی و موروثی شد.نکتهٔ بسیار مهمّی که در اینجا باید بیان کرد،این است که به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السّلام نقش اساسی برای حفظ اسلام داشته است.هر چند که در نظر پیروان مکتب اهل بیت،ائمّه علیهم السّلام اگر به حکومت هم نرسند،امام و خلیفه اللّه و وصیّ پیامبر و مبیّن احکام و مبلّغ شریعت الهی و واجب الاطاعه می باشند.

امّا در مکتب خلفا تنها کسانی اطاعت از آنها لازم است که به خلافت و حکومت برسند و آیهٔ

أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (۱)شامل آنها شود.اگر حضرت امیر خلیفه نشده بود،به عقیدهٔ آنها هیچ فرقی با دیگر صحابه نداشت و کارهایش نیز دارای ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثّر واقع نمی شد.حضرت امیر علیه السّلام بعد از قبول خلافت ظاهری در نزد تمام مسلمان های آن روز ولیّ امر و از جملهٔ خلفای راشدین محسوب گشت(در حالی که خلفای بعد مانند یزید و مروان و عبد الملک و ولید،چون تظاهر به فسق می کردند و از شراب خواری و زنا و سگ بازی ابا نداشتند،از خلفای راشدین به حساب نمی آمدند).

از طرف دیگر چون مکتب خلفا برای صحابهٔ پیامبر ارزش خاصّی قائلند و حضرت امیر علیه السّلام از از صحابهٔ خاص پیامبر بودند،حجّیت کارهای ایشان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار شد و به این طریق توانست خدمات بزرگی به اسلام انجام دهد که در بحث آینده خواهیم دید.

از اینجا معلوم می شود چرا حضرت امیر با آنکه می دانست پس از عمر به خلافت نمی رسد، در شورای انتصابی خلافت شرکت نمود.چون همان طور که گذشت مصلحت اسلام و بقای آن منوط به حکومت رسیدن آن حضرت بود.اگر ایشان در شورای خلافت شرکت نمی کرد،(نزد مردم)داوطلب مقام خلافت محسوب نمی شد.خصوصا با مخالفت هایی که دستگاه حکومت برای حذف و طرد آن حضرت از مرکزیت حکومت داشت،مردم توجّه و آمادگی برای پذیرش خلافت ایشان پیدا نمی کردند.بنابراین حضرت امیر علیه السّلام با اینکه می دانست خلیفه نمی شود و به نزدیکانش هم این مطلب را اظهار کرده بود،در شورای شش نفری وارد شد تا بین مسلمانان داوطلب خلافت شود.اگر چه عثمان خلیفه شد،طلحه،زبیر،سعد ابی وقّاص،عبد الرّحمن بن عوف و حضرت امیر علیه السّلام برای احراز خلافت در بین مردم مطرح شدند.اگر آن حضرت در شورا وارد نمی شد بعد از عثمان مردم با او بیعت نمی کردند.علاوه آنکه حضرت با شرکت در این شورا، سنّت خود عمر،مبنی بر کنار گذاشتن بنی هاشم را نقض کرد.

همچنین حضرت امیر علیه السّلام زمان قتل عثمان از مدینه بیرون نرفت تا معاویه نتواند به اسم خونخواهی عثمان لشکرکشی کند و جنگ صفّین را بر حضرت تحمیل نماید.چون اگر حضرت امیر در آن زمان در مدینه نبود،مردم با طلحه که او هم داوطلب خلافت بود و در رأس مخالفان عثمان،خود را قلمداد کرده بود و عایشه هم از او طرفداری می کرد،بیعت می کردند و اگر طلحه خلیفه می شد قطعا معاویه به عنوان خونخواهی عثمان به مدینه که ارتش و آذوقه نداشت و

۱- ۱) -نساء:۵۹. [۱]

آسیب پذیر بود،لشکرکشی می کرد (۱)و طلحه را که واقعا در قتل عثمان مؤثّر بود،با بقیه صحابه می کشت و خود خلیفه می شد.بنابراین اگر حضرت امیر در زمان قتل عثمان در مدینه نبود،به حکومت نمی رسید و در نتیجه اسلام واقعی در جامعه باقی نمی ماند.

۱- ۱) -همان طور که پس از حدود سی سال یزید لشکر کوچکی به مدینه فرستاد و آنجا را قتل عام کرد.

مخالفان حضرت امیر علیه السّلام

اشاره

حضـرت امیر علیه السّـلام پس از بیست و پنـج سـال کنار بودن از حکومت،با اصـرار مردم خلافت ظاهری را قبول کرد و چون مردم با او بیعت کردند،حضـرت در ضـمن خطبه ای سـیره و روش حکومتی خود را که منطبق با قرآن و سـنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود،بیان نمود و عملا از همان آغاز مطابق آنچه گفته بود،عمل کرد.صـراحت و عدالت حضرت امیر هر چند تودهٔ مردم مسـلمان را از مظـالم و سـتم هـای حکّـام قبل و بی عـدالتی های گذشـته رهانیـد و رضایت و آرامش آنان را فراهم سـاخت،در مقابل،موجب جبهه گیری ثروتمنـدان و قـدرت طلبان شـد.آنان که در گذشـته به واسـطهٔ نزدیک بودن به دسـتگاه خلافت از ثروت بی دریغ و ریاست برخوردار بودند،با تساوی حقوق آنها با دیگران و کنار گذاشـتن از قدرت،از حضرت امیر علیه السّـلام فاصـله گرفتنـد.به این ترتیب در زمـانی کمـتر از پنـج سـال (طول خلافـت حضـرت)سه گروه عمـده در مقابـل آن حضرت قرار گرفتند و صف آرایی کردند.

این سه گروه ناکثین،قاسـطین و مارقین بودنـد که جنگ های جمل،صـفّین و نهروان را برپا کردند.در اینجا توضـیح مختصـری نسبت به این سه گروه ذکر کرده ریشهٔ مخالفت ها و برخورد حضرت با آنها را بیان می کنیم:

جنگ جمل به رهبری عایشه،طلحه و زبیر

جنـگ جمـل جنـگ طبقاتی قریش در مقابل حضـرت امیر علیه السّـلام بود.برای ریشه یابی این جنگ لازم است خصوصـیات قریش را بررسی کنیم.

قریش خود را اولاد حضرت ابراهیم علیه السّلام می دانستند و کلیددار خانهٔ خدا.خصوصا بعد از واقعهٔ

عام الفیل و حمله به خانهٔ کعبه و نابودی سپاهیان ابرهه به امر خداوند،قریش این واقعه را به خود گرفته بی جهت خود را عزیز می دانستند و امتیاز خاصی برای خود نسبت به تمامی عرب قائل بودند و اعراب هم آنان را احترام می کردند.لیکن قریش در عمل بسیار فاسد بودند.مثلا در قماربازی کارشان به جایی می رسید که خود را می باختند و بردهٔ طرف مقابل می شدند،یا در فساد جنسی ذوات الرایات داشتند. (۱)غیر از بنی هاشم که نسلشان پاک بود،افراد صحیح النسب بین آنها کم بود.

از جهت اقتصادی هم اکثر قریشیان مترف و خوش گذران بودند.اینها سالی دو بار به سفر تجارت می رفتند.تابستان به ایران یا روم و زمستان به یمن و حبشه کاروان های تجارتی می بردند و از این راه ثروت های کلانی به دست آورده بودند؛مانند طلا،نقره،عود،بخور،ابریشم،غلام و کنیز.ایشان همان هایی بودند که از آغاز بعثت،مقابل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبهه گرفتند و آن همه آزار و شکنجه و توهین به پیامبر اکرم و مسلمانان صدر اوّل در مکّه وارد ساختند.به طوری که بعضی از مسلمانان مجبور به هجرت به حبشه شدند و پیامبر و نزدیکان و یارانش سه سال اندی در سخت ترین محاصرهٔ اقتصادی در شعب ابو طالب محصور گشتند و بالاخره مجبور شدند به مدینه هجرت نمایند.در مدینه نیز قریش آن حضرت را آسوده نگذاشت و جنگ های زیادی را چون بدر،احد، خندق و...علیه مسلمانان برپا کردند و قبایل یهود را که هم پیمان مسلمان ها بودند،علیه آنها تحریک نمودند.آزار قریش به حدّی بود که پیامبر دو بار آنها را لعنت نمود:

یک بار زمانی که عقبه،شکمبهٔ گاو یا گوسفندی را بر سر آن حضرت که در حال سجده بودند، ریخت.حضرت فاطمه علیها السّلام به گریه افتاد و آن آلودگی ها را از سر و بدن پیامبر پاک کرد.پیامبر سر بلند کردند و سه مرتبه فرمودند:«اللّهمّ علیک بقریش.»

و در مورد دیگری هم فرمودند:«اللّهمّ علیک الملأ من قریش.»

البته مکتب خلفا این روایت را بدین گونه توجیه نمود که منظور پیامبر از قریش در این موارد همان سران قریش بودند که در جنگ ها توسّط مسلمانان کشته شدند. (۲)

بالاخره اسلام با امدادهای الهی پیش رفت و سرانجام مکّه به دست پیامبر فتح شد و سران قریش به ناچار اظهار اسلام کردند.ولی هنوز روحیهٔ برتری طلبی در آنها وجود داشت.واقعهٔ زیر این مطلب را تأیید می کند:

۱- ۱) -زنان روسپی برای مشخّص بودن خانه هایشان،پرچمی بر در منزل نصب کرده بودند.

۲- ۲) -صحیح مسلم۱۴۱۸/-۱۴۱۹؛مفتاح کنوز السنه،مادهٔ قریش.

روزی سلمان و بلال و صهیب نشسته بودند.ابو سفیان بر ایشان گذشت.ایشان چون او را دیدند،با هم گفتند:

شمشیرهای خدا گردن این دشمن بزرگ خدا را نزد.

ابو بکر که سخنان ایشان را می شنید،با ناراحتی گفت:

آیا بر ضدّ شیخ قریش این گونه سخن می گویید؟!

آنگاه از گفتار نابجای خود هراسناک شد و به شتاب نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و حادثه را بازگفت .رسول اکرم فرمود:

«شاید تو برادران مسلمان خود را ناراحت کرده باشی.اگر اینان از تو ناراضی باشند،خدا بر تو غضب می کند.»

ابو بکر نزد سلمان و یارانش آمد و از آنها عذر خواهی کرد. (۱)

پس از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم،همین قریش در سقیفه گفتند:

«پیامبر از قریش بوده است و غیر قریش برای حکومت و امارت صلاحیت ندارد.»

و به این ترتیب خلافت را-به طوری که در بحث سقیفه خواندیم-به دست گرفتند و حکومت قریشی برپا کردند.خصوصا در زمان حکومت عمر که وی قبایل عرب را در شهرهای نوبنیاد بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین های مدینه را بین آنها تقسیم کرد،و با ایجاد نظام طبقاتی،دوباره ثروت ها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغ،زراعت،خانه و برده شدند و به جای شاهان و کسری ها و قیصرها و مقوقس ها،افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را به دست گرفتند.بدین ترتیب گنجینهٔ پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالبا از قریش بودند،تقسیم گشت.

قریش با این ثروت،برده ها خریده آنها را به کار مجانی واداشتند و زمین های اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود،آباد کردند.

مثلا عثمان در خیبر،وادی القری و جاهای دیگر ملک داشت.طلحه و زبیر نیز در بصره،کوفه و مصر املاک زیادی داشتند.

مروان خانه اش در مدینه به قدری بزرگ بود که وقتی مردم در زمان یزید علیه بنی امیّه قیام کردند،بنی امیّه با اطرافیان خود که هزار نفر بودند،در خانهٔ او گرد آمدند.و نیز عبد الرّحمن بن

۱- ۱) -صحیح مسلم۱۹۴۷/.

عوف آن قدر ثروت جمع کرده بود که وقتی پس از مرگش طلاـ و نقره هایش را برای تقسیم بین ورثه نزد عثمان آوردند،کسی که یک طرف مجلس نشسته بود،فرد طرف مقابل را نمی دید.

همچنین عمرو عاص با استفاده از قدرت خود،به اسم جزیه و مالیات،ثروت کلانی جمع کرده بود.

مثلا وقتی در آفریقا منطقه ای را فتح کرد،جزیه و مالیاتی سنگین بر آنان مقرّر نمود و در عهدنامه نوشت:

«اگر از درآمد سالیانه تان نتوانستید مالیات را بپردازید باید زن و فرزندتان را بفروشید و این مبلغ را بدهید.» (۱)

قریش با تصاحب قدرت و ثروت،دیگر مسلمان ها را کنار زدند.در نتیجه انصار به فقر و تنگدستی مبتلا گشتند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این واقعه را پیشگویی نموده قبلا فرموده بود:

«به زودی بعد از من کنار زده می شوید و دیگران خود را بر شما مقدّم داشته از غنایم جنگی و ریاست و حکومت محرومتان می کنند.صبر کنید تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد شوید.» (۲)

واقعهٔ زیر فقر انصار را نشان می دهد:

معاویه در زمان خلافتش،از شام به مدینه آمد.مردم با اسب به استقبالش رفتند جز انصار که از تنگدستی مرکبی نداشتند.تنها ابو قتاده مسافت کمی پیاده رفته بود.وقتی معاویه به او رسید،گفت:

همهٔ مردم به استقبال من آمدند،غیر از شما گروه انصار!

ابو قتاده گفت:ما وسیلهٔ سواری نداشتیم که بیاییم.

معاویه با طعنه پرسید:

پس شترهای آبکشتان چه شد؟!(چون اهل مدینه برای آبیاری زراعت،با شتر از چاه آب می کشیدند)ابو قتاده جواب زیبایی داد و گفت:

در جنگ بدر وقتی که در رکاب پیامبر با شما(قریش)می جنگیدیم،آن شترها را از دست دادیم.و پیامبر فرمود:«بعد از من عدّه ای خود را در مال و مقام بر شما مقدّم می دارند.»

معاویه پرسید:پیامبر به شما چه دستور داد؟

ابو قتاده گفت:دستور داد صبر کنیم.

۱- ۱) -فتوح(ابن عبد الحکم)۳۴/.

۲- ۲) -صحیح بخاری ۲۰۷/۲؛صحیح مسلم۱۴۷۴/.«ستلقون اثره من بعدی.اصبروا حتّی تردوا علیّ الحوض.»

معاویه گفت:پس صبر کنید.

بعد که وارد مدینه شد،به همه جوایزی بخشید؛امّا به انصار هیچ نداد. (۱)

خلاصه همان قریش که در مکّه علی رغم بت پرستی،خود را صاحب کعبه و اولاد ابراهیم می دانستند،و آن قدر با پیامبر مخالفت می کردند و وی را آزار می دادند،پس از پیروزی اسلام، ظاهرا اسلام آورده به مدینه آمدند و در آنجا تشکّل یافتند و خود را نماینده و صاحب اسلام معرّفی کردند.کار به جایی رسید که پس از مرگ عمر و هنگام بیعت گرفتن برای عثمان،عمّار یاسر به سخن ایستاد و گفت:

ای مردم!خداوند ما را به پیامبرش گرامی و به دینش معزّز داشت،این امر(حکومت)را از خاندان پیامبرتان کجا می گردانید؟!

در اینجا مردی از قبیلهٔ بنی مخزوم قریش که پدر عمّار آزاد کردهٔ آنها و مادرش سمیّه،کنیزشان بود،گفت:

ای پسر سمیّه!از حدّ خود تجاوز کردی.تو را چه رسد که در کار قریش که می خواهد برای خود حاکم تعیین کند،دخالت کنی؟! (۲)

خودخواهی قریش به اینجا ختم نشد،آنها برای سیادت خود دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت دادند.به چند مورد از این احادیث اشاره می کنیم:

بعد از این(فتح مکّه)تا روز قیامت فردی از قریش را نمی شود کشت. (۳)

هر که به قریش توهین کند،خدا او را پست کند. (۴)

مردم در امر حکومت تابع قریشند(آقایی مال قریش است)؛مسلمان این امّت،تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است. (۵)

۱- ۱) -تاریخ یعقوبی ۲۲۳/۲.

۲- ۲) -تاریخ طبری ۳۷/۶.« [۱]أیّها النّاس ان اللّه عزّ و جلّ اکرمنا بنبیّه و اعزّنا بدینه،فانّی تصرفون هذا الأمر عن أهل بیت نبیّکم؟فقال رجل من بنی مخزوم:لقد عدوت طورک یا ابن سمیّه و ما أنت و تأمیر قریش لانفسها!»

۳- ۳) -صحیح مسلم۱۴۰۹/؛سنن دارمی ۱۹۸/۲؛ [۲]مسند احمد ۴۱۲/۳ و ۲۱۳/۴.«لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا الیوم إلی یوم القیامه.»

۴- ۴) -مسند احمد ۱۷۶،۱۷۱،۶۴/۱ و ۱۸۳؛مسند طیالسی/ح ۲۰۹.«من أهان قریشا اهانه اللّه.»

۵ - ۵) -صحیح بخاری ۱۷۶/۲؛صحیح مسلم۱۴۱۵/؛مسند احمد ۱۰۱/۱ و ۲۴۳/۲،۲۶۱،۳۱۹،۳۹۵ و ۴۳۳؛ [۳]مسند طیالسی۳۱۳/،ح ۲۳۸۰.«الناس تبع لقریش فی هذا الشّأن مسلمهم تبع لمسلمهم و کافرهم تبع لکافرهم.»

حکومت از آن قریش است،حتّی اگر دو نفر روی زمین باشند قریش باید بر آنها حکومت کند. (۱)

امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید. (۲)

با نقل این گونه روایات،سیادت قریش را مشروع جلوه دادند و خون آنها را تا قیامت حفظ کردند و حکومت را مخصوص آنها نمودند.حکومت آفریقا به دست عمرو عاص،حکومت ایران به دست سعد وقّاص و حکومت شام به دست معاویه افتاد.پادشاهان ممالک اسلامی همه از قریش شدند.بینشی که از این احادیث نتیجه می شود،همانند عقایدی است که بنی اسرائیل و یهود برای آقایی خود بر سایر بشر،به دروغ قائل هستند.

وقتی حضرت امیر علیه السّلام به حکومت رسید،این هرم طبقاتی را در هم شکست و بیت المال را بالسّویه بین مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرقی بین قریشی و غیر قریشی نگذاشت.

سهم خودش هم مانند دیگر مسلمانان بود؛خلیفهٔ مسلمانان سه دینار،قنبر غلام ایشان هم سه دینار.

در انتصابات هم از افراد غیر قریشی استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود.مثلاـ عثمان بن حنیف را والی بصره،برادرش را والی مدینه،قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد.در مقابل معاویه را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد.البته یکی دو نفر از قریش را نیز به حکومت گماشت،ولی انحصار حکومت را در قریش از بین برد.

اینها که بعد از عثمان خیال می کردند با یک قریشی(حضرت امیر علیه السّلام)بیعت کرده اند،از همان آغاز خلافت حضرت امیر،متوجّه شدند که سیادت و بزرگی دروغین آنها با ضربت وصیّ حقیقی پیامبر در هم شکست.به طوری که عمرو عاص پس از بیعت با حضرت امیر،به قصد تحریک معاویه علیه آن حضرت در نامه ای به او نوشت:

«چه خواهی کرد آنگاه که هر چه داری،از تو گرفته شود.مانند درختی که پوست آن را از تنه اش جدا کرده لختش کنند.آنچه می توانی بکن.» (۳)

۱- ۱) -صحیح بخاری ۱۵۵/۴؛مسند احمد ۲۹/۲،۹۳ و ۱۲۸؛صحیح مسلم۱۴۵۲/؛مسند طیالسی۲۶۴/،ح ۱۹۵۶. «لا یزال هذا الأمر فی قریش ما بقی فی النّاس اثنان.»

۲- ۲) -مسند احمد ۲۶۰/۴؛مسند طیالسی/ح ۱۱۸۵.«خذوا بقول قریش و دعوا فعلهم.»

۳- ۳) -مروج الذهب(مسعودی)۳۵۴/۲.

اینجا بود که قریش مقابل آن حضرت جبهه گیری کردند.طلحه و زبیر و دیگرانی که با حضرت امیر علیه السّلام بیعت کرده بودند،به مخالفان آن حضرت پیوستند و خون عثمان را بهانه کرده با ملحق شدن به عایشه،وجهه ای برای خود کسب نمودند.چرا که دستگاه خلافت،خصوصا ابو بکر و عمر،عایشه را بسیار بزرگ جلوه داده بودند،همچنان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقام حضرت زهرا علیها السّلام را بزرگ معرّفی کرده بود؛و همان طور که این آیات بیانگر فضیلت حضرت زهرا می باشد:

إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (۱)

«به درستی که خداوند اراده فرموده است که هر گونه آلودگی را از شما دور کند و شما را پاک و مطهّر گرداند.»

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ (۲)

«بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود و شما خویش را.»

در هر صورت موقعیت عایشه (۳)در جامعهٔ اسلامی آن روز به قدری با اهمّیت مطرح شده بود که توانست فتوا به قتل خلیفه دهد و بگوید:

عثمان را بکشید که کافر شده است.

خلاصه مخالفان به سرکردگی طلحه و زبیر و مروان دور عایشه گرد آمدند و به بصره رفته مقابل عثمان بن حنیف والی حضرت امیر علیه السّلام در بصره جبهه گیری کردند.عثمان بن حنیف به ایشان گفت:

شما خود فتوا به قتل عثمان دادید؛قصاص را از خودتان آغاز کنید.

به هر حال با او جنگیدند،ولی پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه ای نوشتند مبنی بر اینکه«عثمان بن حنیف سر کارش باشد و اینها نیز در بصره باشند تا حضرت امیر برسد و مسائل را با ایشان حلّ و فصل کنند.»

ولی طلحه و زبیر عهدشکنی کردند و شبی به دار الحکومه شبیخون زده عثمان بن حنیف را در

۱- ۱) -احزاب:۳۳. [۱]

۲- ۲) -آل عمران:۶۱. [۲]

۳- ۳) -برای اینکه عایشه بانوی صدر اسلام به خوبی شناخته شود،به کتاب«نقش عایشه در تاریخ اسلام»و«نقش عایشه در احادیث اسلام»مراجعه فرمایید.

بند کشیدند و حدود ۷۰ نفر از محافظان بیت المال را کشتند و باقی را اسیر کرده بعد گردن زدند.و چون خواستند عثمان بن حنیف را بکشند،گفت:

اگر مرا بکشید،برادرم که والی مدینه است خانه هایتان را با خاک یکسان می کند.

لذا از کشتن او صرف نظر کردند،ولی تمام موی سر و رویش و مژگان و ابروان او را کندند و به این حال رهایش کردند.او به طرف حضرت امیر علیه السّلام رفت و بین مدینه و بصره خدمت آن حضرت رسید.بعد از او دوباره جماعتی از اهل بصره با شورشیان به مقابله برخاستند.شورشیان آنها را نیز کشتند و بصره را متصرّف شدند. (۱)

حضرت امیر با لشکریانی از صحابه،از مدینه به طرف بصره حرکت نمود و میان راه برای آنها این خطبه را ایراد فرمود:

«آگاه باشید،سوگند به خدا من از کسانی بودم که مردم را به راه هدایت و درستکاری سوق می دادند تا لشکر کفر نابود شد.من عجز و ترس به خود راه ندادم و این رفتن من به جنگ جمل مانند جنگ هایی است که همراه پیامبر با کفّار قریش می کردم.پس(الآن هم عاجز نبوده)باطل را می شکافم تا حق از پهلوی آن بیرون آید.مرا با قریش چه کار است؟!سوگند به خدا وقتی کافر بودند(در جنگ بدر و احد و خندق در رکاب پیامبر)با آنها جنگیدم و اکنون نیز که فتنه و فساد پیش گرفته،با آنها می جنگم.» (۲)

حضرت امیر علیه السّلام همچنین طیّ نامه ای به برادرش،عقیل،از قریش درد دل می کند و می فرماید:

«قریش را در گمراهی و سرکشی شان واگذار.همانا آنان قبل از من به جنگ با پیامبر اجتماع کردند.من نیز از آنان بریدم،چرا که با من قطع رحم کردند.» (۳)

در جایی دیگر حضرت امیر علیه السّلام از دست قریش به خدا شکایت می کند و می فرماید:

«خدایا!از دست قریش و یارانشان به تو پناه می برم و از تو یاری می جویم.آنان با من قطع رحم کردند و کاسهٔ مرا واژگون نمودند و برای جنگ علیه من همدست شدند.» (۴)

۱- ۱) -نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۱۵/۲-۱۳۰.

۲- ۲) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۳۳. [۱]

۳- ۳) -نهج البلاغه محمّد عبده،نامهٔ ۳۶.« [۲]فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الضّلال و تجوالهم فی الشقاق و جماحهم فی التیه فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول اللّه قبلی،فجزت قریشا عنی الجوازی فقد قطعوا رحمی.»

۴- ۴) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۲۱۷.« [۳]اللّهمّ انّی استعدیک علی قریش و من اعانهم فانّهم قد قطعوا رحمی و اکفؤوا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقّا کنت اولی به من غیری.»

حضرت امیر علیه السّلام با اصحاب خود به بصره رسیدند و مقابل عایشه،طلحه و زبیر و مروان قرار گرفتند.ابتدا حضرت امیر از راه نصیحت و خیرخواهی خواستند آنها را آرام کنند.لذا زبیر را پیش خود خواندند و با او سخن گفتند و از او پرسیدند:

«آیا به یاد داری که رسول خدا به تو فرمودند:«زبیر!تو روزی به ناحق با علی خواهی جنگید؟!»»

زبیر گفت:این مطلب را فراموش کرده بودم و اگر به یاد داشتم هرگز به جنگ تو نمی آمدم.

در اینجا زبیر از ادامهٔ جنگ پشیمان و نادم شد و خواست از میدان کناره گیری کند.امّا به تحریک فرزندش،عبد اللّه،عهد خود را شکست و حمله ای به لشکر حضرت علی نمود.بعد راه بیابان را پیش گرفت و در آنجا توسّط مردی به نام ابن جرموز به قتل رسید. (۱)

لشکریان عایشه در حالی که اطراف شتر او را گرفته بودند،جنگ را آغاز کردند و عدّه ای از لشکریان امام را با تیراندازی به شهادت رساندند.حضرت در اینجا ناچار به مقابله شدند. (۲)طلحه نیز از پا درآمد و قبایل بصره که با حماسه دور شتر امّ المؤمنین عایشه جانفشانی می کردند و هرگاه یکی کشته می شد افسار شتر را دیگری می گرفت،سرانجام با پی شدن شتر عایشه و سرنگون شدن او فرار نمودند و جمعی از آنها اسیر شدند.حضرت امیر علیه السّلام پس از پیروزی بیانیه ای به این مضمون صادر فرمودند تا در میان لشکر خوانده شود:

«کسانی را که مجروح شده اند،نکشید.کسانی را که فرار کرده اند،دنبال نکنید.آنهایی که تسلیم شوند و سلاحشان را زمین بگذارند یا در خانه شان بمانند،در امان هستند؛نه اموالشان برای شما حلال است و نه زنان و فرزندانشان اسیر شما می شوند.فقط مرکب و وسایل جنگی که در میدان جنگ آورده اند،غنیمت شماست و دیگر اموالشان متعلّق به ورثهٔ آنهاست.بندگانی که بیرون لشکرگاه دارند،به بندگی نمی توانید بگیرید.اگر در لشکری کنیزی آورده اند که از آقایش بچه دار شده،او را نمی توانید به کنیزی بگیرید.زنی که شوهرش کشته شده،چهار ماه و ده روز باید عدّه بگیرد،بعد می تواند شوهر کند(چون اینها مسلمان هستند).»

این دستورات برای بسیاری از لشکریان حضرت امیر علیه السّلام قابل پذیرش نبود و موجب اعتراض و شورش گردید.عمّار یاسر که از نزدیکان حضرت بود،به ایشان عرضه داشت:

۱- ۱) -طبری ۱۹۹/۵؛کنز العمال ۸۲/۶-۸۵؛یعقوبی ۱۵۸/۲.

۲- ۲) -تفصیل جریان جنگ جمل را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ۲۱/۲-۲۶۶، [۱]مطالعه نمایید.

مردم حرف از فیء و غنایم می زنند و گمان می کنند کسانی که با ما جنگیده اند،خودشان و زن و فرزند و اموالشان،بنده و ملک ما می شوند.

حضرت برای سپاهیان خطابه ای ایراد فرمود.برخی به اعتراض برخاستند و گفتند:

یا امیر المؤمنین!چگونه خون آنها بر ما حلال است،ولی زنان آنها اسیر ما نمی باشند؟!

حضرت فرمود:

«سیرهٔ پیامبر و حکم اسلام در اهل قبله و مسلمین چنین است.»

لشکریان این حکم را قبول نکردند و سر و صدا بلند شد.فردی از قبیله بکر بن وائل که درشت اندام و قوی لهجه بود،گفت:

یا امیر المؤمنین!به خدا قسم به تساوی تقسیم نکردی و بین رعیت به عدالت رفتار ننمودی.

علی علیه السّلام فرمود:

«وای بر تو!چرا به عدالت رفتار نکردم؟!»

گفت:چون شما اموالی را که آنها در میدان جنگ داشتند،بین ما تقسیم کردی،ولی اموال و زنان و فرزندانی را که در بصره دارند،به ما ندادی.چه طور خون و مالشان در اینجا بر ما حلال است،ولی اموال و بستگانشان در شهر بر ما حرام است؟!

حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

«ای مرد بکری!تو سست فکری.آیا نمی دانی ما خردسالان را به گناه بزرگسالان نمی گیریم؟! اموالی که در بصره دارند،ملک آنها بوده و ازدواج آنان نیز مطابق دستور اسلام بوده است و فرزندانشان مسلمان هستند.شما تنها آنچه در لشکرگاه است غنیمت می برید و صاحب می شوید، امّا آنچه در خانه هایشان هست ارث بازماندگان آنهاست.اگر یکی از آنها علیه ما تجاوز و قیام کرد، او را به گناهش می گیریم،امّا اگر کاری به ما نداشت گناه پدر یا شوهر یا برادرش را بر او بار نمی کنیم.من دربارهٔ آنها مانند رسول خدا دربارهٔ اهل مکّه حکم نمودم که آنچه در لشکر بود، تقسیم کرد و متعرّض غیر آن نشد.من نیز قدم جای پای او گذاشتم.آیا نمی دانی آنچه در جبههٔ کفر است،بر جنگجویان مسلمان حلال است امّا اگر دو طایفهٔ مسلمان با هم جنگیدند اموال طایفهٔ مغلوب بر آنهایی که غالب شدند،حرام می باشد؟!پس آرام بگیرید.خدا شما را بیامرزد.»

در اینجا تذکّر این نکته لازم است که این اعتراض ها به جهت سنّت خلیفهٔ اوّل بود.در بحث اقدامات خلفا(برخورد با مخالفان خارج مدینه)خواندیم که در جنگ های موسوم به ارتداد در

زمان ابو بکر،دستگاه خلافت با مخالفان به منزلهٔ کفّار برخورد می کردند.آنها را می کشتند، اموالشان را به غارت می بردند و زنان و فرزندانشان را اسیر و برده گرفته آنها را بین خود خریدوفروش می نمودند.مانند زمان جاهلیت یا همچون رفتار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با کفّار حربی.و چون این کار به دستور و تأیید خلیفه صادر می شد،آن را مشروع می دانستند.حال که اوّلین جنگ علیه حضرت امیر برپا شده بود و حضرت در برخورد با اهل بصره که مسلمان بودند بر خلاف روش و سیرهٔ شیخین عمل می کرد،برای بسیاری از صحابه و سپاهیان او قابل قبول نبود.لذا حضرت امیر علیه السّلام هر چه گفت نپذیرفتند.در اینجا حضرت از اهرمی استفاده کرد که همگی قانع و مجاب شدند و آن عایشه بود.آن حضرت فرمود:

«اگر حرف مرا قبول نمی کنید تیرهایتان را بیاورید و بر عایشه قرعه بزنید،تا ببینید کدام یک از شما مادرش عایشه را در سهمش برمی دارد و به کنیزی می گیرد.»

اینجا همگی مسلمان ها متوجّه شدند و گفتند:

نه،هیچ یک از ما چنین کاری نمی کند.شما درست می گفتی و ما خطا می کردیم،شما می دانستی و ما جاهل بودیم،از خدا طلب آمرزش می کنیم تا خدا به واسطهٔ تو ما را به راه راست برساند. (۱)

آری،حضرت امیر علیه السّلام به اسلام عمل نمود و حکم اسلام را زنده کرد.یکی از فقهای مدرسهٔ خلفا نوشته است:

«اگر حضرت امیر چنین رفتاری در جنگ جمل نمی کرد،ما حکم شرعی را در جنگ با اهل قبله نمی دانستیم و نمی فهمیدیم اگر دو طایفهٔ مسلمان با هم جنگیدند،تا چه حد غنیمت و اسیر از طرف مقابل می توانند بگیرند.»

اگر حضرت امیر علیه السّلام به حکومت نمی رسید،این اقدام او اثر نداشت و حکم اسلام واقعی به ما نمی رسید.ارزش و اثر عمل حضرت از اینجا معلوم می شود که اگر این سنّت به وسیلهٔ ایشان تثبیت نمی شد،در جنگی که به دستور یزید با عبد اللّه بن زبیر در مکّه شد،سربازانش تمام زن و بچه اهل مکّه را اسیر کرده به بردگی به شام می بردند.یا در قتل عامی که به دستور او در مدینه واقع شد،زن و بچه اهل مدینه را اسیر می نمودند،و تا امروز این سنّت باقی می ماند که اگر دو طایفهٔ مسلمان با هم بجنگند،گروه فاتح می تواند زن و بچهٔ طرف مقابل را به اسارت گیرد و اموالشان را به غارت ببرد.

۱- ۱) -تاریخ یعقوبی ۸۳/۶-۸۵؛کنز العمال ۲۱۵/۸-۲۱۷؛شرح نهج البلاغه ۶۳/۱.

حضـرت امیر علیه السّـلام با تثبیت این سـنّت،از کشته شدن بسیاری از مسلمانان و اسارت زنان و فرزندانشان جلوگیری کرده و جامعـهٔ مسـلمان هـا را از آلوده شـدن به فساد نگه داشـته است.آری،«بموالاتکم علّمنا اللّه معالم دیننا و اصـلح ما کان فسـد من دنیانا» (۱).

جنگ صفّین به رهبری معاویه

حضـرت امیر علیه السّـلام در آغـاز حکومتش،معـاویه را عزل کرد.این کـار بـاعث شـد معاویه مقابل ایشان جبهه گیری کنـد و جنـگ صـفّین را علیه آن حضـرت برپـا نمایـد.به نظر بعضـی چون ابن عبّاس و مغیره بن شـعبه،عزل معاویه در آن وقت صـلاح نبود.آنها از روی مصلحت جویی می گفتند:

بگذارید حکومت شما ریشه بگیرد و محکم شود بعد معاویه را عزل کنید!

برای روشن شدن حکمت کار حضـرت امیر علیه السّلام باید ابتدا گوشه هایی از زندگی معاویه را بررسی نماییم تا بفهمیم هم از نظر شرعی و الهی،و هم از نظر سیاسی برخورد حضرت امیر درست بوده است.

پس از فتح مکّه توسّط پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در سال هشـتم هجری،همهٔ قریش حتّی ابو سـفیان-پدر معاویه-اسلام آوردند.تنها معاویه و یک نفر دیگر از مکّه فرار کردند و مدّتی در اطراف بودند.

معاویه از آنجا چند بیت شعر برای پدرش ابو سفیان فرستاد:

«تو چطور اسلام آوردی در حالی که جدّ و دایی و برادر من در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند؟» (۲)

بعـد که فهمیـد دیگر جـایی در جزیره العرب نمانـده که مردمش اسـلام نیـاورده باشـند،نزد پیامبر آمـد و اظهار اسـلام کرد.امّا حقیقت اسلام او را از واقعهٔ زیر می فهمیم:

طبری می نویسـد که معـاویه مغیره بن شـعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت.امّـا پیش از اینکه وی به طرف مرکز حکومت خویش حرکت کند،وی را به حضور طلبیده گفت:

من می خواستم سفارش های فراوان و وصایای زیادی با تو در میان بگذارم که به خاطر بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنـم،و عمـل آن را بـه فهم خـودت واگـذار می نمایم.امّـا هرگز سـفارش به یـک چیز را فرامـوش نمی کنم:«تـو در مرحلهٔ اوّل،هرگز نکوهش و بدگویی علی را

۱- ۱) -زیارت جامعهٔ کبیره.

۲- ۲) -شرح نهج البلاغه ۱۰۲/۲؛تذکره الخواص۱۱۵/.

فراموش نکن،و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و طلب مغفرت کن.در مرحلهٔ دوم، از عیب جویی اصحاب و یاران علی و سخت گیری دربارهٔ ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش،و در مقابل،دوستداران عثمان را به خود نزدیک نما،و بدیشان مهربانی کن.»

مغیره گفت:

من امتحان خویش را داده ام و در این زمینه تجربه ها دارم.قبل از تو برای دیگران مأموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است.تو نیز امتحان خواهی کرد،یا می پسندی و ستایش می کنی،و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمّت خواهی کرد.

معاویه پاسخ داد:نه،ان شاء اللّه تو را ستایش خواهم کرد.

مدائنی در کتاب«احداث»می نویسد:معاویه پس از به دست آوردن خلافت،فرمانی به همهٔ عمّال و کارگزاران خویش نگاشت:

«هر کس چیزی در فضل ابو تراب و خاندانش بازگوید،حرمتی برای خون و مالش نیست (یعنی خونش هدر خواهد بود).»

در این میان مردم کوفه،دوستداران خاندان علوی بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند.

دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام بلاد فرمانی نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند.

و نیز فرمان داد:

«دوستداران و علاقه مندان عثمان و راویان فضایل او را که در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می کنند،شناسایی و به خود نزدیک کنید و اکرام و بزرگشان بدارید.آنگاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می کنند،برای من بنویسید،و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید.»

این فرمان اجرا گشت،و آنچنان خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضایل عثمان فراوانی گرفت.زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت،بی دریغ در این راه به کار گرفته بود.هر شخص ناشناخته و بی ارزش که نزد کارگزاران معاویه می رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت برای عثمان نقل می کرد،مورد توجّه قرار می گرفت؛نامش را می نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می یافت.

پس از مدّتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود:

«اینک روایات فضایل و مناقب عثمان فراوان شده است و در همهٔ شهرها به گوش می رسد.

آنگاه که نامهٔ من به شما رسید،مردم را دعوت کنید که فضایل صحابه و خلفای اوّلیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابو تراب نباشد مگر اینکه روایتی همانند آن را در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید،یا ضدّ آن را روایت کنند.این کار نزد من محبوب تر است و مرا بیش از پیش شادمان می کند.چه،آنکه برای شکستن دلایل و براهین ابو تراب و شیعیان وی،این، وسیله ای قوی تر و برّنده تر خواهد بود.و برای آنها دشوارتر از روایاتی است که در مناقب عثمان نقل گردیده،و کوبندگی بیشتری خواهد داشت.»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد،و به دنبال آن روایت های دروغین فراوانی در فضایل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بویی از حقیقت نداشت.مردم ساده دل نیز این احادیث را پذیرفتند و چنان رفته رفته شهرت یافت که بر منابر بازگو می کردند.همچنین این احادیث را به دست معلّمان مکاتب دادند تا کودکان بر طبق آن آموزش یافتند.جوانان با آن،خو گرفتند تا آنجا که همان طور که قرآن را می آموختند،این احادیث دروغین را حفظ می کردند.آنگاه از مجامع مردان نیز در گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلّمان،آنها را به دختران و زنان مسلمان آموزش دادند،و همچنین میان غلامان و خادمان خود نشر دادند.جامعهٔ اسلامی بدین گونه که گفتیم سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید،و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل های بعد به یادگار ماند که فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران،همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند.

ابن عرفه معروف به نفطویه که از بزرگان محدّثین و نامداران علم حدیث می باشد،در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می کند که از نظر معنی با گفتهٔ مدائنی مطابقت دارد.او می نویسد:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کنند،در ایّام بنی امیّه ساخته و پرداخته شده اند،آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازندهٔ آن،به دستگاه خلافت تقرّب یابد،و مورد توجّه و علاقهٔ بنی امیّه قرار گیرد.امویان هم می خواستند بدین وسیله دماغ بنی هاشم را به خاک سایند.» (۱)

آنچه معاویه در این باره انجام داد،تا امروز روشن نشده است.یکی از مکرهای معاویه این بود که کسی را به دهات شام فرستاده بود.او مردم را جمع می کرد و می گفت:

«علی بن ابی طالب یکی از منافقان بود و می خواست شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهد،او را

۱- ۱) -شرح نهج البلاغه ۱۵/۳-۱۶؛نقش عایشه در تاریخ اسلام ۲۶۶/۳ تا ۲۶۸. [۱]

لعنت کنید.»آنها هم لعنت می کردند. (۱)

چون منافقان در بازگشت از یکی از جنگ ها در گردنهٔ کوهی پنهان شده بودند و می خواستند شتر پیامبر را رم دهند تا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیفتد و شهید شود و این جریان بین مسلمانان مشهور بود. (۲)

معاویه لعن و سبّ علی علیه السّلام را در شام رواج داده بود و خطبای جمعه را در تمام بلاد اسلامی وادار کرده بود تا حضرت علی را در خطبه های نماز جمعه لعن کنند. (۳)مردم نیز این چنین تربیت می شدند و بغض حضرت امیر علیه السّلام را در دل می گرفتند.

ریاست طلبی معاویه

قبلا اشاره شد که خلیفهٔ دوم برنامه ریزی کرده بود تا معاویه بعد از عثمان و عبد الرّحمن بن عوف خلیفه شود.به همین جهت به معاویه میدان می داد و او را کسرای عرب می نامید.در نتیجه معاویه در زمان عمر و عثمان با داشتن حکومت شام،قدرت و شوکت فراوانی به هم زده بود و در فکر اشغال پست خلافت بود.جریان ذیل قدرت طلبی او را نشان می دهد:

عثمان در زمانی که محاصره شده بود،نامه ای به چند نفر از والیان خود که لشکر در اختیار داشتند ارسال کرد.از آن جمله به معاویه نوشت:

برای حفظ جان و کمک من لشکری به مدینه بفرستید.

معاویه لشکری فرستاد و دستور داد:

در ذا خشب،یک منزلی مدینه بمانید تا فرمان من به شما برسد،و نگویید حاضر چیزی می بینند که غایب نمی بیند!خیر،من حاضرم و شما غایب.

آن لشکر هم در ذا خشب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام بازگشت. (۴)

معاویه این چنین عمل کرد،چون می خواست عثمان کشته شود تا بتواند به بهانهٔ خونخواهی عثمان به خلافت برسد.قبلا گفتیم اگر طلحه نیز روی کار می آمد،معاویه باز به خونخواهی عثمان به مدینه لشکرکشی می کرد و او و صحابهٔ دیگر را می کشت و خلافت را در دست می گرفت.امّا چون مردم دور حضرت علی علیه السّلام را گرفتند و با او بیعت کردند،معاویه،طلحه و زبیر را تحریک

۱- ۱) -الغارات(ثقفی)۳۹۷/. [۱]

۲- ۲) -معجم البلدان،ماد عقبه هرشی.

۳- ۳) -معالم المدرستین ۳۵۸/۱-۳۷۱،چاپ چهارم. [۲]

۴- ۴) -نقش عایشه در تاریخ اسلام ۹۰/۳. [۳]

کرد تا ایشان با حضرت امیر بجنگند.به این ترتیب هر طرف که شکست می خورد،طرف دیگر ضعیف شده معاویه می توانست در امارت شام باقی بماند.معاویه با این نقشه می خواست اوّل علی علیه السّلام را کنار بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبیر را از پیش پای خود بردارد و به خلافت کلّ ممالک اسلامی برسد.برای این مقصود به طلحه و زبیر،جداگانه نامه ای نوشت:

«من برای خلافت شما بیعت می گیرم.شما کار خود را انجام دهید و علیه علی قیام نمایید.»

حضرت امیر علیه السّلام در آغاز خلافت خود،جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد.معاویه به جریر گفت:

به صاحب خود(حضرت امیر علیه السّلام)بنویس که شام و مصر را تیول من قرار دهد و مالیات اینها برای من باشد و هنگام وفات خود بیعتی از کسی بر گردن من قرار ندهد.اگر چنین کند به خلافت او گردن می نهیم.

جریر این مطلب را به حضرت علی علیه السّلام نوشت.

حضرت در پاسخ او نوشتند:

«معاویه می خواهد از من بیعتی بر گردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد.او می خواهد تو را آن قدر معطّل کند تا افکار مردم شام را به دست گیرد.این پیشنهاد را مغیره در مدینه به من گفته بود و من قبول نکردم.زیرا دوست نداشتم خداوند مرا یاور گمراهانی چون معاویه ببیند.

اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت،بسیار خوب وگرنه نزد ما بازگرد.» (۱)

با توجّه به خصوصیات معاویه که در بالا ذکر شد،نه تنها ابقای معاویه در حکومت شام از جهت شرعی صحیح نبود-و اگر این کار را حضرت علی علیه السّلام انجام می داد برای همیشه نصب والیان جور و حکّام ظالم،شرعیت پیدا می کرد و حضرت امیر علیه السّلام که محور حق بود حاضر نبود باطلی را تصویب کند-بلکه از لحاظ سیاسی هم مصلحت نبود حضرت امیر علیه السّلام معاویه را در امارت شام ابقا کند.چه آنکه معاویه در این صورت به مردم می گفت:

من از جانب عمر و عثمان امیر بودم و علی نیز مرا ابقا کرد.ولی من او را قبول ندارم.

خصوصا با توجّه به وضعیت منطقهٔ شام که لشکرگاه بود و نیز عمدهٔ آذوقهٔ مکّه و مدینه از آنجا تأمین می شد، (۲)احتمال قیام والی آنجا علیه حکومت مرکزی وجود داشته،چنان که توسّط معاویه

۱- ۱) -وقعه صفّین(نصر بن مزاحم)۵۸؛شرح نهج البلاغه ۲۵۰/۱.

۲- ۲) -دمشق،حمص،کوفه،بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی و از جهت آذوقه بر خلاف مکّه و مدینه خودکفا بوده اند.

بالاخره انجام شد.

در هر صورت معاویه حاضر به بیعت نشد و حضرت امیر علیه السّلام او را عزل کرد.چند نامهٔ شدید اللّحن بین آن حضرت و معاویه ردّ و بدل شد و در پایان،قدرت طلبی معاویه او را بر آن داشت که جنگ صفّین را علیه آن حضرت به راه اندازد.

خلاصه ای از جنگ صفّین

معاویه در اوّل صفر سال ۳۷ هجری،لشکری مرکّب از سیصد هزار نفر برای جنگ با حضرت علی علیه السّلام به راه انداخت و امیر المؤمنین نیز با لشکری قریب به یکصد و بیست هزار نفر از کوفه حرکت کردند.دو لشکر در منطقه ای به نام صفّین با یکدیگر برخورد نمودند.این جنگ ۴ ماه طول کشید و اواخر که لشکر حضرت امیر علیه السّلام پیش برد و مالک اشتر،فرماندهٔ شجاع علی، به شدّت می جنگید و به نزدیکی خیمهٔ معاویه رسیده بود،عمرو عاص،وزیر معاویه،حیله ای اندیشید و دستور داد قرآن ها را سر نیزه کنند و بانگ برآورند:

میان ما و شما قرآن حکم کند. (۱)

این حیله کارگر شد و عدّه ای از سربازان علی علیه السّلام گفتند:

یا علی!ما در مقابل قرآن نمی جنگیم،جنگ را متوقّف کن.

هر چه حضرت امیر علیه السّلام آنها را نصیحت نمود و فریب کاری معاویه و عمرو عاص را به آنها خاطر نشان کرد،فایده نبخشید تا بالاخره این دوستان نادان،حضرت را تهدید کردند و گفتند:

چنان که حکمیت قرآن را نپذیری،همان طور که عثمان را کشتیم تو را هم می کشیم.

آن حضرت برای مالک اشتر پیغام فرستاد:

«از جنگ دست نگه دار و برگرد.»

مالک که سخت مشغول کارزار بود و پیروزی را نزدیک می دید،پیغام داد:«اگر یک ساعت دیگر مهلت دهی،معاویه را خواهم کشت.»

بر اثر تهدید مجدّد همان دوستان نادان،حضرت امیر به مالک خبر داد:«اگر دست از جنگ نکشی مرا خواهند کشت.»

ناچار مالک برگشت و جنگ متوقّف شد.پس قرار گذاشتند یک حکم از جانب حضرت

١- ١) -مروج الذهب ٣٩٠/٢.

امیر علیه السّلام و یک حکم از جانب معاویه تعیین شوند و نسبت به سرانجام جنگ و نزاع طرفین تصمیم بگیرند.از طرف معاویه،عمرو عاص مکّار و حیله گر تعیین شد.از جانب حضرت علی نیز ابتدا ابن عبّاس برای حکمیت پیشنهاد شد.ولی اطرافیان تندرو نپذیرفتند و آن حضرت را مجبور کردند ابو موسی اشعری ساده لوح را به عنوان حکم بفرستد.

در نتیجه عمرو عاص و ابو موسی سه روز به شور نشستند و قرار گذاشتند معاویه و حضرت امیر، هر دو را از خلافت خلع کنند تا مردم شخص دیگری را برگزینند.امّا عمرو عاص باز حیله ای به کار برد؛از ابو موسی درخواست کرد او ابتدا سخن بگوید و نظرش را ابراز کند.ابو موسی هم پس از مقدّمه ای انگشتر دستش را درآورد و گفت:

«همان گونه که این انگشتر را از انگشتم درآوردم،علی را از خلافت خلع کردم!»

سپس عمرو عاص به منبر رفت و پس از مقدّمه ای گفت:

«ابو موسی علی را خلع کرد.»

و در حالی که انگشترش را از انگشت خود در می آورد،گفت:

«من نیز همچنان که انگشتر را از انگشتم درآوردم،علی را از خلافت خلع کردم.»

سپس انگشتر را به انگشت کرد و گفت:

«و همان گونه که این انگشتر را در دست کردم،معاویه را به خلافت نصب نمودم.» (۱)

در اینجا از لشکر علی علیه السّلام فریاد برخاست و فهمیدند که فریب خورده اند.بعضی از ایشان نزد حضرت امیر رفته گفتند:

یا علی!تو و ما به خاطر قبول حکمیت گناه کرده ایم و کافر شده ایم.ما از معصیت خود توبه می کنیم،تو نیز باید توبه کنی.

حضرت علی به بیان های مختلف با آنان سخن گفت.عدّه ای متقاعد شدند،ولی جمعی بر عقیدهٔ باطل خود ایستادگی کردند و مقابل حضرت امیر علیه السّلام جبهه گیری نمودند و جنگ نهروان را برپا کردند.این گروه به خوارج معروف شدند.اینک توضیح مختصری را از جنگ نهروان در ذیل می خوانیم.

۱- ۱) -صفّین ۴۹۰/-۴۹۲؛سیر اعلام النبلاء ۲۸۲/۲؛نقش عایشه در تاریخ اسلام ۹۴/۳-۱۰۱. [۱]

جنگ نهروان با خوارج

برای شناخت بهتر خوارج،لازم است خصوصیات و سابقهٔ آنها را مطالعه کنیم.

اصولا در برخورد با هر عقیده ای،گروهی راه افراط و عدّه ای دیگر راه تفریط را در پیش می گیرند.انسان با کمک عقل باید راه اعتدال و میانه روی را بپیماید.در امور زندگی نیز برخی جانب افراط و بعضی تفریط را می گیرند.دین اسلام دین میانه روی و راه راست است.خداوند می فرماید:

وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ (۱)

«این چنین شما را امّت میانه رو و معتدل قرار دادیم تا گواه بر سایر مردمان باشید.»

این دین پابرجا و مستقیم نه به راست گرایش دارد و نه به چپ،چنانچه حضرت علی علیه السّلام می فرماید:

«چپ روی و راست روی موجب گمراهی است.تنها راه صحیح میانه روی است.» (۲)

در امور زندگی هم انسان باید معتدل عمل نماید.در خوردن،خوابیدن،ورزش،تفریح، مطالعه،کار،معاشرت و حتّی عبادت،جانب افراط و تفریط هر دو مضر و گاهی خطرناک است.

حضرت علی علیه السّلام فرموده اند:

«نادان یا زیاده روی می کند یا کم روی.» (۳)

در برخورد با اسلام نیز عدّه ای از آغاز تا امروز دچار این افراط و تفریط شده اند که خوارج از آنهایند.بسیاری از آنها قاری و حافظ قرآن بودند،با ذکر این نکته که قاری قرآن در آن زمان متخصّص همهٔ علوم اسلامی بود.چون غیر از قرآن و علم قرآن،علم دیگری نبود و قاریان آن روز مثل فقهای امروز بودند. (۴)

و با توجّه به اینکه در زمان حکومت خلفا نقل حدیث پیامبر ممنوع شده بود و قرآن های همراه تفسیر(مصاحف)جمع آوری و سوزانده شده بودند،اینان تنها ظواهر قرآن را می فهمیدند و از

۱- ۱) -بقره:۱۴۳. [۱]

۲- ۲) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۶.« [۲]الیمین و الشّمال مضله و الطریق الوسطی هی الجاده.»

۳- ۳) -نهج البلاغه،حکمت ۷۰.«لا تری الجاهل إلّا مفرطا أو مفرّطا.»

۴- ۴) -مثلا-عبد الرّحمن بن ملجم که از طرف خلیفهٔ دوم به عنوان قاری و معلّم قرآن اسکندریه تعیین شده بود،در زمرهٔ

خوارج قرار گرفت و آخر الامر حضرت امیر علیه السّلام را به شهادت رساند.

معانی آن بی اطّلاع بودنـد و به جای رجوع به مفسّـر واقعی قرآن،حضـرت امیر علیه السّـلام،با اعتماد نابجا بر فهم خود،تفسـیر برأی می کردند.

از خصوصـیات دیگر خوارج این بود که بیش از انـدازه به ظواهر دین و انجام عبادات پرداخته از اصل و هدف دین دور بودند و روح آن را نادیده می گرفتند.بعضی از آنها به قدری نماز خوانده و سجده کرده بودند که پیشانی و سر زانوهایشان از سجده پینه بسته بود.اینها عاقبت معاویه را رها کرده با علی علیه السّلام جنگیدند. (۱)

در مورد تفسیر برأی نیز نکته ای قابل ذکر است،و آن اینکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:

«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند،جایگاه خود را آتش جهنّم قرار داده است.» (۲)

امّا بعضـی بدون داشـتن تخصّـص و رجوع به متخصّـص،تنها با خواندن کمی ادبیات عربی،قرآن را به رأی خود تأویل و تفسیر می کنند.اینها خودبینی و غرور دارند و به فهم خود اعتماد می نمایند.

شاید چنین کسانی یک صفحه متن عربی را درست نتوانند بخوانند.

این مشـکل در ایران بیش از همـهٔ کشورهـای اسـلامی است.تعـدادی از تحصـیل کرده هـای اروپـا، به جـای آنکه اسـلام را از روحانیون عالی مقام و فضـلای حوزه های علمیه بیاموزند،از خود تفسیر قرآن و حدیث می گویند و درس اسـلام شناسـی می دهنـد و به قدری خود را بزرگ می دانند که نظر همهٔ علما را نادیده می گیرند و آنها را تخطئه می کنند.حتّی فکر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار می دهند.یکی از اینان در تفسیر آیه ای از قرآن می گفت:

حضرت امیر در این مورد رأیی داشت،امّا رأی من این است.

---

۱ - ۱) -در اینجـا بـد نیست چنـد نمونه از اعمـال و تفکّرات شبیه به کارهـا و عقایـد خوارج را که در زمان ما وجود دارد،ذکر کنیم. یکی زیاده روی وهّابی ها در امر توحیـد است.اینها زیارت،شـفاعت و بوسـیدن قبور اولیای خـدا را شـرک می دانند و تا حال بسیاری از سنّی ها و شیعیان را به این خاطر کشته انـد.وهّابی ها با کفّار می سازنـد ولی با اهل اسـلام می جنگند. مورد دیگر زیاده روی بعضی ها در طهارت و نجاست است.پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده اند:«من برای شما شریعت سهل و آسان آورده ام.»رجوع کنید به:تفسیر قرطبی ۳۹/۱۹؛ابن کثیر ۳۱۲/۱.«بعثت بالحنیفیه السهله السمحه.» ولی بعضی چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارنـد که اگر در زمان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در مدینه بودند العیاذ باللّه پیامبر را پـاک نمی دانسـتند.چون در آن زمـان تنهـا بـا آب قلیل که از چاه می کشـیدند،بـدن و لباس نجس خود را تطهیر نموده وضـو گرفته غسل می کردند.این طهارت و نجاستی که بعضـی وسواسـی ها به آن معتقدند،مطابق حکم اسـلام نیست و گاهی سـبب خروج از دین می شـود.افراد وسواسـی خود را طـاهر و دیگران را نجس می داننـد؛ماننـد خوارج که خود را مؤمن و مسـلمانان دیگر را کافر می دانستند.

۲- ۲) -المغنی عن حمل الاسفار عراقی ۳۸/۱.«من فسّر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النّار.»

این نحوه تفکّر مانند تفکر آن ملّای وهّابی است که به من گفت:

محمّد مردی مثل من بود،مرد(نعوذ باللّه).

تفکّر خوارج هم این گونه بوده است.لذا زیر بار امام زمانشان نمی رفتند.این غرور و استکبار همان خصیصهٔ شیطان است که برای امام زمانش،حضرت آدم،سر فرود نیاورد و این جریان شیطان همیشه در تاریخ ادامه داشته و دارد.

پیشگویی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به خوارج

در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شخصی بود به نام حرقوص بن زهیر تمیمی که او را ذو الخویصره یا ذو الثدیّه (۱)می گفتند.روزی پیامبر مشغول تقسیم صدقاتی بود که حضرت امیر از یمن به مدینه فرستاده بود.آن حضرت گاهی به عنوان تألیف قلوب به بعضی سهم بیشتری می داد.ذو الخویصره پیش آمد و به پیامبر گفت:

ای محمّد!از خدا بترس و به عدالت عمل کن.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«اگر من خدا را معصیت کنم،چه کسی از او فرمان می برد؟!خداوند مرا امین وحی خود در روی زمین قرار داده،شما مرا امین نمی دانید؟!»

بعد پیامبر به اصحاب فرمود:

«همانا از صنف این مرد گروهی هستند که قرآن می خوانند،ولی قرآن از گلوهایشان نمی گذرد (و به دلشان نمی رسد).از اسلام بیرون می روند همچنان که تیر از نشانه می گذرد.با مسلمانان می جنگند و آنها را می کشند.ولی متعرّض کفّار نمی شوند.او را یارانی است که شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال آنها کوچک می شمرید.در زمانی که مسلمانان دو دسته شوند(اشاره به جنگ صفّین)اینها خروج می کنند.وسط سرشان را می تراشند.اینان بدترین مردمند و گروهی که از آن دو دسته بر حق هستند،اینها را می کشند.تعمّق(زیاده روی و وسواس) در دین دارند.» (۲)

پیشگویی دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دربارهٔ خوارج این بود که به اصحابشان فرموده بودند:

۱- ۱) -چون به جای دست چپ،برآمدگی پستان مانندی داشته که در سر آن هفت موی دراز روییده بود.

۲- ۲) -تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶،در ذکر واقعهٔ نهروان از مسند احمد و صحیح بخاری و دیگران نقل کرده است.

شما با سه طایفه می جنگید.

ابو سعید خدری می گوید:

پیامبر ما را به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد.

پرسیدم:

ای رسول خدا!در رکاب چه کسی؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:

«در رکاب علی بن ابی طالب که عمّار یاسر هم همراه اوست.» (۱)

ابو ایّوب انصاری (۲)در جنگ صفّین حاضر بود.پس از توقّف جنگ به کوفه رفت.علقمه و اسود او را ملاقات کردند و به او گفتند:

خداوند تو را به نزول پیامبر به خانه ات گرامی داشته،حالا شمشیرت را آورده ای و اهل لا اله الاّ اللّه(مسلمان ها)را می کشی؟!

ابو ایّوب انصاری گفت:

پیشرو به اهلش دروغ نمی گوید. (۳)پیامبر ما را فرمان داد با سه گروه در رکاب علی بجنگیم؛ ناکثین،قاسطین و مارقین.ناکثین(کسانی که پس از بیعت با حضرت امیر پیمان و عهد خود را شکستند)اهل جمل بودند که با آنها جنگیدیم.قاسطین(ستمکاران)اهل صفّین بودند که از جنگ با آنها آمده ام و امّا مارقین(از دین خارج شوندگان)اهل طرفات و سعفات و نخیلات و نهروان هستند که نمی دانم اینها کیانند و کجایند.ولی حتما با آنها می جنگیم ان شاء اللّه. (۴)

پیشگویی دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این بود که:روزی اصحاب از عبادت و دین داری ذو الثدیه در حضور آن حضرت تعریف می کردند.در همین موقع او به طرف آنها آمد.اصحاب گفتند:

این است آنکه از او تعریف می کردیم.

پیامبر فرمودند:

«شما از کسی تعریف می کنید که در چهره اش علامتی از شیطان است.»

۱- ۱) -تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶.

۲- ۲) -کسی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آغاز ورود به مدینه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اکثر

جنگ ها در رکاب آن حضرت حضور داشته است.

۳- ۳) -مثلی است در عرب؛چون سابقا کاروان ها فردی را جلوتر می فرستادند تا راه را بررسی کند که دزد نباشد و محلّ مناسب آب و علفزار را جستجو کند و برای اهل کاروان خبر آورد.چنین شخصی امین بوده و به اهل کاروان دروغ نمی گفته است.

۴- ۴) -تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶.

آن مرد از جایی که پیامبر و اصحاب نشسته بودند،گذشت و سلام نکرد.پیامبر او را ندا کرده از او پرسیدند:

تو را به خدا قسم وقتی بر جمع ما می گذشتی،در دل نگفتی در این جمع بهتر از من نیست؟! گفت:آری.

سپس او رفت نماز بخواند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:

چه کسی این مرد را(که خود را از پیامبر بهتر می داند و بدین سبب کافر شده است)می کشد؟ ابو بکر گفت:من.و به قصد کشتن وی روانه شد.هنگامی که به او رسید،او را دید نماز می خواند.گفت:سبحان اللّه!کسی را که نماز می خواند،بکشم؟!در حالی که پیامبر از کشتن نمازگزاران نهی کرده است.

برگشت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:چه کردی؟

ابو بکر گفت:دوست نداشتم او را در حال نماز بکشم و شما از کشتن نمازگزاران نهی کرده اید.

پیامبر دوباره به اصحاب فرمودند:چه کسی این مرد را می کشد؟

عمر گفت:من.و به این قصد روانه شد،دید در حال سجده است.گفت:ابو بکر از من بهتر می دانست و او را نکشت؛من هم او را نمی کشم.

برگشت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:چه کردی؟

عمر گفت:او را دیدم که پیشانی اش را برای خدا بر زمین نهاده بود.دوست نداشتم او را بکشم.

پیامبر باز فرمودند:چه کسی آن مرد را می کشد؟

علی علیه السّلام عرضه داشت:من.

پیامبر فرمودند:اگر به او برسی تو او را می کشی.

علی رفت.وقتی به آنجا رسید،مرد رفته بود.حضرت برگشت.پیامبر پرسیدند:چه کردی؟ عرض کرد:رفته بود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:اگر کشته می شد در امّت من اختلاف نمی افکند. (۱)

چون ذو الثدیه از جمله کسانی بود که در مقابل حضرت امیر علیه السّلام جبهه گیری کرده جنگ نهروان را علیه آن حضرت برپا نمودند.

حال با توجّه به خصوصیات خوارج،برخورد آنها را با حضرت علی علیه السّلام مطالعه می کنیم.چنان

۱- ۱) -تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶؛اصابه(ابن حجر)،ترجمه ذو الثدیّه.

که خواندیم لشکر معاویه در جنگ صفّین برای جلوگیری از پیروزی لشکر امیر المؤمنین به حیلهٔ عمرو عاص،قرآن ها را سر نیزه کردند.

عدّه ای ظاهربین که بعدها از خوارج شدند،فریب خورده دست از جنگ کشیدند و حضرت را به قبول حکمیّت وادار ساختند.پس از شکست حکمیت به خاطر اعتماد به فهم خود از آیهٔ إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ (۱)،چنین برداشت کردند که تنها خدا حاکم است و هیچ کس حقّ حکم کردن بین مردم را ندارد.لذا تعیین حکم را گناه و گناه را موجب کفر پنداشتند و خود از این گناه توبه کردند و حضرت امیر و دیگر مسلمانان را نیز گناهکار و کافر دانسته از ایشان خواستند توبه کنند.

ذو الثدیّه و جرثه بن برج طائی به حضرت علی علیه السّلام گفتند:«لا حکم إلاّ للّه.»

ایشان نیز گفت:«لا حکم إلاّ للّه.»

ذو الثدیّه گفت:

از گناهت توبه کن و ما را ببر با دشمنمان(معاویه)بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

«من که به شما گفتم(قرآن سر نیزه کردن آنها فریبی از معاویه است؛به جنگ ادامه دهید)،شما خودتان نپذیرفتید.حال ما تا تعیین نتیجهٔ حکمیت با آنها قرارداد متارکهٔ جنگ نوشته ایم و خداوند فرموده است: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ (۲):«به عهد خود وفا کنید.»»

ذو الثدیّه گفت:

حکم قرار دادن گناه بود،باید از آن توبه کنی!

حضرت فرمود:

«این کار گناه نیست،سست فکری[خودتان]است که از آن نهیتان کردم.»

جرثه گفت:

قسم به خدا اگر تعیین حکم را گناه ندانی با تو می جنگم و به این قتال رحمت و خشنودی خدا را طلب می کنم.

علی علیه السّلام فرمود:

«وای بر تو!چه قدر بدبختی،گویا می بینم کشته شده ای و باد بر روی تو خاک می افشاند.»

۱- ۱) -انعام:۵۷ و [۱]یوسف:۴۰ و ۶۷. [۲]

۲- ۲) -نحل:۹۱. [۳]

جرئه گفت:

دوست دارم چنین شود!

حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

«ولی شیطان شما را به کفر کشانده است.»

پس از گفتگو،آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقیدهٔ باطل خود را میان مردم کوفه نشر دادند.عدّه ای با آنها هم عقیده و همدست شدند و به جسارت به امیر المؤمنین علیه السّلام مشغول شدند؛ به طوری که در حال نماز آن حضرت یکی از آنها این آیه را خواند:

وَ لَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ (۱)

با این آیه به حضرت علی علیه السّلام کنایه زدند که مشرک شدی و آنچه پیش از این به اسلام خدمت کردی،نابود شد.حضرت هم در پاسخ این آیه را تلاوت نمود:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ (۲)

«ای پیامبر![بر آزار ایشان]صبر کن.وعدهٔ خدا[به یاری تو]راست و درست است و رفتار کسانی که به معاد یقین ندارند،تو را سبک نسازد(بزرگی و وقارت را به سبکی و خفّت نکشاند).»

از آنجا که خوارج از آیهٔ إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ استفاده می کردند و نتیجه می گرفتند که کسی نمی تواند بین مردم حکم شود و انتخاب حکم از آن خداست،بر این اساس حضرت امیر علیه السّلام آنها را در خانه ای جمع کرد.قرآنی آورد در میان گذارد و به آن خطاب کرد:

«ای قرآن حکومت کن!»

گفتند:قرآن که حرف نمی زند.

حضرت فرمود:

«پس چه باید کرد جز اینکه کسی بر مبنای حکم قرآن بین مردم حکومت کند؟مگر خود قرآن نمی فرماید:

۱- ۱) -زمر:۶۵.« [۱]به تو ای پیامبر و پیامبران گذشته وحی نمودیم که اگر شرک ورزی عملت از بین می رود و از زیانکاران

می شوی.»

۲- ۲) -روم:۶۰. [۲]

وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها (۱)

خدا که نمی آید بین زن و مرد حکومت کند،باید آدم حکومت نماید.»

حضرت امیر علیه السّلام در جای دیگر فرمودند:

«لا حکم إلاّ للّه گفتار حقّی است که از آن باطل اراده شده است.بله،حکم جز برای خدا نیست در حالی که مردم ناگزیرند از امیری نیکوکار یا بدکار،که در حکومت آن حاکم،مؤمن عمل شایسته به جا آورد و کافر بهرهٔ خود برد.» (۲)

و نیز آن حضرت در خطبهٔ دیگری فرمودند:

«ما مردان را حکم قرار ندادیم،بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن نوشته ای است که سخن نمی گوید و باید کسی آن را تفسیر کند و مردان بر مبنای آن سخن گویند و چون طرف مقابل، ما را به حکمیت قرآن فراخواند ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم.خداوند فرموده است:

فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ (۳)

«اگر در چیزی[در امور دین]اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.»

و بازگرداندن به خدا این است که طبق کتابش(قرآن)حکم کنیم و رد به رسول این است که طبق سنّتش عمل نماییم.پس اگر به راستی طبق کتاب خدا و سنّت پیامبر حکم شود،ما سزاوارترین مردم به آن هستیم.» (۴)

حضرت امیر علیه السّلام بعدها طیّ نامه ای به معاویه چنین نگاشتند:

۱- ۱) -نساء:۳۵.« [۱]اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بودید،حکمی از بستگان شوهر و حکمی از بستگان زن بفرستید تا میان آن دو را اصلاح دهند.»

۲- ۲) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۴۰.« [۲]کلمه حقّ یراد بها باطل.نعم،انّه لا حکم الاّ للّه و لکن هؤلاء یقولون:لا امره الاّ للّه و انّه لا بدّ للنّاس من امیر برّ أو فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر...»

۳- ۳) -نساء:۵۹. [۳]

۴- ۴) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۲۵. «انّا لم نحکم الرّجال و انّما حکمنا القرآن.و هذا القرآن انّما هو خطّ مستور بین الدفّتین لا ینطق بلسان و لا بدّ له من ترجمان. و انّما ینطق عنه الرّجال.و لمّا دعانا القوم إلی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب اللّه سبحانه و تعالی.و قد قال اللّه سبحانه فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ فردّه الی اللّه ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول ان نأخذ بسنته فاذا حکم بالصّدق فی کتاب اللّه فنحن احق النّاس به و ان حکم بسنه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فنحن احقّ النّاس و اولاهم بها....»

« هرآینه تو ما را به حکم قرآن فراخوانـدی در حالی که اهل قرآن نبودی و ما تو را اجابت نکردیم،بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم.» (۱)

خـوارج به آنچه بـا فهم نـاقص خـود از ظـاهر قرآن درک می کردنـد،اعتمـاد نمـوده برای امـام زمـان خـود(حضـرت امیر علیه السّلام)سر فرود نمی آوردند.لذا سخنان آن حضرت را نپذیرفتند و گفتند:

حکم تعیین کردن معصـیت بوده و معصـیت موجب کفر است.مـا مرتکب گناه شـدیم و اکنون توبه نمودیم.تو نیز بایـد به کافر شدنت اعتراف کنی و سپس توبه نمایی؛وگرنه با تو نیز می جنگیم.

حضرت فرمود:

«آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با کفّار همراه رسول خدا بر کفر خود شـهادت دهم؟!«در این صورت گمراه خواهم بود و از هدایت یافتگان نیستم.» (۲)» (۳)

«پس اگر نمی پذیریـد جز آنکه گمان بریـد من خطا کردم و گمراه شـدم،چرا همـهٔ امّت محمّد را به خاطر گمراهی من گمراه می دانیـد و آنان را به خطای من می گیریـد و به گناهان من تکفیر می کنید؟!شمشـیرها را بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود می آوریـد و گناهکار و بی گناه را مخلوط می سازید؟!...این دو حکم قرار شد آنچه قرآن زنده کرده،زنده کنند و آنچه قرآن از بین برده،از میان بردارند...اگر قرآن ما را به آنها(معاویه و اصـحابش)بکشاند آنها را تبعیت کنیم و اگر آنها را به سوی ما بکشاند آنها از ما تبعیت کنند.پس من کار زشتی نکرده ام و شـما را نفریفته ام و به اشتباه نینداخته ام.همانا رأی همگی شما بر اختیـار حکمیت دو نفر قرار گرفت و ما از آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز ننماینـد.ولی آن دو از قرآن کناره گرفتند و حق را با آنکه می دیدند،ترک گفتند و بر خواستهٔ انحرافی خود سیر کردند.» (۴)

این سخنان نیز مؤثّر نیفتاد و در نتیجه خوارج از لشکر حضرت امیر علیه السّلام جدا شدند و مقابل

---

۱ - ۱) -نهـج البلاغه،نامهٔ ۴۸.«و [۱]قـد دعوتنـا إلی حکم القرآن و لست من أهله و لسـنا ایّـاک اجبنـا و لکنـا اجبنـا القرآن فی حکمه.»

۲- ۲) -انعام:۵۶.

۳- ۳) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۵۸.« [۲]أبعد ایمانی باللّه و جهادی مع رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله اشـهد علی نفسی بالکفر؟! قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِینَ .»

۴- ۴) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۲۷.« [۳]فان أبیتم إلاّ أن تزعموا أنّی اخطأت و ضـللت فلم تضللون عامّه أمّه محمّد صلّی اللّه علیه و آله بضلالی و تأخذونهم بخطئی و تکفرونهم بذنوبی.سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء و السّقم و تخلطون من اذنب بمن لم یـذنب...و انّمـا حکم الحکمان لیحییا ما أحیا القرآن و یمیتا ما امات القرآن...فان جرّنا القرآن إلیهم اتبعناهم و ان جرهم

إلينا اتبعونا فلم آت-لا- أبا لكم-بجر أو لا-ختلتكم عن امركم و لا- لبّسته عليكم.انّما اجتمع رأى ملإكم على اختيار [۴]رجلين اخذنا عليهما إلاّ يتعديا القرآن فتاها عنه و تركا الحقّ و هما يبصرانه و كان الجور هواهما فمضيا عليه....»

ایشان جبهه گیری نموده شروع به جمع آوری سلاح کردند.زمانی که این گزارش را به حضرت امیر دادند،آن جناب فرمودند:

«تا فتنه ای نکرده و خونی نریخته اند،به آنها کاری نداریم و مستمرّی آنها را از بیت المال قطع نمی کنیم.»

خوارج در منزل عبد اللّه بن وهب راسبی جمع شدند و سخنرانی کردند.یکی از افرادی که خطابه خواند،ذو الثدیّه بود.با هم قرار گذاشتند قیام کنند و با حضرت علی علیه السّلام بجنگند.چند نفر را به عنوان رئیس خود پیشنهاد کردند،مانند ذو الثدیّه.ولی ایشان پست ریاست را قبول نکردند.تنها عبد اللّه بن وهب راسبی قبول کرد.خوارج با او بیعت کردند و بر فعّالیت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهای دیگر نامه نوشتند تا به آنها بپیوندند و در قریه ای به نام جوخاء،نزدیک نهروان جمع شدند.

در آنجا چند مسلمان بی گناه را کشتند.یکی از آنها عبد للّه بن خبّاب بن ارت (۱)بود که حضرت علی علیه السّلام او را والی جایی قرار داده بود.خوارج او و زن باردارش را اسیر کردند.وقتی او را می بردند،یکی از خوارج به خوکی که متعلّق به اهل ذمّه بود با شمشیر ضربتی وارد آورد.دیگری به او گفت:

چرا چنین کردی؟این مال اهل ذمّه است.برو و از آن ذمّی حلالیت بطلب و او را از خود راضی نما.

باز همین طور که می رفتند،دانهٔ خرمایی از درخت بر زمین افتاد.یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت.دیگری به آن اعتراض کرد:

چرا بدون اجازهٔ صاحبش یا بدون دادن قیمت آن را برداشتی؟!

او هم آن خرما را از دهان درآورد و بیرون انداخت.عبد اللّه بن خبّاب وقتی برخوردها را دید، گفت:

شما که این قدر متدیّن هستید،نگرانی بر ما نیست(یعنی به ما ظلم نمی کنید)!

وقتی او را آوردند،پرسیدند:نظر تو دربارهٔ ابو بکر و عمر چیست؟چون خوارج از پیروان آن دو بودند.عبد اللّه از روی تقیه آن دو را تمجید کرد.از او خواستند تا حضرت امیر علیه السّلام را که به گمان آنها به خاطر قبول حکمیت و تعیین حکم کافر شده،تکفیر کند.عبد اللّه امتناع ورزید.ایشان او را

۱- ۱) -پدر او خبّاب،از اوّلین گروندگان به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکّه بود که کفّار قریش او را شکنجه می کردند.

کنار نهر آورده مثل گوسفند سر بریدند.بعد شکم زن حامله اش را دریدند و بچه اش را درآورده سر بریدند.

حضرت امیر که پس از جدا شدن خوارج،لشکر خود را به خیانت حکمین آگاه نموده و آنها را برای ادامهٔ جنگ با معاویه آماده ساخته بود،با شصت هزار نفر به طرف صفّین حرکت نمود.اهل کوفه و لشکریان گفتند:

خوارج پشت سر ما کشتار می کنند؛خوب است اوّل به جنگ آنها برویم.بعدا با معاویه خواهیم جنگید.

با اصرار اینها حضرت به طرف خوارج حرکت کرد.ابتدا نامه ای به آنها نوشت.آنها این چنین جواب نوشتند:

اگر اعتراف کردی که کافر شده ای و توبه نمودی ما در مورد همکاری با شما و جنگ علیه معاویه فکری می کنیم.وگرنه با شما می جنگیم.خدا خیانتکاران را دوست نمی دارد.

حضرت امیر علیه السّلام ابن عبّاس را برای مذاکره فرستاد.اثری نداشت و تسلیم نشدند.

بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت کرد.جماعتی از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشکر حضرت پیوستند.پس از آن حضرت به بقیه فرمود:

«ما با شما کاری نداریم،تنها کسانی که عبد اللّه بن خبّاب را سر بریدند و زن حامله اش را شکم دریدند و نیز چند نفر از برادران ما را کشتند،تحویل ما دهید تا در مقابل جنایتشان قصاص کنیم.»

گفتند:ما همگی قاتلین برادران شماییم و خون آنها و شما را حلال می دانیم.

حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهی ترسانید و از مخالفت و جبهه گیری مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود:

« هرآینه نفس های شما،کار زشتی را در نظرتان زینت داده است؛مسلمان ها را می کشید.قسم به خدا اگر مرغی را-بی گناه- می کشتید نزد خداوند،بزرگ بود؛چگونه خون مسلمان ها را ریختید؟!»

جوابی نداشتند مگر آنکه بین خود ندا دادند:

با اینها حرف نزنید و جوابشان را ندهید.برای ملاقات پروردگار آماده گردید و به سوی بهشت بشتابید.برای جهاد صف بندی کنید و آمادهٔ نبرد شوید.

آن حضرت به لشکرگاه خود بازگشت.قبل از آغاز جنگ به حضرت امیر علیه السّلام خبر دادند

خوارج از نهر عبور کردند و به طرف ما آمدند.حضرت فرمود:

«نه،چنین نیست،آنها از نهر به سمت ما عبور نکرده اند.»

سپس دیگری آمد و گفت:

خوارج از نهر عبور کرده به سمت ما آمدند.

حضرت فرمود:

«مرگ آنها آن سوی نهر است.»

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تکرار کردند.حضرت فرمود:

«محل کشته شدن اینها پیش از نهر است؛اینها قبل از نهر کشته می شوند و به سمت ما عبور نمی کنند.قسم به خدا از آنها کمتر از ده نفر نجات می یابند(و فرار می کنند)و از شما کمتر از ده نفر کشته می شوند.» (۱)

در آخر حضرت امیر علیه السّلام مقابل آنها لشکرآرایی نمود و میمنه و میسره قرار داد.سپس جایی را مشخّص کرد و پرچمی به ابو ایّوب انصاری داد و دستور داد تا فریاد برآورند:«هر کس از خوارج زیر این پرچم گرد آید،در امان است.»

در این موقع جمعی از لشکر خوارج جدا شده زیر آن پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر یا کمتر به رهبری عبد اللّه بن وهب راسبی ماندند.جنگ شروع شد و طبق پیشگویی حضرت امیر علیه السّلام،همهٔ آنها کشته شدند جز کمتر از ده نفر که فرار کردند.حضرت به اصحاب فرمود:

«بروید جنازهٔ ذو الثدیّه را پیدا کنید.»

رفتند و برگشتند و گفتند:جنازهٔ او را نیافتیم.

آن حضرت فرمود:

«جنازهٔ او هست،بروید بگردید.»

رفتند و گشتند و جنازهٔ او را نیافتند.حضرت پرسید:

«اسم اینجا چیست؟»

عرض کردند:نهروان.

فرمود:

ص:۵۴۱

۱- ۱) -نهـج البلاغه،خطبهٔ ۵۹.« [۱]مصارعهم دون النطفه و اللّه لا یفلت منهم عشـره و لا یهلك منكم عشـره.قال الرّضـی:یعنی بالنطفه ماء النهر.»

«به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پیامبر به من دروغ گفت.ذو الثدیّه در میان کشته هاست.

بروید بگردید.»

خود حضرت هم کنار نهر آمدند.جسدهای پنجاه نفر یا بیشتر از خوارج روی هم افتاده بود، آنها را کنار زدند.جسد ذو الثدیّه را که زیر همهٔ کشته ها در گل فرو رفته بود،بیرون آوردند.در آن وقت حضرت صدا به تکبیر بلند کرده به سجده افتاد و سجدهٔ طولانی کرد.سپس فرمود:

«اگر نبود که تنها بر وعدهٔ پیامبر اتّکال کنید و دست از اعمال نیک بردارید،به شما می گفتم که پیامبر چه مژده ای برای مبارزین با خوارج داده است.» (۱)

در روایت دیگر راوی گوید:با مولایم علی بن ابی طالب علیه السّلام در نهروان بودم.گویا مردم از کشتن خوارج در دل احساس شک و تردید کردند؛چرا که بسیاری از آنها قاری قرآن بودند.

حضرت فرمود:

«ای مردم!پیامبر به ما خبر دادند که با چند گروه می جنگیم.یک دستهٔ آنها از دین بیرون می روند و به دین بازنمی گردند ،و نشانهٔ آن این است که میان آنها کسی است که یک دست ندارد و بر کتف او گوشتی مانند پستان هست که سر آن برجستگی دارد و دور آن هفت تار مو روییده،پس بگردید او را در کشته ها پیدا کنید.»

مردم گشتند و او را کنار نهر زیر کشته ها یافتند.جسدش را بیرون آوردند.علی علیه السّلام تکبیر گفت و فرمود:

«خدا و پیامبرش راست گفتند.»

مردم نیز چون ذو الثدیّه را دیدند،تکبیر گفتند و به هم بشارت دادند و سجده کردند. (۲)

این واقعه و صحّت پیشگویی پیامبر در بین صحابه به قدری مشهور و مهم بود که عمرو عاص جنگ با ایشان را به خود نسبت می داد.او در نامه ای به امّ المؤمنین عایشه نوشت:

من ذو الثدیّه و گروهش را نزدیک رود نیل(در مصر)کشتم.

عایشه از مسروق-که از اهل کوفه بود-پرسید:

هیچ خبر داری از اینکه علی ذو الثدیّه را با اهل حروراء(نهروان)کشته باشد؟

گفت:نه.

۱- ۱) -تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶.

۲- ۲) -تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶.

عایشه گفت:

شهادت کسانی را که دیده اند ذو الثدیّه در حروراء کشته شده،بنویس و برایم بفرست.

مسروق می گوید:به کوفه بازگشتم.در آن زمان هفت قبیله در کوفه بودند.از هر قبیله ای ده را نفر که جریان را دیده بودند،شاهد گرفتم.آنها در گواهی نامه نوشتند:

ما دیدیم که علی علیه السّلام ذو الثدیّه را همراه دیگر خوارج در نهروان(حروراء)کشت.

و ذیل آن را امضا کردند.این گواهی نامه را که شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود،نزد عایشه بردم و بر او خواندم.گفت:

همهٔ اینها با چشم خود دیدند که ذو الثدیّه توسّط علی کشته شده است؟

گفتم:از آنها سؤال کردم و به من خبر دادند که همگی آن را به چشم خود دیده اند.

عایشه گفت:

لعنت خدا بر عمرو عاص که به من نوشت او با خوارج در کنار رود نیل جنگیده و آنها را کشته است.

این کار عمرو عاص بدان جهت بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خبرهایی که از حوادث بعد از خود داده بود،فرموده بودند که بعد از من مسلمان ها دو دسته می شوند و با هم می جنگند(اشاره به جنگ صفّین)و سزاوارترین آن دو طایفه به حق خوارج را می کشند و فردی با خصوصیات ذو الثدیّه در میان کشته های ایشان است.عمرو عاص می خواست با این ادّعا که گروهی را نزدیک رود نیل کشته و در میان آنها ذو الثدیّه بوده است،خود و معاویه را که مقابل حضرت امیر علیه السّلام در صفّین جنگیده بودند،حق جلوه دهد.

عایشه با دیدن آن گواهی نامه اشکش جاری شد.سپس گفت:

خدا علی را رحمت کند.او بر حق بود.من با علی همچنان که زن با قوم و خویشان شوهرش بد می شود،بد شدم. (۱)

---

۱ - ۱) -همان مدرک ۳۰۴/۷.این جریان در اواخر عمر عایشه واقع شده که با معاویه به خاطر کشتن برادرش،محمّد بن ابو بکر،مخالف شده بود.برای توضیح بیشتر به کتاب«نقش عایشه در تاریخ اسلام»مراجعه نمایید.

نتایج جنگ های حضرت امیر علیه السّلام

رفع فتنهٔ قریش

همچنان که گفتیم قریش با خودخواهی خود،قدرت را در دست گرفته و حکومت قریشی برپا کرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمرکز ساخته و ریاست و امارت شهرها و لشکرها را به خود اختصاص داده بودند.علاوه بر آن،احادیثی بر سیادت و برتری خود جعل نمودند.بدین شکل،مسیر اسلام به کلّی منحرف شده بود و یک حکومت قبیله ای و موروثی که تنها نام اسلام داشت،بر مسلمانان حکومت می کرد.به این ترتیب از اسلام جز نامی باقی نمی ماند.

خطر نشناختن حقیقت اسلام به حدّی بود که عدّه ای با دیدن عایشه و طلحه و زبیر در جنگ جمل،به شبهه افتادند و نتوانستند حقّ و باطل را تشخیص دهند.کسی از لشکریان حضرت امیر علیه السّلام در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

یا امیر المؤمنین!این عایشه امّ المؤمنین،بانوی پیامبر است و این طلحه و زبیر از بزرگان مهاجرین هستند؛چه طور با آنها بجنگیم؟!

آن حضرت فرمودند:

«اشتباه کرده ای،حق را بشناس تا بفهمی چه کسی بر حق است و باطل را بشناس تا بدانی چه کسی بر باطل است.» (۱)

۱- ۱) -تاریخ یعقوبی ۲۱۰/۲.« [۱]انّه ملبوس علیک،و ان الحق و الباطل لا یعرفان بالنّاس و لکن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه.»

تقدیر و حکمت الهی در این بود که با به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السّلام و جنگ او با قریش،این فتنه از میان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت می توانست چنین فتنه ای را برطرف کند.این توانایی به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود:

یکی فضایل و کمالات نفسانی آن حضرت؛دوم سوابق طولانی در خدمت به اسلام؛و سوم بودن صحابه ای مشهور در رکاب آن حضرت.

دستگاه خلافت چون از قریش بودند،برای تثبیت حکومت خود در مقابل انصار احادیثی در فضیلت قریش جعل کرده بودند.حضرت امیر خود از قریش و فرزند ابو طالب و نوهٔ عبد المطّلب (۱)و هاشم بود و بالاترین شخصیت قریشی را داشت و خلفا در شرافت نسب به آن درجه نمی رسیدند.همچنین دستگاه خلافت از آنجا که از صحابه بودند،برای صحابهٔ پیامبر امتیازاتی قائل شده و در فضایل آنها روایات بسیاری روایت نموده بودند.حضرت امیر نیز از صحابه بود، بلکه کسی بیشتر از آن حضرت با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مصاحبت نداشت.او پسر عمو و داماد پیامبر و اوّلین مسلمان بود.همچنین پیامبر اکرم در مناسبت های زیادی فضایل آن حضرت را بیان کرده بودند.

هر چند دستگاه خلافت سعی بر کتمان آنها داشت.

سوابق و کارنامهٔ درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نیز از عواملی بود که در رفع فتنهٔ قریش مؤثّر واقع شد.آن حضرت در جنگ ها با رشادت و شجاعت خود کفّار و مخالفان اسلام را از پا درآورده بود.سران قریش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع ترین مرد عرب، عمرو بن عبد ود را در خندق،و شجاع ترین مرد یهود،مرحب را در خیبر کشته بود.و در جنگ حنین که دیگران فرار کرده بودند،آن حضرت تا آخرین لحظه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دفاع نموده،و بیشتر پیروزی های لشکر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود.

سومین عامل توانایی آن حضرت در شکست شخصیت هایی مانند طلحه و زبیر از صحابه و قاریان خوشنام خوارج،همراهی صحابه ای مشهور در رکاب آن حضرت بود که در رأس همهٔ آنها دو تن از نسل پیامبر یعنی امام حسن و امام حسین قرار داشتند.همچنین ۱۵۰۰ نفر از بزرگان صحابه،در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند (۲)و در جنگ صفّین هفتاد نفر از صحابه ای که در

۱- ۱) -دربارهٔ عبد المطّلب می گفتند که زندگانی او شبیه پیامبران بوده و کسی در عرب به فضیلت او نرسیده است.

۲- ۲) -بحار الانوار ۱۹۶/۳۲.

جنگ بدر شرکت داشتند و هفتصد نفر از صحابه ای که در بیعت شجره (۱)بودند و چهارصد نفر از مهاجرین و انصار،و خلاصه دو هزار و هشتصد نفر از صحابهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در رکاب آن حضرت بودند. (۲)

در حالی که در لشکر معاویه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت:یکی نعمان بن بشیر و دیگر مسلمه که چندان سابقه ای در اسلام نداشتند. (۳)

خصوصا یکی از همراهان آن حضرت،عمّار یاسر بود که پیامبر او را ملاک حق معرّفی کرده و به او فرموده بودند:

«گروه ستمکار تو را می کشند و تو در آن زمان با حقّی و حق با توست.ای عمّار یاسر!اگر دیدی علی در راهی می رود و مردم در راه دیگر،پس با علی همگام شو.» (۴)

۱- ۱) -پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در سال هفتم هجری به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدینه به مکّه روانه شدند تا به حدیبیه رسیدند.در آن زمان رسم قریش در مکّه چنین بود که کسی را از حج و عمره منع نمی کردند اگر چه بینشان پدرکشتگی باشد.ولی چون خبردار شدند پیامبر و مسلمانان به عمره می آیند،آمادهٔ جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آیند.بنابراین فرستادهٔ پیامبر را در مکّه حبس کردند.پیامبر از همراهان خود برای جنگ با قریش بیعت گرفت و در حال بیعت گرفتن به درختی تکیه داده بود. از جمله صحابه که در آن بیعت شرکت داشتند،عبد اللّه بن ابیّ،سرکردهٔ منافقان مدینه بود که سورهٔ منافقین درباره اش نازل شده بود.پس از اتمام بیعت،این آیه بر پیامبر وحی شد: لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً (فتح:۱۸) «خداوند از مؤمنانی که با تو در زیر درخت بیعت کردند،خشنود شد و خدا آنچه در دل های ایشان است،می داند.پس سکینه و آرامش بر ایشان فرو فرستاد و پیروزی نزدیک(فتح خیبر)به آنان پاداش داد.» از آنجا که این بیعت زیر درخت واقع شد،آن را«بیعه الشجره»و صحابه ای که در این بیعت بودند،«اصحاب بیعه الشجره» نامیدند و چون خدا از آنان اظهار رضایت و خشنودی نمود،این امر باعث افتخار و مباهات ایشان بود.ولی باید توجّه داشت که رضایت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بیعت شجره می شود،همچنان که در آیه تصریح شده: رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ و شامل حال منافقینی چون عبد اللّه بن ابیّ که در آن بیعت شرکت داشتند،نمی گردد.چرا که اینها منافق بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آیه قرار گیرند. اینکه سیره نویسان روایت کرده اند که هفتصد نفر از اهل بیعت شجره در رکاب حضرت امیر علیه السّلام در جنگ صفّین حضور داشتند،بدین معناست که نیمی از هزار و چهارصد نفر صحابه ای که در بیعت شجره با پیامبر برای جنگ بیعت کرده بودند و آیه دربارهٔ آنها نازل شده بود،زیر لوای آن حضرت بودند در حالی که در رکاب معاویه کسی از این صحابه نبود.

۲- ۲) -تاریخ یعقوبی ۱۸۸/۲.

۳- ۳) -همان مدرک.

۴- ۴) -اسد الغابه،ترجمهٔ عمّار.«عن ابی ایّوب الأنصاری قال سمعت رسول اللّه یقول لعمّار:یا عمّار!تقتلک الفئه الباغیه و أنت مذ ذاک مع الحق و الحقّ معک،یا عمّار بن یاسر!ان رأیت علیّا قد سلک وادیا و سلک النّاس غیره فاسلک مع علی.»

و چون عمّار غیر قریشی و مادرش کنیز بود و مانند انصار یا بنی هاشم مانع به حکومت رسیدن قریش نبود،دستگاه خلافت قریش،داعی بر کتمان فضیلت او را نداشت.بدین خاطر،این ویژگی عمّار که همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلی قرار می گیرد که او را می کشند،در یاد صحابه بود و بدین سبب همراهی عمّار با حضرت امیر علیه السّلام در جنگ جمل و صفّین،در روشنگری مردم و توجّه دادن آنها به حقّانیت حضرت امیر-به شرح زیر-مؤثّر افتاد:

در جنگ جمل مرد شمارهٔ یک زبیر و مرد شمارهٔ دو طلحه و فرمانده لشکر امّ المؤمنین عایشه بود.سران لشکر گرد زبیر نشسته بودند.کسی آمد خبر داد:

علی بن ابی طالب به طرف ما می آید و عمّار یاسر در لشکر اوست.

زبیر گفت:

چنین نیست.این طور نمی شود که عمّار با او باشد.

آن مرد گفت:من خود او را دیدم.

زبیر گفت:نمی شود.

کسی را فرستادند تحقیق کند.آن فرستاده برای تحقیق رفت و برگشت و گفت:

آری،عمّار را با علی دیدم.

در این وقت لرزه بر اندام زبیر افتاد و حرف پیامبر به یادش آمد:

«عمّار با حق است و گروه باغی او را می کشند.»

مردی از اطرافیان زبیر وقتی اضطراب او را دید،با خود گفت:

وای بر من!من با کسی آمده بودم که می پنداشتم او بر حق است.حال که او در کار خود شک دارد،من به طرف حق(لشکر علی)می روم. (۱)

مسعودی نقل می کند:در جنگ جمل عمّار یاسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان به بصره وارد شدند. (۲)

در جنگ صفّین مردی از لشکر حضرت امیر به خدمت ایشان رسید و عرض کرد:

من از کوفه با بصیرت و اعتقاد در رکاب شما حرکت کردم.امروز می بینم ما اذان گفتیم آنها (لشکر معاویه)نیز اذان گفتند؛ما نماز خواندیم آنها نیز نماز خواندند؛اکنون در شک افتادم.

۱- ۱) -نقش عایشه در تاریخ اسلام ۷۸/۲-۸۰؛تاریخ طبری ۲۵۰/۵.

۲- ۲) -مروج الذهب(مسعودی)۳۶۰/۲.

حضرت به او فرمود:

«عمّار را ملاقات کرده ای؟»

گفت:نه.

حضرت فرمود:

«عمّار را ملاقات کن و هر چه گوید عمل نما.»

وی نزد عمّار رفت و شک و تردید خود را بیان داشت.عمّار به او گفت:

این پرچمی که در برابر ما برافراشته است،می نگری؟!این پرچم عمرو عاص است.من در رکاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه بار با این پرچم جنگیده ام.به خدا قسم این بار از آن سه بار بهتر نیست.بلکه بدتر و فاجرتر است.آیا جنگ بدر و احد و حنین را خود یا پدرت دیده اید؟

مرد گفت:نه.

عمّار گفت:

جایگاه ما در این جنگ مانند جایگاه ما با پیامبر،و جایگاه دشمنان ما مانند جایگاه آنها با مشرکان آن جنگهاست.اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزدیکی های خلیج و بحرین برسیم، باز یقین دارم که ما بر حق و ایشان باطل هستند. (۱)

داستان این پرچم چنین بود که هرگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می خواست لشکری را به جنگ بفرستد،در مسجد خود پرچمی به دست رئیس آن لشکر می داد.یک بار پرچم سیاهی را بست و آن را تکان داد و فرمود:

«این پرچم را چه کسی می گیرد و حقّش را رعایت می کند؟»

پرسیدند:حقّش چیست؟

فرمود:

«آنکه از کفّار فرار نکند و در جنگ در برابر مسلمانان آن را نیفرازد وگرنه لعنت خدا بر او باد.» عمرو عاص آن را با آن شرط از پیامبر گرفت و پیامبر ابو بکر و عمر را در زیر پرچم او به جنگ فرستاد.عمرو عاص این پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفّین در مقابل علی علیه السّلام برافراشت.در این وقت در دو لشکر غلغله افتاد و گفتند:

این همان پرچمی است که پیامبر برای عمرو عاص بسته بود.

۱- ۱) -صفّین(نصر بن مزاحم)۳۲۱-۳۴۱.

عمّار یاسر در اینجا گفت:

آری،ولی او مستحقّ لعنت خدا و پیامبر شد.چون پیامبر فرموده بود:لعنت بر کسی که این پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد. (۱)

عمرو عاص در این حیله شکست خورد.خواست به گونه ای دیگر اهل شام را تحریک کند.از عمّار پرسید:

دربارهٔ عثمان چه می گویی؟

گفت:اوّلین کسی که در فتنه را بر روی شما گشود،عثمان بود. (۲)

خلاصه بر اساس شناختی که اصحاب پیامبر از عمّار داشتند،در صفّین در کنار او بودند و به دنبال او حرکت می کردند و با دشمن می جنگیدند. (۳)در یکی از روزهای جنگ که عمّار زخمی شده بود،آبی طلب کرد.برایش دوغ آوردند.گفت:

پیامبر به من فرمود:آخرین بهرهٔ تو از دنیا جرعه ای از دوغ است.بدهید بنوشم.

وقتی آن را نوشید،حمله کرد و این رجز را خواند:

امروز یارانم،پیامبر و حزبش را ملاقات می کنم. (۴)

آنگاه جنگید تا کشته شد.دو نفر از لشکر معاویه بر سر اینکه کدام یک عمّار را کشته اند،منازعه کردند.عمرو عاص گفت:

سر چه دعوا می کنید،سر آتش جهنم؟!

معاویه به عمرو عاص پرخاش کرد و گفت:

چرا این حرف را می زنی؟

در این وقت غلغله در لشکر شام افتاد دربارهٔ بر حق بودن لشکر علی و باطل بودن خودشان.

معاویه با فریبکاری گفت:

مگر ما عمّار را کشتیم؟!آن کس که او را به جنگ آورده(علی علیه السّلام)او را کشته و حرف پیامبر دربارهٔ او ثابت می شود که گروهی باغی او را می کشند.

۱- ۱) -صفّین(نصر بن مزاحم)۳۲۱-۳۴۱.

۲- ۲) -همان مدرک۱۳۷/.

۳- ۳) -تاریخ طبری ۳۷/۶؛اسد الغابه ۴۶/۴،ترجمه عمّار.

۴- ۴) -«الیوم القی الاحبّه محمّدا و حزبه.»

آری،تنها علی علیه السّلام با داشتن آن فضایل و سوابق و این چنین همراهان می توانست با قریش بجنگد و ناکثین را در جنگ جمل ذلیل کند و کسی دیگر این ویژگی ها را نداشت که بتواند در مقابل طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه قیام کند و آنها را شکست دهد.

بطلان خوارج

خوارج عموما غیر قریشی بودند و سیادت و ریاست قریش را نمی پذیرفتند و شورش آنها خود عکس العمل کارهای قریش بود.آنان اهل عبادت ظاهری و زهد از دنیا بودند و به ثروت اندوزی و طغیان قریش اعتراض داشتند و در زیر لوای طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه، علیه عثمان قیام کردند و سپس به حضرت امیر پیوستند و در جنگ جمل در کنار آن حضرت بودند و چنان دل پری از قریش داشتند که یک بار وقتی با فردی از بکر بن وائل بیعت کردند و پشت سر او نماز خواندند،شاعرشان،شبیل بن عزره این شعر را سرود:

أ لم تر انّ اللّه عزّز دینه

و صلّت قریش خلف بکر بن وائل (۱)

«آیا ندیدی که خدا دینش را عزّت بخشید و قریش پشت سر[مردی از قبیلهٔ]بکر بن وائل نماز خواند؟!»

به همین جهت وقتی در جنگ صفّین در جریان تعیین حکمیت،معاویه عمرو عاص را و علی علیه السّلام ابن عبّاس را برای حکمیت انتخاب کردند،خوارج گفتند:

دو نفر قریشی نمی شود بر ما حکومت کنند.

لذا حکمیت ابن عبّاس را نپذیرفتند و حضرت امیر را مجبور کردند ابو موسی اشعری غیر قریشی را حکم قرار دهد.

حضرت امیر علیه السّلام با رعایت عدالت در تقسیم بیت المال و والی قرار دادن افراد غیر قریشی و جنگ با قریش در جمل و صفّین،دلیلی برای اعتراض آنها نگذاشت و در مقابل کج اندیشی خوارج نیز قیام نمود و چون با نصیحت و موعظه به راه حق نیامدند،ناچار در نهروان با آنان جنگید.

چنان که به جای حضرت امیر معاویه با آنها می جنگید،انحراف خوارج با مسلمانان آشکار

۱- ۱) -تاریخ طبری ۶۴/۹، [۱]در ذکر حوادث سال ۱۲۷.

نمی شـد و اگر حضـرت امیر با اینها نمی جنگیـد همهٔ مسـلمان های متدیّن،پیرو مرام خوارج می شدند و در این حال نه اسـلام تشیّع می ماند نه اسـلام تسنّن.به همین جهت بود که حضرت امیر علیه السّلام بعد از جنگ نهروان در خطبه ای،پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم!مـن چشـم فتنه را کـور کردم و کسـی غیر از من جرأت این کـار را نـداشت و اگر من نبـودم،کسـی نمی تـوانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد.» (۱)

این کار حتّی از امام حسن و امام حسـین علیهما السّـلام ساخته نبود.حضرت امیر علیه السّلام راه حق را نشان داد و به مردم دنیا تا به امروز فهماند که غیر از اسلام قریش و اسلام خوارج،اسلام واقعی کدام است.

۱- ۱) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۹۳.« [۱]امّا بعد حمد اللّه و الثّناء علیه،ایّها النّاس!فإنّی فقأت عین الفتنه و لم یکن لیجترئ أحد غیری.»

درس چهل و دوم

اشاره

ص:۵۵۳

خدمات حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی

اسلام همهٔ بشر را در برابر خدا و قانون اسلام یکسان می داند و برتری را فقط به اهل تقوا می دهد.در قرآن می خوانیم:

یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ (۱)

«ای مردم!ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا همدیگر را(نسبت به شهر و قبیله)بشناسید.همانا گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست.همانا خدا دانا و آگاه است.»

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به این جهت بین عرب و غیر عرب فرقی نمی گذاشت و بیت المال را به طور مساوی بین همهٔ مسلمان ها تقسیم می نمود.امّا خلفای سه گانه بر خلاف این سنّت پیامبر عمل نمودند.مثلا خلیفهٔ اوّل بزرگان انصار را در فتوحات به سرکردگی لشکر نگماشت تا آنجا که صدای انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قیس از انصار را به سرکردگی لشکر تعیین کرد. (۲)ولی غیر از این مورد،امارت لشکرها و ولایت شهرها را تنها به قریش داده بود.

۱- ۱) -حجرات:۱۳. [۱]

۲- ۲) -تاریخ یعقوبی ۲۹/۲؛غارات(ثقفی)۳۲/.

خلیفهٔ دوم نیز همین روش را در پیش گرفت تا آنجا که شش نفر اعضای شورای تعیین خلیفه بعد از خودش را همگی از قریش قرار داد.در حالی که در میان انصار کسانی بهتر از طلحه و زبیر و عبد الرّحمن بن عوف وجود داشتند.علاوه بر این،خلیفهٔ دوم قریش را بر عرب،و عرب را بر غیر عرب ترجیح داد،به طوری که غیر قریش از قریش،و غیر عرب از عرب حق نداشت دختر بگیرد.او جامعه را به صورت طبقاتی درآورد.در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند،۵ هزار درهم و به کسانی که در احد شرکت کرده بودند،۴ هزار درهم و به آنان که در خندق جنگیده بودند،۳ هزار درهم تا ۲۰۰ درهم و به زنان پیامبر،۱۰ هزار درهم و به عایشه استثنائا ۱۲ هزار درهم مقرّری می داد.

خلیفهٔ سوم نیز همین رویه را در پیش گرفت.خصوصا فامیل خود از بنی امیّه را بر سایر قریش مقدّم می داشت.در نتیجه،در زمان این سه خلیفه حکومت قریشی شده و ثروت های فراوان در دست قریش قرار گرفت و جامعهٔ اسلامی آن روز به صورت طبقاتی درآمده بود و کسانی که از آفریقا و ایران و روم اسلام می آوردند،اسلام را یک نظام طبقاتی می دیدند.

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر علیه السّلام آن حضرت به اسلام،یعنی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمل نمود و بین مهاجر و انصار،عرب و عجم،قریشی و غیر قریشی فرقی نگذاشت و پس از آنکه بیعت با او به پایان رسید،دستور فرمود تا بیت المال را بین مسلمانان حاضر به طور مساوی تقسیم نموده و به هر کسی سه دینار بدهند.خود نیز سه دینار برداشت و به آزادکرده اش، قنبر هم سه دینار داد.آن حضرت بر خلاف خلفای قبلی،انصار را به حکومت شهرها و امارت لشکرها گماشت.مثلا قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و سهل بن حنیف را والی بصره و عثمان بن حنیف را والی مدینه تعیین فرمود و از غیر قریش،مالک اشتر را والی مصر قرار داد.البته از قریش و به خصوص بنی هاشم هم استفاده می کرد.

حضرت امیر علیه السّلام در شکستن نظام طبقاتی چنان سعی می کرد که روزی اشعث بن قیس،رئیس قبیلهٔ بزرگ یمن،دید دور آن حضرت موالی غیر عرب نشسته اند.خدمت حضرت رفت و با ناراحتی گفت:

ای امیر مؤمنان!این سرخ پوست ها (۱)بین ما و تو فاصله شده اند.

۱- ۱) -اعراب آن زمان چون غالبا صحرانشین بودند،در اثر آفتاب بدنشان تیره رنگ بود و به ایرانیان که بیشتر شهرنشین و در هوای ملایم بودند و بدنشان غالبا سرخ و سفید بود،به طعنه حمرا(سرخ پوست)می گفتند.

حضرت غضب کرد و فرمود:

«چه کسی مرا بر این آدم های چاق و کلفت یاری می دهد؟!»

حضرت قبول نکرد آن موالی غیر عرب را در جامعهٔ اسلامی مانند خلفای قبل کنار بگذارد و اشعث بن قیس ها و بزرگان را دور خود جمع کند. (۱)

این روش بر سران قبایل عرب گران آمد.کسانی که در حکومت های قبل امتیازات فراوان داشتند،ناراضی شدند.طلحه و زبیر،دو صحابی مشهور،در ابتدای حکومت آن حضرت قصد قیام و مخالفت با ایشان را نداشتند،امّا چون دیدند حضرت آنها را از امتیازاتی که خلفای قبل به آنها داده بودند محروم می کند،از او کناره گرفتند.اینها در مسجد پیامبر می آمدند و گوشه ای می نشستند و بنی امیّه هم که کینهٔ دیرینه با علی علیه السّلام داشتند و پی بهانه می گشتند،دور آنها جمع می شدند و نوای مخالفت را سر می دادند و به حضرت علی می گفتند:

آیا این عدالت است که ما مهاجرین اوّلین با آنهایی که به شمشیر ما مسلمان شده یا بندهٔ ما بوده و بعد ما آزادشان کرده ایم و اینک مسلمان شده اند،در امتیازات یکسان باشیم؟!

حضرت در جواب آنها می فرمود:

برادران من!ما و شما دیدیم که پیامبر چه طور رفتار می کرد و بیت المال را چگونه تقسیم می نمود.

در اینجا روش حضرت امیر علیه السّلام در مورد بیت المال را در ضمن چند روایت می خوانیم.

آن حضرت می فرمود:

«پیامبر خدا آنچه در بیت المال بود،تقسیم می کرد و چیزی برای فردا نمی گذاشت و ابو بکر نیز چنین کرد.امّا عمر بن خطّاب در این مورد روش دیگری در پیش گرفت و دفتر و دیوان درست کرد.بیت المال را سالیانه تقسیم می کرد،یعنی اموالی در بیت المال تا سال آینده می ماند.امّا من همچنان که پیامبر خدا رفتار می کرد،عمل می کنم.» (۲)

در روایت دیگر آمده است:

حضرت امیر علیه السّلام هر جمعه تمام بیت المال را تقسیم می کرد و کف آن را جارو می زد و آب می پاشید.سپس در آنجا دو رکعت نماز می خواند و به بیت المال خطاب کرده می فرمود:

۱- ۱) -غارات(ثقفی)۳۴۱/.«من یعذرنی من هؤلاء الضیاطره»(تاج العروس،الضیطر:الضخم المکتنز)

۲- ۲) -غارات(ثقفی)۳۲/. [۱]

«در قیامت شهادت دهید که من مال مسلمانان را در تو حبس نکردم.» (۱)

یک بار اموالی را از اصفهان نزد آن حضرت به کوفه آوردند.روی آنها نانی بود.حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت کردند چون در کوفه هفت قبیله بودند و قرعه کشیدند و به هر قبیله یک هفتم از آن اموال و یک جزء از آن نان را دادند. (۲)

در مورد دیگر،پول هایی برای حضرت آورده بودند.سران هفت قبیله را جمع کرد و دور پول ها را طناب کشید و فرمود:

کسی از این طناب ها عبور نکند.

راوی می گوید ما پشت طناب ها نشستیم.حضرت داخل شد و فرمود:

رؤسای قبایل کجایند؟

ایشان آمدند و کیسه هایی آوردند.حضرت در هر یک از آن کیسه ها سهم قبیله شان را می ریخت تا با خود ببرند و بین افراد قبیله شان تقسیم کنند. (۳)

شعبی می گوید:

به جلوی مسجد کوفه رسیدم،دیدم امیر المؤمنین بر دو تلّ از طلا و نقره ایستاده و با چوبدستی مردم را دور می کند(تا بتواند آنها را تقسیم نماید).سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بین رؤسای قبایل کوفه تقسیم کرد تا هیچ چیز باقی نماند و خود به خانه اش رفت در حالی که از آن پول ها هیچ با خود نبرد.

راوی می گوید:من بچه بودم،پیش پدرم آمدم و گفتم:

امروز بهترین مردم یا احمق ترین مردم را دیدم.

پدرم پرسید:چه کسی؟

گفتم:امیر المؤمنین،علی را.

و جریانی را که دیده بودم،برای پدرم نقل کردم.پدرم گریست و گفت:

تو بهترین مردم را دیده ای. (۴)

۱- ۱) -همان۳۱/ و ۳۳. [۱]

۲- ۲) -همان۳۴/ و ۳۵. [۲]

۳- ۳) -غارات۳۴/ و ۳۵. [۳]

۴- ۴) -همان۳۶/. [۴]

راوی نقل می کند روزی حضرت امیر علیه السّلام شمشیرش را به بازار آورد و فرمود:

چه کسی این شمشیر را می خرد؟اگر پول یک پیراهن را داشتم آن را نمی فروختم.

یک نفر گفت:

من به شما قرض می دهم.

حضرت شمشیر را نفروخت و با آن پول قرضی یک پیراهن خرید. (۱)

یکی از زنان کوفه می گوید:

علی خواربار را که در بیت المال جمع شده بود،کیسه کیسه بین ما تقسیم می کرد. (۲)

روزی هنگام تقسیم بیت المال،دو زن خدمت حضرت آمدند،یکی عرب بود و دیگری از غیر عرب.حضرت به هر یک ۲۵ درهم و یک کر طعام (۳)داد.زن عرب گفت:

من عرب هستم و این زن عجم است!

علی علیه السّلام فرمود:

«من برای فرزندان اسماعیل در این اموال برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی بینم.» (۴)

چون عرب ها خود را از فرزندان اسماعیل می دانستند و ایرانی ها را فرزندان اسحاق.

روزی حضرت امیر علیه السّلام به مالک اشتر گله کرد:مردم از من فرار می کنند و به طرف معاویه می روند.مالک عرض کرد:

ای امیر المؤمنین!با لشکری از اهل کوفه با اهل بصره جنگیدیم در حالی که با آنها هم عقیده بودیم،ولی بعد اختلاف پیدا کردند و با یکدیگر دشمنی نمودند و نیّت ها ضعیف شد و طرفداران حقیقی تو کم شدند.چون شما به عدل میان آنها رفتار می کنی و به حق عمل می نمایی و بین شریف و وضیع به انصاف برخورد می کنی و برای شریف نزد تو برتری نسبت به وضیع نیست.پس گروهی از کسانی که با تو بودند،از این عدالت دلگیر شدند.در حالی که معاویه به ثروتمندان و افراد رسیدگی می کند(و آنها را سیر نگه می دارد)و دل مردم به سوی دنیا اشتیاق دارد و کسی که به دنیا بی اعتنا باشد،کم است.پس اگر تو هم از این اموال بذل و بخشش کنی،مردم به سوی تو میل

۱- ۱) -همان ۴۰/. [۱]

۲- ۲) -غارات ۳۸/. [۲]

۳- ۳) -هر کر ۶۰ قفیز و هر قفیز ۸ کیل و هر کیل ۱/۵ صاع و هر صاع ۴ مد است.

۴- ۴) -همان ۴۶/.

می کننـد و خیرخواه تو می شونـد و دوسـتی شـان مخصوص تو می گردد.خداونـد آنچه خیر توست، پیش آورد و دشـمنت را ذلیل کند و مکر و فریب آنها را بی اثر گرداند و کارشان را پراکنده سازد.

خدا به آنچه می کنند،آگاه است.

حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

امّا آنچه از روش عادلانهٔ ما گفتی،خداوند می گوید:

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ (۱)

می ترسم در آنچه گفـتی،کوتـاهی کرده بـاشم.و امّـا آنچه گفتی که حق بر مردم سـنگین است و به این جهت مـا را ترک می کننـد،خـدا می دانـد که آنها به خاطر ظلم و سـتم ما را رها نکردنـد و دنبال چیزی نرفتند،جز دنیایی که از میان رفتنی است.امّا آنچه از بخشش اموال و رسیدگی به شخصیت ها گفتی،ما نمی توانیم به کسی از بیت المال بیش از حقّش بدهیم. (۲)

در روایت دیگر آمده است:

جماعتی از اصحاب حضرت امیر علیه السّلام خدمت آن حضرت رفتند و گفتند:

ای امیر مؤمنان!از این اموال به اشراف عرب و قریش بیش از موالی و عجم بده و به آنها که از مخالفت و فرارشان می ترسی.

این سخن را به این جهت گفتند که معاویه چنین رفتاری داشت.پس حضرت به آنها فرمود:

آیا مرا وادار می کنید که پیروزی را با سـتم به دست آورم؟قسم به خدا تا خورشـیدی طلوع کند یا سـتاره ای در آسـمان ظاهر شود،چنین نخواهم کرد.قسم به خدا اگر این اموال بیت المال،مال خود

۱- ۱) -فصّلت:۴۶.« [۱]هر کس عمل صالـح انجام دهد،برای خود کرده و هر که بدی نماید،به ضـرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هیچ ظلمی روا نمی دارد.»

۲- ۲) -غارات(ثقفی)۴۶/.«قـال یـا أمیر المؤمنین انا قاتلنا أهل البصـره بأهل الکوفه و الرأی واحـد و قـد اختلفوا بعـد و تعادوا و ضعفت النیه و قلّ العدد و انت تأخذهم بالعدل و تعمل فیهم بالحقّ و تنصف الوضـیع من الشّریف و لیس للشّریف عندک فضل منزله علی الوضـیع فضـجّت طائفه ممّن معک من الحق اذا عموا به و اغتموا من العدل اذ صاروا فیه و صارت صـنایع معاویه عند أهـل الغنی و الشّـرف فتاقت انفس الناس إلی الـدّنیا و قل من النّاس من لیس للـدّنیا بصاحب....فإن تبـذل المال یا أمیر المؤمنین تمل الیک اعناق النّاس و تصف نصـیحتهم و تسـتخلص ودّهم صـنع اللّه لک یا أمیر المؤمنین و کبت عـدوک و فضّ جمعهم و اوهن کیـدهم و شـتّت أمورهم.انه بما یعملون خبیر.فحمـد اللّه و اثنی علیه و قال:امّا ما ذکرت من عملنا و سـیرتنا بالعدل فإنّ اللّه

يقول مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ و انا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت:«اخوف و امّا ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقونا لذلك فقد علم اللّه انهم لا يفارقونا من جور و لم يلتمسوا الا دنيا زائله عنهم كأن قد فارقوها،امّا ما ذكرت من بذل الأموال و اصطناع الرّجال فانا لا يسعنا ان تعطى امرؤ من الفيء أكثر من حقّه.»

من بود،بینشان به عدالت تقسیم می کردم و حال آنکه مال خودشان است. (۱)

در روایت دیگر آمده است که در یک سال حضرت امیر علیه السّلام سه بار بیت المال را تقسیم کرد.

سپس خراج اصفهان برای آن حضرت آمد.پس در میان مردم گفت:

ای مردم!فردا بیایید سهمتان را بگیرید.قسم به خدا من خزانه دار شما نیستم.

پس از تقسیم،بیت المال را جارو کرد و در آنجا نماز گزارد. (۲)

این کارها را حضرت امیر در مدینه نمی توانست انجام دهد،چون بیشتر آنان از قریش بودند.

ولی در کوفه بیشتر غیر عرب و غیر قریش بودند.

جریان زیر نیز عدالتخواهی حضرت امیر را روشن می کند:

پیرمرد کوری در حالی که از مردم سؤال می کرد،گذشت.امیر المؤمنین فرمودند:این کیست؟ گفتند:یا امیر المؤمنین!او مردی نصرانی است.

حضرت فرمود:

تا قدرت و نیرو داشت از او کار کشیدید،و چون ناتوان شد رهایش کردید؟!مخارج او را از بیت المال بپردازید. (۳)

به این ترتیب،آن حضرت نظام طبقاتی را شکست و امتیازات باطل قریش را از میان برداشت و عدالت اجتماعی را ایجاد نمود.اگر آن حضرت این خدمت را انجام نمی داد،مردم خیال می کردند اسلام،حکومت قریشی است.

۱- ۱) -غارات(ثقفی)۴۸/.«یا امیر المؤمنین!اعط هذه الأموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم و من تخاف خلافه من الناس و فراره.و انّما قالوا له ذلک للذی کان معاویه یصنع بمن اتاه...فقال لهم علیّ علیه السّلام: أ تأمرونی ان اطلب النصر بالجور؟!و اللّه لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح فی السّماء نجم و اللّه لو کان ما لهم لی لواسیت بینهم فکیف و انّما هی اموالهم.»

۲- ۲) -غارات(ثقفی)۵۴/.« [۱]اعطی علی علیه السّلام فی عام واحد ثلاثه اعطیه ثمّ قدم علیه خراج اصفهان.فقال:ایّها النّاس اغدوا فخذوا!فو اللّه ما انا لکم بخازن.»

۳- ۳) -وسائل الشیعه ۴۹/۱۱.« [۲]مرّ شیخ مکفوف کبیر یسأل.فقال امیر المؤمنین علیه السّلام:ما هذا؟قالوا:یا امیر المؤمنین نصرانی. فقال امیر المؤمنین علیه السّلام:استعملتموه حتّی اذا کبر و عجز منعتموه.انفقوا علیه من بیت المال.»

نشر معارف اسلام

اشاره

همان طور که در مقدّمه بیان داشتیم،مسئولیت و وظیفهٔ اصلی ائمّه علیهم السّلام به عنوان وصی پیامبر، حفظ و تبلیغ دین الهی است.لذا مهم ترین خدمت حضرت امیر علیه السّلام که پس از حکومت خود آن را به خوبی ایفا فرمود،نشر عقاید و اخلاق و احکام اسلام بود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکّه به واسطهٔ آزار و اذیت قریش نتوانست اسلام را کاملا تبلیغ نماید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد.آنگاه که خواستند آن حضرت را شهید کنند،به ناچار به مدینه هجرت نمودند و اصحاب و یارانش تدریجا به او ملحق شدند.آن حضرت در مدینه که خارج از نفوذ قریش بود،حکومت اسلامی تشکیل داد و اسلام را به جزیره العرب و اکثر بلاد آن روز رسانید و به این ترتیب وظیفهٔ رسالت آن حضرت با وفاتش پایان یافت.اگر پیامبر از مکّه به مدینه هجرت نمی کرد،شریعتش از بین می رفت و در جهان باقی نمی ماند.

پس از وفات پیامبر همان قریش که در مکّه دشمنان سرسخت اسلام بودند،در مدینه وارث پیامبر و شریعت او شدند و در سقیفه گفتند:

چه کسی با ما در سلطنت محمّد منازعه می کند؟در حالی که ما از قریشیم و پیامبر هم از قریش بود. (۱)

قریش با به دست گرفتن حکومت و تصاحب غنایم جنگی،مال و ثروت فراوانی گرد آورد و زمین های مدینه را بین خود تقسیم کرده برای آبادی آن،انصار را که از یاران صدیق پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

۱- ۱) -طبری ۴۵۶/۲؛معالم المدرستین ۱۴۸/۱. [۱]

بودند،به کارگری خود گماشتند و چنان که در مکّه مانع نشر رسالت پیامبر بودند،بعد از او از نشر سنّت(حدیث و سیره)آن حضرت جلوگیری کردند و قرآن را از شرح و تفسیر پیامبر جدا ساخته احکامی را تغییر دادند.جامعهٔ اسلامی را طبقاتی نمودند و خاندان خود را روی کار آورده مخالفان خود،یعنی انصار را سرکوب کردند.

پس از قتل عثمان،مسلمان ها برای اوّلین بار در تاریخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادی کامل با علی بن ابی طالب بیعت نمودند.بدین سبب،این بیعت پس از بیعت با پیامبر تنها بیعت صحیح در اسلام بود که بدون اجبار و اکراه انجام گرفته بود.و آنگاه که حضرت علی علیه السّلام روی کار آمد و خواست بین مردم به عدالت رفتار کند و افراد لایقی از انصار را والی ولایات قرار دهد،همان قریش علیه او شورش کردند و به رهبری امّ المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر،جنگ جمل را برپا نمودند. (۱)

بنابراین،آن حضرت در مدینه که پایتخت خلفا و مرکز حکومت قریش شده بود،نمی توانست اصلاحات خود را انجام دهد.لذا مرکز حکومت خود را به کوفه منتقل ساخت.چون در کوفه بیشتر اعراب از قبایل غیر قریش بودند و بقیه ایرانی هایی بودند که تازه مسلمان شده و آمادگی پذیرش اسلام راستین را بیشتر داشتند.

آن حضرت طی حدودا ۴ سال خلافت خود،برای نشر اسلام از سه راه اقدام نمود:

تبلیغ مردم به وسیلهٔ بیانات خود

تربیت شاگردان شایسته

آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

تبلیغ مردم

حضرت امیر علیه السّلام اسلامی را که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تلقّی کرده بود،در طول زمان حکومت خود در کوفه به مردم تبلیغ نمود و احکام قرآن و سنّت پیامبر را به جامعهٔ اسلامی بازگرداند.

خدمات حضرت به قرآن کریم و سنّت پیامبر را جداگانه و به شرحی که ذیلا می آید،بررسی خواهیم کرد.

۱- ۱) -تفصیل این مطلب را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ۲۰۵/۱-۲۷۲ و ۲۱/۲-۲۳۱ [۱] مطالعه فرمایید.

حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شده اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دین را مستقیما از آن حضرت فرا می گرفت.اوّلین باری که قرآن به صورت وحی الهی بر پیامبر اکرم نازل شد،حضرت امیر حضور داشت و صدای فرشته و نالهٔ شیطان را شنید.

خود آن حضرت در خطبهٔ قاصعه بعد از آنکه به مصاحبت طولانی خود با پیامبر از کودکی اشاره می کند،می فرماید:

«نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی خوش نبوّت را استشمام می کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد،نالهٔ شیطان را شنیدم و از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدم:این ناله چیست؟پیامبر فرمود:

شیطان است،از اینکه مردم پیروی اش کنند،ناامید شده است.همانا آنچه من می شنوم،تو می شنوی و آنچه من می بینم،تو می بینی،جز آنکه پیامبر نیستی.لکن وزیر هستی و بر راه خیر و هدایت. (۱)

آن حضرت دربارهٔ استفادهٔ علمی خود از پیامبر اکرم می فرماید:

«برای من منزلتی نزد رسول خدا بود که برای هیچ کس نبود.هر روز صبح زود به خانهٔ آن حضرت می رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام می کردم.اگر پیامبر آمادگی نداشت اعلام می فرمود و من به خانهٔ خود بازمی گشتم وگرنه داخل حجرهٔ حضرت می شدم.» (۲)

حضرت امیر علیه السّلام خصوصا شرح و بیان و تفسیر و شأن نزول آیات قرآن را از پیامبر به طور کامل فرا می گرفت و آنها را می نوشت.خود حضرت در این باره می فرماید:

«قسم به خدا،آیه ای نازل نشد مگر آنکه دانستم دربارهٔ چه و کجا نازل شده است.همانا پروردگارم قلبی فراگیر معانی به من عنایت فرموده است.» (۳)

۱- ۱) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۹۲.« [۱]اری نور الوحی و الرّساله و اشم ریح النّبوه و لقد سمعت رنه الشّیطان حین نزل الوحی علیه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.فقلت:یا رسول اللّه!ما هذه الرنه؟فقال:هذا الشّیطان أیس من عبادته.انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الاّ انک لست بنبیّ و لکنّک لوزیر و انک لعلی خیر.»

۲- ۲) -سنن نسائی ۱۷۸/۱؛مسند احمد ۸۵/۱ و ۱۰۷ و ۸۰.« [۲]کانت لی منزله من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لم تکن لأحد من الخلائق. فکنت آتیه کل سحر و اقول السلام علیک یا نبی اللّه!فان تنحنح انصرفت الی اهلی و الاّ دخلت علیه.»

۳- ۳) -معالم المدرستین [۳]۳۰۴/۲،از طبقات ابن سعد.«و [۴]اللّه ما نزلت آیه الاّ و قد علمت فیما نزلت و این نزلت و علی من نزلت.ان ربّی وهب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا.» روایات دیگری در این باره در بحث های گذشته دیدیم.

در سنن ابن ماجه روایت شده است که حضرت امیر علیه السّلام روزی دو بار بر پیامبر وارد می شد:

یکی اوّل شب،یکی آخر صبح. (۱)خود آن حضرت می فرماید:

«اگر از پیامبر سؤال می کردم،پاسخم می داد و چون سؤالم تمام می شد،پیامبر ابتدا به سخن می کرد[و مطالبی برایم بیان می فرمود].پس آیه ای در شب یا روز دربارهٔ آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و جهنّم و دشت و کوه و روشنی و تاریکی بر پیامبر نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می خواند و املا می کرد و من با دستم می نوشتم و پیامبر تأویل و تفسیر محکم و متشابه،خاص و عام آن را به من می آموخت.» (۲)

استفاده علمی و معنوی حضرت امیر علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا آخرین لحظات زندگی پیامبر ادامه داشت،به طوری که هنگام وفات،سر مقدّس پیامبر بر زانو و سینهٔ حضرت امیر بود و در آخرین لحظات عمر،مدّتی با او نجوا نمود و آخرین تعالیم الهی را به آن حضرت منتقل ساخت.

به این ترتیب حضرت امیر علیه السّلام هر چه از قرآن بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده بود،همراه تفسیر و بیانش از پیامبر آموخته و نوشته بودند و چون پیامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند:

«پس از من از خانه بیرون نرو تا قرآن را یک جا جمع کنی.»،آن حضرت پس از دفن پیامبر قرآنی را که در منزل ایشان بر روی پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود،به همان ترتیبی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ترتیب سوره ها دستور داده بودند،همراه تفسیر و شأن نزول آیات جمع آوری و منظّم کردند.سپس آن را به حکومت وقت عرضه داشتند.امّا این قرآن به خاطر تفسیرها و شأن نزول هایی که با قریش و نزدیکان حکومت برخورد داشت،مورد پذیرش قرار نگرفت.لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پیش خود نگاه داشتند.

این مصحف بعد از ایشان در اختیار ائمّه علیهم السّلام قرار می گرفت و آنها از شرح و تفسیری که در آن بود،برای مردم روایت می نمودند.اکنون این مصحف در دست حضرت حجّت-عجّل اللّه تعالی فرجه-است که پس از ظهور،آن را آشکار ساخته دستور می فرماید تا از روی آن تدریس نمایند. (۳)

۱- ۱) -معالم المدرستین ۳۰۵/۲؛ [۱]سنن ابن ماجه،ح ۳۷۰۸.

۲- ۲) -معالم المدرستین ۳۰۴/۲؛ [۲]بصائر الدرجات۱۹۸/.« [۳]اذا سألت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اجابنی و ان فنیت مسائلی ابتدأنی فما نزلت علیه آیه فی لیل و لا نهار و لا سماء و لا أرض و لا دنیا و لا آخره و لا جنّه و لا نار و لا سهل و لا جبل و لا ضیاء و لا ظلمه،إلّا اقرأنیها و املاها علیّ و کتبتها بیدی و علّمنی تأویلها و تفسیرها و محکمها و متشابهها و خاصّها و عامّها....»

۳- ۳) -برای توضیح بیشتر دربارهٔ تاریخ قرآن و بینش مکتب اهل بیت و مکتب خلفا دربارهٔ آن،به کتاب«القرآن الکریم و

روایات المدرستین»رجوع فرمایید.

حضـرت امیر علیه السّـلام در زمان حکومت خود تفسیر قرآن را که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرا گرفته بود،در ضمن خطبـه هـایش برای مردم بیـان کرد و تـابعین از اهـل کـوفه ایـن تفاسـیر را از آن حضـرت شـنیده و بعـد برای دیگران روایت نمودند.بیشتر تفسیرهای شـیعه و سنّی که مشتمل بر بیانات پیامبر است،از این طریق نشأت گرفته است.اگر خلافت حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و بیانات آن حضـرت نبود،اکنون هیچ تفسـیری وجود نداشت.پس آن حضرت تفسیر قرآن را که در زمان خلفای قبل ممنوع شـده بود به جامعه بازگرداند.لـذا تعبیر«حمله کتاب اللّه»که در زیارت جامعهٔ کبیره در شأن ائمّه علیهم السّلام وارد شده،در حقّ حضرت امیر علیه السّلام به نحو کامل صادق است.

آن حضرت در مسجد کوفه فرمود:

«قبـل از آنکه از میان شـما بروم،از من سؤال کنیـد.قسم به خـدا من به راه های آسـمان از راه های زمین آگاه ترم.هیـچ آیه ای نیست مگر آنکه می دانم در کوه نازل شده یا در صحرا،در شب نازل شده یا در روز....»

البته بعضـی افراد نادان و مغرض از این پیشـنهاد حضـرت سوء استفاده کرده و برای مسخره یا عاجز کردن حضرت سؤالات بی مورد یا به گمان خود مشکل مطرح می کردند که حضرت پاسخ مناسب را می دادند.به طور مثال انس برخاست و پرسید:

در سر و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پیامبر مرا از این سؤال تو خبر داد و فرمود:زیر هر تار موی تو شیطانی هست که تو را گمراه می کند و شاهد بر این مطلب این است که در خانهٔ تو بزغاله ای(فرزندی)هست که فرزندم،حسین را به شهادت می رساند.» (۱)

یا مثلا ابن الکوّاء-که بعـد به خوارج پیوست-خیال کرد علی هم مانند عمر که از او معنای آیه وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً (۲)را پرسیدند و ندانست،او هم معنای این آیه را نمی داند.وی پس از فرمایش آن حضـرت برای شـکست ایشان در مسـجد کوفه برخاست و پرسید:

وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً یعنی چه؟

۱- ۱) -معالم المـدرستین ۱۳۵/۳. [۱]سـنان ابن انس به همراه شـمر بن ذی الجوشن،حضـرت سـیّد الشـهداء را روز عاشورا در کربلا شهید کردند.

۲- ۲) -ذاریات:۱. [۲]

حضرت فرمودند:به قصد فهمیدن،سؤال کن نه برای ایراد گرفتن!سپس فرمودند:

«وَ الـذّارِیاتِ» بادهاست.پرسـید: فَالْحامِلاتِ وِقْراً (۱)چیست؟حضرت فرمود:ابرهاست-که بارهای سنگین باران دارد.پرسید: فَالْجارِیاتِ یُسْراً (۲)چیست؟حضرت فرمود:کشتی هاست -که به آسانی می روند و سیر می کنند.پرسید: فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (۳)چیست؟حضرت فرمودند:

فرشتگان اند.

پرسید:منظور از آیهٔ ...اَلَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ (۴)(آن کسانی که نعمت خدا را ناسپاسی کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند)چه کسانی اند؟حضرت فرمود:

منظور،منافقان قریش اند. (۵)

این یک نمونه بود از چگونگی نشر تفسیر قرآن توسّط حضرت امیر در بین اهل کوفه که در نتیجه سبب شد تا بعضی از صحابه روایاتی که در تفسیر قرآن از پیامبر شنیده بودند،در جامعه بیان کنند.

حضرت امیر در زمان حکومت خود دو خدمت دیگر به قرآن کریم نمود:

۱. حفظ لفظ قرآن از تحریف

۲. تعلیم علم نحو برای فهم معنای قرآن.

برای روشن شدن این خدمات بیان مقدّمهٔ زیر لازم است:

زبان عرب مانند هر زبان دیگر قواعدی دارد که آن را علم نحو می نامند.

علم نحو در حفظ لغت از آشفتگی و تحریف،و نیز در معنای کلام عربی اهمّیتی بسیار دارد.تا آنجا که گاهی با تبدیل کسره به فتحه معنای یک کلمه تغییر می کند که در بعضی موارد مستلزم کفر است. (۶)

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امیر،کشف و تنظیم نشده بود و نوشتن کلام عربی

۱- ۱) -ذاریات:۲. [۱]

۲- ۲) -ذاریات:۳. [۲]

۳- ۳) -ذاریات:۴. [۳]

۴- ۴) -ابراهیم:۲۸. [۴]

۵- ۵) -فتح الباری ۲۲۱/۱۰؛تفسیر ابن کثیر ۲۳۱/۴؛ [۵]کنز العمال ۳۵۷/۲.

۶- ۶) -نظیر این اثر در تغییر حرکات یک کلمه در زبان فارسی نیز هست،مانند آنکه با تبدیل ضمّه به فتحه در دو کلمهٔ«کرد» و«ترک»معنی عوض می شود:کرد،ترک.البته این تأثیر در زبان عرب گسترده تر است.

بدون اعراب گذاری انجام می گرفت.قرآن و سایر نوشته ها و نامه ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب گذاری را نمی دانستند.امّا کار آموختن قواعد زبان عرب،برای ساکنان جزیره العرب که با غیر عرب آمیزش نداشتند،به طور طبیعی انجام می گرفت.یعنی یک طفل عرب با آموختن سخن گفتن،آن قواعد ساده را به آسانی می آموخت.به خصوص آنکه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسیار بسیط و حول یک زندگانی ساده دور می زد که عبارت بود از:آب،نان،گوشت،شتر،صحرا، شمشیر،نسب،جنگ قبیله ای و مانند آن.

پس از نزول قرآن کریم،فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن-از صفات ربوبی و شناخت انبیا و احوال قیامت و اخلاق و احکام-تبدیل یافت و لغت عرب آن را فرا گرفت.ولی پس از فتوحات مسلمانان و آمیزش آنان با افراد غیر عرب،مانند ایرانیان ساکن شهر کوفه که ایشان را حمراء می نامیدند و اهل سند و هند در بصره که ایشان را سبابجه و زط (۱)می نامیدند و اقباط در اسکندریه،و هجرت مسلمان های عرب به کشورهای آفریقا و هند و سند و بلخ و بخارا،در لغت عرب آشفتگی پیدا شد؛به طوری که کودکان عرب به واسطهٔ معاشرت با همسالان غیر عرب، به جای آنکه زبان فصیح عرب را از قوم و قبیلهٔ عرب خود بیاموزند،از کودکان و معاشرین غیر عرب می آموختند.علاوه بر آنکه گاهی مادران این اطفال زنانی بودند که در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسیر شده بودند و این کودکان سخن گفتن را از مادر غیر عرب یا کلفت و نوکر غیر عرب در خانه می آموختند.

در نتیجهٔ این عوامل،چنان آشفتگی در زبان نسل جدید عرب پدید آمد که نزدیک بود به تدریج لغت عرب مانند زبان بعضی ملل قدیمه از بین برود.تا آنجا که جز معدودی متخصّصین در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتیجه باعث می شد که خواندن و فهمیدن قرآن و سنّت پیامبر جز برای معدودی امکان نداشته باشد.این آشفتگی در زبان عربی نیمهٔ اوّل قرن اوّل هجری بود.

پس از بیان این مقدّمه،خدمت حضرت امیر علیه السّلام را در امر حفظ قرآن به وسیلهٔ تنظیم علم نحو یا قانون اعراب گذاری،بیان می نماییم.

ابو الاسود دئلی که یکی از اصحاب و شاگردان حضرت امیر بود،داستان تأسیس علم نحو یا قانون اعراب گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می کند:

روزی بر حضرت امیر وارد شدم،دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است.به من فرمود:

۱- ۱) -رجوع کنید به:تاج العروس،ترجمهٔ کلمهٔ«سبج»و«زط».

در شهر شما(کوفه)قرآن را غلط می خوانند. (۱)می خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفتگی بیرون آید.گفتم:یا امیر المؤمنین!اگر این کار را بکنید،لغت عرب را زنده کرده اید.

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم،نوشته ای به من داد که در آن زیر بنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع می شد.بعد حضرت به من فرمود:«انح نحوه.»:«به این نحو پیش برو.» (۲)ابو الاسود می گوید:آن را گرفته به منزل رفتم و یک دوره قواعد نحو را طبق راهنمایی و طرح حضرت نگاشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ایشان اشکالاتش را رفع کرد.مثلا در مورد اسماء مشبّهه بالفعل فرمود:چرا کأنّ را ننوشتی؟گفتم:

نمی دانستم از آنهاست.فرمودند:از جملهٔ آنهاست.

این قواعد نزد ابو الاسود بود و به سبب بخلی که داشت،آن را به کسی نشان نمی داد و از آنجا که عالم به ادبیات عرب بود،والیان پس از حضرت امیر علیه السّلام او را احترام می کردند.از جملهٔ این والیان،زیاد بن أبیه بود که از جانب معاویه ولایت عراق را در دست داشت.زیاد فرزندش ابن زیاد را به شام نزد معاویه فرستاد.ابن زیاد در سخن گفتن به زبان عربی ناتوان بود و غلط تلفّظ می کرد.

چرا که مادرش سمیّه از غیر عرب بود و حتّی پدرش زیاد هم غلط گفتن او را درک نکرده بود.

معاویه که در مکّه بزرگ شده و از قبیلهٔ قریش که فصیح ترین قبایل عرب بود،اشتباه او را تشخیص داد (۳)و به زیاد نوشت:

به پسرت سخن گفتن به زبان عربی را تعلیم بده.او غلط حرف می زند. (۴)

زیاد ابو الاسود را احضار کرد و از او خواست قواعد زبان عرب را که حضرت امیر علیه السّلام به او آموخته،برای فرزندش در اختیار او بگذارد.ابو الاسود نپذیرفت.زیاد حیله ای به کار برد؛کسی را واداشت تا در مسیر ابو الاسود قران را غلط بخواند.او هم آیهٔ سوم سورهٔ برائت را این طور خواند:

۱- ۱) -سبب آن،همچنان که گفتیم،دور بودن شهر کوفه از مرکز قبایل عرب و اختلاط اهالی آن با ایرانیان تازه مسلمان بود که به شهر کوفه مهاجرت کرده بودند.هر چند خلیفهٔ دوم ابن مسعود،صحابی پیامبر را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد،چون آنها عرب اصیل نبودند،قرآن را غلط می خواندند.علاوه بر اینکه نسل دوم تازه مسلمان های غیر عرب،قرآن را از غیر صحابی می آموختند.در نتیجه اشتباه های بیشتری داشتند.

۲- ۲) -و بدین سبب علم اعراب گذاری را علم نحو می نامند.

۳- ۳) -همچنان که حضرت امیر علیه السّلام که فصیح ترین مرد عرب بود،در دههٔ چهارم،غلط خواندن قرآن در شهر کوفه را تشخیص داده و در صدد چارهٔ آن برآمده بود.

۴- ۴) -وقتی امیرزاده ای که پدرش در تعلّم او کوشا بوده زبان عربی را غلط تلفّظ کند،حال همسالان او در شهرهای کوفه و

بصره،و نیز سخن گفتن نسل فاتحان عرب که ساکن شهرهای آفریقا و ایران بودند،چگونه بوده است؟!

«انّ اللّه برئ من المشرکین و رسوله»و«رسوله»را به کسر لام خواند که صحیح آن«رسوله»به ضمّ لام است.معنی آیه با تلفّظ صحیح این است:«خدا و رسولش از مشرکان بیزارند.»امّا با تلفّظ غلط چنین معنا می دهد:«خدا از مشرکان و رسولش بیزار است.» (۱)

ابو الاسود پس از شنیدن این غلطخوانی و تحریف قرآن،حالش دگرگون شد و تصمیم گرفت تا نحو را برای حفظ قرآن از تغییر و تبدیل به مردم تعلیم دهد.برای رسیدن به این هدف به دو طریق اقدام کرد:

اعراب گذاری قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحیح بخوانند.

تعلیم نحو یا اعراب گذاری به عموم مردم،خصوصا به ادبای لغت عرب.

برای انجام کار اوّل،نزد زیاد برگشت و گفت:ده نفر نویسندهٔ زبردست از قبیلهٔ عبد القیس برای من انتخاب کن تا کار را انجام دهم.زیاد خواستهٔ او را برآورد.ابو الاسود به آنان گفت:

قرآن را از اوّل تا آخر بنویسید.بعد من یک بار قرآن را با دقّت می خوانم.شما در آخر کلمات به دهانم نگاه کنید؛هر جا دهانم را باز می کنم،یک نقطه روی حرف بگذارید(فتحه)و هر جا لبم را پایین می آورم،یک نقطه زیر آن حرف بگذارید(کسره)و هر جا دهانم را جمع می کنم،یک نقطه برابر آخر حرف بگذارید(ضمّه).

ابو الاسود پس از آنکه آن ده تن نوشتن قرآن را به پایان رساندند،خود از اوّل قرآن شروع به خواندن کرد و آنان مطابق دستور او قرآن را اعراب گذاری کردند.

ابو الاسود علم نحو را که از استاد خود حضرت امیر آموخته بود،به این ترتیب بر قرآن پیاده کرد و باعث شد که همه،قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحریف و به طور صحیح بخوانند.

از طبقهٔ سوم شاگردان او در علم نحو خلیل بن احمد فراهیدی بود که او نقطهٔ بالا و پایین حروف را کشیده و نقطهٔ برابر کلمه را به صورت«واو»کوچک نوشت و فتحه و کسره و ضمّه را به صورت فعلی(أَ إِ أُ)درآورد.پس از خلیل تا امروز همهٔ قرآن ها این چنین اعراب گذاری می شود.

در مورد کار دوم،ابو الاسود علم نحو را به جمعی تعلیم نمود که از جملهٔ آنها دانشمندان ذیل می باشند:

سه فرزندش عطاء،ابو الحارث و ابو حرب؛و نیز عنبسه بن معدان مشهور به الفیل،و میمون بن الاقرن و عبد الرّحمن بن هرمز و یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم که از طبقهٔ اوّل علمای نحو

۱- ۱) -در زبان عرب این چنین با تغییر ضمّه و کسره و فتحه معنا تغییر می کند.

می باشند.

از طبقهٔ دوم،عبد اللّه بن اسحاق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء الحارثی بوده اند که علم نحو را از یحیی بن یعمر فرا گرفتند.همچنین خلیل بن احمد فراهیدی از طبقهٔ سوم بوده است.در جدول صفحهٔ بعد انتشار علم نحو و اعراب گذاری قرآن مشخّص شده است.

قواعد علم نحو که وصیّ پیامبر،حضرت امیر علیه السّلام تنظیم و تعلیم فرمود،این چنین منتشر شد و در نتیجه هر کس علم نحو را می آموخت،قرآن و دیگر متون را می توانست بدون اعراب گذاری هم صحیح بخواند.

اگر این خدمت حضرت امیر نبود چگونه می شد از قرآن و حدیث پیامبر معارف اسلام را استفاده کرد.خداوند به مقتضای ربوبیّتش وصیّ پیامبر،علی علیه السّلام،را برانگیخت تا در وقت مناسب (دههٔ چهارم از هجرت)علم نحو را تنظیم و تعلیم نماید و به شاگرد خود،ابو الاسود بیاموزد و از آنجا که نشر این علم در کشور پهناور اسلام جز با نیروی حکومت امکان پذیر نبود،پروردگار عالم چنین اراده فرمود که زیاد از ابو الاسود بخواهد علم نحو را که او از استادش،حضرت علی، فرا گرفته بود،به دیگران تعلیم دهد.بدین شکل این علم به واسطهٔ دستگاه حکومتی که با حضرت علی دشمن بود،در کشور پهناور اسلام منتشر شد.

این خواست خداوند متعال بود که بدین وسیله فهم لغت عرب عصر پیامبر برای همه آسان گردد و امروزه میلیون ها مسلمان قرآن را آن چنان که بر پیامبر نازل شده است،بخوانند و نه تنها ساکنان جزیره العرب زبان اصلی خود را فراموش نکردند،بلکه این زبان،زبان ملل آفریقا و دیگر ملّت ها نیز شد.بنابراین پروردگار عالم که اسلام و قرآن را به وسیلهٔ پیامبر خاتم به مردم رسانید،با این خدمت وصیّ او،آنها را تا ابد در بین بشر حفظ فرمود.چنانچه آن حضرت این کار را انجام نمی داد،در عصرهای بعد این کار شدنی نبود و سایر اوصیا و ائمّه نمی توانستند قرآن و سنّت پیامبر را تفسیر کنند و معارف اسلام را بین مردم عصر خود نشر دهند.

جدول تأسیس و تعلیم و انتشار علم نحو

مؤسس علم نحو،وصیّ پیامبر،علی بن ابی طالب(متوفّای ۴۰ ق)

اوّلین متعلّم از وصیّ پیامبر،ابو الاسود دئلی(متوفّای ۶۹ ق)

ابو الاسود علم نحو را دو گونه به شاگردان خود تعلیم نمود

تعلیم علمی و نظری/تعلیم عملی با اعراب گذاری قرآن طبقهٔ اوّل/طبقهٔ اوّل (۱)نصر بن عاصم(م:۸۹ ق) عبد الرحمن بن هرمز(م:۱۱۷ ق) یحیی بن یعمر(م:۱۲۹ ق) میمون بن الاقرن عنبسه بن معدان(الفیل) سه فرزند ابو الاسود،عطاء و ابو الحارث و ابو حرب/ده نفر از فرزانگان قبیلهٔ عبد القیس طبقهٔ دوم/طبقهٔ دوم عبد اللّه بن اسحاق الحضرمی(م:۱۱۷ ق) عیسی بن عمر الثقفی(م:۱۴۹ ق) ابو عمرو بن العلاء الحارثی(م:۱۵۴ ق)/کسانی که قرآن را تا عصر خلیل نوشتند طبقهٔ سوم/طبقهٔ سوم خلیل بن احمد(م:۱۷۵ ق) (۲)/خلیل بن احمد(م:۱۷۵ ق)(نقطه های علامت /کسره و فتحه را تبدیل به خط کوتاه و /ضمّه را تبدیل به واو کوچک نمود.) طبقهٔ چهارم/طبقهٔ چهارم همهٔ علماء علم نحو زبان عرب تا به امروز/همهٔ نویسندگان قرآن در همهٔ قرون تا به /امروز و بعضی نویسندگان متون عربی و /متون زبان های غیر عربی در ضبط کلمات.

۱- ۱) -این طبقه بندی به حساب نوع اعراب گذاری است نه به حساب طبقات افراد.

۲ - ۲) -در ترتیب طبقات نحویین ذکر شده در بعضی مصادر اختلاف است.رجوع شود به ترجمه ایشان در کتاب طبقات النحویین زبیدی.

سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

چنان که گفتیم حضرت امیر علیه السّلام از کودکی در دامان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تربیت شد و اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد.حضرت علی خود می فرماید:

«من مانند بچه شتری که از مادر خود متابعت کند،از پیامبر پیروی می کردم و او هر روز نمونهٔ تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را نشانم می داد و مرا به پیروی از آن امر می فرمود.» (۱)

پس از بعثت پیامبر نیز حضرت امیر اوّلین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد و تا پایان زندگی همراه و یاور آن حضرت بود.

حضرت امیر علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسیر آن،احکام الهی را به املای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در طوماری به نام«جامعه»نوشته بود و پیامبر آنچه را که از طریق وحی دریافت کرده بود،به حضرت امیر آموخته بود.

حضرت امیر علیه السّلام پس از حکومت،علاوه بر آنکه سنّت پیامبر را در عمل اجرا نمود،آن را در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد.مردم این خطبه ها را که بیانگر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،یعنی روشنگر عقاید،اخلاق و احکام واقعی اسلام بود،حفظ می کردند که بعدها مقداری از آنها توسّط دانشمندان جمع آوری و تألیف شد.

مسعودی در«مروج الذّهب»،در آخر ترجمهٔ حضرت امیر می نویسد:«و آنچه مردم از سخنان حضرت امیر در حفظ دارند،چهارصد و هشتاد و چند خطبه است.» (۲)

پس آنچه سیّد رضی در نهج البلاغه جمع آوری نموده(که با حذف مکرّرات حدود ۲۳۶ خطبه می شود)خطبه های انتخاب شدهٔ آن حضرت بوده که به نظر سیّد رضی بلاغت و زیبایی آن برجستگی داشته است.با اینکه بعضی دانشمندان مقداری از آنچه را که سیّد رضی در نهج البلاغه نیاورده،جمع آوری کرده اند،متأسّفانه بسیاری از خطبه ها و فرمایشات آن حضرت از دست رفته است.

چنانچه کتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسی کنیم،خواهیم دید معارف اسلام از توحید و

---

۱ - ۱) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۹۲.«و [۱]لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امّه یرفع لی فی کلّ یوم من اخلاقه علما و یأمرنی بالاقتداء به.»

۲- ۲) -مروج الذّهب ۴۱۹/۲.

صفات خدا و نبوّت و امامت و معاد و آداب اسلامی (۱)در این گنجینه یافت می شود.

اگر حضرت امیر علیه السّلام به حکومت نمی رسید و این خطبه ها را ایراد نمی فرمود،عقاید ما مانند بعضی از پیروان مکتب خلفا بود که برای خدا جسم(دست و پا و ساق و انگشت و چشم)قائلند.

چون تنها روایات کعب الاحبارها و تمیم داری ها که از عقاید تحریف شدهٔ تورات و انجیل گرفته شده بود (۲)،در جامعهٔ اسلامی باقی می ماند.

آن بینش صحیحی هم که فرقهٔ معتزله از سنّی ها در مقابل مجسّمه داشتند،نتیجهٔ همین بیانات حضرت امیر بود.چون آن حضرت را خلیفهٔ چهارم می دانستند و فرمایشات ایشان را در این باره می پذیرفتند.پس حضرت امیر علیه السّلام در عصر خلافت خود،عقاید صحیح و توحید قرآنی را به جامعه برگرداند. (۳)

همچنین در احکام دیات،مجموعه ای به نام«اصل (۴)ظریف»از حضرت امیر به ما رسیده که آن حضرت آن را از کتاب جامعه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان املا کرده بودند،برای والیان و امرای لشکر خود نوشته تا بر مبنای آن،حدود و دیات را اجرا کنند.

در این مجموعه،دیهٔ تمام اعضای بدن(انگشت،دست،پا،چشم،نطفه،علقه،مضغه و...) به تفصیل ذکر شده که جز در فقه مکتب اهل بیت،در فقه هیچ یک از مذاهب دیگر وجود ندارد.

این اصل را خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرضه داشتند،ایشان فرمودند:بله این فتوای امیر المؤمنین است. (۵)

تربیت شاگردان

حضرت امیر علیه السّلام شاگردانی را پرورش داد و معارف اسلامی را به آنها آموخت.از جمله ابن عبّاس،کمیل بن زیاد،مالک اشتر،میثم تمّار،ابو الاسود دئلی،رشید هجری،حجر بن عدی

۱- ۱) -تنها عهدنامهٔ مالک اشتر که در نهج البلاغه آمده است،متضمّن احکام فراوانی خصوصا در مسائل اجتماعی،اقتصادی و حکومتی است.

۲- ۲) -در دروس گذشته توضیح داده شد.

۳- ۳) -برای توضیح بیشتر روشنگری ائمه علیهم السّلام در عقاید،به درس های سی و سه تا سی و هشت مراجعه فرمایید.

۴ - ۴) -اصول مجموعه های روایتی کوچکی بوده که شاگردان ائمّه آنها را مباشره از امام شنیده و جمع آوری کرده بودند.بعدها علمای حدیث این اصول را جمع آوری کرده به صورت کتب اربعه و کتاب های حدیث دیگر تنظیم و تبویب

نمودند.

۵- ۵) -برای توضیح بیشتر،به معالم المدرستین ۲۰۷/۳-۲۲۳، [۱]مراجعه نمایید.

و...بعضی از اینان،به طور خصوصی از حضرت استفاده می کردند (۱)و بعضی به ولایاتی منصوب می شدند و در حدّ خود این آموخته ها را به مردم تبلیغ می نمودند.ایشان سنگ زیربنای فرهنگ تشیّع شدند.

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

در بحث جنگ جمل خواندیم که بیش از ۱۵۰۰ نفر از صحابه با حضرت امیر برای جنگ جمل به بصره آمدند.پس از پایان جنگ،حضرت آنها را همراه خود به کوفه آورد و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و بر خلاف خلفای قبلی که از نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شدّت جلوگیری می کردند،آن حضرت همه را تشویق نمود تا احادیثی را که از پیامبر شنیده بودند،برای مردم روایت کنند.

مثلا روزی در رحبهٔ مسجد کوفه،صحابه را قسم داد که هر کس در حجّه الوداع همراه پیامبر بوده و حدیث غدیر را از او شنیده،برخیزد و روایت کند.عدّه ای در آنجا برخاستند و خطبهٔ غدیر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را روایت کردند. (۲)

به این ترتیب بیش از هزار صحابی،روایاتی را که در ذهن داشتند و از ترس حکومت های قبلی آنها را کتمان می کردند،در زمان خلافت حضرت امیر علیه السّلام با آزادی آنها را روایت کردند.کم کم کوفه به صورت دانشگاه اسلامی و مرکز دوستداران و شیعیان حضرت امیر علیه السّلام درآمد و خط تشیّع از کوفه به ایران و جاهای دیگر امتداد یافت.

معجم البلدان حموی در مادّهٔ قم می نویسد:

«قم که همگی آن شیعهٔ امامیه هستند،در زمان حجّاج سال ۸۳ هجری به صورت شهر درآمد.

اوّلین کسانی که به قم آمدند،چند برادر شیعه،یعنی عبد اللّه و عبد الرّحمن و اسحاق و نعیم فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری اهل یمن بودند که قم را فتح کرده در آن ساکن شدند.بعد عموزادگان ایشان به آنها پیوستند و آنجا که هفت قریه بود،به صورت هفت محله یک شهر درآمد و به نام یکی از آنها که کمندان بود،نامیده شد؛به این ترتیب که بعضی حروف آن را انداخته آن را

۱- ۱) -خطبهٔ کمیل در نهج البلاغه شاهد این مدّعاست که حضرت برخی معارف و حقایق را در تنهایی به کمیل تعلیم داده است.

۲- ۲) -معالم المدرستین ۴۲۰/۱؛ [۱]تاریخ ابن کثیر ۲۱۱/۵ و ۲۱۲؛مسند احمد ۱۱۸/۱ و ۱۱۹ و ۳۷۰/۴.

معرّب کرده قم نامیدند.

بزرگ ترین فرزند سعد که به قم آمد،عبد اللّه بود که او در کوفه تربیت شده و همو بود که تشیّع را از کوفه به قم انتقال داد.از آن زمان تا کنون(زمان تألیف معجم البلدان)هرگز سنّی در قم دیده نشده است.» (۱)

قم از آن زمان تا کنون مرکز تشیّع بوده و محدّثان کثیری را در خود پرورانده است.بدین جهت مورد علاقهٔ اهل بیت علیهم السّلام بوده به طوری که وقتی حضرت فاطمهٔ معصومه،دختر امام کاظم علیه السّلام،در حدود سال ۲۰۰ از مدینه به طرف خراسان می آمدند و در ساوه مریض شدند،از همراهان خود خواستند که ایشان را به قم آورند(چون مردم ساوه سنّی های متعصّب بودند (۲)).وقتی به قم رسیدند،مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس از چندی در این شهر وفات نمودند.

بعد تشیّع از قم به کاشان و دیگر شهرهای ایران منتشر شد.به طوری که زمان بنی عبّاس که سادات را دستگیر و اعدام می کردند،آنها به ایران فرار می کردند و به شیعیان این دیار پناه آورده در میان آنها پنهان می شدند.تا آنکه امام رضا علیه السّلام به ایران آمدند و با آمدن ایشان تشیّع در ایران تکمیل گردید.

در هر صورت حضرت امیر علیه السّلام بود که کوفه را مرکز تشیّع قرار داد.به طوری که اوایل خلافت بنی عبّاس که امام صادق علیه السّلام تا مدّتی آزادی داشتند،در همین مسجد کوفه می نشستند و برای مردم حدیث می گفتند و هزارها نفر برای استفاده از امام جمع می شدند.شخصی می گوید:سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعیت نتوانستم. (۳)

به این شکل کوفه از آن زمان تا به امروز مرکز علوی ها(شیعیان)،و شام مرکز اموی ها،و مکّه و مدینه مرکز بکری و عمری هاست.به طوری که بنیانگذار خلافت بنی عبّاس وقتی که افرادی را به اطراف برای دعوت به خلافت بنی عبّاس می فرستاد،به آنها می گفت:

به خراسان و جاهای دور بروید و دعوت را از آنجاها نشر کنید.چون شام،اموی،مکّه و مدینه، بکری و عمری،و کوفه علوی هستند.

۱- ۱) -معجم البلدان،لفظ قم.

۲- ۲) -ساوه در زمان صفویه شیعه شد.به این ترتیب که یکی از سلاطین صفویه عالمی از سبزوار را شیخ الاسلام ساوه قرار داد و او با کمک عالمی دیگر،تشیّع را در این شهر رواج داد.

۳- ۳) -بحار الانوار ۹۳/۴۷-۹۴.

همین اهل کوفه بودند که برای امام حسین علیه السّلام نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل،نمایندهٔ آن حضرت بیعت کردند.در این بین ابن زیاد با زور نگذاشت آنها حضرت سیّد الشّهداء را یاری کنند، ولی بعد از جریان کربلا،توّابین از همین کوفه قیام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام رفته از اینکه آن حضرت را یاری نکرده بودند،توبه نمودند و با ابن زیاد و اهل شام جنگیدند تا کشته شدند-رضوان اللّه تعالی علیهم.

مختار هم از کوفه قیام کرد و قاتلان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را جز یک نفر که از دستش فرار کرد،همه را کشت.زید بن علی بن الحسین هم از کوفه قیام کرد.

پس حضرت امیر علیه السّلام با هجرتش از مدینه به کوفه به وسیلهٔ بیانات و خطبه های خود و با تربیت شاگردان خصوصی و اعزام آنها به مناطق دیگر و آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،قرآن و سنّت پیامبر را به جامعهٔ اسلامی بازگرداند.در نتیجه محدّثان فراوانی به گردآوری روایات در کتب حدیث مکتب اهل بیت و مکتب خلفا مشغول شدند و کتب اربعهٔ شیعه و صحاح ستّه تدوین گشت.البته بعضی از روایات جعلی هم که در زمان معاویه و دیگر خلفا در میان مردم نشر شده بود،در این کتاب ها وارد شد.امّا روایات صحیح فراوانی که حتّی در کتب حدیث مکتب خلفا یافت می شود،به برکت حکومت و خدمت حضرت امیر علیه السّلام است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام که امروزه در دست مسلمانان،اعم از شیعه و سنّی هست،نتیجهٔ به حکومت رسیدن حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و خدمات آن حضرت می باشد.

هدف از رسیدن به حکومت در نظر انبیا و اوصیای آنان،کشورگشایی نیست،بلکه حفظ و نشر دین الهی است.آری،هجرت آن حضرت مانند هجرت پیامبر اکرم در حفظ اسلام مؤثّر بود و ایشان همان کار پیامبر را کرد.چرا که نفس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

نفی حجّیت سیرهٔ خلفا و پایه گذاری مکتب تشیّع

وظیفهٔ پیامبران الهی بیان دین خدا و تعلیم عقاید و احکام،همراه با روشنگری و شکستن باطل است.

حضرت آدم علیه السّلام،اوّلین پیامبر خدا،توحید را تبلیغ نمود؛امّا تا زمان نوح علیه السّلام نسل او بت پرست شدند و حضرت نوح تنها عدّهٔ کمی را توانست به توحید راهنمایی کند و بقیه با عذاب الهی نابود شدند.باز در نسل مؤمنینی که باقی مانده بودند، بت پرستی رواج یافت تا حضرت ابراهیم علیه السّلام به پیامبری رسید و بت ها را شکست و خانهٔ توحید را با اسماعیل تجدید بنا کرد.ولی نسل او نیز به بت پرستی رو آوردند و در همین خانهٔ کعبه،خانهٔ توحید،بت ها آویختند.به طوری که مشرکان وقتی به حجّ خانهٔ خدا می آمدند،می گفتند:

«لبّیک اللّهم لبّیک لا شریک لک الّا شریک هو لک تملکه و ما ملک.»

«خدایا تو را اجابت می گوییم.شریک نداری جز آن شریک که برای توست و مالک او و ما یملک او هستی.»

تا اینکه پیامبر رحمت،حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پیامبری مبعوث شد و در فتح مکّه بت ها را شکست.

پس برای تبلیغ اسلام، بت شکنی و کنار زدن باطل از روی حق لازم است.چرا که توحید با شرک،و حق با باطل جمع نمی شوند.

اوصیای پیامبران همچنان که مسئول تبلیغ رسالت پیامبران هستند،مسئول بت شکنی و افشاگری باطل ها نیز می باشند.

ص:۵۷۸

حضـرت امیر علیـه السّـلام هـم علاوه بر آنکـه اسـلام واقعی و قرآن و سـنّت پیـامبر صـلّی اللّه علیـه و آله و سـلّم را به جـامعه برگردانـد،روش هـای باطـل والیـان قبلی را برای مردم بیان نمود و نشان داد که مـدرک احکام دین خـدا و اسـلام تنها قرآن و سنّت پیـامبر است و در کنـار آن به سیرهٔ هیـچ کس نیـازی نیست.خصوصا مواردی که سیرهٔ آنها مخالف قرآن و سـنّت پیامبر باشد.

اکنون ما روشنگری آن حضرت را در دو مورد بیان می نماییم.

هنگام بیعت گرفتن برای خلیفهٔ سوم در شورای شش نفری،وقتی که عبد الرّحمن بن عوف به آن حضرت گفت:«دستت را بده که با تو بیعت کنم در عمل کردن به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیرهٔ شیخین،ابو بکر و عمر.»،حضرت فرمود:

«همانا کتاب خدا و سنّت پیامبر،به روش و سیرهٔ کسی احتیاج ندارند.»

عبد الرّحمن دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تکرار کرد.عثمان قبول نمود.سپس عبد الرّحمن دوباره دستش را به طرف حضـرت امیر علیه السّـلام دراز کرد و آن جمله را بازگو کرد.حضـرت نیز سخن اوّل خود را بازگفت.دفعهٔ سوم حضرت فرمود:«عثمـان که قبول کرد،چرا معطّلی؟!»و برخـاست که برود.بر آن حضـرت بانـگ زدنـد:تو را بـا شمشـیر می کشـیم!-چون خلیفـهٔ دوم پنجـاه نفر را موظّف کرده بود تا هر کس از بیعت با منتخب شورا امتناع ورزد،گردنش را بزننـد-آن حضـرت نیز به اجبار بیعت کرد. (۱)

در هر صورت حضـرت امیر علیه السّـلام خلافت به شرط عمل به سیرهٔ شیخین(ابو بکر و عمر)را نپذیرفت،و با مخالفت با بیعت بر عمل کردن به سیرهٔ شیخین،عملا روشن ساخت سیرهٔ شیخین همانند کتاب خدا و سنّت پیامبر مدرک احکام نیست.

حضـرت در زمـان حکومت خود،نه تنهـا بر مبنـای قرآن و سـنّت پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم عمل نمود،بلکه در ضـمن بیاناتش به روشنگری حق پرداخت و از باطل پرده برداشت.برای نمونه دو خطبهٔ حضرت را در این مورد می آوریم.

در خطبهٔ شقشقیه می فرماید:

«أما و اللّه لقـد تقمّصـها فلان(ابن أبی قحافه)و إنّه لیعلم أنّ محلّی منها محلّ القطب من الرّحی.ینحدر عنّی السّـیل و لا یرقی إلیّ الطّیر.فسدلت دونها ثوبا....فصبرت و فی العین

۱- ۱) -انساب الاشراف ۱۶/۵-۱۸؛معالم المدرستین ۱۷۳/۱-۱۸۰. [۱]

قذی و فی الحلق شجا.أری تراثی نهبا،حتّی مضی الأوّل لسبیله فأدلی بها إلی فلان (ابن الخطّاب)بعده....

فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته إذ عقدها لآخر بعد وفاته.لشدّ ما تشطّرا ضرعیها.

فصیّرها فی حوزه خشناء،یغلظ کلمها و یخشن مسّها.و یکثر العثار فیها....

فصبرت علی طول المدّه و شدّه المحنه.حتّی إذا مضی لسبیله.جعلها فی جماعه زعم أنّی أحدهم.فیا للّه و للشّوری متی أعترض الرّیب فیّ مع الأوّل منهم حتّی صرت أقرن إلی هذه النّظائر....إلی أن قام ثالث القوم...و قام معه بنو أبیه یخضمون مال اللّه خضمه الإبل نبته الرّبیع إلی أن انتکث فتله.و أجهز علیه عمله و کبت به بطنته.فما راعنی إلاّ و النّاس...

ینثالون علیّ من کلّ جانب.حتّی لقد وطئ الحسنان و شقّ عطفای مجتمعین حولی کربیضه الغنم فلمّا نهضت بالأمر نکثت طائفه و مرقت أخری و قسط آخرون....» (۱)

«قسم به خدا،ابن ابی قحافه(ابو بکر)جامهٔ خلافت را بر خود آراست در حالی که می دانست شأن من نسبت به خلافت،چون محور آسیاب است(حکومت اسلامی بدون من در لغزشی تباه کننده است). (۲)سیل معارف از من سرازیر می شود و هیچ بلند پروازی،به اوج علم و فضل من نتواند رسید.پس جامهٔ خلافت را رها کردم....و صبر نمودم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشتم و میراث خود را تاراج رفته می دیدم.تا اینکه اوّلی(ابو بکر)راه خود را به پایان رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطّاب(عمر)انداخت....

شگفتا کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد، (۳)چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآورد.چه قدر محکم این دو،پستان خلافت را بین خود تقسیم کردند.پس خلافت را در فردی درشت خوی و ناهموار قرار داد که تندسخن و خشن و پرلغزش بود....

من در این مدّت طولانی و سختی محنت بار،شکیبایی نمودم تا او نیز به راه خود رفت و امر خلافت را در جمعی قرار داد و مرا هم،هم تراز آنها پنداشت.خدایا چه شورایی!من از نخستین آنها(ابو بکر)چه کم داشتم که مرا در پایهٔ او نپنداشتند و در صف اینان(اهل شورا)قرار دادند؟!

۱- ۱) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۳. [۱]

۲- ۲) -«قطب رحاها»مثل است برای آن کس که در امری همه کاره باشد.

۳- ۳) -و می گفت:«اقیلونی!فلست بخیرکم و علیّ فیکم.»:مرا معاف بدارید!من بهترین شما نیستم در حالی که علی بین شماست.

تا اینکه سومین نفر(عثمان)به خلافت برخاست...و اولاد پـدرانش با او هم دست شدنـد.مال خدا را چون شتر که گیاه بهاری را می جود،خوردنـد تا اینکه ریسـمانش بازشـد و رفتارش موجب قتلش شد و پرخوری اش او را به رو انداخت.پس...مردم از هر سـو به سوی من هجوم آوردنـد، به طوری که حسن و حسـین زیر دست و پـا شدنـد و دو طرف جـامه ام پـاره شـد و چون گلهٔ گوسفند اطراف مرا گرفتند.پس هنگامی که امر خلافت را به عهده گرفتم،جمعی بیعت مرا شکستند(طلحه و زبیر)و گروهی از فرمانم خارج شدند(خوارج)و بعضی راه ستم در پیش گرفتند(معاویه).»

آن حضرت در خطبهٔ دیگری که قسمت اوّلش در نهج البلاغه و تمامی اش در روضهٔ کافی است،می فرماید:

«همانا منشأ فتنه و فسادها پیروی از خواسته های نفسانی و احکام بدعت آمیز است که در آنها با حکم خدا مخالفت می شود و گروهی در این خواسـته هـا و حکم هـای خلاف دین،دیگران را پیروی می کننـد.اگر حق خالص و آشـکار بود،اختلافی پیش نمی آمـد و یا اگر باطل خالص بود، ترسـی بر گمراهی انسان هوشـمند وجود نداشت.ولی قسـمتی از حق و قسـمتی از باطل را گرفته در هم می آمیزند و همدیگر را می پوشانند و در اینجا شـیطان بر دوسـتان و پیروان خود تسلّط می یابد و تنها کسانی که لطف خدا شامل حالشان گردیده-از گمراهی-نجات می یابند....»

سپس نگاه کرد و گرد او عدّه ای از خاندان و خواص و شیعیانش بودند و-چون دید مجلس خصوصی است-فرمود:

«والیان قبل از من کارهایی انجام دادنـد که در آنها با پیامبر خـدا مخالفت کردنـد در حالی که بر این مخالفت تعمّـد داشـتند و عهـد او را شکسـتند و سـنّت او را تغییر دادنـد و اگر مردم را بر ترک آن احکام وادار می ساختم و بر وضع نخستین و آن طور که در زمان پیامبر خدا بود،برمی گرداندم، لشکریانم از گردم پراکنده می شدند تا اینکه تنها می ماندم یا اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامت مرا از کتاب خدای عزّ و جلّ و سنّت پیامبر خدا شناخته بودند کنارم باقی می ماندند.»

در اینجا حضـرت حدود ۲۵ مورد از احکـامی که خلفای قبلی تغییر داده بودنـد،بیان می کنـد که ۱۶ مورد آن را در فصـل اوّل خواندیم.بعد می فرماید:

«چون به مردم اعلام کردم که جماعت در نمازهای مسـتحبّی بدعت است،بعضـی از لشـکریانم که همراهم می جنگیدند،بانگ برآوردند:ای اهل اسلام!سنّت عمر تغییر یافت.علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمی دارد .همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکرم شورش کنند.از تفرقهٔ این

امّت و اطاعت پیشوایان گمراهی چه کشیدم؟!» (۱)

حضرت امیر علیه السّلام با این بیانات،روشنگری و بت شکنی نمود و مکتب تشیّع و اسلام راستین را ترسیم کرد و نشان داد که تشیّع،اخذ معارف و معالم دین الهی از قرآن کریم و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از طریق اوصیای آن حضرت،یعنی دوازده امام می باشد و سیرهٔ خلفا حجّیت ندارد و مدرک احکام اسلامی نیست.

حضرت امیر با خطبهٔ اخیرش روشن کرد که تولّای اهل بیت علیهم السّلام به خاطر دستیابی به اسلام واقعی و تبرّی از مخالفان،به جهت مخالفت عمدی آنها با احکام اسلام و تغییر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است.نکتهٔ دیگری که از این خطبه در مرزبندی بین مکتب خلفا و مکتب اهل بیت استفاده می شود،این است که پیروان مکتب خلفا وجوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امیر علیه السّلام را به دلیل بیعت با آنها می دانند،ولی شیعه،وجوب اطاعت ائمّه را از کتاب خدا و سنّت پیامبر گرفته است و بیعت و عدم بیعت مردم را در آن مورد مؤثّر نمی داند.

اگر حضرت امیر علیه السّلام با این خطبه ها روشنگری نمی کرد و پرده از روی باطل کنار نمی زد،حتّی اگر خود بر خلاف خلفای قبلی به عدالت و حق رفتار می نمود،رفتارش اجتهاد خلیفهٔ چهارم به حساب می آمد که مخالف اجتهاد خلفای قبلی بوده؛چنان که در بعضی موارد اجتهاد خلیفهٔ سوم بر خلاف دو خلیفهٔ اوّل و اجتهاد خلیفهٔ دوم بر خلاف خلیفهٔ اوّل و اجتهاد خلیفهٔ اوّل بر خلاف سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است.در بینش مکتب خلفا اجتهاد هر یک را می توان اخذ و به آن عمل نمود.به این ترتیب چه چیز از اسلام باقی می ماند؟!

امّا اکنون با روشنگری آن حضرت،پیروان مکتب اهل بیت می فهمند که تنها مدرک اسلام، قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و پیامبر هم که شارح و مبیّن قرآن است،از خود هیچ نمی گوید و

---

۱ - ۱) -روضهٔ کافی۵۸/-۶۳.«و انّما بدء وقوع الفتن من اهواء تتبع و احکام تبتدع یخالف فیها حکم اللّه،یتولی فیها رجال رجالا-الا- انّ الحق لو خلص لم یکن اختلاف و لو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجّی،لکنّه یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فیجلّلان معا فهنالک یستولی الشّیطان علی اولیائه و نجا الّذین سبقت لهم من اللّه الحسنی...ثمّ اقبل بوجهه و حوله ناس من اهل بیته و خاصته و شیعته،فقال:قد عملت الولاه قبلی أعمالا خالفوا فیها رسول اللّه متعمّدین لخلافه ناقضین لعهده مغیرین لسنّته و لو حملت النّاس علی ترکها و حوّلتها إلی مواضعها و إلی ما کانت فی عهد رسول اللّه لتفرق عنّی جندی حتّی ابقی و حدی او قلیل من شیعتی الّذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب اللّه عزّ و جلّ و سنّه رسول اللّه...و اعلمتهم ان اجتماعهم فی النّوافل بدعه فتنادی بعض أهل عسکری ممّن یقاتل معی:یا اهل الاسلام غیرت سنّه عمر ینهانا عن الصّلاه فی شهر رمضان تطوعا و لقد خفت ان یثوروا فی ناحیه جانب عسکری،ما لقیت من هذه الامّه من الفرقه و طاعه أئمّه الضّلاله و الدّعاه إلی النّار.»

آنچه می گویـد،وحی الهی است: مـا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی (۱)و پس از پیامبر اکرم،دوازده امام علیهم السّلام اوصـیای آن حضـرت انـد که خداونـد آنهـا را برگزیـده و پیامبر آنها را به مردم معرّفی نموده تا دین الهی را در جامعه حفظ،و سنّت پیامبر را در میان مردم نشر دهند و اسلام را از تحریف و نابودی نگاه دارند.

در خاتمه مناسب است با شـناختی که در بحث های گذشـته از مقام والای حضـرت امیر علیه السّـلام در امر احیای اسـلام پیـدا کردیم،با بخشی از زیارت جامعهٔ کبیره،سلام خود را به آن بزرگوار تقدیم داریم:

«السّـلام علیکم یا أهل بیت النّبوّه...و مهبط الوحی...و خزّان العلم...و حمله کتاب اللّه و أوصیاء نبیّ اللّه...و الأدلّاء علی مرضات اللّه...و المظهرین لأمر اللّه و نهیه....

رضـیکم خلفـاء فی أرضـه و حججـا علی بریّتـه و أنصـارا لـدینه...و خزنه لعلمه و مسـتودعا لحکمته و تراجمه لـوحیه...و أعلامـا لعباده....

و جاهدتم فی اللّه حقّ جهاده حتّی أعلنتم دعوته و بیّنتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشـرتم شـرایع أحکامه و سـننتم سـنّته و صرتم فی ذلک منه إلی الرّضا....

فـالرّاغب عنکم مـارق و اللاّزم لکم لاـحق...من والاـکم فقـد والی اللّه و من عـاداکم فقـد عادی اللّه...من أتاکم نجی و من لم یأتکم هلک.

إلی اللّه تـدعون و علیه تـدلّون و به تؤمنون و له تسـلّمون و بـأمره تعملون و إلی سبیله ترشـدون و بقوله تحکمون...و عنـدکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته و إلی أخیک بعث الرّوح الامین....

بموالاتکم علّمنا اللّه معالم دیننا و أصلح ما کان فسد من دنیانا...» (۲)

«درود بر شـما ای خانـدان نبـوّت...و جایگـاه فرود آمـدن وحی الهی...و گنجـوران دانش...و حاملاـن کتـاب خـدا و جانشـینان رسولش...و راهنمایان به سوی موجبات خشنودی خدا...و آشکار کنندگان امر و نهی او...!

خداوند شما را برای جانشینی در زمینش پسندید تا که حجّت های او باشید بر

۱- ۱) -نجم:۳ و ۴. [۱]

۲- ۲) -مفاتیح الجنان،باب سوم. [۲]

مخلوقاتش،و یاورانی برای دینش...و گنجورانی برای دانشش و امانتداران حکمتش...و نشانه هایی برای بندگانش....

در راه خداونـد آن طور که باید جهاد کردید تا دعوت حق آشـکار گردید،و واجبات او را بیان داشتید،و حدود و مقرّراتش را برپـا نمودیـد،و دسـتورات و احکـامش را منتشـر ساختیـد و سـنّت و روش او را مقرّر داشتیـد.و در آن در راه رضـای او قـدم برداشتید....

پس آن کس که از شـما روی گرداند از دین خارج شود،و آنکه با شـما همراه شود به حق رسد...هر کس که شـما را دوسـت بدارد،خدا را دوست داشـته،و هر کسـی که شـما را دشـمن بدارد،خدا را دشمن داشته است...هر کس که به خدمت شما رسد نجات یابد،و آن کس که نباید هلاک شود.

شما مردم را به سوی خـدا می خوانیـد و به او راهنمایی می کنید،و به او ایمان دارید، و تسـلیم او هستید،و به دسـتوراتش عمل می کنیـد،و مردم را به راه او ارشاد می کنید،و به گفتهٔ او حکم می کنید...و در نزد شـماست آنچه که بر پیامبرانش فرود آمده و فرشتگانش به زمین آورده،و بر برادرت(پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)روح الامین نازل گردید.

با دوستی شما خداوند دستورات دینمان را به ما یاد داد،و آنچه را که از دنیای ما تباه شده بود،اصلاح فرمود....»

ص:۵۸۴

فهرست مندرجات

درس بیست و هفت پیش گفتار ۹

مقدّمه ۱۰

نیروهای انسانی و غرایز او ۱۰

وضع جامعهٔ عرب قبل از اسلام ۱۰

اصل و نژاد عرب ۱۲

وضع دینی،فرهنگی،اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام ۱۳

وضع دینی در جزیره العرب ۱۳

شریعت ابراهیم،خلیل الرّحمن علیه السّلام ۱۳

شریعت موسی بن عمران علیه السّلام ۱۵

شریعت عیسی بن مریم علیهما السّلام ۱۵

برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر ۱۶

عقیده به معاد و روز قیامت ۱۷

فرهنگ عرب ۱۷

علم انساب ۱۷

شعر بلیغ ۱۹

وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام ۲۰

وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام ۲۲

پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام ۲۳

نیروی شیخ قبیله ۲۳

نیروی شعر و شاعری ۲۴

ص:۵۸۷

نیروی بدنی و قهرمانی در جنگ ها ۲۴

نیروی سرمایه ۲۴

اهمّیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعهٔ عرب قبل از اسلام ۲۵

حکّام عرب ۲۶

وضع مکّه و مدینه قبل از اسلام ۲۷

فرهنگ در مکّه و مدینه ۲۷

فرهنگ اهل مکّه ۲۷

فرهنگ اهل مدینه ۲۷

وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکّه و مدینه ۲۸

وضع سیاسی و اجتماعی مکّه ۲۸

وضع طائف،شهر ییلاقی مکّه ۲۹

وضع سیاسی و اجتماعی مدینه ۳۱

درس بیست و هشت نگاهی کوتاه به سیرهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۳۷

پیش از بعثت ۳۷

اجداد پیامبر ۳۷

ریاست هاشم ۳۷

ریاست عبد المطّلب ۳۸

عام الفیل ۳۹

ریاست ابو طالب ۴۰

نصب«حجر الاسود» ۴۰

اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۴۱

بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۴۳

آغاز دعوت عمومی ۴۴

عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۴۵

پیشنهادهای قریش ۴۶

درگیری حمزه،عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،با ابو جهل ۴۸

انقلاب علیه شیخ مکّه ۴۹

وفات خدیجه ۵۲

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی ۵۳

جوانمرد اسلام رویاروی قریش ۵۴

اثر این قصیده ۵۶

آزار کفّار قریش فزونی می گیرد ۵۷

ابو لهب و همسرش امّ جمیل ۵۸

هجرت به مدینه ۶۱

بنیانگذاری جامعهٔ اسلامی ۶۳

غزوهٔ بدر ۶۴

اختلاف در تقسیم غنائم ۶۷

اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب ۶۸

نخستین درگیری با یهود ۶۹

غزوهٔ احد ۷۰

صف آرایی دو لشکر ۷۱

آغاز جنگ ۷۲

مقایسه ای کوتاه ۷۵

غزوهٔ حمراء الاسد ۷۵

درس بیست و نه پیش گفتار ۷۹

سنّت در عصر ابو بکر ۸۴

ابو بکر،خلیفه ای از قریش ۸۴

سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش ۸۴

ارزیابی این گفتارها ۸۷

نتیجهٔ کار مخالفان بیعت ابو بکر ۸۸

انصار ۸۸

بنی هاشم ۸۸

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانهٔ فاطمه علیها السّلام و بست نشینان آن خانه ۸۹

دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست ۹۱

قبایل عرب خارج مدینه ۹۱

سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنّت و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۹۱

روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابو بکر ۹۲

علّت سکوت اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر دستگاه خلافت ۹۴

اهمّیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب ۹۴

عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنّت پیامبر ۹۵

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۹۸

درس سی سنّت در عصر عمر ۱۰۳

عمر خلیفه ای از قریش ۱۰۳

سیاست حکومت در عصر عمر ۱۰۳

سیاست برتری جویی برای قبیلهٔ قریش ۱۰۴

چگونگی حکومت قبیلهٔ قریش بر مسلمانان ۱۰۵

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب ۱۰۶

سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعهٔ مسلمانان ۱۰۸

سیاست حبس صحابه در مدینه ۱۰۹

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۱۰

معرّفی عبّاس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۱۱

حکمت دستور الهی در معرّفی اهل البیت علیهم السّلام ۱۱۲

معرّفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۱۳

معرّفی عایشه در مقام بانوی نمونهٔ اسلام ۱۱۳

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۱۴

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۱۴

علّت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن ۱۱۶

نشر اخبار بنی اسرائیلی ۱۱۷

تعیین احکام و قوانین توسّط خلیفه ۱۱۷

روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه ۱۱۷

نمونه ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر ۱۱۸

بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد ۱۱۹

بازگشت به بحث سیاست عمر ۱۲۱

پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری ۱۲۲

جریانات پس از بیعت ۱۲۴

ارزیابی شورا و بیعت عثمان ۱۲۴

نتیجهٔ بحث ۱۲۶

سنّت در عصر عثمان ۱۲۷

عثمان خلیفهٔ اموی ۱۲۷

سیاست حکومت عثمان ۱۲۷

دورهٔ شش سالهٔ اوّل ۱۲۷

دورهٔ شش سالهٔ دوم ۱۲۸

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۲۸

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید ۱۲۹

سنّت در عصر علی علیه السّلام ۱۳۱

علیّ بن ابی طالب علیه السّلام،وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۳۱

بیعت با امام علی علیه السّلام ۱۳۱

سیاست حکومت امام علی علیه السّلام ۱۳۲

تقسیم حکومت بر شهرها ۱۳۳

نتیجهٔ این سیاست ۱۳۳

چند نمونه از مقابلهٔ امام علی علیه السّلام با نژادپرستی ۱۳۵

درس سی و یک پیش گفتار ۱۴۱

مقدّمه ۱۴۲

اجازهٔ تدوین حدیث در مکتب خلفا ۱۴۴

انتشار احادیث اهل بیت علیهم السّلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا ۱۴۴

بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا ۱۴۶

اختلاف و فرقه گرایی در مکتب خلفا ۱۴۸

اختلاف در احکام اسلام ۱۴۸

روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش ۱۵۰

اختلاف در عقاید ۱۵۱

فرقهٔ جهمیّه ۱۵۲

آرای جهم و جهمیّه ۱۵۲

زندگانی جهم ۱۵۳

تحرّک سیاسی جهم ۱۵۴

فرقهٔ معتزله ۱۵۶

آرای معتزله ۱۵۶

اهل حدیث ۱۵۷

فرقهٔ اشعری ۱۵۸

فرقۀ سلفیّه ۱۵۹

فرقۀ وهّابیّه ۱۶۰

محمّد بن عبد الوهّاب و سعودی ها ۱۶۲

درس سی و دو وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۱۶۵

مقدّمه ۱۶۵

تعیین اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۶۵

کتمان حدیث ۱۶۶

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۱۶۷

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث ۱۶۸

شناخت شیعه و تشیّع ۱۶۹

اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۱۷۳

سبائیّه ۱۷۳

کیسانیّه ۱۷۳

عقیدهٔ کیسانیّه ۱۷۴

حقیقت این داستان ۱۷۵

غرابیّه ۱۷۶

مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم السّلام جعل کرده اند و فرقه هایی مکتب خلفا ۱۷۸

زیدیّه ۱۷۹

فطحیّه ۱۸۱

اسماعیلیّه ۱۸۱

داستان مسیلمهٔ کذّاب و بنی حنیفه ۱۸۵

غلات ۱۸۷

علل به وجود آمدن فرقه های دینی ۱۸۸

مسیلمهٔ کذّاب و بنی حنیفه ۱۸۹

اسماعیلیّه ۱۹۰

غلات ۱۹۰

حقیقت امر ۱۹۲

اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السّلام،در دوران غیبت کبری ۱۹۳

اخباری ها و اصولی ها ۱۹۳

خلاصهٔ بحث ۱۹۵

درس سی و سه مقام اهل بیت علیهم السّلام در کلام خدا ۲۰۱

مقام اهل بیت در سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۲۰۱

پیش گفتار ۲۰۴

به ودیعت نهادن تفسیر قرآن و سنّت به امر پروردگار نزد دوازده وصیّ پیامبر ۲۰۶

مقدّمه ۲۰۶

سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت ۲۰۷

مجالس تعلیم منظّم ۲۰۷

مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظّم امام با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۲۰۹

دستور کتابت علوم توسّط اوّلین وصی برای دیگر اوصیا ۲۱۰

آخرین جلسهٔ تعلیم ۲۱۲

جامعه یا کتاب امام علی علیه السّلام ۲۱۳

کتاب های امام علی علیه السّلام در دست ائمّه اهل بیت علیهم السّلام ۲۱۴

امام حسن،امام حسین و امام سجّاد علیهم السّلام ۲۱۴

امام محمّد باقر علیه السّلام ۲۱۷

امام صادق علیه السّلام ۲۱۸

امام موسی بن جعفر علیهما السّلام ۲۱۸

امام رضا علیه السّلام ۲۱۸

مراجعهٔ امامان مکتب اهل بیت علیهم السّلام به«جامعه»۲۱۹

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا ۲۲۲

سخن آخر ۲۲۴

درس سی و چهار تعیین حافظان اسلام پس از پیامبر و تبلیغ این امر توسّط پیامبر ۲۲۷

مقدّمه ۲۲۷

اساس تفکّرات دو مکتب در امر امامت ۲۲۷

معنای لغوی خلیفه ۲۲۸

خلیفه در اصطلاح مسلمانان ۲۲۹

خلیفه در اصطلاح اسلامی ۲۲۹

امامت در مکتب خلفا ۲۳۱

خلیفه و مسلمانان ۲۳۴

امامت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۲۳۷

نظریهٔ مفسّران در مورد تفسیر این آیه ۲۴۰

بررسی شرط انتصابی بودن ۲۴۲

اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام ۲۴۳

حدیث ثقلین ۲۴۳

روایات تعداد ائمّه ۲۴۵

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان ۲۴۶

مفهوم حقیقی این روایات ۲۵۲

چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است ۲۵۴

تصریح روایات بر نام امام و خلیفهٔ پس از پیامبر ۲۵۵

جانشین آیندهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در اوّلین دعوت علنی ۲۵۵

سرپرست بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۲۵۹

حدیث اوّل ۲۶۱

بررسی حدیث ۲۶۲

حدیث دوم ۲۶۴

اهمیّت تعیین امام علی علیه السّلام به عنوان وصیّ بلافصل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۲۶۵

درس سی و پنج

پیش گفتار ۲۶۹

اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان ۲۷۰

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان،توسّط خود اهل کتاب ۲۷۰

بررسی حدیث ۲۷۲

بررسی روایت ابو هریره و انس ۲۷۴

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان،توسّط بعضی از مسلمانان ۲۷۶

ابو هریره،از صحابهٔ پیامبر ۲۷۶

اعتراف ناگوار ابو هریره ۲۷۸

عبد اللّه بن عمرو عاص ۲۷۹

مقاتل بن سلیمان بلخی ۲۸۰

نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا ۲۸۳

بررسی حدیث ۲۸۴

داستان آفرینش آدم ۲۸۴

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند ۲۸۵

بینش حاصل این گونه گفتارها ۲۸۵

اثر تورات بر فرهنگ بشری ۲۸۶

نقش شناسایی کاربرد الفاظ،در فهم گفتار ۲۸۸

حقیقت و مجاز ۲۸۸

مقایسه دو کتاب توحید،در دو مکتب ۲۹۰

«ابن خزیمه»در مکتب خلفا ۲۹۰

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۲۹۱

درس سی و شش صورت خدا در دو مکتب ۲۹۵

صورت خدا در روایات مکتب خلفا ۲۹۵

کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السّلام ۲۹۶

بررسی و مقایسهٔ بین احادیث ۲۹۷

حذف ابتدای حدیث ۲۹۷

دو اضافه در حدیث ۲۹۸

وجه اللّه در دو مکتب ۳۰۰

وجه اللّه در مکتب خلفا ۳۰۰

وجه اللّه در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۳۰۱

قانون اوّل برای شناخت صفات پروردگار ۳۰۳

قانون دوم برای فهم جمله های قرآن ۳۰۴

بررسی و مقایسه ۳۰۵

نتیجهٔ بحث ۳۰۶

عین اللّه در دو مکتب ۳۰۹

عین اللّه در مکتب خلفا ۳۰۹

عین اللّه در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۳۱۲

بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا دربارهٔ«عین اللّه»۳۱۲

روایت عبد اللّه بن عمر بن خطّاب،دربارهٔ«دجّال»۳۱۶

روایت ابو هریره ۳۱۷

درس سی و هفت ید اللّه در دو مکتب ۳۲۱

ید اللّه در مکتب خلفا ۳۲۱

انگشتان خدا در روایات مکتب خلفا ۳۲۲

پاسخ اهل بیت علیهم السّلام ۳۲۴

حدیث اوّل:بیان معنی«ید اللّه»در قرآن ۳۲۴

حدیث دوم ۳۲۵

حدیث سوم:بیان معنی«قبضته»در قرآن کریم ۳۲۵

بررسی و مقایسهٔ روایات و تأویل آیات دربارهٔ«ید اللّه»۳۲۶

پا و ساق خدا در دو مکتب ۳۲۸

پا و ساق خدا در مکتب خلفا ۳۲۸

تفسیر«یکشف عن ساق»در احادیث اهل بیت علیهم السّلام ۳۳۰

بررسی حدیث کشف ساق ۳۳۲

عرش و کرسی در دو مکتب ۳۳۵

عرش و کرسی در مکتب خلفا ۳۳۶

عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۳۴۱

مقایسهٔ روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب ۳۴۳

نتیجهٔ بحث ۳۴۷

درس سی و هشت مکان خدا در دو مکتب ۳۵۳

اقوال گروه مجسّمه و مشبّهه ۳۵۳

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او ۳۵۴

روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی ۳۵۷

بررسی و مقایسه ۳۶۲

در پس پرده بودن خدا ۳۶۶

در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا ۳۶۶

روشنگری اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۳۶۸

بررسی و مقایسه ۳۷۰

درس سی و نه رؤیت خدا در دو مکتب ۳۷۵

رؤیت خدا در مکتب خلفا ۳۷۵

رؤیت شدن باری تعالی توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دنیا ۳۷۵

رؤیت شدن خداوند توسّط امّت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قیامت ۳۷۶

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۳۷۹

بررسی و مقایسه ۳۸۲

هم نشینی با خدا در دو مکتب ۳۸۸

هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا ۳۸۸

روشنگری بحث رؤیت،در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۳۹۵

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت ۳۹۵

بررسی و مقایسه ۳۹۹

خلاصهٔ سخن دو مکتب در توحید ۴۰۳

احیای عقیده به توحید توسّط اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۴۰۳

درس چهل بحث پیرامون قرآن؛قدیم،مخلوق یا هیچ یک ۴۰۹

در مکتب خلفا ۴۰۹

در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۴۱۷

بررسی و مقایسه ۴۲۱

چرا نمی توان قرآن را«قدیم»نامید ۴۲۲

چرا نمی توان قرآن را«مخلوق»نامید ۴۲۳

چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد ۴۲۴

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است ۴۲۵

تأثیر اوصیای پیامبر،در تصحیح این بینش غلط ۴۲۸

درس چهل و یک جبر و تفویض ۴۳۱

عقیده به جبر در مکتب خلفا ۴۳۲

جبر و تفویض،در روایات اوصیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۴۳۵

بررسی و مقایسه ۴۴۲

سعادت و شقاوت آدمی ۴۴۳

عالم نطفه یا جنین ۴۴۳

عالم دنیا ۴۴۴

عالم آخرت ۴۴۶

شناسایی الفاظ و اصطلاحات ۴۴۹

القضاء ۴۴۹

قدر ۴۵۱

فتنه ۴۵۲

درس چهل و دو چند اصطلاح مهم ۴۵۷

نبی ۴۵۷

رسول ۴۵۷

وصیّ پیامبر ۴۵۷

امام ۴۵۸

خلیفه اللّه ۴۵۸

اهل بیت ۴۵۸

محدودهٔ سیرهٔ ائمّه علیهم السّلام ۴۵۹

نقش اصلی ائمّه علیهم السّلام ۴۵۹

فهرست خدمات حضرت امیر علیه السّلام ۴۶۱

جمع آوری قرآن ۴۶۱

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت ۴۶۱

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب ۴۶۱

فعالیت های اقتصادی ۴۶۲

شکستن نظام طبقاتی ۴۶۲

تبلیغ اسلام صحیح ۴۶۲

نفی حجّیت سیرهٔ خلفا ۴۶۲

زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان خلفای سه گانه ۴۶۳

جریان سقیفه ۴۶۳

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه السّلام ۴۷۳

برخورد با مخالفان داخل مدینه ۴۷۳

برخورد با مخالفان خارج مدینه ۴۷۴

منع نقل حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۴۷۶

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر ۴۷۹

تغییر احکام ۴۸۴

مدرک قرار دادن سیرهٔ شیخین،کنار قرآن و سنّت پیامبر ۴۹۳

طبقاتی کردن جامعه ۴۹۸

روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیّه ۴۹۹

شورش علیه عثمان،و برخورد حضرت امیر علیه السّلام ۵۰۲

درس چهل و سه زندگانی حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت ۵۰۹

بیعت مردم با حضرت،و اهمّیت حکومت ایشان ۵۰۹

مخالفان حضرت امیر علیه السّلام ۵۱۲

جنگ جمل به رهبری عایشه،طلحه و زبیر ۵۱۲

جنگ صفّین به رهبری معاویه ۵۲۳

ریاست طلبی معاویه ۵۲۶

خلاصه ای از جنگ صفّین ۵۲۸

جنگ نهروان با خوارج ۵۳۰

پیشگویی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به خوارج ۵۳۲

نتایج جنگ های حضرت امیر علیه السّلام ۵۴۴

رفع فتنهٔ قریش ۵۴۴

بطلان خوارج ۵۵۰

درس چهل و چهار خدمات حضرت امیر علیه السّلام در زمان حکومت ۵۵۵

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی ۵۵۵

نشر معارف اسلام ۵۶۲

تبلیغ مردم ۵۶۳

قرآن کریم ۵۶۴

سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۵۷۳

تربیت شاگردان ۵۷۴

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۵۷۵

ص:۵۹۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹